مقالات شمس تبریزی

گفتار عارف بزرگ

مولانا شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی

تصحیح و تعلیقات

احمد خوشنویس (عماد)



مقالات شمس تبریزی

گفتار عارف بزرگ

مولانا شمس الدّین محمّد بن علی بن ملکّ داد تبریزی

بتصحیح و تحشیه و مقدمه

احمد خوشنویس «عماد»

ناشر .



تهران خیابان ناصرخسرو تلفن ۵۰۴۰۶

چاپ زهره ـ خرداد ماه ۱۳۴۹

سخنی از استاد فروزانفر

کتاب مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس‌الدین تبریزی درمجالس بیان کرده و سؤال وجوابهائی که میانهٔ او ومولانا یا مریدان و منکران ردوبدل شده است، واز گسیختگی و بریدگی عبارات ومطالب پیداست که این کتاب راشمس‌الدین خودتألیف ننموده بلکه همان یادداشتهای روزانهٔ مریدان است که باکمال بی‌ترتیبی فراهم نموده‌اند. قابل انکار نیست که مرموزترین فصول تاریخ زندگانی مولاناجلال‌الدین رومی همان داستان پیوستگی و ارتباط او باشمس‌الدین تبریزی می‌باشد که بسبب نبودن اطلاع وآگاهی از چگونگی آن، غالب متقدمین ومتأخرین آن حکایت را بطورافسانه‌ودوراز مرحلهٔ واقع نوشته بودند. اینک کتاب مقالات پرده‌ازروی بسیاری ازین رموزواسرار برمیدارد وعلت ارتباط و فریفتگی مولانارا بشمس تاحدی واضح می‌سازد.

وبرخلاف آنچه مشهور است اورا دانائی بصیر وشیفتهٔ حقیقت وشایسته‌مرشدی و راهنمائی معرفی میکند و این خود بتنهائی سبب اهمیت این کتاب تواند بود.

علاوه‌برفوائد تاریخی نظر بآنکه شمس‌الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای‌مولانا شده است، شاید هریك از محققین مایل باشند از مبادی افکار وتعالیم او اطلاع یابند این نتیجه هم ازکتاب مقالات بدست میآید، چه مابین‌آن ومثنوی ارتباطی قوی‌موجود است، ومولانا بسیاری از امثال وقصص ومطالب مقالات رادرمثنوی مندرج ساخته‌است.

ازحیث لطف عبارت ودلپسندی وزیبائی الفاظ هم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار ویکی از گنجینه‌های ادبیات ولغت فارسی است. *

---

* از شرح حال مولوی.

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مصحح

خداوند انسان را درمیان موجودات از نظر داشتن نیروی تفکر ، و جنبه عقلی وروحی، امتیازی خاص بخشیده ، واو را ازجهت جامعیت و استعداد ، مظهر اسماء و صفات خود قرار داده، و گنجینهٔ اسرار معرفت و شناسائی خود را درتجلیگاه قلب او ودیعه گذاشته است. نجم‌الدین رازی صاحب مرصاد العباد فرماید :

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینه جهان شاهی که توئی
بیرون‌ز تو نیست آنچه درعالم‌هست ازخود بطلب هر آنچه‌خواهی که‌توئی

و بهمین جهت چنانچه‌سعی‌و کوشش خودرا درتقویت‌روان، وپیراستن نهاد خود از آلایش‌صفات بهیمی، وکدورات‌عالم اجسام مبذول دارد،وپشت‌پا بغرایزپست حیوانی وتمایلات نفسانی بزند، پرتوانوارالهی‌درآئینهٔ قلب اوتابیدن‌گیردو حجب‌ظلمانی‌کثرات از پیش پای او برخیزد ، واو را اتصال با حقایق غیبی و عالم ابدیت دست دهد و انسانی الهی و ملکوتی میشود . شیخ اجل سعدی فرماید :

نه فلك راست مسلم‌نه ملك را حاصل آنچه در سر سویدای بنی‌آدم از وست

وطی مراتب تصفیه و تجلیه و تحلیه بنام سیر و سلوك ، و باصطلاح بعضی از عرفا تفکر نامیده میشود ودر این مرحله پدیده‌های جهان ملکوت و ما وراءالطبیعه در سینهٔ‌او پرتو افکن شود ،وبا ارصاد ملکوتی بتماشای شگفتیهای عالم‌روح کل بپردازد، وفروشکوه‌جهان‌خاکی‌در نظرش‌خوارو‌پست‌جلوه‌نمایدواین‌همان‌مفهوم‌عرفان‌وتصوف‌است که‌اگر جمعی درسیر تاریخی‌وجهت اشتقاق اسمی‌ومنشأپیدایش آن‌بحث میکنند ،ولی

بزرگان عرفان دراثر عبادات روحانی و ریاضات شرعی با گامهای جدّی وآتشین در فضای بی‌منتهای آن سیر نموده ، و ساغر دل خود را ازشراب لایزال آن لبریز نموده و خود را منطبق باحقایق آن میگردانند ، و هر کدام بر حسب مقام و حال خود، بعنوان نمونه، رمزی ازآن بازگو میکنند که صاحب گلشن راز فرماید :

یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکی ساحل
یکی گوهر بر آورد و هدف شد یکی بگذاشت آن، نزدصدف‌شد
یکی درجزءوکل گفت این سخن باز یکی کرد از قدیم ومحدث آغاز
سخنها چون بو فق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد

شهاب‌الدین[1] ابوحفص سهروردی در عوارف‌المعارف گوید[2] :

« اقوال المشایخ فی ما هیةالتصوف تزید علی الف قول » یعنی سخنان مشایخ در تعبیر ازماهیت تصوف ، بیش ازهزار نوع گفتار است‌که اگربخواهیم همه‌ی آنها را نقل کنیم بتفصیل انجامد. وبعد خود سهروردی میگوید که ما قاعدۀکلی برای آن بیان می‌کنیم‌که همۀ معانی‌آن رادر بردارد وآن‌اینست: **« الصوفی هوالذی یکون دائم‌التصفیة لایزال یصفی‌الاوقات عن‌شوب الاکدار بتصفیة القلب عن شوب‌النفس و یعینه علی‌کل هذه التصفیة دوام افتقاره الی مولاه»**

یعنی صوفی‌کسی است که پیوسته درون‌خودرا از اوصاف نفس و طبع‌پاک‌گرداند آنگاه مدد جذبه الهی وی را دریابد و در تخلیه و تجلیه نیرو بخشد و او را اتصال بجهان الهی دست دهد .

پس عرفان وتصوف مکتب تربیتی وروحانی اسلام است که اصول آن را قرآن کریم وپیامبر بزرگ اسلام وفرزندان بزرگوارش ، ضمن تعلیمات و دستورهای خود به پیروان‌مکتب توحید بیان کرده‌اند .

---

۱ ــ انتساب وی درتصوف بعم خود شیخ‌ابوالنجیب سهروردی است ولادت وی‌در ۵۳۹ هجری ووفات او در بغداد ۶۳۲ هجرت بوده است

ــ ۲ ص ۵۷ چاپ بیروت

داود قیصری[1] شارح فصوص الحکم در تعریف علم تصوف گفته است:

«التصوف علم یبحث فیه عن‌الذات الاحدیة و اسمائه‌وصفاته من‌حیث انها موصلة لکل من‌مظاهرها ومنسو باتهاالی الذات الالهیة

فموضوعه‌الذات الاحدیة و نعوتها الازلیة وصفاتهاالسر مدیة و مسائله کیفیة صدور الکثرة عنها و رجوعها الیها و بیان مظاهر الاسماء الالهیة و النعوت الربانیة و کیفیة رجوع‌اهل‌الله تعالی الیه‌سبحانه و کیفیة سلوکهم ومجاهداتهم وریاضاتهم و بیان نتیجة‌کل من الاعمال والا ذکارفی دارالدنیا والاخرة علی وجه ثابت‌فی‌نفس‌الامر ومبادیه‌معرفة حده و غایته واصطلاحات القوم‌فیه»

پس‌عرفان از اینجهت با فلسفه‌الهی خاص ،که متعرض بحث در معرفت موجود نخست و علت العلل ، و عالم ماوراءالطبیعه ، و کیفیت صدور موجودات از ذات حق و معرفت اوصاف واسماء واجب تعالی می‌باشد جهت مشترك دارد .

فلسفهٔ الهی دراثبات توحید و بحث ازکیفیت وجود عام ووجودخاص،چون‌متکی بقیاسات عقلی ودلایل منطقی است مانند مقدّمه برای عرفان محسوب میشود ، ولی در ادراك مقاصد واسرار دین وحقایق توحید مقنع و کافی نیست،و چه بسا براهین فلسفی دربرخی ازمباحث توحید.واصول دین قاصر وناتوان گردیده است .

در اینجاست که علم تصوّف وعرفان با ادلّهٔ کشف و شهود در برابر فلسفه قد برافراشته،وبا تأیید بارقهٔ دانش‌کشفی‌ونیروی‌جاذبهٔ باطنی، بکمك صاحبدلان می‌شتابد ومطالب واسرار عالیه راکه از حیطهٔ ادراك علوم حسی وعقلی بیرون است بطور روشن وعین الیقین برای آنان اثبات میکند .

---

۱ ــ داودبن محمودبن محمد رومی قیصری شارح فصوص الحکم محیی‌الدین عربی در تصوف از شاگردان ملاعبدالرزاق کاشانی است ودرسال (۷۵۱ هـ ق) درگذشته است وی قصیدهٔ تائیه‌ابن فارض را شرح کرده است .

یکی‌از محققین اروپا بنام «دومینیك سور دل» میگوید :

«زندگی مذهبی همیشه‌باکشمکشهای‌درونی وتمایلات مخالف‌همراه‌است ،اسلام که دینی حقوقی است هراندازه بتفکرات مذهبی‌که غالبا بجذبه عرفانی واجرای‌احکام فلسفی منتهی میگردد آمیخته باشد ، زنده‌تر وبا روح ترمیماند ، تصوف وفلسفه که‌در پناه قانون توسعه می‌یابند ، از عناصر فعال و با رور فکر اسلامی بشمار میآیند .

تصوف باوجود نفوذهائیکه درجریان تکامل‌خود قبول‌کرده است، نهضتی‌اسلامی است که بتقوای‌قرآنی متّکی می‌باشد ، و میخواهد ارزش معنوی اصول‌اسلام راکه در عبارات این اصول اثری از آنها نیست توسعه و پرورش دهد .

شناختن قدرت مطلق الهی درواقع مستلزم فضائل اخلاقی از قبیل تسلیم وتوکل ورضاء بقضا می‌باشد ، ازآن گذشته قرآن اجرای بسیاری از ریاضتها را دستورمیدهد که بشر می‌تواند قلب خودرا بوسیله آنها بمنظور وصول بجذبه متقابل روح و خدا ، تصفیه کند ، واین تقرب بخدا مایهٔ تمایل عرفانی صرف میگردد که بوجود ارتباط قبلی خالق ومخلوق متکی است ، وبوسیلهٔ دعوت بعشق متقابل خدا وبشر تأیید گردیده استکه در قرآن‌میفرماید : « **ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله** » یعنی اگر شما دوستدار خدایید از من پیروی کنید تا خدا نیز بشما عشق ورزد و شما را دوست بدارد . »

پاسکال فیلسوف فرانسوی[1] گفته است :

«اولین‌وظیفه‌ومهمترین منظور ما بایداین‌باشد که‌درراه روشن‌کردن‌قضایای‌روحی که منشأ کردار ورفتار ماست بکوشیم، وازاینجا می‌توان‌پی‌برد بین آنانکه برای این مقصودعالی جانفشانی میکنند، وکسانیکه حتی‌زحمت تفکررا بخود هموار نمی‌سازند چه تفاوت بزرگی است .

---

۱ - پاسکال در۱٦۲۳ میلادی متولد ودر ۱۶۶۲ درسی ونه سالگی درگذشت .

نسبت باین گروه دوم یعنی آنانکه نمیخواهند از هستی و ابدیت خود اطلاعی داشته باشند بیش ازآنکه‌دلسوز باشم خشمگین میشوم ، اینان غولان ودیوانند» .

پاسکال برامری دیگر نیز قائل است‌که هم از عقل برتر است وهم ازجسم وآن محبت [1] است وبخشی است الهی ، و محبت حقیقی آن است که بذات آفریدگار مطلق تعلق‌گیرد. و اونیز عقل‌راکافی در اثبات توحیدنمی‌داند وگوید: «بنیادعلم واعتقاد روی اشراق قلبی است .»

یکی از بزرگان درباب تصوف تعریف جامعی کرده و آن اینست که گوید :

«التصوف لایسعه شئی وهو یسع الاشیاء کلها»

یعنی تصوف مورد احاطهٔ چیزی واقع نشود و اوست که برهمه چیز احاطه پیدا میکند . زیرا عارف هنگامیکه در اثر تخلیهٔ درون از آلایش کثرات و علایق جسمانی وآراستن آن با اخلاق حسنه ملکوتی ،بسرچشمهٔحقایق، وکانون ولایت کلیه اتصال و پیوستگی پیدا کرد ، جزئیات حقایق ملك وملکوت ، درآئینه قلب او که‌جام جهان‌نماست منعکس گردد، وسعهٔ وجودی جهان‌آفرینش، در نظر خدای‌بین او مانند گوی کوچکی مجسم شود و چیزی از وی غایب نگردد .

ظاهرش خشك لب ، بساحل فرق   باطنش در محیط وحدت غرق

یکی از دانشمندان معاصر میگوید [2] :

«عرفان وتصوف دراکثر بلکه جمیع‌شعب اسلامی اثر گذاشته است بهمین‌جهت همهٔ دانشمندان کم وبیش از این‌علم شریف بی‌نیاز نیستند. بیش ازهمه ،دانشمندان و محققان فلاسفه‌اسلامی از افکار عرفانی متأثر شده‌اند. بین حکیم و صوفی سالیان دراز درمسائل علمی کشمکش برقرار بوده است .

در این نزاع وجدال علمی، عرفا فاتح شدند .یگانه سبب این‌فتح همان پیروی

---

۱ – Le charité

۲ ــ سید جلال‌الدین آشتیانی در شرح مقدمه قیصری برفصوص‌الحکم‌محیی‌الدین عربی

وتبعیت عرفا درمسائل مبدأ ومعاد ازاهل وحی‌وتنزیل است ومأخذ تبعیت‌عرفا درمسائل مربوط بمبدأومعاد، کتاب وسنت وقلب‌صافی‌است‌کدمحل‌تجلی حق‌وانوار الهی‌است، چه آنکه حقیقت‌علم واقعی نوری‌است‌که بردل سالک‌وقلب عارف می‌تابد. لذا ازاهل‌عصمت وارد شده است :

«العلم نور یقذفه‌الله فی‌قلب من یشاء» محل ظهور وتجلی وجودمطلق، قلب صافی عارف است .

تجلی‌گه خودکرد خدا دیدهٔ مارا　　　دراین‌دیده بیائید ببینید خدارا»

بعضی‌ازاروپائیان‌ونویسندگان‌غرب‌مانند«گلدزیهر»و«مارگریت‌اسمیت»درآغازوعلت پیدایش‌تصوف‌اظهار نظرکرده، وریشهٔ‌آن را مأخوذازتصوف هندی ویارهبانیت مسیحی دانسته‌اند . ولی‌در این قبیل مباحث ناآگاهی‌وکوتاهی‌اندیشهٔ خود را ثابت نموده‌اند ، و بعضی‌از مترجمین بی‌اطلاع را نیز که از دور دست بر آتش دارند از شاهراه حقیقت منحرف وبا خود هم آهنگ ساخته‌اند ، وبرای فروش‌کالای خود اتکاء بسخنان آنان نموده ودر این قبیل مباحث نیز دچار غرب زدگی شده‌اند .

باآنکه تعلیمات مسیح وآیین‌بودائی بیشترجنبه فردی‌وروحی دارد، ولی‌عرفان اسلامی‌که در اثر تعلیمات آسمانی قرآن ، بذرآن در دلهای مسلمانان قرن اول کاشته شده بود همه از مفاهیم قرآن سرچشمه گرفته ، و قدم بقدم آنان را برای وصول بحقیقت توحید واسرار ایمان راهنمائی کرده ، وناظر تربیت اجتماع ، و ظاهر وباطن بشر است .

وجزاین هم نتواند باشد زیرا سلسلهٔ همه‌ی بزرگان طریقت وعرفان، بشاه‌مردان علی‌علیه‌السلام میرسدکه‌جزء جزء رفتار وکردار وگفتارآنحضرت‌سرمشق وبرنامه‌ایست برای‌طی‌مدارج‌توحیدوارتقاء بعالم ملکوت‌وایجاد زهد وتقوای معنوی که‌برای‌اصلاح میلیونها بشر کافی وبسنده است .

عرفای بزرگ اسلام دراثر پیروی ازمکتب علی علیه‌السلام و خاندان او و در نتیجه

زهد وتقوای معنوی وبا درنظر گرفتن عبادات ظاهری و باطنی و بکار بستن دستورهای آسمانی قرآن ، که سراسر برنامه‌ی تزکیه اخلاق درونی و تخلیص نهاد از تیرگیهای حیوانی است ، چنان سرشار از بادهٔ حقیقت وعشق جاوید حق شده‌اند که عشق وشهوت این جهان مادی را بانظر خفّت و استهزاء نگریسته‌اند . مولوی در مثنوی میفرماید :

باده درجوشش، گدای جوش ماست　　چرخ درگردش، اسیرهوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو　　قالب از ما هست شد نی ما ازو

ونیز میفرماید :

جسم خاك از عشق بر افلاك شد　　کوه در رقص آمد و چالاك شد

عارف بزرگ شمس‌الدین محمدبن علی‌بن ملك‌داد تبریزی ، یکی ازشخصیتهای بزرگ الهی وسرمستان بادهٔ عشق و حقیقت است که در قرن ششم هجری چشم بجهان گشود ، او از مجذوبان فطری ، و سرشته از عشق ابدیت بود ، و از سن کودکی وبلوغ ، وضع زندگی او با مردم عادی زمان فرق داشت ، و آثار جذبات الهی سراسر وجود اورا فرا گرفته بود ، واز مستی باده حقیقت سی‌چهل روز اورا میل ورغبت بغذا نبوده است وبدیهی است اندیشهٔ امثال ما که آشنائی باعالم‌این قبیل بزرگان نداریم‌از معرفی این عارف وارسته‌که بکلی از عالم نفسانیت دوربوده ، قاصر وکوتاه ونارسا است درهمین کتاب مقالات ص ۸۷ میفرماید :

«هنوز مراهق بودم بالغ نبودم که ازین عشق سی چهل روز گذشتی ، آرزوی طعامم نبودی»و مولانا جلال‌الدین رومی‌القاب اورا هنگام عزیمت بدمشق بدینگونه املاء وبحسام‌الدین چلبی داد[1] .

سافر المولی الاعزالداعی الی‌الخیر ، خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح، شمس‌الحق‌والدین‌مخفی‌نورالله‌فی‌الاولین‌والاخرین اطال‌الله عمره ولقانا بالخیرلقائه یوم‌الخمیس‌الحادی والعشرین من شوال سنة ثلث واربعین وستمأته .

---

۱ ــ ج ۲ مناقب افلاکی ص ۶۲۹ چاپ آنکارا

و در مناقب افلاکی گوید: «از پیران قدیم منقول است. شمس الدین تبریزی را در شهر تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت، کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحبدل او را پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشته است.»

درمناقب اوحدالدین کرمانی (۶۳۵ م)[1] ذکری از کامل تبریزی شده با این عبارت: (حضرت شیخ رضی الله عنه (مقصود اوحد کرمانی است) درقیصریه می باشد، شخصی میباشد او را کامل تبریزی گفتندی، مردی شوریده و ربوده شده و سلطان علاءالدین بیض الله غرّته و تمامت امرا اورا عظیم ومحترم ومعزز داشتندی واعتقادوارادت نمودندی مردی صاحب باطن بود وقوت جاذبهٔ عظیم واستدعاء وسخن او مقبول خلق بودی، مثلا اگر کسی را هزار دینار التماس کردی منع نبودی».

وازآخر این داستان معلوم میشود که این شخص پس از اینکه درحق اوحدالدین قدح ونکوهش میکرده دراواخر نزد شیخ آمده وباو اعتقاد ورزیده از او اجازهٔ ذکر وتلقین گرفته است وبدین جهت معلوم میشود که این شخص غیر از شیخ شمس الدین تبریزی است.

در مناقب افلاکی ص ۶۳۴ میگوید مولانا دروصف شمس تبریزی فرموده است: «کامل تبریزی ابدال شهر قونیه است و چند درجه از فقیه احمد[2] برتر است.

چه بسا وقت که کامل تبریزی بسروقت سلاطین وامرا در می آمد واورا حجاب وبواب سرا نمی دیدند ومی گذشت وبرتخت سلطان می نشست ودرمجالس ایشان درمیآمد وآلات مجلس را می ستد و بیرون میرفت وکسی را زهره ویارا نبودی که چیزی گفتی، وبعضی اکابر بینادل، مولانا شمس الدین را سیف الله می گفتند».

وعبارت کامل تبریزی در مقالات شمس نیز آمده است ص (۹۵)

« پیر محمد راپرسیدندکه خرقهٔ کامل تبریزی این پیش اوچه بودی؟ گفت چون عصفوری که زیر پنجهٔ بازآمدی»

---

۱ ــ ص ۱۹۱ چاپ تهران باتصحیح مرحوم استاد فروزانفر

۲ ــ فقیه احمد تبریزی ازبزرگان ومجذوبان معاصر اوحدالدین کرمانی ومولانا، ودر قونیه ساکن بوده واوحدالدین کرمانی درتعریف اوگفته او از اصحاب حق است واورا دو عالم است سکر وصحو وبیشترعالم سکر دراوغالب است «مراجعه بمناقب اوحدالدین ص ۱۹۰ بشود»

از اینجا نیز مفهوم میشود که این کامل تبریزی شخصی دیگر از مجذوبین وابدال بوده که اوحدالدین کرمانی نیز اورا در قیصریه دیده است . و حال او اساساً شباهتی بحال شمس تبریزی ندارد .

وبا دلایل زیاد ، شمس تبریزی فقط در تبریز معروف به «کامل تبریزی» بوده است نه‌در روم و قونیه . وبرای افلاکی در تسمیهٔ شمس به کامل تبریزی ونقل‌آن از قول مولانا اشتباه رخ داده است زیرا مولانا هرگز شمس‌الدین را جز بالقب واسمی که درتخلص غزلیات وقصاید آن را نام برده با نامی دیگر نستوده است که میفرماید :

شمس تبریزی‌که نور مطلق است　　　آفتاب است و زانوار حق است

بهرحال شمس‌الدین‌تبریزی ازعرفای بسیاربزرگ وشخصیتهای بارزالهی‌است‌که گذشت قرون متمادی عارفی نظیر اورا نیاورده‌است وهمین شخصیت واثر ملاقات ونفس گرم اوبودکه مولانا راچنان مجذوب وشیفتهٔ او ساخت‌که بیاد نیستان عالم الست افتاد، و بیکبار مسندفتوی و تدریس را درپیچید وبیك سو انداخت، و آتش عشق‌الهی چنان درنهادش شعله کشید که همچون آهن گداخته که درجوار آتش قرار گیرد ، محترق گردید ، وحالات شورانگیز سیر وسلوك اورا وادار بگفتن غزلیات عاشقانه در ستایش شمس‌الدین نموده، سجع وقافیه ونظم وشعر را مسخر طبع تابناك اوساخت ولگام‌سخن را بجائی کشیدکه از ادراك اوج‌آن، مرغ تیز پرواز خیال ومفاهیم شعری‌ناتوان‌است.

مولانا میفرماید :

شعر چه باشد بر من، تا که از آن لاف زنم
هست مرا فن دگر ، غیر فنون شعرا
شعر چو ابری‌است سیه ،من پس آن پرده چو مه
ابر سیه را تو مخوان ماه منور بدسما

شمس‌الدین تبریزی بر خلاف عقیده‌ی بعضی از تذکره نویسان‌که او را از علم‌صوری عاری میدانند ــچنانچه ازمقالات‌مفهوم میشود ــ درعلم‌تفسیر وحدیث و فقه

وکلام وفلسفه اطلاع کافی داشته وکتاب « **التنبیه** » راکه ازکتب پنجگانه‌مشهور فقه شافعی است، نزد علمای معروف عصر خود آموخته. چنانچه درص ۲۴۳ میفرماید :

«آخر فقیه بودم نیز تنبیه[۱] وغیر آن خواندم ، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم سر برکند مقابلم افتد »

در ادبیات عرب اطلاع وسیعی داشته ومدتی در حلب ودمشق میان تازی زبانان میزیسته ، وبر تکلم لغت عربی کاملا توانائی داشته است ، چنانچه از جملات عربی این کتاب واشعاری که جهت استشهاد آورده ، معلوم است .

وخودمدتی در ارزنةالروم و برخی‌از شهرهای روم(ترکیه فعلی) معلمی‌میکرده است[۲] چنانچه در ص ۳۷۱ میفرماید :

« جماعتی شاگردان داشتم از روی مهر و نصیحت ایشان را جفایی میگفتیم ، می‌گفتندآن وقت که‌کودك بودیم پیش‌او ازین دشنامها نمیداد مگرسودائی شدست ؟!»

وباز در ص ۳۴۵ میگوید :

«معلمی میکردم‌کودکی‌آوردندشوخ، دوچشم‌همچنین‌سرخ گوئی‌خرسی‌متحرك»

شمس‌الدین تبریزی‌ازکودکی در مطالب مذهبی‌کنجکاو بوده، واختلافات‌مذهبی اشعریّه ومشبّهه ومعتزله وقدریه، درنظرش کودکانه تلقی میشده ، واندیشهٔ آنان را در معرفت اسرارقرآن وخداشناسی نارسا میدانسته است[۳] واحاطهٔ وی بعلم تفسیر ازاینجا معلوم میشود که آیهٔ «لکم دینکم ولی دین» را که در آخر سورهٔ کافرون است مانند همه مفسران قرآن از آیات منسوخه می‌شمارد .

---

۱ ــ التنبیه، درفروع احکام مذهب شافعی از شیخ ابواسحاق ابراهیم‌بن علی‌فقیه شیرازی (۴۷٦ م) که ازکتب درسی فقه شافعی‌است وسی وشش شرح برآن نوشته‌شده است .

۲ ــ در ص ۶۹۳ مناقب افلاکی گوید که فرزند ملك روم را در یکماه حافظ قرآن نموده وولایت او شهرت گرفت .

۳ ــ مراجعه به صفحه ۳۰۳ و ۸۷ و ۸۸ مقالات شود .

باری بطوریکه از تذکره‌ها مفهوم میشود شمس‌الدین تبریزی نخست ارادت به به شیخ ابوبکر بن اسماعیل تبریزی معروف «به سلّه‌باف» داشته ، واو را از اوان کودکی دریافته است چنانچه درمناقب افلاکی از سلطان ولد نقل میکند[1] : «مولانا شمس‌الدین تبریزی با پدرم میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز ، جملهٔ ولایتها را ازو یافتم ، اما درمن چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچ کس ندیده بود آن چیز را ، درین حال حضرت مولانا دید »

افلاکی باز از سلطان ولد نقل میکند که شمس تبریزی میفرمود : «من کودك بودم خدا را میدیدم ، ملك را میدیدم ومغیبات اعلی واسفل رامشاهده میکردم ،گمان می بردم‌که همهٔ مردمان مانندمن می بینند وبعد معلوم شدکه نمی‌دیده‌اند. وشیخ ابوبکر مرا ازگفتن آن منع میکرد . »

در مقالات ص ۹۸ شیخ ابوبکر را می‌ستاید بدین طریق :

«اماالشیخ ابوبکر کان عندالفقراءاذا دخل علی‌الشیخ من‌اعوان الوزیرا وغیرهم من الناس کان تعظیمهم له مأة جزء مماکان قبلُ دخول الاجانب ، ویقومون ویقعدون عن بعید بالادب اذا داخل واحد منهم وکان للشیخ منهم فراغة ، »

واین جمله‌ها میفهماندکه ارادت وعقیده شمس‌بشیخ ابوبکر تبریزی بیش‌ازعرفا ومشایخ‌زمان خود بوده‌است. واستغنا وبی‌اعتنائی‌شیخ‌ابوبکر به وزراء ومردمان متشخص آنان را وادار بمراعات ادب مینموده است .

در «روضات‌الجنان» تألیف‌حافظ‌حسین‌کربلائی‌تبریزی(ازعرفاوفضلای قرن‌دهم) می‌نویسد :

«شمس تبریزی مدت مدید ملازمت شیخ ابوبکر سلّه‌باف رانموده چون ترقیات کلی اورا روی نمود ، و کمالات و سلوك او از حد ادراك او گذشت ، از روی انصاف درآمده فرمود که الحال تربیت تواز من نمی‌آید خود را بجای دیگر رسان ، اجازه یافته سیاحت میکرد ، تا بخدمت شیخ‌المشایخ رکن الدین سجاسی[2] که پیر شیخ

---

۱ ــ ص ۶۷۹ مناقب افلاکی چاپ آنکارا

۲ ــ سلسله رکن‌الدین‌سجاسی به‌شیخ‌قطب‌الدین‌احمدابهری‌وازاو به‌شیخ‌ابوالنجیب‌عبدالقاهر سهروردی از ارکان سلسله ذهبیه کبرویه میرسد .

اوحدالدین کرمانی[1] وشیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی اهری قدس‌الله اسرار هم‌است برسید واز خدمت آن مخدوم‌کبرای عالم نیز فیض بسیار یافته، بخدمت قدوة‌المشایخ بابا کمال جندی[2] رسید واز او نیز تربیتها یافت . »

ولی بااینکه شمس‌الدین تبریزی در مقالات از اغلب بزرگان و عرفای معاصر خود نام برده ذکری از شیخ رکن‌الدین سجاسی و یا بابا کمال جندی بمیان نیاورده است وشاید ازهر سه نفر اخذ فیض کرده باشد .

نسبت بانتساب سلسلهٔ طریقت‌شیخ‌ابوبکر‌تبریزی‌ومشایخ‌سلسله اوکه قاعدتاً باید بمشایخ‌سلسله معروفید کبرویه برسد در هیچ تذکره‌ای و حتی روضات‌الجنان اشاره‌ای نشده است .

«حافظ حسین‌کربلائی تبریزی» در روضات‌الجنان[3] از استاد خودامیر بدرالدین احمدلالهٔ (۹۱۲م) نقل میکند که فرمودند :

از ثقات بما رسیده که حکایتی که حضرت شیخ سعدی علیه‌الرحمه در بوستان آورده‌که «عزیزی دراقصای‌تبریز بود» بیان حال شیخ ابوبکر سله‌باف است‌که داستان

۱ ـ اوحدالدین کرمانی وفاتش سال ۶۳۵ ه وبنا بنقل آثار البلاد قزوینی (۶۸۲ ه) اتفاق افتاده است .

۲ ـ بابا کمال جندی ازاهل‌جند ترکستان بوده وی یکی‌از تربیت‌شدگان شیخ‌نجم‌الدین کبری عارف معروف واستادشیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی‌از اقطاب سلسله کبرویه رضویه ذهبیه است که ذکر سلسله او بعداً خواهد آمد .

۳ ـ مؤلف روضات‌الجنان‌حافظ حسین‌کربلائی‌بنابنوشته فاضل‌محترم‌آقای سلطان‌القرائی در مقدمه روضات‌الجنان ملقب بسالك بوده و در اواخر عمر ساکن دمشق شده و بمرض طاعون ۱۶ ذیقعده ۹۹۷هجری درگذشته‌وی‌ازمریدان امیر بدرالدین‌احمد لاله‌ای بوده‌که ارادت بامیر عبدالله برزش آبادی مشهدی از ارکان سلسلهٔ ذهبیه کبرویه علاءالدولویه داشته است ، «بمقدمه روضات‌الجنان ص۲۲ مراجعه شود . »

مزبور بطور اختصار از بوستان نقل میشود :

عزیزی در اقصای تبریز بود — که همواره بیدار و شبخیز بود
شبی دید جائی که دزدی کمند — به پیچید و در طرف بامی فکند
چونا مردم آواز مردم شنید — میان خطر جای بودن ندید
نهیبی از آن گیر و دار آمدش — گریزی بوقت اختیار آمدش
ز رحمت دل پارسا موم شد — که آن دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از وی فراز آمدش — ز راه دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کآشنای توام — بمردانگی خاك پای توام
بغلطاق ودستار ورختی که داشت — ز بالا بدامان او درگذاشت
بسی عذر خواهی نمودش که زود — گریزان شوو جان پیرهمچو دود

صاحب روضات‌الجنان می‌نویسد : « گوئیا شیخ ابوبکر را مرتبهٔ بذل وایثار واحسان [1] دست داده بود وآن مرتبهٔ اخص خواص است .»

از عبارت افلاکی‌که نقل شد معلوم میشود مولانا شمس‌الدین تبریزی سخت معتقد بابوبکر تبریزی بوده‌وتا موقعی‌که مولانا را درروم ملاقات نموده، بمشایخ‌زمان وعرفای وقت خود معتقد نبوده است .

در مناقب افلاکی [2] از قول مولانا نقل میکند :

«حضرت مولانا فرمودکه روزی مرا عروج عوالم‌ملکوت وسلوك مسالك جبروت

1 ــ احسان اسم جامع‌ابواب حقائق است وآن عبارتست ازتصحیح نیت وقصد واینکه در اعمال حسنه نظرش صرفاً رضای حق باشد وعمل‌خودرا ازریا ونفاق وسمعه واغراض نفسانی پاك کندواحسان‌اولین فصل ازابواب‌اودیه است(ص ۱۳۸ شرح‌منازل‌السایرین‌کاشانی‌چاپ‌سنگی).

۲ ــ ص ٦٤٢ مناقب افلاکی چاپ آنکارا جلد ودم .

دست داده بود چون بآسمان چهارم رسیدم کرهٔ آن فلك را تیره‌رو دیدم ، واز ساکنان بیت‌المعمور از غیبت‌آفتاب سؤال کردم از قدسیان حضرت ، جواب شنیدم که آفتاب‌ما بزیارت حضرت‌سلطان‌الفقراء شمس‌الدین تبریزی رفته‌است بعدازتفرج‌مقامات ومطالعهٔ آیات‌سماوات چون بچرخ چارم باز رسیدم‌نیر اعظم‌را درمرکز خودبفیض انوارو اشعهٔ ضیا مشغول دیدم . »

شاید هم صورت‌همین واقعهٔ معنوی است که مولانا در مثنوی با بیان‌آن شمس تبریزی را ستوده است :

شمس تبریزی‌که نور مطلق است — آفتاب است وز انوار حق است

چون‌حدیث‌روی‌شمس‌الدین‌رسید — شمس چارم‌آسمان، سر در کشید

لازم آمد چونکه بردم نام او — شرح کردن رمزی از انعام او

در تذکرهٔ دولتشاه گوید :

«بعضی گفته‌اند که او پسر خاوند علاءالدین از نژادکیا بزرگ امید از بزرگان اسماعیلیه‌بوده وعلاءالدین ازکیش‌آباء واجداد تبرّی نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع وبلاد ملاحده ظاهر ساخت ، و بعضی گفته‌اند که اصل او از خراسان است وپدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد وشمس‌الدین در تبریزمتولد شده وبنده میگوید که از هرکجا باشد باش، کار معنی دارد نه صورت، ذوق درآشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد . »

باری‌آنچه از مقالات[1] وهمچنین مناقب افلاکی[2] مفهوم میشود نخستین ملاقات

---

۱ ــ مراجعه به صفحه ۸۴ شود .

۲ ــ صفحه ٦١٨ مناقب افلاکی چاپ‌آنکارا ۱۹۶۱ .

مولاناشمس‌الدین تبریزی بامولانا جلال‌الدین رومی‌روز شنبه بیست‌وششم‌جمادی‌الاخر سنه ۶۴۲ هجری‌درقونیه بوده است .

ملاقات و مذاکرات نخستین این دوعارف بزرگ را مختلف نقل کرده‌اندولی افلاکی نقل میکند: «شمس الدین تبریزی از مولانا پرسید که : بایزید بزرگتر است یا محمد ﷺ ؟ مولاناگفت‌این‌چه‌سؤال باشد محمد ختم‌پیغمبران‌است وی‌را با ابویزید چه نسبت ، شمس‌الدین گفت پس چرا محمد ﷺ میگوید : « ما عرفناك حق معرفتك» وبا یزید گفت: «سبحانی ما اعظم شأنی» مولانا از هیبت‌این سؤال بیفتاد واز هوش برفت چون بخود آمد دست مولانا شمس‌الدین بگرفت وپیاده بمدرسهٔ خود آورد ودر حجره درآورد وتا چهل روز به هیچ آفریده راه ندادند .»

نوشتهٔ مقالات صفحه ۹۶ نیز این مطلب را تأیید میکند :

« واول‌کلام تکلمت معه[1] کان هذا اما ابایزید کیف مالزم‌المتابعة وماقال سبحانك ماعبدناك فعرفم الی‌التمام والکمال‌هذا الکلام واما هذا الکلام‌الی این‌مخلصه ومنتهاه فسکر من ذلك لطهارة سرّه‌لان سره کان منقاً طاهراً و ظهر علیه وانا عرفت لذة ذلك الکلام بسکره . »

باز مناقب افلاکی بطریق دیگر . نقل میکند: ازمولانا پرسید ابایزید بزرگتر است ، یامحمد ﷺ مولانا فرمودازهیبت آن‌سؤال‌گویا هفت آسمان‌از همدیگرجدا شد وبرزمین فروریخت وآتش عظیم از باطن من بجمجمهٔ دماغ زد ودیدم که دودی تا ساق عرش برآمد .

مولانا جواب دادکه محمد رسول‌الله بزرگتر عالمیان‌بوده چه جای بایزیداست؟ شمس فرمود پس چه معنی است که با همه عظمت خود **ما عرفناك حق معرفتك** فرماید واین ابا یزید **سبحانی ما اعظم شأنی**[2] و اناسلطان‌السلاطین گوید ؟ فرمود

۱ــ ازقرائن معلوم‌است‌که ضمیر معه بمولانا برمیگردد .

۲ ــ مراجعه بصفحه ۶۱۸ مناقب افلاکی‌چاپ آنکارا ۱۹۶۱ م شود .

۳ ــ درمقالات نیز اشاره باین گفتار درص ۲۹۱ میکند ومیگوید ضل من قال سبحانی ما اعظم شأنی حق چگونه متعجب بود ازملك خود ، این گویندهٔ او بود .

ابایزید را تشنگی از جرعهٔ ساکنی شد ودم‌از سیرابی زد ، وکوزهٔ ادراك اواز آن‌مقدار پرشد وآن نور بقدر روزن خانه او بود ، اما حضرت مصطفی را ﷺ استسقای عظیم‌بود وتشنگی‌درتشنگی، وسینهٔ مبارکش‌بشرح **الم نشرح لك صدرك ، ارض الله واسعة** گشته بودلاجرم دم‌از تشنگی زد وهرروز دراستدعای قربت‌زیادتی بودو ازین‌دو دعوی، دعوی مصطفی‌عظیم‌است، ازبهر آنك‌چون‌بایزید بحق‌رسید خودراپرديد وبیشتر نظر نکرد ، اما مصطفی‌ﷺ هرروز بیشترمیدید وپیشترمیرفت، انوار عظمت و قدرت و حکومت حق را یوماً بیوم و ساعة بعد ساعة زیاده میدید ازین‌روی **ماعرفناك حق معرفتك** می‌گفت. شمس‌الدین نعرهٔ‌بزد وبیفتاد» .

در این سفر نخست این دو عارف بزرگ سه ماه تمام درحجرهٔ خلوت شب وروز بصوم وصال چنان‌نشستندکه‌اصلا بیرون نیامدند ، ومردم‌که ازملاقات‌مولانا جلال‌الدین بی‌بهره مانده بودند، دربارهٔ شمس ترهات ، وناگفتنی‌ها می‌گفتند .

و صوفیی درمجمع مشایخ‌گفته بوده،که «دریغا نازنین پسر بهاء ولد بلخی متابع تبریزیء‌بچه‌ای‌شد، خاك خراسان متابعت خاك تبریزکند» چنانچه در مقالات نیز اشاره میکند و بعد میفرماید:» اورااین‌قدر عقل‌نباشد که خاك‌را اعتبار نباشد[1] »گاه میگفتند:[2] «مولانا از دنیا فارغ است وشمس‌الدین محمد از دنیا فارغ نیست»ومولانا گفته باشدکه این ازآنست‌که شما شمس‌الدین تبریزی‌را دوست نمیدارید که اگر دوست داریدبشما مکروه ننماید» وگاهی میگفتند : «که ما را از شمس‌الدین گشایشی نیست . »

۱ ــ به ص ۳۸ مراجعه شود .

۲ ــ صفحه ۶۴

اثر ملاقات شمس با مولاناجلال‌الدین

ملاقات و برخورد مولانا با شمس‌الدین که گمشدهٔ خودرا در باطن ولایت او یافته بود ، چنان اورا آشفته و شیدای شمس کرد که کرسی درس و مسند فتوی را ترك گفت واز همه‌چیز وهمه‌کس صرف نظر کرد ، ودرمصاحبت‌وی نرد هستی را باخت ، و بساط سخنوری و افاده را برچید ، ودر حضور شمس بهمگی گوش وچشم شد تااو چه گوید و چه اشاره کند ؟ وبگفتهٔ حافظ شیرازی :

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ پرگاریم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

شمس در مقالات (ص ۱۲۵) از دانش وادب مولانا چنان وصف میکند :

«صدسال بکوشم ده‌یك علم وهنر اونتوانم حاصل‌کردن ، وآنرا نادانسته انگاشته است وچنان می‌پندارد خودرا پیش‌من وقت استماع ،که بچهٔ دوساله پیش‌پدر یا همچو نومسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد» .

تغییرروش‌ومتارکهٔ مسندتدریس‌وافادت و بی‌اعتنائی‌مولانابخویشان واراد‌تمندان سبب بدگوئی‌حاسدان ومغرضین‌عوام‌گردیده وسیل عنادوبدگوئی‌وسخنان ناروارابطرف شمس سرازیر کردند .

وهمهٔ این سخنان برای شمس‌الدین تبریزی که نمیخواست برای خاطر مولانا جلال‌الدین کسی را از خود براند و یا معناً باصفت جلال وقهر او را نابود سازد. طاقت فرسا بوده ، و از اینجهت بود که غیبت واستتار اورا دست داد و کسی‌را آگاهی از حال وی حاصل نشد .

تاریخ این غیبت که شمس‌الدین بناگهان نیمه‌شبی قونیه را ترك کرده و بسوی دمشق رهسپار گردیده بود . روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ هجرت اتفاق افتاده است و مدت مصاحبت این دونفر ، قریب شانزده ماه بوده‌است [۱] .

وچون غیبت شمس‌الدین بطول انجامید . مولانا در هجران شمس ندبه وزاری سرداد ، وغمزده بخلوت نشست و از یاران وبستگان دوری جست و از همدجا سراغ اورا میگرفت ، ونزدیك شدجان از کالبد رهاکند .پس‌ازیکماه مکتوبی ازشمس‌الدین بمولانا جلال‌الدین‌رسید و نور امید وصال یار درنهاد وی پرتوافکن شد ومعلوم شدکه این شخصیت فیاض‌در دمشق می‌باشدوشاید این نامه‌همان باشدکه درمقالات (ص۱۹۹) بنام «رسالت» برای سفارش واستمالت یکی از دوستان خود بمولانا نوشته و آغاز آن این است : «مولانا رامعلوم باشدکه این ضعیف بدعای خیر مشغول است. بهیچ‌آفریده اختلاط نمیکند . »

وچون توقف‌شمس‌الدین دردمشق بدرازاکشید، ویاران مولانااز‌حلاوت‌گفتار وفیض دیدار مولانا محروم شدند ، ناگزیر انگشت ندامت بدندان گزیدند ونزد مولاناآمده واز کرده‌های خود پوزش خواسته ودرخواست عفو وگذشت نمودند مولانا از سرتقصیر آنان درگذشت‌ونامهٔ عاشقانه نوشته، وخواستار مراجعت شمس بقونیه‌گردید وغزلیات عربی وفارسی سروده وبرای وی فرستاد واز آنجمله غزل زیر است :

بخدائی که در ازل بوده‌ست — حی و دانا و قادر و قیّوم
نور او شمعهای عشق افروخت — تا که شد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پرشد — عاشق و عشق و حاکم و محکوم
در طلسمات شمس تبریزی — گشت گنج عجائبش مکتوم

---

۱ ــ شرح حال مولوی مرحوم فروزانفر ــ زیرا ورود شمس بقونیه ۲۶ جمادی الثانیه ۶۴۲ هجری بوده ودر ماه شوال ۶۴۳ هجرت نیز از قونیه بدمشق رفته است .

که از آن دم که تو سفر کردی — از حلاوت جدا شدم چون موم
در فراق جمال تو ما را — جسم ویران وجان از وچون بوم
هان عنان را بدین طرف برتاب — زفت کن پیل عشق را خرطوم
شامم از تو چو صبح روشن باد — ای بتو فخر شام وار من و روم

درمناقب افلاکی (ص ۶۸۸ چاپ آنکارا) می نویسد :

مولانا جلال‌الدین فرزند خود سلطان ولد را برای آوردن شمس‌الدین ، با بیست نفر با باری چند وسیم زر فرستاد و گویند دوهزار دینار بود وفرمود : در کفش سلطان تبریز بریز وکفش مبارکش رابطرف روم برگردان واز من سلام برسان وسجدهٔ عاشقانه عرضه دارو چون بدمشق رسی در جبل‌صالحیه خانی[1] است مشهور در آنجارو وممکن است این غزل را مناسب این حال سروده باشد :

بروید ای حریفان بکشید یارمارا — بمن آورید آخر صنم گریز پارا
بترانه‌های‌شیرین، ببهانه‌های رنگین — بکشیدسوی خانه‌مه‌خوب خوش‌لقارا
وگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم — همه وعده و مکر باشدبفریبد اوشمارا
دم‌سخت‌گرم دارد‌که بجادوئی‌وافسون — بزند گره بر آب او وببندد او هوا را
بمبارکی وشادی چو نگار من درآید — بنشین نظاره میکن توعجایب‌خدا را
چوجمال‌او بتابدچه بود جمال‌خوبان — رخ همچو آفتابش بکشد چراغها را
بروای دل سبك پر بیمن بدلبر من — برسان‌سلام وخدمت تو عقیق بی‌بهارا

سلطان ولد طبق دستور پدر خود با همسفران و یاران عزیمت دمشق نمود ، و چون بدمشق رسید درآن خان که مولانا فرموده بود وارد شدند واز اسبها پیاده شدند وباادب تمام بردرحجرهٔ مولانا شمس‌الدین ایستادند ومکتوب وپیغام‌مولانا جلال‌الدین رابشمس رساندند وسلطان ولد فرمودکه همهٔ یاران ازکردهٔخود پشیمان شده واستغفار نموده‌اند امید است ازکمال‌کرم وعمیم نعم بپذیرید، وبقونیه برگردید ومولانا شمس‌را

۱ ــ خان سابقاً جای فرود آمدن کاروانیان بوده است که کاروان‌سرا نیز گفته‌اند .

راضی کردند ، وسلطان ولد اسبی رخوار که خود سوار بود پیش کشیده مولانا شمس‌را سوار کرد ، وخود ازراه عشق ونیاز نه اضطرار، در رکاب وی پیاده روانهٔ روم شد . و چون بخان زنجیرلو (نزدیك قونیه) رسید درویشی را فرستاد که بحضرت مولانا اعلام کردند ، ومولانا همهٔ دستار وفرجیها وغیره را بمژدگانی بدان درویش داد ، ودرقونیه مردم را خبردار کردندکه مولانا شمس‌الدین تبریزی میرسد ، تا خاص وعام از علما و فقرا وامرا وارباب فتوّت و غیر هم از او استقبال کنندوخود مولانا جلال‌الدین نیز با یکدنیا شور وشوق با اکابر شهر قونیه باستقبال آمد و مولانا شمس‌الدین از سلطان‌ولد بسیار شکر گزاری کرد .

این بار استغراق حضرت مولانا در عشق شمس‌الدین تبریزی وجوش و بیقراری صدچندان شد ، واتحادواخلاص بیش‌ازحد مبذول داشت وشب وروز بصحبت همدیگر مستغرق بودند ،

ومولانااز دیدار وشوق‌وملاقات‌شمس درپوست نمیگنجیدواین‌ابیات‌مثنوی درین مقام‌مناسب‌آمد :

بشکفید از روی او وشاد شد — در وصال از بند هجر آزاد شد
گفت ای عنقای حق‌جانرا مطاف — شکر که باز آمدی زان‌کوه قاف
ای سرافیل قیامتگاه عشق — ای‌تو عشق‌عشق وای‌دلخواه عشق
صد هزاران بار ای شمس فرید — زآرزوی گوش تو هوشم پرید
قلبهای من که آن معلوم تست — بس پذیرفتی تو چون نقد درست

مولانا دختری کیمیانام راکه پروردهٔ خاندان خودبود بازدواج شمس‌در آورد باز مریدان وحاسدان درجوش آمده ، از سر حسدگستاخیها و بدگوئیها آغاز کردند .

بروایت افلاکی دربار دوم مدت ششماه تمام درحجرهٔ مدرسهٔ مولانابا هم‌صحبت فرمودند . چنانچه صورت اکل و شرب و عادت بشریت در میان آنان نبود ، و غیر از شیخ صلاح‌الدین زرکوب وسلطان ولد کسی بسروقت ایشان نمیآمد.

باز همان جمع هرگاه که فرصت می‌یافتند از استخفاف شمس فروگذاری نمیکردند وحرکاتی که موجب انفعال و شرمندگی است ازآنان سر میزد، ومولانا شمس حرکات آنان را از سر لطف وحلم بمولانا جلال‌الدین اظهار نمیکرد ، بعداز مدتی که از حد گذشت ازراه حکایت بسلطان ولد اظهار نمود که این بار از حرکات این مردم معلوم میگردد که چنان غیبت خواهم کرد که هیچ آفریده اثر مرا نیابد[1] .

ودرآن مدت ناگاه غیبت کرد، مولانا چون فردای آنروز در مدرسه آمد وخانه را ازایشان خالی یافت چون ابر بخروش آمد، درخلوتخانهٔ سلطان ولد آمده بانگ زد که بهاءالدین چه خفته‌ای برخیز وطلب شیخت کن که باز مشام جان از شمیم لطف اوخالی گشته ، ومدتی در سراغ آن آفتاب حقیقت بودند ، اثری از او نیافتند وشب و روز مولانا جلال‌الدین در فراق شمس، غزلیات عاشقانه می‌سرود . و بعد از جستجوی بسیار مولانا جهت حکمت ومصلحت با همه یاران وعزیزان، خود شخصاً بعزم مسافرت دمشق بار بربست ، وبدمشق رفت ومدتی آنجا بودند واز هرجائی که سراغ شمس را گرفتند ، مأیوس شدند ، واین قضیه سال ۶۴۵ هجری قمری اتفاق افتاد .

در مناقب افلاکی گوید: «وتاریخ الغیبة والاستتار لشمس‌الدین یوم الخمیس لسنة خمس واربعین و ستمائة» .

بگفتهٔ فریدون بن احمد سپهسالار مولانا دراین سفر غزل زیر را انشاء فرمود :

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم — جان داده و دل بستهٔ سودای دمشقیم
از روم بتازیم سوی یار سوی شام — کز طرّهٔ چون شام مطرّای دمشقیم
مخدومی شمس‌الحق تبریز گرآنجاست — مولای[2] دمشقیم و چه مولای دمشقیم

و درغزل دیگر فرموده :

خبر رسید بشام است شمس تبریزی — چه صبحا که نماید اگر بشام بود

۱ ـ بص ۱۳۴ رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار چاپ اقبال مراجعه شود ،
۲ ـ مولا اینجا بمعنی غلام و چاکر است .

ولی افلاکی از سلطان ولد نقل میکند که شبی شمس‌الدین در حضور مولانا نشسته بود درخلوت ، شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد که بیرون آید ، فی‌الحال برخاست وبمولانا گفت: بکشتنم میخواهندپس‌از توقف بسیارپدرم‌فرمود: **الاله‌الخلق والامر** وگویاهفت‌نفراز دشمنان‌شمس درکمین بودند چون‌فرصت یافتندکاردی‌راندند ومولانا شمس‌الدین چنان نعرهٔ زد که آن جمع بیهوش شدند و چون بخود آمدند غیر از چندقطرهٔ خون ندیدند واز آنروز نشان واثری ازآن‌سلطان معنی نشد» و این‌قضیه باسافرت مولانا بدمشق‌ونقل ولدنامه درست درنمی‌آید و هیچ تذکره‌ای‌متعرض آن نشده است .

بگفتهٔ‌افلاکی[1] چون شمس ازنظرحسودان مستورگردید مولانااز نهایت بی‌قراری شب وروز درفراق شمس قراری نداشت ودرصحن مدرسه گردش میکرد و این رباعی را میگفت :

از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی شب گشته وزلفین تو عنبر بیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی از بهر قرار دل من ، تبریزی

ولی چون دراشعار وغزلیات مولانا تصریحی بکشته شدن شمس نشده ، بنظر و احتمال قوی ممکن‌است برای اوکه ازابدال واولیاء حق بوده استتار و غیبت دست داده باشد، واین قضیه از بزرگان‌وابدال واوتاد استبعادی ندارد .

بگفتهٔ افلاکی ،مولانا جلال‌الدین ، پس‌از چهل‌روز غیبت شمس، دستار دخانی برسر نهاد ، ودستار سفیدنبست واز برد یمانی وهندی فرجی‌ساخت وتا آخر عمرلباس مولانا بهمین ترتیب بوده است .

---

۱ ــ به ص۶۹۷ ج دوم مناقب‌افلاکی مراجعه‌شود .

نظر صاحب جواهر الاسرار در بارهٔ شمس

حسین بن حسن کاشی خوارزمی[1] درمقدمه شرح مثنوی موسوم به«جواهرالاسرار» مینویسد :

حضرت تاج المعشوقین شیخ شمس الدین تبریزی باسم تجارت بلاد رامی گشته، وبصحبت هراهل دلی میرسیده وقتی ازطرف دشت عزیمت ترکستان داشته در راه غارت شده بحضرت شیخ المحققین باباکمال جندی رسیده اند واورا درخلوت نشاندهو بریاضات واداشته اتفاقاً فخرالدین عراقی نیز بااشارهٔ مرشد خود بهاءالدین ذکریای مولتانی بخدمت باباکمال جندی رسیده بود واو را درخلوت نشانده بود شیخ فخرالدین عراقی فواتح اسرار رابصورت اشعار بعرض شیخ میرسانید ولی شیخ شمس الدین تبریزی اظهار این معانی نمیکرد شیخ فرمودند که : فرزندی شمس الدین ازحقایق و اسرارکه فخرالدین بآن قیام می نماید برتو هیچ آشکار نمیشود؟ گفت بیش از آن حقایق مشاهده میشود، اما اوازجهت اشتغال بمصطلحات علوم بعبارتی مناسب کشف بعضی اسرار میکند ومرادست نمیدهد. شیخ فرمود: «خداوندترا مصاحبی روزی کند که معارف وحقائق اولین وآخرین را بنام تو اظهار کند ... »

واین روایت میرساند که مولانا شمس الدین تبریزی و فخرالدین عراقی[2] هردو از تربیت شدگان باباکمال جندی ازخلفای نجم الدین کبری بوده اند، درصورتیکه طبق نوشتهٔ تذکره هافخرالدین درآغاز حال مسافرت هندوستان اختیار نموده ودر شهر ملتان هندوستان اقامت گزیده و، ارادت بشیخ ذکریای ملتانی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی داشته و داماد او بوده است ، و فقط در اواخر حال از هندوستان بعزم

---

۱ ــ وی از مریدان شیخ ابوالوفای خوارزمی است که از مشایخ سلسلهٔ علیهٔ کبرویهٔ ذهبیه است وجواهرالاسرار در سنه ۱۳۱۲ قمری درهند بطبع رسیده وشیخ حسین کاشی خوارزمی در ۸۳۹ هجری درگذشته است ،

۲ ــ وی درذیقعده ۶۸۸ هجری دردمشق درگذشته ودرجبل صالحیه دمشق در پشت مرقد شیخ محیی الدین عربی آرمیده است .

حج مسافرت نموده ودر دمشق سکونت گزیده ، ودر روم شیخ صدرالدین قونیوی را نیز دریافته است وبنابراین اورا با شمس‌الدین ملاقات اتفاق نیفتاده است .

برخی از نویسندگان‌معاصر[۱] نوشته‌اند که شمس‌الدین تبریزی درجوانی ازخانه وکاشانه‌ی خویش جدا شد ولیکن دست تصادف ویرا بخانقاه شیخ رکن‌الدین سجاسی از مردم زنجان رهبری‌کرد ومدتی درحلقه‌ی پیروان وشاگردان او درآمد ، وازمردان طریق شد وسالها دراین کار صرف عمرکرد تاآوازه‌ی فخرالدین عراقی بگوشش‌رسید وشیفته‌ی غزلی ازوی گردید که چند بیت آن اینست :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هرکجا درد دلی بود بهم کردند و عشقش نام کردند
چوخود کردندراز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند

وشمس شب وروز بزمزمه کردن آن دل خوش‌کرد ، و آنها را میخواند واشک میریخت و سوزوگداز شمس شیخ رکن‌الدین سجاسی را دگرگون‌کرد ازجای برخاست برپیشانی شاگردبوسه داد وگفت‌جان‌فرزند توبه آنچه باید واصل شدی ...»

عین این‌داستان‌رادر نفحات‌الانس وسایرتذکره‌ها به‌فخرالدین عراقی نسبت‌داده‌اند که چون شیخ‌بهاءالدین ذکریای ملتانی او را در چله نشاند پس‌از ده روز او را وجدی دست دادوحالی حاصل‌شد این‌غزل را انشاءکرده، وبا آواز بلند می‌خواند ومی‌گریست واهل خانقاه که آنرا خلاف طریقهٔ شیخ میدانستند ، بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود «شما را از اینها منع است واورا منع نیست » .

زیرا شمس آنچه معلوم است در اوایل حال فخرالدین عراقی ، بسن کهولت رسیده بوده واغلب درحلب وشام وروم میزیسته واز طرفی،عراقی مقیم هندوستان بوده وبعیداست که‌شعرهای‌او بدین‌درجه‌ازاشتهاررسیده‌باشدکه دربغدادوخانقاه‌شیخ‌رکن‌الدین سجاسی شمس آن را آموخته وشب وروز خوانده باشد .

۱ ــ آقای نعمت‌الله قاضی در شماره ۱۳۲۲ اطلاعات هفتگی ،

از تناقضهائی که درمناقب افلاکی‌دیده میشود اینست‌که از شمس‌الدین تبریزی نقل میکند (ص ۶۳۴) که در حق مولانا فرمود :

«سخنی هست یکی نفاق ویکی‌راستی اما آنك نفاق است جان همهٔاولیا و روان ایشان درآرزوی‌آنند که مولانا رادریافتندی وبااو نشستندی ... تاآخر» درصورتیکه ص ۴۱ مقالات عین‌همین جمله‌ها رادربارهٔ شمس بیان‌میکند «اورا دوسخن هست‌یکی نفاق ویکی راستی ، اماآنك نفاق‌است همهٔ جانهای اولیاوروان ایشان درآرزوی‌آنند که م شمس‌الدین تبریزی رادریافتندی وبااو نشستندی ، وآنك راستی است و بی نفاق است روان انبیا درآرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تا درصحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی » .

سلسلهٔ طریقت شمس تبریزی

از تناقضهائی‌که در مناقب افلاکی دیده میشود این‌است که‌بر عکس نوشتهٔ تذکره نویسان ، شمس را تربیت شده و مرید جلال‌الدین رومی میداند بدین طریق :

«امیرالمؤمنین علی علیه السلام تلقین کردحسن بصری‌را واوحبیب عجمی واوداودطائی واومعروف کرخی‌را واو سری‌سقطی راواو جنید راواو شبلی‌را و او محمد زجاج‌راو او ابوبکرنساج‌را واواحمدغزّالی‌راواو احمدخطیبی بلخی‌را واوشمس‌الائمهٔ سرخسی‌راواو مولانا بهاءالدین محمد معروف‌به بهاء ولد را وبهاء ولد بلخی سیدبرهان الدین محقق ترمدی را و او مولانا جلال‌الدین محمد را و او شمس‌الدین تبریزی را و شمس‌الدین تبریزی سلطان ولدرا ...» درصورتیکه باتفاق همه‌تذکره‌نویسان‌ومفاد غزلیات وقصاید، مولانا جلال‌الدین، مقامات معنوی ومسالك طریقت را در ظل ولایت‌پیرراه دانی مانند شمس طی‌کرده، وخودرا درطریقت مرهون انفاس ملکوتی شمس‌الدین تبریزی میداند ودر غزلیات میفرماید :

اگر بی‌عشق شمس‌الدین بدی هرروز و شب ما را
فراغتها کجا بودی ز دام هرسبب مارا

تب شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
نوازشهای عشق او ، لطافتهای مهر او
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را
زهی این کیمیای حق که هست از مهرجان او
که عین ذوق وراحت شد همه رنج وتعب مارا
عنایتهای ربانی ز بهر خدمت آن شه
برویانید و هستی داد از عین ادب ما را
درآن مجلس که گردان کرد لطف او صراحیها
گران قدروسبك دل شددل وجان ازطرب مارا
بسوی خطهٔ تبریز چشمهٔ آب حیوانیست
کشاند دل بدان جانب چو خضر پی طلب مارا

مخفی نماند باآنکه شمس‌الدین تبریزی در تبریز هنگام کودکی شیخ ابوبکر سله‌باف را دیده وبنوشتهٔ افلاکی تحت تربیت او بمقام ولایت رسیده است معذلك خود درمقالات ص ۱۳۴ میفرماید .

«آن شیخ ابوبکر را مستی ازخدا هست ، ولیکن آن هشیاری که بعد از آن است نیست» .

اشاره براینکه چون اورا از حالت جمع و سکر، رجوع وبازگشت بحال صحو حاصل نشده است نمی‌تواند سالکان‌را ازمقام تلون ونفس‌بمقام تمکین وکمال برساند.

واین سخن میرساند که بنظر شمس‌الدین ، او توانائی تکمیل سالکان را نداشته ، وبهمین جهت هم‌بگفتهٔ تذکرهٔ نفحات‌الانس وروضات‌الجنان و جواهرالاسرار، اورا حواله به‌پیران‌ومشایخ‌دیگر کرده استوبا اجازهٔ شیخ‌ابوبکر بخدمت شیخ‌المشایخ

ابوالغنایم‌رکن‌الدین محمد سجاسی[1] که پیر شیخ اوحدالدین‌کرمانی وشیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی و آنزمان در عراق و بین‌النهرین شهرت داشته رسیده است.

رکن‌الدین ابوالغنائم سجاسی‌از عرفای معروف آنزمان بود ودر بغداد خانقاهی داشته‌که آن را«رباط درجه» می‌گفته‌اند[2] وممکن است شمس‌الدین تبریزی، درطریق سفر خود بسوریه ودمشق در بغداد مدتی اقامت افکنده وتربیت‌کامل از او دیده باشد.

از تاریخ‌وفات رکن‌الدین‌سجاسی‌که ازاولیای بزرگ وعرفای زبردست آنزمان بوده اطلاع‌دقیقی دردست نیست ومطابق تحقیق‌علامهٔ قزوینی درشدّالازار تا سال ۶۰۶ در قید حیات بوده است.

پس‌سلسلهٔ‌شمس‌الدین تبریزی‌بواسطهٔ رکن‌الدین‌سجاسی‌وقطب‌الدین ابوالرشید احمدبن‌ابی‌عبدالله ابهری(از مردم‌ابهر آذربایجان) بضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی میرسد و از او بشیخ احمد غزالی و ازو به ابوبکر نساج طوسی و ازو به ابوالقاسم‌بن عبدالله گرگانی و از او به ابوعثمان سعیدبن سلام مغربی و او به ابوعلی حسن‌بن احمد کاتب واو به ابوعلی رودباری واو به ابوالقاسم جنیدبن محمد نهاوندی بغدادی و او سری سقطی واو، معروف‌کرخی‌و معروف، اصول طریقت و معرفت را از حضرت سلطان الاولیا علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام اخذ کرده است.

مرحوم فروزانفر در مقدمهٔ مقامات اوحدی، قطب‌الدین‌احمد ابهری راکه تولد او شوال ۵۰۰ وفاتش در بغداد سال ۵۷۷ اتفاق افتاده، جانشین ابوالنجیب سهروردی میداند واین درست نیست زیرا رکن‌سلسلهٔ معروفهٔ کبرویه وجانشین کامل ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بعد از او طبق نوشتهٔ تذکره‌ها عمار یاسر بدلیسی[3] بوده‌که وفات

---

۱ ــ سجاس قصبه‌ایست از محال زنجان‌در حدود شش فرسخی جنوب مایل بمشرق‌زنجان وچهار فرسخی مغرب سلطانیه ویك فرسخی شمال سهرورد.

۲ــ مقامات اوحدالدین‌کرمانی، مقدمه مرحوم‌فروزانفر.

۳ــ مقدمه شرح‌مثنوی حسین‌بن‌حسن‌خوارزمی موسوم بجواهرالاسرارص ۳۶ چاپ‌هندوستان

او۵۸۲ هجری بوده است ومانند شیخ نجم الدین کبری که‌ازاکابر عرفاوکاملان اولیا بوده بخدمت اورسیده وکمال معنوی ازتربیت اویافته است چنانچه ازخط شیخ نقل شده .

صحبت شیخناالامام عماربن یاسر و هوصحب‌الشیخ ابا نجیب السهروردی و هو صحب‌الشیخ اباالقاسم الگرگانی وهو صحب‌الشیخ اباعثمان المغربی وهو صحب‌الشیخ اباعلی الکاتب وهو صحب الشیخ‌اباعلی‌الرود باری وهو صحب‌الجنید وهو صحب‌سری‌السقطی‌وهو صحب‌المعروف‌الکرخی وهو صحب‌الداودالطائی‌وهو صحب حبیب العجمی وهوصحب‌الحسن‌البصری وهوصحب‌علی‌ابن ابیطالب کرّم‌الله‌وجهه‌وهوصحب‌سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین محمدالمصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

آقا میرزا احمد وحیدالاولیا قدس سرّه در کتاب اوصاف‌المقرّبین[1] می‌نویسد : سلسلهٔ مولانا جلال‌الدین رومی‌صاحب مثنوی بواسطهٔ شمس‌الدین تبریزی به باباکمال جندی واز او بشیخ نجم‌الدین کبری میرسد و بنابراین طبق نوشتهٔ کمال‌الدین حسین خوارزمی صاحب جواهرالاسرار سلسلهٔ مولانا جلال‌الدین رومی از دوطریق به سلسله رضویه کبرویه معروفیه ذهبیه وشیخ نجم‌الدین کبری خیوقی‌خوارزمی (۶۱۷ م) اتصال پیدا میکند : اول از طریق پدرش مولانا بهاءالدین ولد بلخی چه او آداب طریقت را از شیخ نجم‌الدین کبری فرا گرفته ودر اثر مجاهده وریاضت بدرجات عالیهٔ مکاشفه و مشاهده رسیده است ، ونجم‌کبری از عماریاسر بدلیسی[2] واواز ابوالنجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی (۵۲۷ ه) واو از ابوبکر نساج طوسی ، واو از شیخ ابوالقاسم گرگانی واو از ابوعلی کاتب مصری‌واو از ابوعلی رودباری (۳۲۲ ه) و او از ابوعثمان

۱ ــ اوصاف‌المقربین درتذکره‌حالات ومکاتیب دونفر ازاقطاب سلسلهٔ علیه‌ذهبیه میرزا ابوالقاسم رازشیرازی‌ومیرزاجلال‌الدین‌محمد مجدالاشراف شریفی‌حسینی‌بقلم‌حضرت وحیدالاولیا تحریر یافته ومطالب عرفانی دقیق درآن گنجانده شده است .

۲ ــ یاقوت حموی درمعجم‌البلدان ج ۱ گوید بدلیس بفتح اول وسکون ثانی وکسرلام وسکون یاوسین مهمله از نواحی ارمنیه نزدیك اخلاط (از شهرهای ارمنستان) دارای باغهای بسیار وهوای روح‌انگیز ودارای سیب خوب وفراوان میباشد .

مغربی واو از جنید بغدادی واواز سری سقطی واو از معروف کرخی، واو آداب‌سلوك ومعرفت را بتصریح رساله قشیریه‌از حضور امام علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام فراگرفته ودربان آنحضرت بوده‌است. دوم: ازطریق‌شیخ‌شمس‌الدین‌تبریزی بواسطهٔ باباکمال‌جندی باز به شیخ نجم‌الدین کبری[۱] اتصال پیدا میکند.

سخن در مقالات شمس

درآغاز مقدمه‌اشاره شدکه‌شیخ شمس‌الدین تبریزی برخلاف عقیدهٔ بعضی‌از تذکره نویسان، درعلوم رسمی زمان وفضل و دانش‌ظاهری سرآمد اقران‌بوده ودرطریقت وعرفان ازکمّلین عرفای قرن هفتم بشمار میرود، واز بزرگانی است که گذشت قرنها وسالیان دراز نظیر اورا ازجهت‌حالات ومقالات، دربین بزرگان‌اهل‌طریقت‌ومردان‌الهی، سراغ نداده است.

دربزرگی مقام او همین بس‌که مانند مولانا جلال‌الدین بلخی عارفی بزرگ و سخنوردراثر تربیت او از روم برخاسته‌که آوازهٔ شهرتش از قرنها پیش. نه‌تنها درایران بلکه درخاورو باخترطنین‌افکنده‌است، وتاکنون‌ما دردهرعارفی نظیر اورا نپرورده‌است.

بدیهی‌است همچنان عارف‌بزرگ‌صاحب دولتی‌که مولوی درستایش اومیفرماید:

«شمس تبریزی‌که نورمطلق است آفتاب است وز انوار حق است»

پرتو خورشید ولایتش جهانی را پرنور ودرخشان ساخته، اگر در کار تألیف و تصنیف‌کتابی بود، آثار گرانبهائی برجای میگذاشت‌ولی خوداو درمقالات، میفرماید:

«من عادت‌نبشتن نداشته‌ام هرگز، چون نمی‌نویسم ودرمن نمی‌ماند، وهرلحظه مرا روی دگر میدهد سخن بهانه است.»

چون این طایفه که مخموران الستند، اشتغال بعلم ظاهری و کتابت را حجابی بزرگ درمعرفت حق میدانند.

لذا استغراق درانوار تجلیات الهی، وعزلت ازغیرحق اورا از اشتغال بترتیب و

---

۱ ــ سلسلهٔ شیخ فریدالدین‌عطار نیشابوری نیزکه ازمریدان مجدالدین‌بغدادی بوده به شیخ الشیوخ نجم‌الدین کبری میرسد.

نظم الفاظ ، وکار تصنیف باز میداشته وفقط اثر گرانبهائی که ازاو بجای مانده ، همین مقالات شمس است وده فصل از معارف ، و گفتار اوست که افلاکی در مناقب نقل کرده است، ومقالات عبارت ازمجموع پرسشها وپاسخها ومذاکراتی است که در مجامع مختلف بین او ومولانا ، و مریدان مولانا ردوبدل می‌شده است. وبقول مرحوم استاد فروزانفر باآنکه شمس الدین درصدداملاء وانشاء سخن وایرادمطلب وآوردن کلمات موزون نبوده بازمقالات شمس ازجهت لطف ودلپسندی وزیبائی الفاظ دارای اهمیت بسیار ویکی از گنجینه‌های ادبیات ولغت فارسی بشمار میآید، واگر گسستگی عبارتها که آنهم مربوط به یادداشت کنندگان سخن او درآغاز است نبود، یکی از بهترین آثار تصوف وعرفان بشمار میآمد، ومعذلك بسی حقایق ومطالب دقیق عرفانی درآن مندرج است که میتواند راهنمای جویندگان حقیقت ، وپویندگان طریق معرفت باشد .

بهمین جهت دوسال پیش درمجمعی که سالکان طریقت حاضر بودند، جناب آقای دکتر گنجویان استاد دانشمند دانشگاه تبریز که مولدش خطه تبریز ' و وجود شریفش روشنی بخش محفل صاحبدلان است ، باین بندهٔ ناچیز ' که از بضاعت علمی و عملی تهی‌دست می‌باشد ، اشاره فرمودند که نسبت بچاپ مقالات شمس اقدام نمایم اتفاقاً از توجهات معنوی اولیای حق همانروزها یك نسخه خطی زیبائی بدست آمد و نوید موفقیت به بنده داد وهمان نسخه ملاك ورود باین امر خطیر گردیده وبا تطبیق آن با نسخه‌های متعدد عکسی موجود دانشگاه تهران ،توسط شرکت مطبوعاتی عطائی، شروع بچاپ آن گردید اینك پس از یکسال کوشش که این آرزو جامهٔ عمل پوشیده وچاپ کتاب انجام گردیده است . امید ازکرم بزرگان وصاحبدلان آن است که اگر قصوری درحواشی حقیر ویاچاپ کتاب ببینند درسایهٔ کلمات گویندهٔ بزرگ نادیده گرفته وبدیدهٔ اغماض نگرند وبقول شیخ شبستری در گلشن راز .

کنون از رحم والطافی که دارند ... ز ما این خرده گیری در گذارند

خاکپای اهل حال احمد خوشنویس عمادابن العارف المبرور حاج میرزا محسن عماد قدس سره

تهران پنجشنبه هفتم خرداد ۱۳۴۹ شمسی



کلاه منسوب به شمس تبریزی

«محفوظ درموزهٔ قونیه»

بجز نیابت نبود گستاخی دیگر همین کرد که دست بخواست دستبوسی کرد بر
نشست و بآن زیارت بازگشت، این حکایت هنوز در عالم نرسیدست
اگر رسید اگر نرسیدست مقصود نصیحت است که تدارک آن جفا باید کردن ازانک
فرمودیم و هم طریق آموختیم و آن طریق ایثار دنیاست که و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون می‌فرماید چنین که تدارک بکوشی تا آن جفا که جهت فراق
بکه داشته‌ام تا ازاد در پیش دارم، درویش ماند اینک بوقت محنت از خود و کرد
و بوقت نعمت خدمت کند، معشوق گوید که من خوش دلی آیم تو خوش دلی آی
من ترش شوم تو ترش شوی این چندان نیست آن چه طلاحم است که آن
ترشی است این ترشی شیرین است، باز گونه شدی این را، اینک گفتم این غضب
است خوشی در اینجا نیست دین زندقه و در اسلام من چندان خوشی نیست، از
سخن که گفتم که در وقت فراق آن جفا را که رفته باشد چو آینه بنگرم در پیش
خود می‌دارم قبول کردی نوشتی اغلب ندی، لکن ندیدی که سخن برای
غیر است، زیرا معاملت آن سخن و آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت
چیزی حادث نشدی از مخالفت و شد، با آنک حکایت حدیث بازرگان
کرده شد بنجا. سفر داشت یعنی بنجا. مضارب بهر طرفی رفتند از بر
دیگر مال تجارت می‌کردند، او بطالب گوهری رفته بود با آوازه سباح
از آن سباح دیگر شد، سباح در عقب او آمد او را گوهر میان بازرگان
و سباح ملتزم بود بازرگان خاطر جمع بود از جهت گوهر بر آن خواب
اعتماد داشت، چنانک یوسف صلوات الله علیه که انا عما در خواب سجدهٔ
آفتاب و ماه و ستاره بیشرا و معرفت تاویل آن چاه و زندان و تشبیه بر یوسف
مطلب خوش شده بوده امروز غواص مولاناست و بازرگان من م شمس الدین تبریزی
خلدالله برکته و گوهر میان ماست، میگویند که طریق گوهر میان شماست
ما بلند بلند یا بیم گفتم آری ولیکن طریق اینست، من نمی‌گویم بر چیزی دهید ۱۵

عکس دو صفحه از نسخه اصلی «مق
نوشته شده و اینك در کتابخان

می‌آیند بصورت بیان از آن زبان حال پرسیدن است که ولا مخفا کرامت
بگو می‌گویم طریق خدا اینست البته که رو با قشر است والبته آن که رو شر آست
بر پول جاهدوا باموالهم وانفسهم اول ایثار مال است بعد از آن کار بجا
بسیار است، الا اول همه با قشر است هیچ کار نیست الا قشر است هست
الا در بیابان دیدمش که غول کرک دید که غایب شدی از راه، چنانکه تیر
بران آمد و در تیر هم راه شد تیر ایک لقمه کرد و فرو برد، اکنون چه خواهی
کرد و چه خواهی چه دیگر دانست چیست بگو آنچه هست، اگر مانعی هست این
باز گو بیچاره ام را من طریق بیاموزم که بر تو سهل شود من طریق به از تو دانم
من حریف لو هری گویم توان پولی بر نمی‌خیزی، نفاق کنم یا بی‌نفاق گویم
این هم معنا بست با آفتاب وجود من دیده در نرسد الا بماه در رسد، از آنک
شعاع و روشنی دیده طاقت آفتاب ندارد و آن ماه با آفتاب نرسد الا
مگر آفتاب بماه برسد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این تیر
کرامست این سخن چه بود کرامت عالم حق کمال کرامت قدرت حق، این
تیر را نهایت نیست قل لو کان البحر مدادا خنک آنک این تیر برو آید بر نیش
این تیر بعالم حق در جمله تیرهاست که نتوانم انداخت، آن تیرها که انداختم
مطلب وی انداختم باز می‌بود بجعبه که بود در چیزی دیگر مشغول، باری در آنچه
هستی بگوی از ما مگردان و ترک ما مگو در هر حال که هستی آنچ داری بده
واگر نداری بران باش که حاصل کنی، از آن جهت دعوت یاران دیگر سازی
ان لی جهة مانکه دار یکیسی جو لکیس جهت آن دام که بر تو دادیم که العزه
دین ان العهد کان مسئولا عهدی که با ما ضا کنند خود چون باشد و آن...
هر چیزی نصیبه مجنین از بحر و لم ما بنها زکن اگر مستعد یکیسی بود
من از آن توانگر نشوم دی آن درویش نشوم الا بر توجینها یکسان، تا آن
وقت خود که تا کمانی بکیا رکشایشی از غیب حاصل آید که فارغ آیی از اینها

که در زمان حیات شمس تبریزی

قونیه موجود و محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

من مقالات سلطان المعشوقین مولانا شمس الدین التبریزی

لا اخلی الله برکته .

اگر از جسم بگذری و بجان رسی بحادثی رسیده باشی ، حق قدیمست ازکجا یا بد حادث قدیم‌را **ماللتراب ورب الأرباب** نزد توآنچه بدان بجهی وبرهی جانست وآنکه اگر جان برکف نهی چه‌کرده باشی شعر

عاشقانت برتو تحفه اگر جان آرند بسر توکه همه زیره بکرمان آرند

زیره بکـرمـان بری چه قیمت و چه آب روی آرد و چه نرخ ، چون چنین بارگاهیست اکنون او بی نیاز است تو نیاز ببر که بی‌نیاز نیاز دوست دارد بواسطهٔ آن نیاز ازمیان این حوادث ناگاه بجهی ، ازقدیم چیزی بتو پیوندد وآن عشقست دام‌عشق آمدودر پیچیدکه **یحبونه** تاثیر **یحبهم** [1] است ازآن‌قدیم قدیم‌را به‌بینی و هو یدرك الابصار ،اینست‌تمامی این سخن‌که‌تمامش نیست الی یوم القیامه تمام‌نخواهد شد آیینه هیچ میل نکند اگر صد سجودش‌کنی‌که این یك عیب درروی وی هست ازو پنهان دار

---

۱ ــ سورهٔپنجم آیه ۵۹ یحبهم و یحبونه یعنی زود باشد خدا بیاوردگروهی راکه آنان رادوست داردوآنان‌او را دوست دارند (در وصف مؤمنان وارد شده)

که او دوست منست ، او بزبان حال‌میگوید‌که البته ممکن نباشد‌گفتم اکنون ازدوست درخواست میکنی‌کدآینه بدست من‌ده‌تابه‌بینم بهانه نمی‌توانم‌کردن سخن ترا نمی‌توانم شکستن ودردل میگویدکه البته بهانهٔکنم وآینه بدو ندهم زیرا که اگر بگویم برروی تو عیب است احتمال نکند ، اگر بگویم برروی‌آینه عیب است بتر، باز محبت نمی‌هلد که بهانهٔگوید،میگوید اکنون آینه بدست تو بدهم‌الا اگر برروی آینه عیبی بینی‌آنرا ازآینه مدان، درآینه عارضی دان‌آنرا وعکس خود دان،عیب بر روی خود نه بر روی آینه عیب منه ، واگر برخود نمی‌نهی باری برمن نه‌که صاحب آینه ام وبرآینه منه ، گفت قبول‌کردم و سوگند خوردم آینه‌را بیارکه مرا صبر نیست باز دلش نمی‌دهد گفت ای خواجه باز بهانهٔبکنم‌باشدکه ازین شرط باز آید وکار آینه نازکی دارد ، بازمحبت دستوری نداد گفت اکنون بار دیگر شرط تازه‌کنم‌گفت شرط‌وعهد آن باشدکه هرعیبی که بینی آینه را برزمین نزنی وگوهر اورا نشکنی اگرگوهر او قابل شکستن نیست ، گفت حاشا وکلا هرگز این قصد نکنم‌ونیندیشم در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم اکنون آینه بمن ده تا ادب من بینی ووفاء من بینی ، گفت اگر بشکنی قیمت‌گوهر او چندین است وبراین‌گواهان‌گرفت بااین همه چون‌آینه‌را بدست اوداد بگریخت ، او میگوید باخود که اگر نیکوست چرا گریخت اینك شکستن گرفت فی الجمله چون برابر روی خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت ، خواست‌که برزمین زندکه او جگر من خون کرد ، ازبرای این دیت وتاوان‌سیم‌وگواهان‌گرفتن، یادش‌آمد میگفت‌کاشکی آن شرط گواهان سیم نبودی تامن‌دل خود خنك‌کردمی وبنمودمی چه می‌بایدکردواین میگفت، وآینه بازبانحال باآن‌کس‌عتاب میکندکه دیدی‌که من باتوچه‌کردم‌وتوبامن چه‌کردی، اکنون آن خودرا دوست میدارد بهانه بر آینه نهاده است زیرا که اگر خود را دوست دارد ازخود برآید ، واگر آینه‌را دوست دارد از هردو بر نیاید این آینه عین حقست می‌پندارد‌که آینه غیر اوست بااین همه چنانکه اورا باآینه میل است او علی العکس

اگر آینه‌را بشکستی مرا شکسته باشی **انـا عندالمنکسرة** ۱ حاصل محالست که آینه میل کند واحتیاط‌کند ، وهمچنین محك وترزاوکه میل‌او بحق است اگر هزار بار بگویی‌که ترازو این‌کم‌را راست نمای میل نکند الابحق ، اگر دویست سال تیمارکنی و سجودش‌کنی میگویم وخوده‌ی‌کنم سخن را امروز باشد روزی‌گوییم سخن را و هم‌ـ نشکنیمش این سخن‌که دشوار میتوان بی‌نفاق ، این سخن‌راست بازگفتن همان‌سخنست که آن معلم زندیق‌که جنید را بدو حواله بود بعد از سفر دراز بمقام او رسیدگفت ای جنید ازآن‌روزکه تو عزم من‌کردی منزل‌بمنزل واقفم ازحال تو درین ماندام و چیزی نمی‌یابم‌که باتو بگویم چنانك شیخ آن صوفی راگفت‌که تو موشی را محرم نیستی باتو سررا چگونه‌گویم ، بانگی بلند میگویند ونمی‌شنود عقل‌چون‌دستوری دهدکه آهسته بگویید میشنود و الا چیزی دیگر میشنود غیر از این سخن و اگر جهد بدو رسانم چگونه طاقت دارد ، چون جنید محرم نبود باآنکه او شیخ بود و قوت شیخان چیزی دیگر باشد ایشان‌گویندکفر و اسلام برما یکیست دوکسوت است بااین همه قوتهاگفت بتو هیچ نتوان‌گفتن انگشت نمای جهان‌شدی ورسوای جهان‌بااین همه وقتی‌که انگور بسیار خورده باشد این جنید و چیزهاء باد انگیز و بقضاء حاجت بنشیند و حدث کند آن انگوررا نگویم الاآن بادهاکه با آن باشداین سو و آن سو افتد ، به ازصد هزار همچون فلان ، هلد این صفت پاك ذوالجلالست وکلام مبارك اوست تو کیستی از آن تو چیست این احادیث حق است و برحکمست ، و این ذکر اشارت بزرگان آری هست ازآن تو کدامست من سخنی میگویم از حال خود هیچ تعلقی نمیکنم به اینها ، تو نیز مرا بگو اگرسخنی‌داری و بحث‌کن اگر وقتی سخنی دقیق شود ازبهر استشهاد چنانك مولانا فرماید مهر برنهد ازقرآن و احادیث تامشرح شود روا باشد ،

این‌تجلی و رؤیت‌مردان خدا را در سماع بیشتر باشد ، ایشان از عالم‌هستی خوـ

۱ ــ حدیث قدسی است با این عبارت‌که خدا می‌فرماید : انا عندالمنکسرة قلوبهم یعنی من در نزد شکسته دلانم

بیرون آمده اند ، ازعالمهای دیگر برون آردشان سماع ، دستی که بی آن حالت برآید البته آن دست و پایش بدوزخ معذب باشد ، ودستی که باآن حالت برآید البته به بهشت رسد ، وسماعیست که مباحست وآن سماع اهل ریاضت وزهد است که ایشان را آب دیده ورقت آید .

سماعیست که فریضه است وآن سماع اهل حالست که آن فرض عین است چنانك پنج نماز و روزهٔ رمضان ، و چنانك آب و نان خوردن. بوقت ضرورت فرض عین است اصحاب حال را زیرا مدد حیات ایشانست اگر اهل سماعی را بمشرق سماعست صاحب سماع دیگررا بمغرب سماع باشد و ایشانرا ازحال همدیگر خبر باشد ، یکی گفت که مولانا همه لطف است ومولانا شمس الدین هم صفت لطف است و هم صفت قهر است ، آن فلان گفت که همه خود همچنین اند و آنکه آمد تاویل میکند و عذر میخواهد که غرض من رد سخن اوبود نه نقصان شما ، ای ابله چون سخن من هم میرفت چون تاویل کنی و چه عذر توانی گفتن او مرا موصوف میکرد باوصاف خداکه هم قهر دارد وهم لطف ، آن سخن او نبود و احادیث نبود آن سخن من بودکه بزبان او میرفت ، ترا چون رسدکه گوئی که همه را هست قهر و لطف که بمن منسوب کنند همه را چون باشد ، آنگه ایشانرا با این عقل و ادب بایدکه در ابا یزید وجنید و شبلی بدو روزه برسند و همکاسه شوند اگر صفت معاملهٔ آن مشایخ کنند پیش او بی آنك آن کار کنند ازشنیدن عقلش یاوه شود بااین همه ازخدا محجوب ، مرد درویشی برسر گور او رفت وگفت که این مردرا یك حجاب مانده است میان او و خدا آن خودکرم آن درویش بود از درویشی دیگر پرس ، مولانارا جمال خوبست ومرا جمال هست وزشتی هست ، جمال مرا مولانا دیده بود ، وزشتی مرا ندیده بود این بار نفاق نمیکنم وزشتی میکنم تاتمام مرا ببیند نغزی مرا وزشتی مرا .

آنکس که بصحبت من ره یافت علامتش آنست که صحبت دیگران برو سرد شود وتلخ شود نه چنانك سرد شود و همچنین صحبت میکند بلکه چنانك نتواند با ایشان

صحبت کردن یاران ما بسبزك گرم شوند آن خیال دیوست خیال فرشته اینجا خود چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشته‌را خود راضی نباشیم خاصه خیال فرشتهٔ، دیو خود چه‌باشد تا خیال دیو بود ، چرا خود یاران مارا ذوق نباشد از عالم بی‌نهایت ما آن مردم‌را چنان‌کندکه هیچ فهم نکند دنگ‌باشد ، اشکال‌گفت حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزك نیست ، گفتم هرآیتی‌را سببی میشد آنکه وارد میشد این سبزك را در عهد پیغامبر ﷺ نمیخوردند صحابه واگر نه‌کشتن فرمودی ، هرآیت بقدر حاجت فرومی‌آمد و بسبب نزول فرومیآمد، چون نزد رسول ﷺ قرآن بلند خواندند صحابه ، تشویش شد خاطر مبارکش ، آیت آمد **یا ایهاالذین آمنوا لاترفعوا**[۱] ، انبیاء همه معرف هم دیگر اند ، عیسی میگوید ای نصرانی موسی را نیکو نشناختی بیا مرا ببین تا موسی را بشناسی ، محمد میگوید ای نصرانی ای جهود موسی و عیسارا نیکو نشناختید بیائید مرا به‌بینید تاایشانرا بشناسید ، انبیا همه معرف همدیگرند سخن‌انبیا شارح ومبین‌همدیگرست ، بعد ازآن یاران‌گفتندکه یارسول الله هرنبی معرف من‌قبله[۲] بود تو خاتم النبیینی معرف تو که باشد گفت **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[۳] یعنی من عرف نفسی فقد عرف ربی ، هرکه فاضل تر دور تر از مقصود، هرچند فکرش غامض‌تر دورترست این‌کاردلست‌کار پیشانی نیست ، قصهٔ آنك‌گنج نامهٔ یافت‌که بفلان دروازه بیرون روی قبدایست پشت بدان قبدکنی و روی بقبله کنی و تیر بیندازی هرجا تیر بیفتدگنجست واعظ وعظ میگوید جهت بیان‌نشان مقصود وجهت نشان راه ، و راه رو وشیخ ناکامل وشاعر شعر میگویدجهت بیان و نشان پیش دانا رسواتر میشود، چنانك یکی سخن ماهی میگفت یکی‌گفتش که خاموش تو چه دانی که ماهی چیست

۱ سورهٔ حجرات آیهٔ ۲ یعنی ای کسانیکه گرویدید باسلام صدای خود را بلند نکنید برابر صدای پیغمبر

۲ ــ من قبله یعنی شناسانندهٔ پیامبران پیش از خود

۳ ــ حدیث نبوی است یعنی کسی‌که نفس خود را شناخت خدای خود را شناخته است ولی حضرت شمس تفسیر فرموده یعنی‌کسی‌که نفس‌خدا راکه منم شناخت خدای مرا شناخته

چیزی‌که ندانی چه شرح دهی‌گفت من ندانم‌که‌ماهی چیست ؟ گفت آری اگر میدانی نشان ماهی بگو ، گفت نشان ماهی آنست‌که همچنین دو شاخ دارد همچون اشتر ، گفت خه من خود نمی‌دانستم‌که ماهی‌را نمی‌دانی ، الا اکنون‌که نشان دادی چیز دیگر معلوم شدکه‌گاورا ازاشتر نمیدانی شعر

لاله گر خیره پر نخندیدی   کس سیاهی دلش‌کجا دیدی
گرچه‌درخون‌خویش‌غلطانست   رو سزای سیه دلان آنست

آری الا اینهمـه هست‌که **کلموا الناس علی قدر عقولهم** [۱] پس آن قدر عقول‌آفت ایشانست **العقل‌عقیلةالرجال‌والعشق‌محلل‌العقال،العقل‌یقول‌لاتبالغ والعشق یقول لاتبالی** [۲] از عهد خردکی این داعی را واقعهٔ عجیب افتاده بودکس ازحال داعی واقف نه ، پدر من ازمن واقف نی ، میگفت‌اولا تودیوانه نیستی نمی‌دانم چه روش داری تربیت ریاضت هم نیست وفلان نیست ، گفتم یك سخن از من بشنو تو با من چنانی‌که خایهٔ بط را زیر مرغ خانگی نهادند پرورد و بط بچگان برون آورد بط بچگـان کلان تر شدند با مادر بلب جو آمدند در آب در آمدند مادرشان مرغ خانگیست لب‌لب جو می‌رود امکان آب در آمدن نه ، اکنون ای پدر من دریا می بینم مرکب من شده است وطن و حال من اینست ، اگر تو ازمنی یا من از توم درآ دراین‌آب دریا،واگرنه‌برو بر مرغان خانگی‌واین تراآویخین‌است‌گفت : بادوست چنین کنی بدشمن چه‌کنی ،آری قومی درشك ماندماند قومی دریقین ماندماند میگویی این مرتبهٔ‌قومیست ، حلاج‌درشك‌رفت،قومی‌میان‌شك‌ویقین **ارواح الشهداء فی حواصل طیرخضر ارواح‌المؤمنین فی حواصل‌طیر بیض ارواح الاطفال‌فی حواصل عصافیر ارواح الکفار فی حواصل طیر سود .**

خواص را سماع حلالست‌زیرا دل سلیم دارند **الحب فی الله و البغض‌فی‌الله**

---

۱ ــ حدیث نبوی است یعنی با مردم سخن‌گوئید باندازهٔ هوش و فهم‌شان

۲ ــ یعنی عقل پابند مردان است و عشق بازکننده بندهاست عقل‌گوید مبالغه نکن‌عشق گوید پروا نکن

ازدل سلیم اگر دشنام بکافر صد ساله رسد مؤمن‌شود اگر بمؤمن رسد ولی شود ببهشت رود ، عاقبت آخر تو واقعه دیدی درخوابت‌گفتم‌که چون سینهٔ من بسینهٔ او رسید اورا این مقام شد او را بسیار واقعه‌ها در پیش است عاقبت مسلمان رودسلامت رود .

اگر معنی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون [۱] نبودی ابو جهل شکنبد برقفای مصطفی نهد دستش خشك نشدی‌ویا بر نیاماسیدی ،آخر آنك یك سواره استدرراه‌ایشان اورا این هست‌کدکسی بی‌ادبی‌کند بقصد بلایی برسد هم در حال،پس مردی‌که پیش او آدمیان و فرشتگان سلّم برزمین می‌نهند از عظمت او ، چون باشد از سخن او حیران میشوند ، چنانك یکی رسن بازی میکند خلق حیران‌میشوند ازبلندی رسن وازدلیری او و بی‌باکی او دل‌نظاره‌گران‌سبك وسست میشود خاصه‌که بیند برشیر سیاه نشسته است و بی‌باك‌شیررا می‌زند برسر همچون‌خرکاهل ، این‌نسیان بردونوع میباشد یکی‌آنك از دنیا باشد چنانك پیش ایستاده باشد که دنیا منسی [۲] است ذکر آخرت را ، دیگر سبب نسیان ، مشغولی آخرت ، که‌ازخودش هم فراموش شود دنیا بدست او چنانست‌که موش بدست‌گربه ، ازصحبت بندهٔ خدااورا آن شده باشدکه آن‌شیخ‌را سی سال برروی سجاده نشسته آن نباشد ، سیم سبب نسیان ، محبت خداست‌که از دنیا و از آخرتش فراموش شود ، **الدنیا حرام علی‌اهل‌الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا والدنیا والاخرة حرامان علی اهل الله** [۳] این‌معنی باشد امامرا مستی‌هستدر محبت ، وهشیاری در محبت هست ، یعنی فراموش کند آنرا زیراکه مستی هست در محبت ، اماهشیاری درمحبت نیست‌مراآن نسیان نباشد درمستی، دنیارا چه زهره باشد که مرا حجاب‌کند یا درحجاب رود ازمن همه‌تان مجرمیدگفته‌ایدکه مرا این هست‌که ازدنیافارغست ، و مولاناشمس‌الدین تبریزی جمع میکند،زهی مؤاخذه‌که هست‌وزهی

۱ ــ از سخنان پیغمبر است خدایا پیروان مرا هدایت کن‌که آنان نادانند

۲ ــ فراموش‌کننده

۳ ــ جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶ از جملهٔ احادیث نبوی است

حرمان ، اگر این‌کس بحل نکند ازخدا بپرسم او بگویدکه‌گفت یا نگفت ، بعدازآن بحل میکنی یا بگیرم بگویم چون تو میخواهی کدخواست من‌درخواست تو داخل است او گوید ازطرف من صدچندان فی‌الجمله مناظره دراز شود اگرعفو باشد این بار دیگر چون اعادت شوددگر هیچ برخوردار نشود و درقیامت نیز مرا نه‌بیند خاصه دربهشت، پس اگر آن چند درم نبودی من برهندو پیاده از اینجا بیرون رفتمی آنگاه حال شما چون بودی مرا هرگز دیگر معاودت بودی .

شیخ‌گفت خلیفه‌منع‌کرده است ازسماع‌کردن ، درویش‌را عقدهٔ شد دراندرون ، و رنجور افتاد ، طبیب حاذق را آوردند نبض اوگرفت ، این علتها و اسباب‌که خوانده بود ندید ، درویش وفات یافت ، طبیب بشکافت‌گور او را وسینهٔ او را و عقده‌را بیرون آورد همچون عقیق بود آنرا بوقت حاجت بفروخت دست بدست رفت بخلیفه رسید ، خلیفه آنرا نگین انگشتری ساخت میداشت در انگشتر روزی درسماع فرو نگریست جامهٔ آلـوده دید از خون ، چون نظرکرد هیچ جراحتی ندید دست برد بانگشتری نگین را دید گداخته ، خصمان‌راکه فروخته بودند باز طلبید تا به طبیب برسید طبیب احوال بازگفت

شعر

رده چو چکیدخون نه‌بینی جایی پی بر که بچشم من برون آرد سر

سماع‌چه‌کند جسمانی ، سماع او خوردنیست آن خوردن بنفس باشد همه اکل شده باشد **یأكلون و يتمتعون كما تأكل الانعام** [1] گفت هیچ باخدا سخن میگوئی گفت آری ، گفتم دروغ‌توهمین ساعت ظاهر شود ، دروغ همین ساعت ظاهر خواهد شد بیفشارمش ، گفتم او جوابت میگوید گفت این مشکل است‌گفتم اول هم مشکل بود تو آسان‌گفتی اولت میبایست‌گفتن کمشکل است ، چنانک آن فقیه‌باحجاج‌بعجز درآمد

---

۱ – آیه قرآن است یعنی کافران میخورند و از آن لـذت می‌برند چنانچه چارپایان میخورند

باآخر حجاج گفت که اول چرا همین عجز بنمودی **حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت** [۱] اول صف بدان کسی ماندکه آخر کار ما نکو داند ، همین که صورت شیخ دیگرگون نمودن گرفت وناخوش نمود ، جز نیاز وعمل صالح ونالهٔ نیمه شب مخفی ازخلق که ای خدای این حالت ازمادفع گردان ازپیش چشم مااین پرده‌را دورکن ، آخر آنحالت‌دیدی وآن روشنائی بتو رسید آخر حجابی بودکه آن دیگرگون‌شد .

بنزد عقل هردانندهٔ هست	که باگردنده‌گردانندهٔ هست

اکنون چون این پرده آویخته شد آتش نیاز می‌بایدکه آن پرده‌را بسوزد تا ـ هیچ‌کس ازما صرفه‌نبرد به‌هیچ چیزی نه دینی‌و نه دنیاوی نه‌حساب ونه‌کتاب هم بسخن او جواب اومیتوانی‌گفتن .

چون فرمائی‌که مولانافرّی دارد ونوری ومهابتی آخر آنچ او معتقد شود واقتدا کندومتابعت‌کند بباطل این چگونه‌فری باشد ونوری، میفرمائی‌که‌میبایدکه پنجاه ولی مفرد دررکاب‌مولانا رود، آخر بنابینائی چگونه‌اقتداکند میگویی‌که‌اولیارا نشانها باشد، توکنی اولیارا تانشان بدانی ، چون عاجز میشوند ، یاازآن عجز روشنایی پیدا میشود یاتاریکی ، زیراکه ابلیس از عجز ، تاریك شد ، ملایکه از عجز روشن شدند معجزه چنین‌کندآیات حق همچنین باشد ، چون عاجزمیشوند بسجوددرمیآیند . آنچ‌میگوید که من مردرا اول نظرکه به‌بینم‌بشناسم درغلط عظیم است او ، جنس او آنچ یافته است وبرآن اعتمادکرده‌اند وبدان‌شادند ومست‌اند آن نظر ناریست ، آتشیست اندرون تو میباید رفتن وازآن درگذشتن ، که آن هواست .

مرا در این عالم با عوام هیچ‌کاری نیست برای ایشان نیامده ام ، این کسانی‌که ره نمای عالم اند بحق انگشت بررگ ایشان مینهم .

شهاب هریوه دردمشق مقبول بود پیش جملهٔ منطقیان البته مشغول شدن بزن و شهوت‌را ضعف نهادی وگفتی فتوی عقل اینست ، محمدگویانی گفته بودش‌که عقل هیچ

۱ ـ آیه قرآن است یعنی آنگاه‌که فرعون را غرق دریافت‌گفت بخدا ایمان‌آوردم

درفتوی خطا نکند گفت نی عقل در فتوی خطا نکند آن چیزی دیگرست که خطا میکند ، گفتم حلاوت ایمان آن نباشد بیاید و باز رود ، وزین صدقه را دیدم یاوه شده چنانك اسب دونده را سر به بیابان بگذاری در گم راهی میرود این عماد باری به ازوست نحوی و لغتی فرق کند .

نبیرهٔ شهاب سهروردی مرا میگفت : **التردد تودد** گفتم از آن تو باری نه ای عز خواهر که توی ، یحیی را ﷺ در قرآن ولی خواند قوی گرینده بود اگر من بودمی چشمهاش پاك کردمی چرا و معصوم بود و گناه است که موجب گریه است این ولی کیست بیا بگو خود انبیارا در قرآن هیچ ولی نگفته است والله اعلم . ایشان که از حال من خبر نداشتند میگفتند باش تا از دمشق کاروان بیاید خبر راه بیاورد آنگه سفر کن ، اگر سخن من چنان استماع خواهد کردن بطریق مناظره و بحث از کلام مشایخ یا حدیث یا قرآن نه او سخن تواند شنید نه ازمن برخوردار شود ، و اگر بطریق نیاز واستفادت آمدن و شنیدن که سرمایهٔ نیازست او را فایده باشد واگر نه یك روز نی وده روز نه ، بلك صدسال او میگوید ما دست در زیر رنج نهیم میشنویم این عجب نیست که گوهری را در حقد غلیظ کرده باشند ، و درمندیل سیاه پیچیده و درده لفافه پنهان کرده و در آستین یا پوستین کشیده نبینید .

چنانك سید که بوی روح و خوشی روح بدو رسیده بود ، نه آنك روح خود را دیده بود مرتبهٔ دورست ازخوشی روح رسیدن تا روح را دیدن ، بعد از آنك روح را دید راه خدا از آنجا میباید رفتن تا خدارا معاینه ببیند هم درین حیات ، نمیگویم که هم درین دنیا اگرچه که گوهر در آن پرده هاست گوهر را شعاعی هست که برون میزند آنکس که کامل نظرست تا برون آورده میداند این عجب نیست که ناآورده نداند عجب اینست که بیرون آوردند بر کف دست پیش او میدارند نمی بینند ، واگر نه سخن سقراط و بقراط و اخوان صفا و یونانیان درحضور محمد و آل محمد وفرزندان جان ودل محمد نه فرزندان آب و گل که گوید و خدا هم حاضر .

عمر رضی الله عنه جزوی از توریة مطالعه میکرد مصطفی ﷺ جزورا از دست او در ربائید که اگر آنکس که توریة بروی نازل شد زنده بودی متابعت من کردی .

ابراهیم ادهم پیش از آنکه ملک بلخ بگذارد درین هوس مالها بذل کردی و بتن طاعتها کردی و گفتی چه کنم واین چگونه است که گشایش نمیشود ، تاشبی بر تخت خفته بود خفتهٔ بیدار ، و پاسبانان چوبکها وطبلها و نایها و بانگها میزدند او باخود میگفت که شما کدام دشمنرا باز میدارید که دشمن بامن خفته است ، ما محتاج نظر رحمت خدائیم از شما چه ایمنی آید که امان نیست الا درپناه لطف او درین اندیشها دلش را سودا میربود سر از بالش برمیداشت و باز مینهاد **عجباً للمحب کیف ینام** [1] ناگاه غلبه و بانگ قدم نهادن تند بر بام کوشک بدو رسید چنانک جمعی میآیند و میروند و بانگ قدمهاشان میآید از کوشک ، شاه میگوید باخود که این پاسبانانرا چه شد نمی بینند اینهارا که برین بام میدوند باز از آن بانگهای قدم اورا حیرتی ودهشتی عجب میآمد چنانک خودرا وسرارا فراموش میکرد ونمی توانست که بانگ زند وسلاح دارانرا خبر کند ودرین میانه یکی از بام کوشک سر فروکرد ، گفت توکیستی برین تخت گفت من شاهم شما کیستید برین بام ، گفت ما دو سه قطار شتر گم کردهایم برین بام کوشک میجوییم ، گفت دیوانهٔ گفت دیوانه توی گفت شتر را بر بام کوشك گم کردهٔ اینجا جویند شتررا ، گفت خدا را بر تخت ملك جویند خدارا اینجا میجویی .

همان بود دیگر کس اورا ندید برفت وجانها درپی او .

تاخود را بچیزی ندادی بکلیت ، آن چیز صعب ودشوار می نماید چون خود را بکلی بچیزی دادی دیگر دشوار نماند ، معنی ولایت چه باشد آنک اورا لشگرها باشد و شهرها و دیهها بلك ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن ، و بر کلام خویشتن وسکوت خویشتن ، وقهرها درمحل قهر ، ولطف درمحل لطف ، وچون عارفان

[1] ـ از کلمات بعضی عارفان است و دنبال آن اینست کل نوم علی المحب حرام یعنی شگفتا بر عاشق که چگونه میخوابد و هر خوابی بر عاشق حرام است.

نکندکه‌ماعاجزیم‌او قادرست ، نی می‌بایدکه قادرباشی برهمه صفات خود وبرسکوت‌در موضع سکوت‌وجواب درمحل جواب وقهردرمحل‌قهر ولطف درمحل‌لطف واگر نه‌صفات وی بروی‌بلا باشدوعذاب ، چومحکوم او نبود،حاکم‌اوبود مفلسف‌فلسفی تفسیرعذاب‌قبر میکرد وبعد ازمرگ برطریق‌معقول تقریر میدهدومیگویدکه جان آمد اینجا تاخودرا کامل‌کند وبضاعت‌کمال خود ازین عالم برگیرد تاچون ازین عالم برودحسرتش نباشد .

اکنون میبایست‌که ازصورت بمعنی آمدی وتن بجان خوکردی ، چون بصورت مشغول شد وجان باتن‌خوکرد آن دربلا بسته شد وجان‌را فسحت وفراخی نماند ازآن طرف مثلا مال دید ، و حرمت وزن مونس و حریف ازین طرف حاصل شد ، و انواع لذات ، پس میل‌کردبدین طرف اگر نام مرگ بگویند پیش او او را هزار مرگ‌باشد ، اگر او مرادها ازآن عالم دیدی مشتاق رفتن بودی بآن عالم پس آن مرك نبودی بلك زندگی بودی .

چنانك مصطفی میفرماید ﷺ ، که : **(المؤمنون لایموتون بل ینقلون)** [۱] پس نقل دیگر بود ومرگ دیگر بود ، مثلا اگر تو در خانهٔ تاریك باشی و تنگ‌تفرج نتوانی‌کردن روشنائی‌را دراو و نتوانی‌که پای دراز کنی نقل کردی از آن خانه بخانهٔ بزرك وسرای بزرك‌که درو بستان باشد وآب روان آنرا مرگ نگویند .

پس اینسخن همچون آینهٔ روشن است اگر تورا روشنائی وذوقی هست‌که مشتاق مرك‌باشی بارك الله فیك مبارکت باد ومارا هم ازدعا فراموش مکن واگر چنین نوری و ذوقی‌نداری ، پس‌تدارك بکن وبجو وجهدکن‌که قرآن خبرمیدهدکه اگربجویی چنین حالت بیابی پس بجوی **فتمنوا الموت ان کنتم صادقین** [۲] مومنین و چنانك از مردان صادقان و مومنان هستند کـه مرك را جویانند همچنان از زنان مؤمنات و صادقات

۱ ــ بقیه حدیث بل ینقلون من‌دارا لی‌دار یعنی مومنان نمیرند بلکه از یکخانه بخانه دیگر میروند

۲ ــ آیه ۱۸۸ از سوره‌بقره یعنی اگر ایمان بآخرت دارید مرگ راآرزوکنید چنانچه راست‌گویانید

هستند این آینه روشن است‌که شرح حال خود درو یابی ، هرحالی هرکاری‌که در آن حال مرگ‌را دوست داری آن‌کار نکوست ، پس میان هردوکاری‌که متردد باشی درین آینه بنگرکه از آن دوکار بمرگ‌کدام لایقترست ، بایدکه بنشینی نوری صافی مسنعد منتظر بمرگ‌تابنشینی مجتهد در اجتهاد وصول اینحال ، می‌پنداری‌کدآنکس‌کد لذات برگیرد حسرت او کمتر باشد حقاکه حسرت او بیشتر باشد ، زیرا که با اینعالم بیشتر خوکرده باشد ، آنچ درشرح عذاب‌گورگفته اند ازروی صورت ومثال من ازروی معنی باتو بیان‌کردم .

شاه محمودگوهررا داد بحاجب وحاجب مقلد وزیر است خاصه‌که تحسین وقبلهٔ شاه شنید در حق وزیر ، حاجب را میگوید اینگوهر نیکو هست‌گفت چد جای نیکو هم بی‌ادبی ، خوب هست صد هزار خوب ، زیادت بتحسین شاه آنهم بی ادبی ، اکنون بشکن چگونه بشکنم‌که وزیر میگویدکه‌همه ملک شاه ربع‌گوهر نیرزد اکنون لایق خزینه هست ، فرمودکه احسنت خلعت وبرآن خلعت خلعتی دیگر وجامگیش‌افزود ، اینهم امتحـان ، تاکسی اگر هست‌پیدا شود ،گوهر دست بدست میـآید تا باایاز ، شاه باندرون میگوید ایاز من‌وبروی لرزد ومیگوید مبادکه او این‌گوید ، باز میگویدکه اگر بگوید محبوب است هرچه خواهد تا بگوید ، گوهر رسید بدینطرف و اینطرف تخته بستد اند تاکسی پهلوی ایاز نباشد ، پادشاه دست میکند تاگوهررا بگیرد از بیم که نبایدکه باز همین‌گوید ، ایاز نظرکرد بشاه‌که چرا میلرزی بر من ایاز آن باشدکه بر وی بلرزند اندرون او پروردهٔ دل مکمل او حقیقت او مودت .

سلطان‌گفت ایاز را که ای سلطان بگیرگوهررا نه ای بنده بگیر ، در زیر آن بنده‌گفتن هزار سلطان بیش بود اورا هزاربار خوشتر آید تا مخفی باشد ، اگر سلطان گوید برنجدکه برو مرا درمن یزید انداختی گوهررا بگرفت خوب هست گفت خوب است برآن هیچ زیادتی نکرد لطیف هست لطیف است والله برآن هیچ زیادت نکرد ، گفت‌بشکن او خود پیش خواب‌دیده بود ودوسنگ باخود آورده ، ودرآستین‌کرده بزد

وخشخاش‌کرد غریو و آه برآمد از همه ، گفت چه هست چه غریو است ، گفت چنین گوهری قیمتی‌را شکستی‌گفت‌امر شاه با قیمت‌تر است یا این‌گوهر ؟ سرها فروکشیدند این بار صد هزار آه از دل برمیآرند که چه‌کرد ، شاه سر هنگان جلاد را فرمودکه ازکنار بگیرید تاکنار این احمقان‌را پاك‌کنید ایازگفت ای شاه .

شعر :

خیالك فی الکری یوماً اتانا - ومن‌سلسال وصلك قد سقانا [1]

و بات معـانقـی لیلا طویلا فلما بان وجه الصبح بانا [2]

کلی بکلك مبذول‌کلی بکلك مشغول طالب خدا آنگاه سر افزون ، آن خدایی‌که این آسمان آفریدکه درو وهم وعقل‌گم میشودکه یك ستاره‌را ادراك نتوانستندکردن ، نه حکماشان نه منجمان نه‌طبایعیان‌شان هرچه‌گفتندآن نیست ، آن ستاره اکنون آن آن عالمی‌راکه این ازآن پیداآمدچگونه عالمی باشد ، کرمکی‌که برسرگین می‌جنبد خواهدکه‌این خدارا ببیند وبداند ، وانگه‌سرافزون جانهاکنده‌اند تاجگرشان‌پاره‌پاره شدوازیشان فرودآمد وایشان‌همچنین درآن‌می‌نگریستند ، بعد ازآن‌که بمرگ رسیده بودند حیاتی بخشید ، ملك برانداختند ومال وجاه وجان چنانك ابراهیم ادهم پادشاه شهر، طالب راه حق بود ،آخر آنك طالب وعاشق زنی بود یا امردی نه‌دکان شناسدنه شغل نه‌کار ، میگویند برآویزندت میگوید من خود آن‌میجویم تابیاویزید ، جان را پیش او خطری نی مال‌را محل نی،باآنك آن معشوق را بقا نیست هردو می‌میرند زیر خاك میروند ، پس‌معشوق خدای ازلی‌ابدی‌پاك بی‌عیب منزه ، بس افزون طلب میکند.

ابراهیم ادهم مال وافر فدای‌کردی جهت این طلب وهرجا درویشی دیدی جان فدای‌کردی ودرزیرجامه پلاس پوشیدی وروزهاء پنهانی روزه داشتی وخلو تهاء پنهانی برآوردی بعد ازآن دل تنگ شدی‌که هیچ‌گشایشی نمیشود ؛ درویش را ازترشی خلق

۱ و ۲ ـ شعر از شعراء تازی زبان است ترجمهٔ فارسی‌آن اینست :

خیال تو در خواب روزی بنزد ما آمد و از آب گوارای وصل تو ما را سیراب کرد

و هم‌آغوش من شد شب درازی را وچون روی صبح پدیدار شداز من دوری‌جست

خلق چه زیان همه عالمرا دریاگیرد بطرا چه زیان .

بهرچه از اولیاگفتند ارزقنی ووفقنی بهرچه از انبیاگفتند آمنا و صدقنا

اینجا معنی لطیف است که از آن انبیارا طلب همین آمنّا گفت از آن اولیا را طلب‌کرد ارزقنی و وفقنی اما این‌کار او نیست که سخن مرد بقراین معلوم شود ؛ اگر او را این خبربودی سخنش متلون نبودی ؛ اورا همین بودکه جهت نظم وقافیه ودیگر آنك من بحال انبیاکی‌رسم الا اولیارابلی ارزقنی و وفقنی عیبی باشد درآدمی‌که هزار هنررا بپوشاند ، ویث هنر باشدکه هزار عیبرا بپوشاند ؛آن‌یکی را همدعیبها نبود الا کینه‌دار بود هنرهاش‌را پوشانید وسرانجامش چه و ان علیك اللّعنه خود مردم نیك را نظر برعیب نباشد .

شیخ برمرداری‌گذرکردهمه دستها بربینی نهاده بودند ورویکردانیدند و بشتاب میگذشتند ؛ شیخ نه بینی‌گرفت نه روی‌گردانید نه‌گام تیزکردگفتند چه مینگری‌گفت دندانهاش چه سپیدست وخوب و دیگر آن مردار بزبان حال جوابی میگفت شما را : نامهٔ کردارت متلونست این تلون ازجبرست ؛ نامهٔ متلون منویس آخر این جبررا این طایفه بد دانند اگر تو بدین جبر معامله‌کنی ازبسیار فواید باز مانی چندانی نیست‌که که بگویی برویم بخسبیم تا خدا چه فرماید ؛ مرد نیکرا از کسی شکایت نیست نظر عیب‌نیست‌هرکه‌شکایت‌کردبد اوست گلوش‌را بیفشار البته پیداآیدکه‌عیب ازوست او ازین طرف شکایت میکند آن از آنطرف هردو متلون درطرف خود جبری درطرف یار خود قدری [1] در طرف خود ؛ جبر را اینطایفه دانند ایشان چه دانند جبر را آخر جبر را تحقیقست تقلید است آخر در تقلید چرا نگری آخر سوی تحقیق چرا نمی‌نگری ؛ تو زیادت‌کن درخدمت تاما زیادت‌کنیم دردعا فمن ثقلت موازینه .

۱ ــ قدریه در مقابل جبریه گروهی بودند که انسان را در کار خود فعال مایشا ، می‌دانستند و او را در افعال خود توانا و قادر وآزاد دانند وگویند خدا در کارآدمیان قدرت و توانائي ندارد و صفات ازلي را مانند علم و قدرت و اراده از خدا سلب کرده‌اند

شعر

مذ فارقنی جسمك اظلم بصری وانهلّ سحاب مقلتی کالمطر [1]

سخن عاشقان فضیلتی دارد از جهت این قسم بدان یـاد کرد و النفس اللوامة و مطمئنةرا درمن یزیدنمیدهد وظاهر نمیکند آنعشقرا میگویم که راستین باشد وآن‌طلب که راستی باشدآن نکرطلب تمنیست؛ یعنی کاشکی کجاست؟خاك کفش یك‌عاشق راستین‌را ندهم بسر عاشقان و مشایخ روزگارکه همچون شب بازان‌که ازآ نپرده خیالها می‌نمایند به‌ازیشان زیراکه آن همه مقرّاندکه بازی میکنند ومقر‌ندکه باطل است آنضرورت از برای‌نان میکنیم ؛ جهت این اقرار ایشان به‌آمد تمنی هست الا بالا وزیـر و تو بر تـو گرفتست آنساعت پرتو آنکس یاپرتو سخن آنکس‌که ازهوا برون آمده است برویزند هوا پارهٔ ازو باز شد ؛ اینسخن بدو رسید خوش شد ؛ باز آنهوا فرود آمد و او را فرو گرفت او بدانسخن خوش شد و رفت بکار خود آن خود برو حجب باشد ؛ اورا بایدکه هوا ومراد حاصل‌کند وباهرکس لاغ وزنخ‌کند و با بعضی سفاهت‌کند و حرمت درویش نگاه نداردکه‌ازمن عاقلترکه باشدکه مرا عقل آموزد؛وطلب خدا سرباری‌کند سرافزون کسی دیده است،آنهاکه مشایخ سر آمده‌اند طبقات اند بما رسند عمل ازسر بایدگرفت که درهوا مانده است ؛ اورامتلون‌نتوان‌گفت ؛ سنایی متلون سیدمتلون واومتلون محال باشد ، دیوانه نگوید این ازین دیوانهٔ بد نیز نگوید .

آخر یکسال ترك این اخلاق‌بگو وبتضرع ونیاز خرقهٔ درگردن‌کن همچوارمنی نوبرده‌بغرید آن‌خوردن‌بهوا رهاکن ترا برای‌هوا نیافریده‌اند؛ این نصیحترادر جان‌کن درآن مباش‌کد این شکسته وبسته بازگویی خلق را درهم شکنی عاشق‌که بمعشوق‌رسد ناز کند پیش از آنك بمعشوق رسد ناز نیکو نیاید ؛ وزیر گفت این گوهر را چگونه بشکنم ؛ شاه‌گفت راست میگـوئی چـون شکنـی؟ بوسهٔ بر چشمش داد اکـنـون

۱ ــ از سخنان بعضی شعراء تازی زبان است یعنی ازآنگاه‌که جسم تو از من دور شد چشم من تاریك گشت و اشك ریخت ابر مژهٔ من مانند باران

بدا ینحرکت بوسد عاقلی میجوید این امتحان عاقلی میجویدمبلغی دلداریهاکرد وگفت الاکد می‌جنبید در حالت و باخود می‌پیچید .

گفتم جنبیدن بردو نوع است ؛ یکی‌را شکنجه میکنندهم‌میجنبد اززخم چوب میجنبد ؛ وآندگر درلاله‌زار و ریاحین ونسرین هم میجنبد پی هرجنبش مرو ؛

پروانهٔ شمع را همین کار افتاد کو در پی نور رفت در نار افتاد

اکنون چو اوناریست‌جنبش او ازنارست درحق بندگان خدا همین‌گمان میبرد .

شعر

درهرکسی ازدیدهٔبد مینگری ازچنبرهٔوجود خود مینگری

میدانست که‌کار این با عکس است ، نار رفت در نور افتاد بدان منگر او را کد یادش‌کنی .

دردل نگذارمت‌که افگار شوی دردیده‌ندارمت‌که‌بس خوار شوی

درجان‌کنمت‌جای‌نه‌دردیدهٔدل [1] تا بانفس باز پسین یار شوی

قهر در لطف مینگـرد بدیدهٔ خود همه قهر می‌بیند آخر این بندهٔ خداکافر را میگویدکه تو ازآن اویی‌ومن ازآن اویم ، لیکن تو صفت قهر اویی من صفت لطف او لطف سبقی دارد ازین بگذرکه‌قهرست در لطف پیوند ، آن چاشنی خوشتر دارد یعنی این‌نبی چیزی‌نهد درامت‌خودکه نیست ،بلکدآنچ هست‌ودرپیش‌آن‌حجابی‌هست افسون میکند ومیکوشدتاآن‌حجاب برخیزدهمهٔ خلاصهٔ گفت‌انبیاء اینست‌که آینهٔ حاصل‌کن ، اکنون جواب‌اگرگوئی مطابق‌بگو یعنی‌هردوطبق‌مقابل ، چون درطبقهٔ درکه بربالانهی آن طبق‌رانه‌کم آید نه افزون .

آن پادشاه‌گفت‌که خواهم‌که‌کسی بامن بیایدکه سخن بگوید تامن بگویم واگر من‌بگویم جواب مطابق بگوید هیچ زیادت نی ، چون بازآمدگفت زن داری‌گفت زن دارم و دو بچه ، شاه هیچ مراعاتش نکرد وگفت راهش ندهید او رقعهٔ بنوشت بشاه‌که

---

۱ ــ در جان بنشانمت نه در دیدهٔ دل ــ خل

آخرموسی ؑ راسؤال‌کرد **ومـاتلك بیمینك** اوجواب‌دادهی**عصای‌اتوکوعلیها واهش بها** [۱]

شاه جواب نبشت‌که‌آنجا حکمت دیگر بود ، اما فاعل آن‌بودکه مطابق جواب دهد یکی‌را میپرسیم توکجا میباشی‌گفت در تونها این دروغست ونامطابق، دریك تون بیش نباشد یك متحیز دردو حیز محال باشد ، این بزرگان‌را وکاملان‌راکه عالم جهت ایشان هست‌کرد ، هم حجابی هست ، و آن آنست‌که‌گاه‌گاهی اسرار میگویند با خدا تامتلاشی نشوند وقت دیگر نباشد حجاب ، اسرار میگویم‌کلام نمیگویم .

عجب این بزرگان‌را چون‌کلام‌نیز روی نمود ،ازین بزرگان بایزید ازین قبیل نباشند انبیا باشند ورسل مگر ازکلام مست شدند نتوانستند نویسید صدهزارخم خمر، آن‌کندکه‌کلام رب العالمین‌کند .

عارفان قرآن خود سخت درتنگنااند ، آنکس‌که اول عارف‌کلام شد او راخود خبر نیست‌که درجهان قرآنی هست ، بعدازآن‌که عارف‌کلام شد برقرآن‌گذری‌کرد او درتنگنا نباشد زیرا پیش ازآن قرآن یافتن او فراخنا یافت او داند شرح قرآن‌کردن قوله فقلت للیلی‌طل فقد رقد البدر [۲] یعنی للحجاب الذی بینهما وبین غیرهما او للحجاب الذی بینی وبین المحبوب ان‌کان بینهما حجاب .

گفت یارسول‌الله‌ازظلمت وبرودت آن عرب منافق نتوانستم صفت نبوت توگفتن، گفت ترا بایستی‌که جملهٔ اعراب حجاب نشوند ترا عربی حجاب شود گفت یارسول الله منکرست ودشمن است ،گفت این‌نکوهیدن تو اوراچه سود دارد الا بکلمهٔ حق سراورا برداری‌درهواکنی‌باشدکه آتش‌سود دارد هم وعرصه بینی **فقلت للیلی‌طل** آن‌شاگردك

۱ ــ آیه‌های ۱۸ و ۱۹ از سورهٔ طه‌که‌خداوند از موسی‌ع پرسید این‌که در دست‌راست توست چه‌چیز است : پاسخ دادآن عصای منست که بدان تکیه‌کنم و باآن برای‌گوسفندان برگ درختان را مریزم

۲ ــ مصرعی است از اشعار تاری معنای‌آن اینست که بشب گفتم دراز باش زیرا ماه تمام بیدارگشت

تاآن نیم‌کارك حجاب اوست لیل اوست **علی رغم‌الغیور** و بیننا استغفر الله می‌پرانیم الحمد لله اگرچه می‌پرانیم‌میبرد ، تابتوانی درخصم‌بمهرخوش درنگر چو بمهر درکسی درروی اورا خوش آید اگرچه دشمن باشد زیراکه اورا توقع‌کینه وخشم باشد ، از تو چو مهر بیند خوش‌آید ، گفت یارسول الله همه‌را بمن حواله میکنی مصلحت‌صحابه‌را درین‌کار چرا فرمود آری ، زیرا امینی و امانت شما ظاهر ، این مردمانرا روز قیامت درگردن میکنیم تقلید شمارا آن پیش نظر ایستاده‌است ومعاینه شده ، ودر امرعاقبت و وقیامت شماراچیزی معلومست وپیش ایستاده‌است‌که دیگرانراازروی سماع وروایت‌هم خبر نیست از آن زیرا تو آنمرد نیستی‌که آن واحدکه **اذاصفالك‌من زمانك‌واحد** ازتو پرهیزکنددرفاش‌کردن سر وبلفظ مغلطه ومتشابه‌گویدآنچ‌گویدبلکه آنفرد واحدرا آرزوکندکه باتو خلوت‌کند میزبان مائدهٔ عام انداخت رحمة للعالمین اما طعام سخت لطیف برای همان سخت‌لطیف نگه‌داشت ارجعی الی ربك [1] که تو ازآن نیستی‌که این نواله ازتو پنهان‌شایدکرد .

شیخ گفت عرصهٔ سخن بس درازست و فراخ هرکه خواهد میگوید چندانك میخواهد، گفتم عرصهٔ سخن بس تنگست عرصهٔ معنی فراخست از سخن پیشتر آتا فراخی بینی وعرصه بینی ، بنگرکه تو دورنزدیکی ویا نزدیك دوری‌گفت شمابدانید گفت مارا باآن‌کارنیست‌آنچ هستی هستی الاازروی صورت پیشترآی‌که الجماعة رحمة،و اگرباتو سخن‌گفته نیاید ازآن مرم‌ومگریزکه ازورای صورت‌بامن‌سخن‌میگویند از سر طریق‌زیراجمعیت‌اغیار هست‌هم بیرون‌هم‌اندرون ، وجود توتاوقتی‌که‌خلوت شوداگرچه ترا اخلاق‌خوب هست درو‌جودخویش وازصفات‌کین داری وازخیانت ودزدی ، ولیکن درین وجود خیانت و دزدیهاء نهانی هست چنانك زنجیر بآسمان گریخت بعهد داود بسبب دزدی پنهانی که هیچکس واقف نبود ، اما چون نظر کردند بگریختن زنجیر همه دانستندیقین‌که عذری هست ، اکنون غیرداد روشن دلی‌وصفا و ذوق چون ازطالب

---

۱ ــ مأخوذ از قرآن است‌که خداوند خطاب بانسان میفرماید ای نفس مطمئنه‌برگرد بسوی خدای خود آیه ۲۸ ــ سوره ۸۹

سردرکشید بیعذر او نباشد **ان‌الله لم‌یك مغیراً نعمة انعمها علی‌قوم حتی‌یغیروا مابـانفسهم**[۱] اگر بتماشاء پاکی ونیکی خود مشغول نباشی و آن خیانتهای پنهانی را پاك‌کردن گیری این پاکی ونیکی‌که داری بیشتر شود ، ای طالب صدیق دل خوش‌دار که خوش کنندهٔ دلها درکار تست‌که کل یوم هو فی شان یا درکار طالب است یا درکار مطلوب هرکه غیراین دوگوید ابلهی‌گویدوحماقت خودرا نه‌بیند ، آنها که تمییزالهی دارندکه ینظر بنورالله[۲] دانندکه آنچ درنظر وی هنرست ودقیق بینی است درنظری‌که بعد ازنظرهای باقی ماند حماقتست وحجاب .

اکنون ای‌صدیق حق‌تعالی‌درتکمیل کار شماست هم‌ظاهراً هم باطناً چماله ازآن شماست ازشما هیچ قوت نخواهد این خاص باشدکه‌وماتشاؤن‌الا ان یشاء الله وماتشاؤن ای مصطفی هرچه تو خواهی آن خواستهٔ ما باشد نفس نباشد هوا نباشد ، بعضی‌گویند که این ماتشاؤن‌عاید به صحابه است وامت‌که‌شما نتوانیدخواستن وطالب طریق بودن‌تا من‌کدنایب الله ام‌بخواهم جز بدست ودل محمدرسول‌الله‌ﷺ نیست‌حل وعقد خزانهٔ اسرار،والله که آنهاکه خلوت را وضع‌کرده اند در صورت این سخن سرگشته شود معنی این سخن خودکجاست ، مثلا تامرا شعری نباشد وآیتی نباشد مرا سخن نباشدکه من‌گرم شوم از خود وسخن خود آن شاعر که‌خود درعالم نبود ، پس من چه باشم مرا تنها آفرید یامرا درکان‌پروردندآخر عرصهٔ سخن سخت‌فراخست‌کهمعنی تنگ میآید درفراخ نای عرصهٔ

---

۱ ـ آیهٔ ۵۵ از سورهٔ ۸ یعنی خدا نیست تغییردهنده نعمتی راکه برگروهی نعمت‌داده تاآنگاه‌که‌آنها نفس خود را تغییر ندادهاند

۲ ـ مأخوذ از حدیث نبوی است‌که فرمودهاتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله‌یعنی از تیز هوشی مؤمن بپرهیزیدکه او بسا نور خدا نگاه میکند ـ مولوی نیز در مثنوی اشاره میفرماید :

مؤمن از ینظر بنور الله نبود عیب مؤمن را بمؤمن چون نمود

و در محاسن برقی نیز نظیر این را از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل میکنند که بسلیمان جعفری فرمود فاتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنورالله الذی خلق منه

او ، و باز معنی نیست ورای عرصهٔ این معنی که تنك میآرد فراخ نای عبارت را فرو میکشندش ،درمیکشند حرفش را وصوتش راکه هیچ عبارت نمیماند، پس خاموشی او نه‌کمی‌معنیست ، از پرتویست ، طعن‌آن شیخك‌ریشاهك ماند بمناظرهٔ غوارهٔپشم‌باگوهر آنکه چه پشم‌آلودهٔگندهٔ، الزامش نکنم بقول خود سخن‌خودرا بدو نیالایم الزامش‌هم بقول او .

عیسی درحال سخن‌گفت ، محمد بعد چهل سال در سخن آمد نه از نقصان باك ازکمال زیرا محبوب بود بنده‌راگویند توکیستی ، آن شخص نقصان اندیش ورق خود برخواند ورق‌یار برنمی‌خواند وبس ، درآن ورق‌او همه خط‌کژمژ تاریك باطل باخود تصوری‌کرده توهمی‌کرده ، چون بتی‌خودتراشیده ، وبنده‌ودرماندهٔ آن شده ، این ایام مختار همچون‌آن بتان، میگویند ای بیخبران ازخویشتن‌که بما تبرك میجویید ماخود درآرزوی آنیم‌که شما درما نگرید تاروزرا روزی نماند ساعت‌را ساعتی نماند جمادرا جمادی نماند .

مطرب‌که عاشق نبود ونوحه‌گرکه دردمند نبود دیگران‌را سردکند او برای آن باشدکه‌ایشانرا گرم‌کند ، همه خلل یاران‌وجمعیت‌آنست‌که نگاه ندارند یك‌دیگررا، بایدکه چنان زیندکه ایشان‌را لاینفك دانند .

لایعرفهم‌غیری‌را دو معنی باشد ، یکی معنی راست دیگر آنك از این غیر بیگانه خواهد ، ازعالم معنی الفی بیرون تاخت‌که هرکه‌آن الف‌را فهم‌کرد همه‌را فهم نکرد هیچ فهم نکرد طالبان چون بید میلرزند از برای فهم آن الف،اما برای طالبان سخن درازکردند .

شرح حجابهاراکه‌هفتصد حجاب است ازظلمت بحقیقت ره‌بری نکردند ره زنی کردند برقومی ، ایشانرا نومیدکردندکه‌ما ازاین حجابهاکی‌بگذریم ، همه حجابها یك حجابست جز آن یکی هیچ حجابی نیست آن حجاب این وجود است ، سخن با خود توانم‌گفتن یاهرکه‌خودرا دیدم دراو بااو سخن توانم‌گفت ، توآنی‌که نیاز مینمایی آن تو نبودی‌که بی‌نیازی وبیگانگی می‌نمودی آن دشمن تو بود ازبهر آن میرنجانیدمش

که تو نبودی ، آخر من تراچگونه رنجانم‌که اگر برپای تو بوسه دهم ترسم‌که مژهٔ من درخلد پای ترا خسته‌کند .

گفتندکه م (مولانا) ازدنیا فارغست و م محمد شمس الدین تبریزی فارغ نیست ازدنیا و م گفتند باشدکه این ازآنست‌که شما م شمس الدین تبریزی‌را دوست نمی‌داریدکه اگردوست‌دارید بشما طمع ننماید ومکروه ننماید .

و عین الرضا عن‌کل عیب‌کلیلة[۱] سوی ان عین السخط تبدی المساویا

حبك الشیء یعمی و یصم[۲] یعنی عن عیوب المحبوب ، همین عیب دیدن گرفت بدان‌کوکد محبت‌کم شد نمی‌بینی‌کد چون مادر طفل خود را دوست میدارد اگر حدث میکند مادر باآن همه لطف‌وجمالش پرهیز نکند وگویدنوشت‌باد این سخن درمعرض ضعفست .

م شمس‌الدین میفرمایدکه آن خود م گفت‌اکنون از من‌بشنو این‌یکی خر لنگ‌را بر بندد وشب وروز علف میدهد وخربز رمی‌دید این‌دیگرست وآن اسب تازی برنشسته است وآن اسب‌اورا ازصد هزار خطروآفات وراه زن برون‌برده است وخلاص کرده ، اگرچه آن سرتاییدی بود الا آخر مرکب برو حق ثابت کرده است ، ما را هیچ طمعی‌جایی نبود الانیـــازنیازمندان انما الصدقات‌للفقراء[۳] الا نیاز صورت تنهایی، الاصورت ومعنی یك‌نیازآنست‌که پیش شیخ روترش‌ومنقبض نباشد،ای خواجهٔ‌ترش باما عتابی داری باماجنك‌کردهٔ ، گفت نی ، اکنون آدمی‌ترش باآن‌کس‌کندکد ازو رنجیده است و با این دیگر خندان باشد و خوش بـاشد آنرا به‌بیند ترش میکند اینرا ببیند میخندد تاآزارش هیچ نماند همه خوش شود ، و اگر رنجی دارد آن نیز جنگیست‌که

۱ ــ چشم رضا از هر عیبی کند است جزآنکه دیدهٔ خشم بدیها راآشکار میکند

۲ ــ حدیث نبوی و مطابق با نقل سیوطی در جامع صغیر است ج ۱ ص ۱۴۵ یعنی دوست داشتن تو چیزی را تو راکورکند و کرکندکه در مثنوی نیز اشاره میفرماید :

کوری عشقست این کوری من حب یعمی و یصم است ای حسن

۳ ــ آیهٔ قرآنی است‌که میفرماید صدقه‌ها برای نیازمندان است

باخود دارد رو سوی‌خویش‌میکند ترش میکند وروی سوی این دوست میکند میخندد ح دانست دانستن این کمالست و نادانستن این کمال‌کمالست ، دعوی کسی را برای معنی او خواهم ومعنی‌کسی‌را برای دعوی او خواهیم ح

گفتند ای شاه رکاب‌دار بر اسب تو بر می‌نشیند ، گفت آنوقت‌که من بر نشسته ام بایدکه برسر من بر نشیند رکاب‌دار ، الا چون فرود آمده‌ام بر نشین‌گو اوداند تابدآخر زود تر رود ، اکنون‌چون من طلاق دادم زن را او داند ، گفت مقصر بودیم بخدمت ح جهت آنك استعداد خدمت شما نداشتیم .

اینجماعت‌که بغفلت بحضور بزرگان میروند ح و ایشانرا خبر نیست از حقیقت ایشان ازبهرآنست‌که بی‌استعداد میروند ، شخصی بجویی رسید درآب تیزآبی نغول [1] اگر در رود غرق است ح اگر بجهد در میان آب افتد آنچ سبب‌گرانی اوست دفع باید کردن **فاقتلوا انفسکم** چنانك خلیل آن چهار مرغ را بکشت همان چهار مرغ زنده شد .

اما اینجا همان چهار مرغ زنده نشود الا بوجد دیگر زنده شود ، زیرا که سیر اولیاهم بااین چهار مرغست الا این چهار مرغ‌کشته شده و زنده اند وجه دیگر ، **شتان بین من تعیش بنفسه و بین من تعیش بقلبه و بین من تعیش بربه** ح چاره نیست البته راه اینست اقرضوا الله آخر خدارا چه حاجت باشد .

یاموسی جعت فلم تطعمنی‌یاموسی اذا جئت علی بابك‌کیف تصنع قال یارب انت منزه عن ذلك قال‌یاموسی لوجئت هرچند او میگفت این چگونه باشد جواب میفرمود که اگر واقع شود چه‌کنی ، عاقبت گفت سخت‌گرسنه‌ام مناظره رهاکن رو طعامها بساز کد فردامیآیم طعامها بساخت‌از پگه[2] نظرکرد ، همه ازین‌کدچیز ها ، حاضر بود الا کد آب‌کم ، آن درویش در رسیدکه شیء الله نان بده ، موسی خ گفت نیك آمدی ، و دو سبو دردست او نهادکه آب بیار ، گفت هزارخدمت‌کنم آب آورد نان بدست او داد

۱ ــ نغول با ضم اول بمعنی ژرف و عمیق (برهان جامع)

۲ ــ پگه مخفف پگاه بمعنی بامداد زود

درویش خدمت‌کرد و رفت ، اکنون تکلفی کرده است موسی جهت خدای چگونه باشد وموسی علم کیمیا میدانست براستی زیرا امر بود که توریة را بزر بنویس روز دیر شد وموسی منتظر، طعام‌را تفرقه میان همسایگان نمود ، درین‌مشکل مانده بودکه سر این چه بود مگر سر این همین بودکه توسعت رود برین جماعت ، یا همین تعبد ، که آنچ گفت‌کردم . تازمان انبساط آمدسؤال‌کردکه وعده فرمودی و نیامدی ح گفت آمدم اما تو مارا نان‌کی دهی تادو سبو آب نفرمایی آوردن ح

دوعارف باهم مفاخرت و مناظرت میکردند در اسرار معرفت و مقامات عارفان و آن یکی میگفت که آنشخص که بر خر نشستد است میآید بنزد من آن خداست ، آندیگر میگوید نزد من خر او خداست حاصل اغلب بجبر فرو رفتند ح ابایزید و غیره درسخنشان‌پیداست چندان نیست ، ومشغول شدن بدان سخنهاحجابست ازین روش که آن چیزی دیگرست ، گفت آن چیزی چون باشد گفتم مثلا این سخن ماشنیدی آنها بردل تو سرد شد آن حجاب چنین چیزی باشد ایشان بحلول نزدیکند، سخن‌روحانیان حللنا بدناً[1] است توکی‌ادراک‌کنی‌که ازهوا پری خ ازین هوای‌شهوت نمیخواهیم آخر پیش ازین تغییر هواکرده امکه هوا قاطع شهوتست ، هوا چیزیست‌که در آن حالت‌که آن هوا بجنبد اگر صد حور پیش تو آرایند چنان نماند تراکه‌کلوخ دیوار ح آنوقت‌که سخن حکمت شنوی‌یامطالعه‌کنی آن هوا درجنبش میآید ، آخر هواکو پرتو نور حجب استکه لله تعالی سبعون حجاباً من نور .[2]

---

۱ ــ جزء اشعاری‌است از حسین بن منصور حلاج‌بیضاوی (م ۳۹۰) و آغاز آن‌اینست :

انا من اهوی و من اهوی انا	لیس فی المرآة شی غیرنا
قـد سهی المنشد اذانشده	نحن روحان حللنا بـدنا
فـاذا ابصرتنی ابصرته	و اذا ابصرته ابصرتنا

۲ ــ اشاره بحدیثی است‌که در وافی فیض نقل شده که : ان‌الله سبعاً و سبعین حجاباً من نور ولو کشف عن وجهه لأحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره وافی ج ۱ ص ۸۱ ــ اربعین قاضی سعید قمی چاپ تهران

اکنون تو غرق‌هوایی ازپرتو نور چگونه‌بحث‌کنی واگر بحث‌کنی آن همد هوا باشد ، آن صوفی عماد مست باشد سر می‌جنباند آن جنبش هوا باشد ، هوا کو و پرتو نور خداکو ح چون بندگان‌خدا خدمتی میکنند بمال،مهری میجنبد ،کارشان ازآن مهر میگشاید ولیکن یك پول صدیق‌که بدهد برابر صد هزار دینار غیر باشد واز آن هرکه قبول آید تبع او باشد زیرا در بسته‌را صدقهٔ صدیق‌گشاید ، زنهار از شیخ همین صورت خوب وهمین‌سخن خوب وافعال واخلاق خوب راضی‌مشویدکه ورای آن چیزی هست آنرا طلبید ح اورا دو سخن هست یکی نفاق ویکی راستی اما آنك نفاق است همه جانهـای اولیـاء و روان ایشان در آرزوی آنندکه م شمس الدین تبریزی را دریافتندی و با او نشستندی ، و آنك راستیست وبی نفاق است روان انبیا در آرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تادرصحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی ، اکنون شما باری ضایع مکنید وبدین‌نظرمنگرید ، بدان نظر بنگریدکه روان انبیا مینگرد بدریغ وحسرت .

چنانك گفت هرون الرشید که این لیلی را بیارید تا من ببینم‌که مجنون چنین شوری از عشق او دردنیا انداخت وازمشرق تامغرب قصه عشق اورا عاشقان آینهٔ خود ساختداند ، خرج بسیارکردندوحیلهٔ بسیار ، لیلی را بیاوردند بخلوت درآمد ، خلیفه شبانگاه شمعها برافروخته درو نظر میکرد ساعتی و ساعتی سرپیش مبانداخت با خود گفت‌که درسخنش درآرم باشد بواسطهٔ سخن درروی او آن چیز ظاهرتر شود رو بلیلی کرد و گفت لیلی توی ، گفت بلی لیلی منم اما مجنون تو نیستی [1] آن چشم که درسر مجنونست‌درسر تو نیست . شعر

وکیف تری لیلی بعین تری بها	سواها وماطهرتها بالمدامع [2]

۱ ــ همین مضمون را مولانا در مثنوی ج ۱ ص ۱۱ بنظم‌آورده

گفت لیلی را خلیفه کان تو ای	کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی	گفت‌خامش چون‌تو مجنون نیستی

۲ ــ از دیوان مجنون عامری است معنای آن اینست :

تو چگونه‌لیلی‌را ببینی‌باچشمی که با آن‌دیگری را می‌بینی‌وآن را بااشکها پاك‌نکرده‌ای

مرا بنظر مجنون‌نگر محبوب‌را بنظر محب نگرندکه یحبهم خلل ازاینست‌که خدارا بنظر محبت نمی‌نگرند ح بنظر علم مینگرند وبنظرمعرفت ونظرفلسفه ، نظر محبت‌کار دیگرست برسری آمدکه با من سری بگو ، گفتم من‌با توسر نتوانم‌گفتن ح من سر باآنکس توانم‌گفتن که‌اورا درو نه‌بینم خودرا درو بینم سر خودرا باخودگویم ، من درتو خودرا نمی‌بینم درتو دیگری‌را می‌بینم .

کسی برکسی آید از سه قسم برون نباشد یا مریدی بود یا بوجه یاری یا بوجه بزرگی، توازین‌هرسه‌قسم کدامی‌آخر نه‌پیش‌فلان‌میباشی، گفت معلومست‌اورادر‌تومیبینم چواو درتو باشدمن درتونباشم چواومن‌نیستم‌گفت مردآنست‌که چنانك باطنش‌باشدظاهر چنان نماید، باطن من‌همه‌یکرنگست‌اگرظاهرشود ومرا ولایتی‌باشد وحکمی‌همه عالم یکرنك‌شدی‌شمشیر نماندی‌قهر نماندی واین سنت‌الله نیست‌که‌این عالم چنین باشدسخن درازکوتدشد، معنی نما وظاهر من‌آنست‌که‌آنچ اندرون‌منست‌بیرون افتد ، پس‌این‌عالم نبودی آن خود عالمی دیگر بودی ، جون آوردی حکایت ابا یزید و خلوت آغازکرد گفتم این بدعتست دردین محمدسخن مبتدعان رهاکن قاضی‌راهم بیاوردی وآن‌حکمها وتفحصهای‌پرعلت‌او بازگفتی‌همین ودیگر هیچ انتقامی‌نه ، گفتم خیز برودیگراینچنین مکن‌که سخن دیگران شنوی وحدیث نقالان معلول درحق بندگان خدا آری .

بعضی‌پس‌تر روند بآن نیت‌که بازآیند پیش‌تر ، وازجو بجهند اگربآن نیت پس میروند نیکوست ، و اگر بدنیت دیگرواپس میروند خذلانست ، والبته بدین آب جو گذشتنی است‌کافرومسلمانرا ، ازین اگر بمانی‌حرامی ترا زبون‌کند الا ازآن سونتواند هرحرامی باتو درآویختن ، ترا قوتی باشد آنسوی جوی و نیز قوتها ومددها دررسد ، اکنون اگر نیز بسیار پس روی جهت آن تاآن‌سوی جهی ،بسیار راه نباید کدعضویت درد گیرد الا همین قدرکه آن سوی جوی افتد دو پای توکه اگر یك پای در آب افتد آب تیزست از پای‌را فروکشد میگوید اگر صبرکنی جفا نگویی آن اندیشه کجا گنجد درخانهٔ دلم‌که خانه پرست یك سوزن راه نیست ، تون انباری‌را آورده است‌که

اینجا بنه‌کجا نهم جای نماند ، گفت خدارا بدنیا چون توان فریفتن‌که چیزی خسیس است .

آری بندهٔ خدا از نفیس ملول شده باشدگوهری بود درصدف‌گرد عالم میگشت صدفها میدید بی‌گوهر ، حکایت صدف وگوهر میکردند او نیز با ایشان حکایت صدف میکرد میگفتند آن صدفها با او ما میشنویم حکایت گوهر پیش تو هست ، گفت و الله همچنانك تو میشنوی من نیز میشنوم ای طرار مکار تو داری مرا مغلطه میزنی ، گفت نی و الله ندارم همچنین میرفت این صدف در عالم برین قرار تا روزی جوهری یگانهٔ بیافت ، گفت‌آنچ‌گفت، فاوحی الی عبده مااوحی اگر آنرا صدف میگویی اینرا صدف مگو ، صدفی درو گوهر اسرار حق بجوش آمده است باآن سفال پاره چون بیکی نام خوانی هرکرا پیش تو نیکی‌گویندیاازتو نیکی‌کسی پرسند ازتو تقاضاء نیکی میکنند وهمچنین چوبدی‌گویندکسیرا، چنان دان‌که حق باتو محاسبه میکند دربد ونیك تاتو پرهیز کنی .

چنانك درنیسابور پسری‌را خواهندکه راست‌کنند ، آن پسرراگویند چه‌گویی در حق فلان پسر با ما خوش برآید خوش طبع هست اگر گوید خوش طبع است وکج نیست خود این‌همرام باشد ، واگرگوید او دورست ازینها بگویند اکنون تو چگونهٔ ، بعضی هستندکه درحالت وعظ شنیدن اندرون ایشان مسلمان‌شود وبازچون بیرون‌آیند چنانك قلعی را از آتش برون آری نفسرد ، و بعضی بودکه در وعظ نیز هم نرم نشود بچیزی‌دیر نرم‌توان‌کردن‌اورا بخوریهاءصعب ، وبعضی‌خود بچیزی‌دیگر نرم‌شوندچنانك درمحسوس نرم‌کردن هرچیزی باآلتی باشد .

نزدیك ما آنست‌که خرقهٔ‌که انداختند بوقت سماع آنرا رجوع نباشد اگر چه هزار جوهر میارزدواگر نه درآن سماع ودرآنحال‌مغبون بوده است ، چنین شودکه من پنداشتم‌که آن ذوق بدین خرقه میارزید دادم ، اکنون چون واریدم مغبونم نمی‌ارزد ، اینسخن قومیرا تلخ‌آید ، اگر برآن تلخی دندان بیفشارند شربتی ظاهرشود پس هرکه

در تلخی خندان باشد سبب آن باشد که نظر او بر شیرینی عاقبت است پس معنی صبر افتادن نظرست بر آخر کار ، و معنی بی صبری نارسیدن نظرست بآخر کار ، اول صف بر آن کسی ماند که آخر کارها نیکو داند .

استر شتر را پرسید که چونست که من بسیار در سر میآیم تو کم درسر میآیی ؛ شتر جواب گفت که من چون برسر عقبه برآیم نظر کنم تا پایان عقبه به بینم زیرا بلندسرم و بلند همتم و روشن‌چشمم یک نظر بپایان عقبه مینگرم و یکنظر به پیش پا .

مراد از شتر شیخ است که کامل نظرست و هرکس که بدو پیوستگی بیشتر دارد دردزدیدن اخلاق او ، لاشك باهرچه نشینی و باهرچه باشی خوی او گیری ، درهرکه نگری درتو پختگی درآید درسبزه وگل نگری تازکی درآید زیرا همنشین ترا درعالم خویشتن کشد و ازین رویست که قرآن خواندن دلرا صفاکند ، زیراازانبیا یادکنی و احوال ایشان؛ صورت ایشان بروح تو جمع شود وهمنشین شود ، من باآن گوهر بزرك ابدی لایزالی نفس کردم وتندی وگرم شدم ، آن گوهر حلم ونرمی آغازکرد گفت چنان کردم که تو خواهی ، چون امکان یافتم آغازکردم که مرا از آن فلان گوهری میباید خواهم که قبول کنی ودورنیندازی ، اوگرمی وتندی آغازکرد من حلم ونرمی آغازکردم که او چون گرمی من می‌کشد حلم پیش آرد من نیزگرمی اورا حلم پیش آرم ، گفتم هلد ترك کردم هیچ نخواهم حکم تراست ، باز آغازکرد که ترا چه می‌باید گفتم تو میدانی گفت نی بگو گفتم که همانست سبب ، صلح اگر کردی صلح کردم گفت نی معین بگو چیست گفتم آخر معامله قوی‌ترست ازگفت ، گفتم ومنع کردی گفت زتو قول مارا بهست که معاملهٔ تو بگو، گفتم نه همانست که می‌دانی تاتز ندسودش ندارد ترا مسلم شده‌است .

ترا گویند صحبت اهل دنیا آتش است ابراهیمی باید که او را آتش نسوزد ، نمرود آتشی برکرد تاببینی آتش کرا می سوزد ای نمرود تو نتیجهٔ قهری من نتیجهٔ رحمت ، تا ببینم که می‌سوزد آخر گفت سبقت رحمتی غضبی ابراهیم گفت چون سبق معلومست آزمایش چه حاجت است ، گفت نی البته الا معامله گفت بسم الله گفت وقدم

رحمت چنین باشدکه قهررا قهر کند ، پس رحمت قهر قهر آمد قدم رحمت چنین باشد آری درستان‌را امتحانها باشد (بادوست چنین‌کنی‌بدشمن چه‌کنی) دوست‌را پرتاوش‌کرد کردورفت تاحالش چه شود ، حالش آنکس داندکه پرتاوش‌کرد مطرب‌را گفتند چه‌ناز می‌کنی دوبهره تو خواهی‌شنیدن ، ازنیاز فلان‌کس یاد می‌کردم‌که چنین نیاز نمی‌نمود یعنی شما نیز چنان کنید آن یکی در اندرون انکار می‌کرد که این چه باشد که‌کسی بااین مفاخرت‌کندکه فلان‌کس چنین خدمت‌کرد ونیاز نمود من مفاخرت نمی‌کنم من ره می‌نمایم‌که ره نیازست و شه پر نیازست آنچ‌گفت‌که عارف در بغداد شنود صد خیار به‌پولی جامه ضرب‌کرد و بی‌خود شد ورنجور شد ، طالب‌یکیست صدخیار ازکجا آمد، و آن یکی طالب را چگونه گویی‌که خیار بپولی‌کفر نباشد او را دست بر نهد که چرا گفتی نی خود چرا دست نهند همچنانش رهاکنندکه بود ازین نظیر سخن اجراآری .

مثلاگردآ بیست‌دردریا گردآب مهیب وخاصه دریا ، اکنون همه‌ازآن می‌گریزند این مرد خود نمی پرهیزد می‌گوید البته از آنجا گذرم سخن گفتن جمادات و افعال جمادات می‌گویم حکمااین‌را منکر می‌شوند ، اکنون این دیدهٔ خودرا چکنم حدیث استن حنانه ، اکنون‌کجاآنك (المرء مخفی فی طی لسانه)[1] و قوله اگر مرد سخن‌گوید همان ساعتش بشناسم ، واگرسخن نگوید درسه روزش بشناسم ولیکن شایدکه آن‌حال نبوده باشد بر قدر ولایق فهم مستمعـان گفته باشد زیرا هم اوگفته باشد ، یعنـی علی رضی الله عنه : لوکشف الغطاءماازددت یقیناً[2] واگر آن حال او باشد پس این سخن دوم حال او نباشد .

مانع آمدن‌بخدمت وبحضور بزرگان قصور استعدادست ، استعداد باید وقابلیت باید وفراغت ازمشغولیها تازیارت ثمره دهد آنهاکه زیارت‌کنند به نیاز اگرچه قاصر

۱ ــ ازسخنان علی علیه‌السلام است و در اغلب‌کتب با این عبارت نقل شده المرء مخبوء تحت لسانه شخص در زیر زبان خود پنهاست

۲ ــ یعنی اگر پرده برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نشود

باشند هم ضایع نباشد اما در بهتری باید کوشید ، بعضی را امید بهتری نمی بینیم که پیش از ندامت بیدار شوند .

آن بقال که یك پول مکیس کـرده است تا مشتری در خشم شده بود طبلها را می‌ریخت ودرهم می‌زد تامردمان آمدند او را گرفتند نزدیك پنجاه درم تلف کرده بود ، اکنون او را بآخر بسیار غصه کند ، اما آن ساعت چنان خشم بروی غالب شده بودکه برتو شده‌است‌این ساعت که می‌گفت‌که ازمناظرهٔ‌کسی‌نترسم آتشی می‌آید درمن می‌افتد ، اگر مناظره می‌کنم با بعضی که در ایشان آتشی هست ، آن ساعت آتش آمده بود بتو نزدیك بودکه چنان شود ، وهر بارکه خشم درتو آید نه‌خاص ازجهت حق آن آتش‌را نزدیك آمده دان که کریم مطلق تعالی می‌فرماید که از طرف من هیچ بـاقی نماند درجفاکردن الابمن باز بسته است خدمتی می‌بایدکردن‌که آن فراموش‌شود ، فراموشی عفو نه فراموشی غفلت ، توکاری میکنی‌که آن جفاهارا یاد میدهی .

چون چنین‌گردابیست‌که ازین‌گرداب همه می‌گریزند ، الا این یکی‌سباح ونیز خود راضی نیست‌که ازین‌گرداب بگذرد الا دیگری‌را می‌گیردکه بگذریم اوگرد آب می‌گردد، آن یکی‌می‌پنداردکه‌گردابش می‌گرداند زگی‌هست درردریا وگرداب‌ورهکی باریك هست از میان می‌گذرد ، زیرا البته ممر برین‌گرداب‌است ، اکنون چون‌گفتی وچراگفتی بخشم‌که مرا غالبی خصم مانع مناظره نباشد بلکه خوشترم آید وغم نخورم چون غم نخوری‌گویی من اهل دنیا گفتم ، برسخن‌من اهل دنیارا چگونه‌آری‌که اهل دین نمی‌گنجد ، پس چون غم نخوری بقال‌را بتازی فامی‌گویند درمقابله‌کفشگری بود مردی متمکن ، این بقال هرروز خرما خوردی ودانه برکفشگر زدی ، کفشگر جمع می‌کرد این دانهٔ خرما را تاهم سنك نشکرده جمع شد دانه‌ها وآن روز باخودگفت‌که وجزاءسیئة سیئة مثلها [۱] اباابن‌همه‌اگر امروز دانه برمن نزند همه‌را عفوکنم ، آن‌روز باز آن فامی خوردن‌گرفت ودانه برو انداختن‌گرفت وهمه بازاررا ازین قضیه معلوم ،

۱ ــ آیه قرآن است یعنی پاداش بدی ، بدی مانند خود اوست

وگفتداند همه بازارکه اگر این حرکت‌کند فرو آییم تا شاه را خبر شدن اورا بکشیم وشاهرا خود خبرکردهاند، نشکرده[1] بکشید بزدش برپیشانی همان بود دیگر دم نزد .

پادشاه وزیرراگفت‌که برکفشگر رویم بزیارت ، گفت ای شاه اولا پیش‌او تکلف اهلا وسهلا نیست فرو آ برگوشهٔ دکانش بنشین واهلا وسهلا طمع مدار وآن بی‌التفاتی ازبهر آن نیست‌که‌آنجا ره نیست و منع است، همه تونیان‌را پیش او راهست و درکرم بازست ، چون شاه بیامد بزیارت همان بود که وزیر گفته بود امکان بجز زیارت نبود گستاخی دیگر همین کرد که دست بخواست دستبوسی کرد برنشست و بآن یرتایرت بازگشت ، این حکایت هنوز درعالم نرستست اگر ُرست اگر نرست مقصود نصیحت است که تدارك آن جفا بباید کرد تدارك فرمودیم و هم طریق آموختیم آن طریق ایثار دنیاست‌که «ومن یوق شح نفسه فاولئك هم‌المفلحون» می‌فرماید چنین درتدارك بکوش تاآن جفاکه جهت فراق نگه داشته ام تاآنرا درپیش دارم ، درپیش نماند اینك بوقت محنت از حق روگرداند و بوقت نعمت خدمت‌کند ، معشوق‌گویدکه‌من خوش‌درمی‌آیم توخوش درمی‌آیی من ترش می‌شوم تو ترش میشوی این چندان نیست آن چه خلاصد است درآن ترشی‌است این ترشی شیرینی است ، بازگونه شدن این راه اینك‌گفتم این غضب حلم است خوشی دراتحاد منست ، درزندقد ودراسلام من چندان خوشی نیست ، آن سخن که‌گفتم‌که دروقت فراق آن جفاراکه رفته باشد چو آینه بنگرم‌درپیش خود می‌دارم قبول کردی نوشتی اعراب زدی ، اکنون دیدی که سخن برای غیرست ، زیرا معاملت آن سخن و آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت چیزی حادث نشدی ازمخالفت وشد .

باآنك حکایت وحدیث بازرگان‌کرده شد پنجاه سفر داشت یعنی پنجاه مضارب بهر طرفی میرفتند از بر و بحر ، بمال تجارت می‌کردند ، او بطلب گوهری رفته بود باآوازهٔ سیاح ازآن سیاح درگذشت ، سیاح درعقب او آمد احوال‌گوهرمیان بازرگان وسیاح مکتوم بود بازرگان‌خوابی دیده بود ازجهت‌گوهر برآن خواب اعتماد داشت .

۱ــ نشکرده بروزن پیچیده بکسر نون وکاف ، گازران صحافان وکفشگران (برهان)

چنانک یوسف صلوات الله علیه‌که از اعتماد خواب سجدهٔ آفتاب و ماه و ستاره پیش او ومعرفت تأویل آن چاه وزندان وشبش بریوسف خوش شده بود ، امروزغواص مولاناست و بازرگان من ، م شمس الدین تبریزی خلد الله برکته و گوهر میان ماست ، میگویندکه‌طریق گوهر میان شماستما بدان راه یا بیم‌گفتم آری ولیکن طریق اینست‌من نمیگویم‌بمن‌چیزی دهید می‌آئید بصورت نیاز آن بزبان‌حال‌پرسیدن است‌که راه‌خداکدامست بگو می‌گویم طریق خدا اینست البته گذر بآقسر است والبته آن‌گذشتن است برپول جاهدوابا‌موالهم وانفسهم .

اول ایثار مالست بعداز آن‌کارها بسیارست ، الا اول ممر بآقسرا است هیچ‌گذر نیست الا آقسرا هست الا در بیابان وهمین که غول وگرگ دیدکه غایب شدی از راه ، چنانك تیر پران آمدو رفیق وهمراه‌شد ترا یك‌لقمه‌کرد وفرو برد ، اکنون چه‌خواهی کرد وچه خواهی‌داد پیش دلت چیست بگو آنچ‌هست ، اگر مانعی‌هست‌بامن بازگویی مانع را من‌طریق بیاموزم‌که برتو سهل شود من طریق به ازتو دانم من حدیث‌گوهرمی گویم توازپولی برنمی‌خیزی ، نفاق‌کنم یابی‌نفاق‌گویم این م مهتابست‌بآفتاب وجودمن دیده درنرسد الا بماه دررسد، ازغایت شعاع وروشنی دیده طاقت آفتاب ندارد وآن‌ماه بآفتاب نرسد الا مگر آفتاب بماه برسد لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار [1] این‌تیر کدامست این سخن جعبه‌کدامست ، عـالم حق کمال‌کدامست قدرت حق ، این تیر را نهایت نیست قل لوکان البحر مدادا [2] خنك‌آنك این تیر برو‌آید بزندش این تیر بعالم حق‌در جعبه تیرهاست‌که نتوانم انداخت ،آن تیرهاکه انداختم و می‌اندازم باز می‌رود بجعبه‌که بود در چیزی دیـگر مشغول .

---

۱ ـ آیه ۱۰۳ از سورهٔ ۶ یعنی خدا را دیده‌ها ادراك نکنند ولـی او دیده‌ها را درك کند

۲ ـ سورهٔ ۱۸ ـ ۱۰۹ یعنی‌ای‌پیغمبر بگو بآنان‌اگر دریا برکلمات خدای من مانند مرکب شود دریا بپایان رسد و کلمات خدا تمام نشود

باری درآنچه هستی رویِ‌ازمامگردان ، وترك مامگو ،درهرحال‌که هستی آنچ داری بده ،واگر نداری برآن باش که حاصل‌کنی ، ازآنچه جهت دعوت یاران دیگر سازی، اندکی‌جهت ما نگه دار . لکیسی در لکیس جهت آن وام که برتو دادیم که العدة دین **ان‌العهدکان مسئولا**[1] عهدی که با خدا کنند خود چون باشد ؟ واز هرچیزی نصیبه‌ای همچنین‌ازبهروام‌ما پنهان‌کن ، اگرمقدارلکیسی بود من‌ازآن‌توانگر نشوم،وبی‌آن درویش‌نشوم ،الا برتو چیزها بگشاید ، تاآن‌وقت خودکه ناگهانی بیکبار گشایشی از غیب حاصل آیدکه فارغ آیی ازینها همه ، و همچنین بیك بار جانب مرا فراموش‌مکن ، مثلا عقل چیزی فرماید هوا خلاف آن فرماید ، چنان باشدکه خواجه گوید ترشی بیار ،غلام‌گوید نی شیرینی بیارکه شیرینی‌بد است این لایق نیست ، باید که بگویدکه اول‌آن بیارکه خواجه می‌گوید ، خواجه می‌گوید من فلان می‌روم غلام گویدالله‌معك،من نمی‌آیم، چرانمی‌آیی؟وقت‌آمدن‌بیایم، این ساعت عذری هست، آن لایق نیست آن خلافی آموختن است ، اتفاقی می‌باید آموختن درین ره نه خلافی، نی تو مرا خلافی آموز من ترا اتفاقی ،یعنی تو مرا نازآموز،من ترا نیاز،چنانك آن‌فقیه گفت‌آن‌جنگی‌راکه‌می‌دانی‌دربحث ، یاملولی یا سربحث نداری ازین‌دوکدامست؟ شیخ محمد هم تسلیم‌کردبحث نکرد اگر بحث می‌کرد،فایده بیش می‌بود او را ،زیرا بایست بود مراکه او بحث‌کند .

آری‌صحابه اگر بحث‌کردندی بارسول ﷺ ازوشان[2] فایده بیش بودی‌آن فایدهٔ معنوی‌خودرسد ، الا آنچ به بحث حاصل شود، اگر بحث‌کرده شود ،فوایدحاصل آید شمارا . من‌درحق‌شمااین می‌اندیشم‌بامن‌چنان می‌کنید،توملولی ،تازه می‌بایدشد واگر پیری، جوان می‌باید شد ازسروگوش‌وهوش بازکردن، بازباید تابانصیب‌شوی ، هم‌معنی بشنوی و هم برخوری . می‌گویی این ساعت در کاری دیگرم دو کار بهم چون کنند می‌باید دوکار بهم بکنند .

---

۱ ــ سوره ۱۷ ــ ۳۶ اوفوا بالعهدکان مسؤولا یعنی برعهد خدا وفاکنیدکه عهد ازشما پرسیده میشود .

۲ ــ مقصود ازایشان است .

مرا خدا این داده است که هفت هشت کار مخالف فریضه یکبار بکنم ، خدا غالب است علی کل شیء ، بعضی اولیاء تیزی نمایند که ترا غالب نمایند ، و اما چنان غالب نباشند ، اما بعضی اولیا نرم نرم نمایند، اما سخت فعال وغالب باشند، آن شود که ایشان خواهند ، دیر باید تا مدعی ازدعوی تهی برآید ، نشانش آن باشد که معرفتش نماند نتواند معرفتی گفتن ، آنك در سخن ما سخن درآرد . همچون شرف لهاوری ، آن در آب تیره فرو رفتن است ،

چنانك بخواب دید که درآب تیرهٔ بزرگ فرومی رفت ودوانگشت بز نهارمی جنبانید که م شمس الدین دستم گیر، آنش پند نشد، باز بحضورمن آغاز کرد. فرق میان معجزهٔ انبیاء وکرامت اولیا شرح می کرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند، حدیث اولیا از کجا وتو از کجا، آغاز کرد که بعضی رافضیان مستمر، بعضی را نامستمر، بعضی رافضیان باختیار، بعضی را بی اختیار، تصوروولی را حال اورا بخیال خود ، چون روی بگردانیم ازسخن او از بهر مصلحت او ،گوکه بامن حسد داردوکین دارد ، من خود خوی دارم که جهودان را دعا کنم گویم که خداش هدایت دهاد ،آنرا که مرا دشنام می دهد دعا می گویم که خدایا او را ازین دشنام دادن بهتر وخوش تر کاری بده، تاعوض این تسبیحی گوید وتهلیلی، مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادند بمن که ولیست یاولی نیست ، تراچه اگر ولی هستم یا نیستم، چنانك جحی را گفتند که این سو بنگر که خوانچه ها می برند، جحی[1] گفت ماراچه، گفتند که بخانهٔ تومی برند گفت شمارا چه، اکنون شمارا چه، ازین سبب ازخلق پرهیزمی کنم.

بسیار بزرگان رادر اندرون دوست می دارم، و مهری هست الا ظاهر نکنم ، که یکی دو ظاهر کردم وهم از من درمعاشرت چیزی آمد، برخود گیرم که آن مهر که بود سرد نشود ، حق آن صحبت ندانستندو نشناختند ، بمولانا بودکه ظاهر کردم افزون شد وکم نشد. راست نتوانم گفتن که من راستی آغاز کردم مرا بیرون می کردند ، اگر تمام راست کنمی، بیکبار همه شهر مرا بیرون کردندی، اندکی دالست بربسیار. یعنی لطف اندکست و معنی بسیار . مثلا جوالی شکر آنجا نهاده اند یك شاخ آوردند، آن اندك،

۱ ــ مخفف جوحی کسی که مسخره گی پیشه او باشد .

دالست برآن بسیار ، اندکی‌راستی مرد ، دالست بربسیار ، واندکی‌کژی ونفاق مرد ، دالست بربسیار .

درعهدرسول ﷺ مردی‌بود مولع براست‌گفتن، صحابه رضی‌الله عنهم جهت‌آ نك او راستی‌گوی بود رسول‌را ﷺ با او عنایت بود ازراستی وراست‌گویی او می‌رنجیدند واورا نمی‌توانستند چیزی‌گفتن الا پر بودند ازو ، برخاطرشان‌گذشتی‌که اگررسول ﷺ در نقاب خاك رود ما ازو انتقام بکشیم . بعد از وفات رسول همچنان راست‌می‌گفت برنتافتند ، گفتند اورا زخمی بزنیم الا ازشهر بیرون‌کنیم ، درآن حالت‌که اورا برون می‌کردند آن آواز بگوش زنی رسید بر بام بردوید ، و باصحابه جنك می‌کردکه این عزیز بود نزدرسول‌ومکرم بود ، شما ازروان‌رسول‌شرم ندارید‌که‌اورا برون می‌کنید ، وبانگ می‌زد وجنگ‌می‌کرد ، اوروکرد بالاوگفت‌ای زن! اگراین وقاحت پی‌دستوری خصم می‌کنی هم تو درلعنت خدائی وخصمت .

آری یاران‌رسول،کار بگزاف نکنندوآنك لایق بیرون‌کردن نیست‌بیرون‌کنند لاتجتمع امتی علی الضلالة [1] نیکومیکنید نصرکم الله ، اوگفت ایشان نیکومی‌کنند تو بد مکن .

وهمچنین حدیث احمد زندیق‌که جنیدرا ازبغداد بدو حواله بودکه بفلان‌شهر احمد زندیق است ، بندهٔ ما را این مشکل تو بی‌او حل نشود واگر صد چله برآری. برخاست و عزم آن شهر کرد با خود گفت ادب نبود که بپرسم که احمد زندیق را خانه‌کجاست ، تاویل‌کرد احمد صدیق می‌پرسید ، ازبس معرفت‌که دراندرون او بود مانع آمد اوراازمقصودکه اورادرواقعه سخنی‌گفتند بی‌تاویل‌وبشنید بتاویل، شصت‌روز درآن شهر سرگردان میگشت ومی‌پرسیدکه احد صدیق‌را وثاق‌کجاست ، بشومی آنك اورا بی‌تاویل گفتند او بتـاویل می‌پرسید ، تا بخاطرش آمدکه بدر آن مسجد ویران بگذرم چون روان شد آن سوی آواز قرآن خواندن قصد یوسف شنید چنـانك دلش

۱ ــ اشاره بحدیثی است‌که درکتب عامه نقل‌شده ازپیغمبر اسلام بااین عبارت لاتجتمع امتی علی الخطاء یعنی امت من برخطاگرد نیایند .

از جا برفت ، جوانی از آن مسجد ویران بیرون میآمدگفت ازین مرد بی‌تاویل بپرسم پرسیدآن جوان‌گفت :آخر آواز قرآن‌خواندن‌نمی‌شنوی؟ جنید نعرهٔ بزدوبی‌خویشتن شد وبیفتاد آن جوان درپای او افتاد ازبرکات راست‌گفتن بمقصود رسید ، چون بخود آمد درآن ویرانه رفت ازدور بنشست ، نه‌جنیدگستاخی‌کرد بسلام وکلام ونه او مجال میداد تا دیری بعد ازآن رحم آمدش باز نظرکرد وگفت اهلا بالجنیدگفت دردل خود ای عجب چون می‌داندکه من جنیدم تبسم‌کرد ، گفت چون ندانم‌که ازآن روزکه ترا آن عقده شدوآن مشکل افتاد ، من‌گرد خود برمی‌آیم‌که چون‌بیاید من چه‌گویم بااو نمی‌یابم چیزی‌که باتوگویم اکنون چیزی دانی برگفتن انگشتکی بزن چیزی برگو ، آغازکردجنید چیزی برمیگفت‌برخاست احمد زندیق چرخی چندبزد، جانهای‌مقدس آمدندکه اگر یك دوچرخ‌دیگر بزنی بند چرخ ازهم بگسلد شرم‌داشت بنشست ،این قاعده‌ایست‌که چون سخن راستی مکون‌کنی وبتاویل‌گویی‌اندکی برخندند واغلب رقت آید و ذوق آید وحالت آید ، وچون بی‌تاویل‌گویند ندرقت آید نه حالت آید مگر آنراکه خدای‌تعالی مخصوص‌کرد بقابلیت ، ولذت‌راستی‌بدو رساند ، درآن‌مقام سؤال نبایدکردن ، وخلق‌را خود چه‌سؤال‌رسدکه‌گوینده حیران مانده است‌که من چه‌گویم و با که می‌گویم ، چون فهم نمی‌کنند ، خانهٔ‌آن شخص راشب روز شده بود آن یکی گفت درین خانه کسی نیست این سحوری برای که میزنــی ، گفت خاموش مردمان ، خانقاهها و کاروانسرا ها می‌کنند برای‌خدا ، من نیز برای خدا چیزی می‌زنم من برای خدا می‌گویم .

توسؤال چون می‌کنی؟ مثال تومن همچون‌آن نای زن‌است‌که نای میزد درین میانه بادی ازو جداشد نای براسفل خود نهاد گفت: اگر تو بهتر میزنی بزن ، ترا راه می‌بایدرفتن‌ترا بارهبر چه‌بحث‌رسد ره‌روای خر !نه‌آن خرکه برپل‌گذرد نه ازآن‌خر مصری که بروزی بمنزل برد و باز گردد همان روز ، تو نتوانــی نیم منزل نیز رفتن بهزارراندن ، وگفتن **ان‌الله‌لایغیروامابقوم حتی یغیروا مابـانفسهم**[1] شکایت‌وناله

۱ـ آیه قرآن است یعنی‌خدا تغییر نمی‌دهد آنچه‌راکه بگروهی ازنعمتها داده تاآنگام که آنان تغییر ندهند خودشان‌را .

از خودکن «**انك لاتهدی من احببت**» گفت این رامی‌دانم، زیرا راستیش سخت آمد ، گفت حه‌میگویی؟ مرا ازتوفایده‌نخواهدشد، گفتم‌پس‌بچه‌نیت‌گرد این‌کارمی‌گردی؟گفت هیچ، خیز خیز من‌ازین خیره‌کاریها بسیارکردم، سخن‌راست‌را بگردانیدم‌وشعر آغازکردم رقتش آمد وگریان شد. ومیگوید این نفس بد من ، من‌گفتم محروم نباشی هم خموش نکرد ، گفت‌آری سید نیز مرا میگفت‌که محروم نباشی، گفتم اکنون تفسیر آن بشنو و تفسیر این بشنو ، آنکه در مهمانخانهٔ خاص شاه باشد لقمه میگیرد در دهان او مینهد محروم نباشد آن‌کجاوآنك‌نان‌ریزه واستخوان بماند، برون درریزند ، تاسگان محروم نمانند لایسعنی السماء[1] را تاویلی‌بگو، گفت: همان معنی‌که **انا عرضنا الامانة علی السموات**[2] یعنی معرفت‌الله این معرفت بردرجات‌است معنی این‌حدیث‌هم بااین تعلق دارد ، فرمود که دگر چیزی نیست پیش شما از معنی این حدیث سعت حقیقی ممکن نیست خاموش نشدند ، فرمود که این محل بحث است از ینجا میگریزند ، اینجا اگر بحث‌کنندفایده بیش‌باشد، دنیا بداست ، امادرحق‌آنکس‌که نداندکه دنیا چیست، چون دانست که دنیا چیست او را دنیا نباشد ، می‌پرسد دنیا چه باشد میگوید غیر آخرت ، میگوید آخرت چه باشد ؟ میگوید فردا ، میگوید فرداچه باشد ؟ عبارت سخت تنك است ؛ زبان تنگست ، اینهمه مجاهدتها ازبهرآنست‌که تا از زبان برهند که تنگست درعالم صفات روند ، صفات پاك حق عجب چه‌گویند ؟ صفات عین ذاتست یاغیر ذاتست برین اتفاق هستند؟ نی نیستند، زیرا عالم متلونست سخن یك رنگ برون نمیآید .

میپرسید از آن درویش که رفته بود بزیارت حکیم سنایی وباز آمد آن متلون چه‌گفت؟ درویش‌سر پیش‌انداخت، گفت عالمیان میگویند: مگر کسی‌که ازین‌تلونها پاك باشد نرمك نرمك‌سوی‌خانهٔ خود میرود درونه، واگر عالم سخت متلون‌است ،آن جهود

۱ ـ اشاره بحدیث قدسی است‌که‌لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن‌یسعنی‌قلب عبدی المؤمن یعنی : من درزمین وآسمان نگنجم ولی دردل مؤمن بگنجم ای‌عجب عوارف‌المعارف سهروردی ـ حاشیهٔ احیاء العلوم ج ۲ ض ۲۵۰ احادیث مثنوی استاد فروزان فر

۲ ـ آیه ۷۲ ازسورهٔ احزاب یعنی ماامانت‌را (ولایت) برآسمان وزمین عرضه نمودیم وآنها ازقبول آن امتناع‌نمودند وانسان آن‌را قبول‌کرد .

آن ترسا آن‌گبر .

معتزله میگویند :که از قدم‌کلام قدم عالم لازم‌آید ، اینراه بحث‌معتزله نیست، اینراه شکستگی است وخاك‌باشی وبیچارگی، وترك حسد وعداوت ، وچون سری‌کشف شد برتو، بایدکه شکرآنرا بگذاری، بنفاق‌گویم معنی شکررا یابراستی، بحمدالله‌نومید مشو، رؤیت، صفاست ونورپاك وروی‌بصحت‌است وروح وراحت،رنجها‌گذشت‌وکدورتها گذشت (خیرالناس من ینفع الناس[1]) کسی که نداند که خیر چیست چون خیر کند ؟ چون نمیداندکه سال چه باشد و عمر چه باشد، یکدیگر را سال عمر چه میخواهند ؟ یك‌درم بصاحب دلی رود از مال، بهتر از هزار درم‌که بصاحب نفس رود، شرح این بتو نتوانم‌کردن‌که نفس‌تو زنده است ودرحرکت است ، اگر بگویم تو سخنی بگویی ازما انقطاع باشد ترا .

ورای این مشایخ ظاهرکه میان خلق مشهورند و برمنبرها و محفلها ذکر ایشان میرود ، بندگانندپنهانی ازمشهوران تمامتر ، ومطلوبی‌هست، بعضی‌خلق‌مشهورند ازینها اورا گمان م آنست‌که آن منم ، اما اعتقاد من این نیست اگرمطلوب نیم،طالب هستم، وغایت طالب ازمیان مطلوب سر آرد طالب خدایست مرا اکنون ولیکن چون قصه آن مطلوب درهیچ‌کتاب مشهور نشد، و در بیان طرق ورسالات نیست اینهمه بیان‌راهست ، ازین یك شخص‌آن میشنویم لاغیر، وآنروز حکایت‌کردم‌که‌گفت جنید : ده خیاربپولی باشد ما بچه باشیم وبرین خاك گرد، چنانك ده رنجور بضعف او نرسد ازین سخن ، و بنزدیك ما این‌کفرست باقی هم برین قیاس ، چون او آنست این قصهٔ درویشان درحق او راستست .گفتمش‌آن‌آسیامخر ووقف مکن،آن دو هزار بمن ده تا جهت تو بگردم، چون بگردم آردها دهم‌که درصفت‌نیاید ، می‌بینی‌که رنجوری چه میکند صد ریاضت باختیار این‌نکند ،گفت بدین قدر تواضع بدرجه رسدگفت آن تواضع‌را نگویم بلکه در راهی‌کافری‌درکوزهٔ آب میرود ، او را بآب حاجت شدآن آب بدو رسید، هیچ درو

---

۱ ــ حدیث نبوی است وبا این عبارت خیر الناس انفعهم للناس‌کنوز الحقائق ص ۶۱ جامع صغیر ج ۲ ص ۸ (احادیث مثنوی)

نظر لطف نکرد الا اندرون او از آن آب آسوده آن کافر صد هزار مسلمان را دست گیرد، کار خدا بی علتست ، کسی باشد در حق درویش دویست درم خرج کند، آن اثر ندارد که آن یکی پنج درم . اگر این معنیها بتعلم و بحث بشایستی ادراک کردن ، پس خاک عالم بر سر بایستی کردن ، ابا یزید و جنید را از حسرت فخر رازی که صد سال شاگردی فخر رازی بایستی کردن ، گویند هزار تا کاغذ تصنیف کرده است فخر رازی در تفسیر قرآن ، بعضی گویند یا نصد کاغذ ، و صد هزار فخر رازی در گرد راه با یزید نرسد و چون حلقه بر در باشد ، بر آن در خاص خانه نی بلکه حلقهٔ آن در بیرون آن، خاص خانه دیگر ست که سلطان با خاصگیان خلوت کرده است ، حلقهٔ آن در نی بلکه حلقهٔ دروازه برونی ، این کوشش بحث همانست که تو میخواهی که بعلم معلوم کنی این را رفتن می باید و کوشیدن ، مثلا بحث راه دمشق و حلب اگر صد سال کردی ، هرگز توانی متاع حلب را اینجا آوردن ، تا خطر راه بر خود نگیری ، این مال خود گویی حرامیست باش گو ، خواه گو بطر باش تا آن کار کرده شود ، سؤال کرد که اول عالم راه بحث باید کرد، آنگاه راه رفتن میسر شود، جواب گفت که قصهٔ راه رفتن آقسرا [1] گفتیم و بیان کردیم رفتی و از ان سوی را می پرسی ، من می گویم تا آنجا برو من با تو ، بعد از آن خود بنگر که کدام سو امین ترست از دزد و گرگ و حرامی وغیرهم ، یا راه ملطیه [2] یا راه ابلستان [3] ، ترا ها نعپاست ، مال قدر اغلب خلقست ، ره روان آنرا فدا کردند یك پول عزیز ترست پیش دنیا پرست از جان شیرینش، گویی اورا خود جان نیست اگر جان بود پس مال پیش او از آن عزیز تر نبودی والله یك پول ، پیش دنیا پرست قبله است .

حدیث ابتلای ابراهیم از غیرت ملائکه بود نه از غیرت حسد وانکار، که اگر آن بودی ابلیس بودندی ، بلك از آن تعجب که ما جوهر نوریم چونست که قدم جسمانی بخلت از ما درمی گذرد ؟ گفت که اینها ترك هوا کردند گفتند که او را اسباب هوا حاصل است از رمه و مال ، گفت او از آن آزادست و پاکست ، گفتند که آمنا وصدقنا ولیکن عجب است! گفت امتحان کنید تا پیدا شود و در آن امتحان سر دیگر هم کشف شود که ، بچه از شما درمی گذرد و سر **انی اعلم مالا تعلمون** هم اندکی بر شما کشف شود، یا جبرئیل از پس سنگی پنهان شو ، و بگو که سبوح قدوس ، خلیل بشنید نظر کرد صورت شخصی ندید گفت

۱ـ و ۲ـ هردو از شهرهای ترکیه است ۳ـ نام کوهی است در ترکیه (آثار البلاد قزوینی)

یکبار دیگر بگو ،واین همه گوسفندان ترا ،بازگفتوازپس سنگی بیرون آمد ظاهر شد ،گفت من جبرئیلم مرا حاجت‌گوسفندان نیست ، گفت من نه‌آن‌صوفیم‌که ازسرآنچ برخواستم‌برسرآن‌رجوع‌کنم،بعضی فرشتگان بدین‌حرکت ،حال خلیل دانستند ،معلوم گردند که القلیل یدل علی الکثیر ، بعضی را هنوز معلوم نشد ، گفتندکه کار ما سهل باشد الا به‌فرزندانش امتحان بایدکردن .

بهلول‌قاری‌را سنگی‌زدگفتند‌چرا می‌زنی ؟ گفت زیراقاری‌دروغ می‌گوید ،فتنهٔ در شهر افتاد ، خلیفه بهلول را حاضر کرد ،گفت من صورت او را می‌گویم قول او را نمی‌گویم ، گفت این‌چگونه‌سخن باشد؟قول‌او ازصورت او چگونه جدا باشد ،گفت : اگر تو خلیفه‌ای فرمانی بنویسی که غلامان فلان بقعه ، چون این فرمان بشنوند باید که حاضر آیند هرچه زودتر بی‌هیچ توقف ، قاصد این فرمان‌را آنجا برد خواندند و هرروز می‌خواندند ، و البته نمی‌آیند ، در آن خواندن صادق هستند ودرآن‌گفتن که سمعاً و طاعة **فی‌یوم‌کان‌مقداره خمسین‌الف‌سنة**[1] رمز قرآن فهم نمی‌کنی ، اگر هم براین ظاهر ، **خمسون الف‌سنة** بباید تا آنجا بوی بهشت بری ،اگر ازاینجاکه عالم انبیا کو و اولیا کو ، سرگشته شوی بیفتی ، الا دست بزن از آن جایها را روان شود **تقدم الی باع**[2] ازباع تاباع ازشبر تاشبر اززانو تازانو **خطوتین وقد وصل** خطوهٔ محمدی نداری در تو فرعون سربرکرد ، موسی آمد او رفت ، باز فرعون آمد موسی رفت ، این دلیل‌کند بر تلون‌تاکی باشد؟ خود موسی را همچنین بگیر تافرعون دیگر نیاید این تلون،حساب‌کار نیست .

---

۱ ـ آیه ۲ ازسوره ۷۰ یعنی فرشتگان بالا روند در روزیکه مدت آن برابر باپنجاه هزارسال‌است،وآن‌روزرستاخیزاست وبعضی ازمفسرین گفته‌اندکه فی‌یوم‌متعلق به‌عذاب‌واقع است است یعنی عذاب‌کافران هرروزش برابر باپنجاه هزار سال دنیاست (تفسیر نیشابوری ج ۳)

۲ ـ جزء احادیث قدسی است که خدا فرموده من تقدم الی باعاً تقدمت الیه شبراً ودرمجمع البحرین نقل‌کرده باین طریق (اذاتقرب العبد منی بوعاً اتیته‌هرولة) البوع والباع مد الیدین یعنی اگرکسی بمن دو وجب نزدیک‌شود من یك انگشت باو نزدیك شوم .

ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا آنها که هم در این عالم گفتند آنچ غافلان آنجا خواهند گفتن که نه ما را خداییست ودرآن ایستادند بی‌تلون، ایشان‌را درقیامت درآرند همین‌که بلب گور رسیدند، صد هزار شعلهٔ نور بینند، ملك الموت کجاست ایشانرا ملك الحیاتست، گورکجاست ایشان‌را خلاص است ازگور وزندان، **الدنیا سجن المؤمن** یکی‌را میگویند همین‌که ازین زندان‌برون آیی حریف سلطان شوی و پهلوی او بر تخت روی بنشینی، آیدگلوم بگیرد زود بیفشارد تا خلاص یابم، فتمنوا الموت چون ازصادقانی.

اگر ایشانرا بقیامت درآرند قیامت کی ماند، آن روز کشف سرایر است، سرایرشان حق است حق ظاهر شودقیامت‌کی ماند ،ایشان‌را بزنجیرهای نور بسته‌باشند تادرقیامت نیایند، تاآنچ‌کردنیست بااینها بکنند، بهشتی‌را به بهشت برند دوزخی‌را بدوزخ برند، ایشان زنجیر میدرانند تادرقیامت آیند، بازرنجیری‌دیگرازنو بدیشان می‌بندند تاآن وقت‌که آخر آید.

اکنون سخن از بهر معامله است نه معامله از بهر سخن، تا بدانی‌که آسایش بادرویشان است **الوضوء علی‌الوضوء نورعلی‌نور** آن باطن چو کامل شد، بعضی ظاهر رهاکردند قومی ایشان را مسلم میدارند.

قومی مسلم نمی‌دارند می‌گویند: **الوضوء علی‌الوضوء نورعلی‌نور** آنها پیشوایی‌را نشایند، ایشان پشت وپناه عالمند وعالمیان، سگ نیست‌که چرك اندرون پاك شود، که ذرهٔ از چرك اندرون آن‌کندکه صد هزار چرك بیرون نکند، آن چرك اندرون‌راکدام آب پاك‌کند، سه چهار مشك ازآب‌دیده ،نه‌هرآب دیده الاآب دیدهٔکه ازآن صدق خیزد [1] بعد از آن بوی امن ونجات بدو رسد گو فارغ بخسب، او را خود نوم‌کی باشد نوم‌دیگر باشد وسنه دیگر.

---

۱ ـ مولوی درمثنوی ج ۳ عین‌این‌مضمون‌را نظم فرموده.

این نجاست ظاهر ازآبی رود ... وآن‌نجاست‌باطن‌افزون‌میشود
جز بآب‌چشم نتوان شستن‌آن ... چون‌نجاسات بواطن شد عیان
این‌نجاست‌بویش آیدبیست‌گام ... وآن‌نجاست‌بویش‌ازری‌تا‌بشام

اما آب دیدهٔ بی‌نیاز ونماز بی‌نیاز ، تا لب گور پیش نروداز لب گور باز گردد با بازگردندگان ، آنچ بانیاز بود اندرون گور در آید و در قیامت با او باشد همچنین تا بهشت و تا بحضرت حق پیش پیش او می‌رود ، اگر چنین بیداری دل دارد تا نخسبد و اگر نیست زنهار خوابست برره‌گذر سیل‌هم اگر خفته باشدسهل باشد، یکی درپهلوش زنند بیدار شود ازدور سیلش بنماید ازبیم سیل درد ریش ازو برود درپای او افتد ، اما آنك خواب‌گران دارد نیم گلوش بریده باشد دشمن هنوز چشم باز نکرده باشد ، چون چشم باز نکند او باقی بریده باشد لاغ‌گوئیم .

م اهل‌حق است پیش خدمت او سخن لطیف بایدگفتن نمی‌بینی تاکنون محبت می‌گفتیم پیش اهل دنیا سخن خوف بایدگفتن ، مثلا بگویی حکایت‌آن دو شخص یکی زر داشت برمیان ، و آن دیگر مترصد می‌بود که او بخسبد تا زخم بزنندش ، او خود خواب سبك می‌خفت چنانك‌این نتوانستی برو ظفر یافتن واورا آن بیداری خلقتی بود و اگرنه‌نتوانستی بتکلف نگاه داشتن ، چون بمنزل آخرین رسید ازو نومید شد ،گفت مرد بیدارست ، اگردربیداری برو قصد زخم‌باشدکه‌ازروی‌بیداری‌تدارك اندیشیده باشد حال او را کم‌گیرم ، با اولاغی بکنم گفت خواجه چرا نمی‌خسبی ؟ گفت چرا خسبم ؟ گفت تاسنگی برسرت زنم سرت‌را بکوبم وزرت برگیرم ، گفت راست میگویی اکنون بدین دل خوشی‌بخسبم .

اکنون یکی درمیان راهی‌باخطری خفته است . یکی آمد ازبندگان خدا اورا بیدارکرد اماآن خفته نسبت‌بااو خفته است ، اگر ترا صفت این‌خفته بگویم نومیدشوی ازخویش نگویم تانومید نشوی نومید مشوکه امیدهاست .

مرد چون پیر شود طرح‌کودکان‌گیرد ، گفتم همه‌را نیست انبیا واولیا ازین قبیل نیستند، هرروزداناتر وعالم‌تر این سخن‌را رد نمی‌کنم تفصیل می‌کنم «عجباً للمحب کیف ینام» بدانك آدم پرده است پیش نظر فقیر ، فقیرجوهرعشقست وجوهر عشق قدیمست ، آدم دی بود هرکسی سخن ازشیخ خودگوید .

مارا رسول ﷺ درخواب خرقه‌داد، نه‌آن خرقه،که بعد ازدو روزه بدرد وژنده شود ، و در تونها بدان استنجا کنند بلکه خرقه صحبت ، صحبتی نه که در فهم‌گنجد ، صحبتی‌که آنرا دی وامروز وفردا چه‌کار ، اگر کسی گویدکه رسول‌ﷺ بخفت، مردود است ، واگرگوید عاشق‌نبود، خود جهودان رهایی یابندوامیدشان باشدواورا نه، اگراز از من پرسندکه رسول ﷺ عاشق بود ؟ گویم عاشق نبود ، معشوق و محبوب بود ، اما عقل دربیان محبوب سرگشته‌می‌شود پس اورا عاشق‌گویم بمعنی معشوق .

چنانك‌گفت یکی را خواجه تو جهودی؟گفت نی‌فقیهم،گفت‌کاشکی جهود بودی گفتم چرا ؟ گفت مراکبریت می‌باید، آنجا عادت بودکه جهودان پگاه بیرون نیایند از خوف ایذای مسلمانان،که ثواب‌دارند ایذای ایشان‌را، وکبریت ایشان فروشند وجنس کبریت ، گفت مرا ازبهر این جهود خوانی یعنی بمرور زمان، وآن صورتست و توابع صورت .

بعضی گفتندکه اکابر، بمعنی می‌خواهند جنبیدن ، هرکسی از آنجا که‌ویست ، **الاناء یترشح بمافیه** [1] اکنون بخدمت آن‌پیر سؤال نباشد ، گویی‌درخت‌رادرجنبانید تامیوه فرودآید، وقتی‌باشدکه بجنبانیدن بازرودونیاید، همه چنان نباشدکه نیاید چاره نیست‌الا سکوت وتسلیمست ، هرشجردرین صورت‌نباشد، اینجا هیچ طریق‌دیگر نیست الاسکوت وتسلیم، **واذا قرأ القرآن فاستمعوا له وانصتوا** [2] مثلا متکلم سخنی‌آغاز کرد آن مثال نکته استکه می‌گوید هیچ اعتراض نیست تااو نکته‌فرو خواند تاآخر ، بعد ازآن‌که تو فهم‌کردی و ضبط‌کردی، چنانك اعاده توانی‌کردن همه را من اوله الی آخره ، آنگاه ترا اشکالی دردلست شایدکه بگویی نه چنانك نیم نکته بازگویی ونیم نگویی، عادت‌این نیست،گویم‌کژ‌ست،آن عادت‌راست نیست،گویی‌کمال اینست،کمال آنست‌که‌گر هزاران بگویند اورا هیچ‌خلل نیست، گویم آن‌کمال وبصورت دیگرست،

---

۱ ــ الاناء یترشح بما فیه ــ از امثال تازی است و فارسی آن اینست « ازکوزه همان برون‌تراودکه‌دروست»

۲ ــ آیهٔ ۲۰۳ ازسورهٔ ۷ یعنی هنگامیکه قرآن خوانده شود گوش دهید بآن وخاموش باشید .

کمال آنست که نقص برخود گیری، که تمام فهم نکردم و ضبط نکردم، در آن سؤال هم فایدهها گفته شود ، اما آن سخن اول برودچنانك فرمود اذاقیل للفقیر ، لمذهبت البرکة عن المجلس یعنی برکت آن سخن اول که مطلع بود آن رفت.

از آتش عشق ، دل کبابست مرا ‌ ‌ ‌ ‌ وزخون جگرچهره خضابست مرا
معجون لب دوست شرابست مرا ‌ ‌ ‌ ‌ چه جای مواخذ و لبابست مرا

نفع درین است که لقمهٔ خوردی چندانی صبر کن که آن لقمه نفع خود بکند، آنگاه لقمهٔدیگر بخوری، حکمت اینست ،وهمچنین درحکمت واستماع، اما اگر کسی باشدکه سوزشی ورنجی دارد زودزود می‌خورد،آن‌کاری دیگرست او داند، اما برطعام ما آن آزمایش نکند ، اگرحکیم‌الهی درین‌علمهای‌ظاهرشروع‌کردی‌تایك درس‌را ایفا نکردی بدیگری شروع نکردی ، مثلا این‌که چندین‌گاه می‌خواند برین‌نکته هیچ نمی‌تواند اشکالی‌گفتن وزیادت‌کردن‌ازبهرآنك چون این‌درس مخمر نشده باشدچنانك همه فواید واشکالات‌تواندا‌عاده‌کردن ، بایدکه هرگز درس‌دیگر نگیرد،همان درس‌را باز خواند ، کسی یك مسئله‌را مخمرکند چنانك حق است بهتر باشدگر زانك هزار مسئله بخواند ، بعضی‌راگشایش در رفتن ، بعضی‌را گشایش درآمدن ، هشدار ونیکو ببین‌که این‌گشایش تو دررفتن است یادرآمدن .

شعر

هش‌دارکه وصل‌او بدستان ندهند ‌ ‌ ‌ ‌ شیر ازقدح شرع بمستان ندهند
آنجا که مجردان بهم بنشینند ‌ ‌ ‌ ‌ یك‌جرعه‌بخویشتن‌پرستان‌ندهند

آن زمان که عماد می گریست ، چو نامهٔ نصیر فرو خواند ، خواستم که درما بنگری تابگویم، ما نیزکه می‌نمایدکه ازرحمت ورقت می‌گوید، بلکه ازغایت حب جاه می‌گوید، من چون شعرگویم دراثناء سخن بازشکافم ومعنی سرآن بگویم، بعضی ازغلبهٔ معنی‌لال شوند م رالالی نیست الا غلبهٔ معنی ، وقومی‌راقلت معنی. مرا ازین هیچ نباشد ، این‌مردمان‌را حق استکه بسخن من‌الف ندارند، همه‌سخنم بوجه کبریا می‌آید، همه دعوی‌می‌نماید. قرآن وسخن محمد همه‌بوجه نیازآمده‌است ،لاجرم

همه معنی می نماید ، سخنی می‌شنوند نه درطریق طلب و نه درنیاز ، از بلند بمثابه‌ای که برمی‌نگری کلاه می‌افتد ، اما این تکبر در حق خداعیب نباشد ، چنانست که گویند خدا متکبرست ، راست می‌گویند وچه عجب باشد ؟ فی الجمله ترا یک سخن بگویم این مردمان بنفاق خوش دل می‌شوند ، وبراستی غمگین می‌شوند ، اورا گفتم مرد بزرگی ودرعصر یگانه‌ای ، خوش‌دل‌شدودست من گرفت،وگفت‌مشتاق‌بودم‌ومقصر بودم ، وپارسال بااو راستی گفتم خصم من شد ، و دشمن شد ، عجب نیست این، بامردمان بنفاق می باید زیست تادرمیان ایشان باخوشی باشی ، همچنین راستی آغازکردی باکوه و بیابان باید رفت اگر آن‌سخن‌را قبول‌کنی ، چنانك آن روز ترا رقت آمد ، بسی دولتها بتو نهد ، زیراکه چون تعظیم‌کنی وبروجه نیاز استماع‌کنی ، این مجلس خوش رود ، و درخیال درویش این مجلس خوش نماید ، وهروقت یادش آید ازین‌مجلس ، دل‌میل‌کند و نرمد آن‌میل، دلی راحت باردهد ، غرض‌توازسؤال‌کردن‌وسخن‌گفتن قبول دلهاست‌که دردلها شیرین شوی ، چون برعکس می‌شود و ازآن تغیّر دلها حاصل می‌آید ، و رنج آن بتو عاید می‌شود دل روا نمی‌دارد .

قال‌النبی«ع»: لاصلوة الا بقراءة و قال: لاصلوة الا بحضور القلب [۱]

قومی‌گمان بردند که چون حضور قلب یافتند از صورت نماز مستغنی شدند ، و کفتند :**طلب الوسیلة بعد حصول المقصود قبیح** بر زعم ایشان خود راست‌گرفتیم که ایشان‌را حال تمام روی نمود ، و ولایت و حصول دل حاصل شد ، با این همه ترك ظاهر نماز، نقصان ایشانست ، این کمال حال‌که ترا حاصل شد رسول را(ص) حاصل شده باشد ، اگر گویدنشدگردنش بزنند وبکشندش ، واگر گویدآری حاصل شده بوده ، گویم پس چرا متابعت نمی‌کنی ، چنین رسول‌کریم بشیر نذیر بی‌نظیر السراج المنیر ، اگر اینجا ولیی ازاولیاء خدا باشدکه ولایت‌او درست‌شده باشد ، برتقدیری‌که هیچ شبهه نمانده باشد ، واین فلان الدین‌که ظاهر نشده باشد ولایت‌او ، مواظبت نماید برظاهر،

---

۱ ـ حدیث نبوی‌است‌دراحیاء علوم‌الدین ج ـ ص ۱۱۰ ونوادرالاصول ص۱۸۵در کتاب اسرارالصلوةشهیدثانی نقل شده (احادیث‌مثنوی استاد فروزانفر)

من پی‌روی این‌فلان‌الدین‌کنم‌و بر آن سلام نبهم ، بعد از آن روی بمولانا صلاح‌الدین[1] کرد گفت چون می‌گویم ، ؟ مولانا صلاح الدین گفت حکم تراست هرچه گویی مارا جوابی نیست ، وحالتی نه .

در آن کنج کاروان سرایی می باشیدم آن فلان گفت بخانقـاه نیایی ؟ گفتم من خود را مستحق خانقاه نمی‌بینم و نمی‌دانم ، خانقاه جهت آن قوم کرده‌اندکه ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد ، روزگار ایشان عزیز باشد ، بآن نرسند من آن نیستم ، گفتند مدرسه نیایی ؟ گفتم من آن نیستم که بحث توانم کردن ، اگر تحت اللفظ فهم کنم آنرا نشایدکه بحث کنم، واگر بزبان خود بحث کنم بخندند وتکفیر کنند ، وبکفر نسبت کنند ، من غریبم وغریب را کاروان سرا ، کلید می‌خواهی که در بگشایی کلید را بدزدان بایدداد ، تو امینی صحبت بادزدان خوشست ، امین، خانه‌را باز دهددزد مردانه وزیرك باشد خانه‌را نگاه‌دارد ، صحبت باملحدان خوشست تابدانندکه ملحدم .

محمدگویا نی مؤمنست ،پرست ازایمان‌خودش ، فراغت من ندارد اگراین‌سخن بماند باو همهٔ عمر بسش است ، و درقیامت نیز ، وپل صراط نیز تابوصال حق . و اگر این درو نماند ، او باصل خود بازرفت ، واین سخن نیز بموضع خود بازرفت .

چنانك آن شخص‌را عسسان گرفتند گفت ، آه اگر بزنند من طاقت ندارم ، واگر چیزم بستانند بتر ، اگر یك درم ازدرویش ستانند چنانست که اوراکشته‌اند ، گفت من شما را دلالت کنم برمجلسی که پنجاه کس نشسته باشد از آنها که شما می‌طلبید یعنی متهمان ، گفتند راست می‌گوید مارا ازین‌درویش چه آید ؟ بیا بنماکجااند ؟ تااکنون بسیر ایشان بود ، این ساعت ایشان بسیر او شدند ، وحریف ویارکان شدند . ایشان‌را آورد تا باپدر ، گفت : شما اینجا بنشینید تامن بروم ایشان را به‌بینم . اما هیچ سخن مگویید ایشان درگمان افتادندکه‌اگرسخن نمی‌باید گفتن پس‌او چراگفت ؟ فی‌الجمله دروازه‌را بست وبربام رفت ونشست ، دیدکه‌هیچ نمی‌روند ، گفت ایشان‌را نیافتم گفتند

---

۱ ــ ممکن است مقصود شیخ صلاح الدین زرکوب (م ٦٥٧ هـ) باشدکه مولانــای رومی بعد ازشمس خدمت او ارادت می‌ورزیده است که دروصف او دردیوان می‌گوید :

یکی گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی　　　زهی صورت زهی معنی زهی‌خوبی‌زهی‌خوبی

ای عیار ! کردی آنچ کردی، ماهم بکنیم آنچ توانیم .گفت سردردیوار زنید من بخانهٔ خود رسیدم ، خواهید این‌سو روید خواهید آن سو .

چو قایل، سخن نیابد سخن بخانهٔ خود رود ؛ سرازبام‌فروکند همین‌گوید ، اگرقایل‌آن سخن‌گویدکه‌قایل باشدسخن‌غیررا ، چون‌عاجزمی‌آیدازسخن‌گفتن وجواب‌گفتن ، گفت عاجز نمی‌آیدگفت ما از عجز همین می‌خواهیم‌که جواب نگفت ؛ مردم‌را سخن نجات خوش نمی‌آید سخن دوزخیان خوش می‌آید ؛ سخنی‌که در آن نجات باشد‌آن راستی است لاجرم‌ما نیزدوزخ‌را چنان‌بیفشانیم . فاطمه‌رضی‌الله عنها عارفه نبود ، زاهده‌نبود [1] پیوسته ازپیغمبرسخن دوزخ پرسیدی ؟.

یکی‌بودکه باهرکه‌کشتی‌گرفتی‌اورا بینداختندی اگرجهودی نیز بودی ، قضاءالله یکی را بینداخت ازاین بیچاره‌ای‌را آمده بود آنجا افتاده هرگز جنك ندیده ، چون بینداختش در جست و گلوی او بگرفت ، که من این را خواهم کشتن . آخر این ترا چه‌کرد ؟ توهرکجاکشتی می‌گرفتی‌همه جهان ترا می‌انداختند ، این بیچاره افتاد اورا چرا می‌کشی ؟ نی‌البته‌اورا بکشم. آخر چرا ؟ گفت من درهمه عمر یکی‌راانداز‌م اورا نکشم ؟ بر پادشاه رفتندکه پادشاه را بااو عنایت بود ، گفتند از برای خدا او را از سر این مسکین دورکن، گفت اورا بیارید آوردند ، فرمودکه صد دینار بستان واو را بهل، گفت هرعضوی ازآن آدمی هزار دینار ارزد ، اکنون او را چند عضو است ؟ آدمی را چون ازره نیاز درآید، قیمت او پیدا نیست .

آدمی‌را دوصفت است : یکی نیاز ، ازآن صفت ، امید دار وچشم بنه‌که مقصود درآید ، صفت دیگر بی‌نیازی ، ازبی‌نیازی چه امید داری ؟ نهایت نیاز چیست یافتن بی‌نیاز ، نهایت طلب چیست دریافتن مطلوب ، نهایت مطلوب چیست دریافتن طالب . گفت من‌کافرم وتو مسلمان ، مسلمان‌درکافردرج است ، درعالم‌کافرکو تاسجودش‌کنم تو بگوکه من‌کافرم تاترا بوسه دهم ، اینهامرانمی‌شناسند درین عالم پس‌که‌را می‌پرستند ؛ مراگوئی برهان، بنمای ، از من برهان خواهند ، ازبرهان، حق خواهند ، اما برهان

۱ ــ این جمله استفهام انکاری است یعنی آیا عارفه نبود ؟ زاهده نبود ؟ یعنی‌بود .

نخواهند ؛ تو چونی با این سخن خوشی ؟ گویی خوشم همین ، خوش و بس ، مردی آنست که دیگران را خوش کند ؛ مردی باشدکه خویشتن خوش باشد ، آن کارخداست که دیگرانرا خوش کند .

گفتندکه ما را از م شمس الدین گشایشی نیست گبر، کسی که از من گشایش طلبد مرا یابد وگشایش جوید ،تو آن نیستی اما مسلمانی مؤمنی، مسلمان کم آزار بود ستار بود ؛ مثلاکشیشی مسلمان‌راکشت آمد در خانهٔ توکه ازعوّانان [1] گریخته ام ؛ ترا یافتم امانم ده ، نگویی مسلمان‌مسلمانی‌رامی‌کشد امان نمی‌یابد ، الا امانش دهی تااورا میل شود بمسلمانی ، اگر چه مسلمانی برین قناعت مکن ؛ مسلمان تر و مسلمان تر هرمسلمان را ملحدی دربایست است هرملحدی‌را مسلمانی. درمسلمانی چه مزه‌باشد ؛ درکفر مزه باشد ازمسلمان هیچ نشان وراه‌مسلمانی‌نیابی ،ازملحدی راه مسلمانی یابی، آنچ‌گفت نهایت مطلوب طالب است ؛ از آن عالی‌تر می‌بایست‌گفتن الا برنمط سخن ما واقف نیستند سرگشته شوند .

بااین همه‌چون مریدکامل نشده است‌تاازهوا ایمن باشد ؛ ازنظر شیخ دوربودن اورا مصلحت‌نباشد ، زیرا نفس سردی اورا درحال سردکند ، زهرقاتل‌باشدکه اژدهایی دردمد بهرچه رسد سیه‌کند ، اما چون کامل شد بعد از آن غیبت شیخ زیــان ندارد . **وسبحه‌لیلا طویلا** [2] یعنی چون میان مرید و شیخ حجابی شد آن لیل شد ، چون تاریکی درآمد این ساعت می‌بایدکه بجد تسبیح‌کنی وکوشش‌کنی در زوال آن پرده . وهرچند تاریکی افزون می‌شود ؛ وشیخ برتو مکروه‌تر می‌شود ، کوشش خدمت افزون کن وغم‌نخوری ، وغمگین‌نشوی ، ونومید نباشی ازدراز شدن ظلمت‌که **لیلاطویلا**که چون تاریکی در آید ، بعد از آن‌روشنی در آید . **من ثخن‌دینه ثخن‌بلاءه‌ومن رق‌دینه‌رق‌بلاءه . بقدر الکد تکتسب المعالی** [3] زیرا آن وقت‌که حجاب‌نیامده

۱ــ یعنی‌جنگجویان وجنگ‌دوم‌بان .
۲ ــ اشاره بآیه واقعه درسورهٔدهر است‌که خطاب‌به‌پیامبر بزرگ میفرماید: ازاول شب سجده‌کن‌برخدا وتسبیح‌او کن درشب درازا .
۳ ــ مصرع دوم‌این شعر اینست : ومن طلب‌العلی‌سهرالليالی .

بودآن ذوق و نورخوددرحرکت‌می‌آرد ، زیراهرکه‌یابدتاثیرمحبت‌وروشنی **و نفخت‌فیه من‌روحی**[1] باشد .

کار آن دارد‌که تاریکی درآید ، وحجابی وبیگانگی، که از حال باز بی خبر شود ، ونفس تصرف کردن گیرد ، زیرا در آن محبت و روشنی نمی توانست دم زدن ، هرچند نفس تاویل‌کند ، توخویشتن‌را ابله سازکه **ان‌اکثراهل‌الجنةالبله**[2] ح[3] در اغلب دوزخیان ازین فیلسوفان ، ازین دانایان که آن زیرکی ایشان حجاب شده ، از هرخیالشان‌ده خیال‌می‌زاید ، همچون‌نسل یأجوج ، گاهی‌گویدراه نیست ، گاهی‌گوید اگر هست دور است ، آری ره دورست ، اما چون می‌روی ازغایت خوشی ، دوری راه نمی‌نماید ، چنانست **حفت الجنة بالمكاره**[4]گردبرگرد باغ بهشت ، خارستانست ، اما از بوی بهشت‌که پیش می‌آید ، و خبر معشوق بعاشقان میآرد ، آن خارستـان خوش می‌شود ، و گرد برگرد خارستان دوزخ، همه ره‌گل وریحانست ، اما بوی دوزخ پیش می‌آید ، آن ره خوش ، ناخوش می‌نماید ، اگر تفسیرخوشی این‌را بگوییم برنتابد .

پرسید پسر علاکه خوشی چه بـاشد ؟ گفتم این ساعت حضور شما مغلطه زدم ، بـانگ می‌زند که ان‌شاالله بهشتی بـاشم ، گفتم باری پیش من ان شاالله نیست ، مرا دیرست که تمام معلوم شده است ، و از معلوم گذشتند ، و حال شده است ، اما آن نو مرید که نو طالب است ، آویختهٔ اسباب و علاماتست ، ناگاه غمیش می آید خبر ناخوشش می‌آرد سست می‌شود ، ناگهان‌گشاد وشادیش‌می‌آید ، آن بشارت خوش‌است

---

۱ ــ جزء آیه ۲۹ ــ سورهٔ ۱۵

۲ ــ این حدیث‌را درج۱۵ بحار باب اخلاق ازرسول‌اکرم نقل‌کرده‌که بیشتر اهل‌بهشت ابلهانند ومقصود ازآنان‌کسانیند‌که ازبدی غافل ودرامور دین دارای خرد باشند واین‌حدیث‌را غزالی دراحیاء العلوم وسیوطی درجامع صغیر نقل‌کرده وصاحب بحار بواسطه امام صادق «ع» نقل‌کرده‌که‌پیغمبر فرمود :دخلت‌الجنة فرایت‌اکثراهلها‌الابله وبعضی‌گفته‌اند ابلهان‌آنانی‌هستند که صافی دل و خوش‌گمان نسبت بمردم باشند بطوریکه دنیارا فراموش‌کرده ، وبآخرت مشغول باشند .

۳ ــ ح اشاره است برحجاب یااگر خ بـاشد اشاره به‌خیال است

٤ ــ حدیث نبوی‌است‌که درصحیح مسلم ومسند احمد حنبل نقل شده ودرکتب خاصه در مجمع البحرین طریحی نیزنقل شده‌که بهشت پیچیده شده‌با ناخوشی‌ها‌وناراحتیها‌ومقصود‌مخالفت هوای نفس است‌که مستلزم رنجها وشکیبائی‌هاست مانند صبر برنماز ورنج روزه .

که می‌آردش ، آنچ گفت آن شخص‌راکه اندرون او بجوش است واین از بهر آن گفتم تااوگرم شود ، او خود سرد شد ، که اگر این شیخ واقف بودی این‌گواهی دروغ چرا دادی ، من می‌بینم‌که بجوش نیست‌آتش بمن نرسیده است ، شایدکه آن شیخ از نقصان علم‌گفته باشد ، و پنداشته باشدکه او بدین گرم شود ، وشایدکه گفته باشدکه او ازین خواهد رمید ، وقاصدگفته باشد .

معنی‌ظاهر قرآن‌را هم راست‌نمی‌گویند این ائمه ، زیراکه معنی ظاهر قرآن‌را نیز بنور ایمان‌توان دانستن وتوان دیدن ، نه بنار هوا ، ایشان‌رااگر نور ایمان بودی که چندین هزار دادندی قضا ومنصب بستدندی ، کسی‌دامن زر بدهد از مارگیر ماری بخرد ، نه آن‌مارکه زهرش نباشد ، بالك ازین مارکوهی پرزهر ، آنکس که از قضا و منصب‌گریزد چو از بهر خداگریزد ، نه علتهـای دیگران ، از نور ایمان بود ، چون مار شناس شد یار شناس شد .

شعر

عروس حضرت‌قرآن نقاب‌آنگه براندازد که دارالملك ایمان‌را مجرد بیند ازغوغا[1]

این مردکه این‌گفته است عجب مجردبوده است خود ازخود ، کلام اوکلام‌خدا باشد ، کلام خداکامل باشد تمام باشد ، این انگور چون نرسیده‌باشد ، اورا میان ابر ومیان آفتاب نگه دارند تا سوخته نشود ، چندانك‌کامل شود ، بعد از آن آفتاب هیچ زیان ندارد ، تاشیرین‌نشده‌باشد ، خداوندباغ ازسرمابرو ترسان باشد ، چون‌کامل‌شد درحلاوت ، در زیر برف پرورده می‌شود ، این مرد باین‌کمال رسیده ، غرقست در نور خدا ، و مستست در لذت حق، رهبری را نشاید ، زیرا مستست دیگری‌را چون هشیار کند ؟ ورای این مستی هشیاریست چنانك شرح کردیم ، مردمی که بدان هشیاری رسید ، لطفش برقهرش‌سبق دارد ، وآنك مست است بدان هشیاری نرسیده است لطفش با قهرش برابرست ، لیکن ذات او همه لطفست ، پس لطف غالب است ، نبی را وحی‌بودبجبرئیل ، ووحی‌قلب هم بود ، ولی‌را هم یکی بود قال ﷺ **لی‌مع‌الله‌وقت**

۱ ــ شعر جزء قصیده‌ای ازحکیم سنائی غزنوی است .

لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل[۱] دررهسخن نگفتم آن ارمنی می‌گوید خنك اقبال آن کس که همه روز باتو باشد، آن کافر دیگر می‌گوید این که تومی گویی پس این همه مردمان وماگاووخریم وچهار پاییم. ازآن جنس بودکه **الحق ینطق علی لسان عمر**[۲] چون در دریا افتاد، اگر دست وپای نزند، دریا درهم شکندش اگر خود شیر باشد، الا خود را مرده سازد، عادت دریا آنست که تا زنده است او را فرو می‌برد، چندانك غرقه شد و بمرد، چون غرقه شدو بمرد برگیردش وحمال او شود. اکنون ازاول خودرا مرده سازد، وخوش برروی آب می‌رود، **من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی الارض فلینظر الی ابی بکر الصدیق**[۳] از خاك دان رستد، درصحبت آب لطیف جان‌فزا مقیم شده. آن دریا بندهٔ باشد از بندگان خدا، اگر این همه واقعهٔ تو بود، اگر چه این ساعت واقعه نشده باشد، درزمان آینده واقعه شود.

وجود من کیمیایست که برمس ریختن حاجت نیست، پیش مس برابرمی‌افتد همه زر می‌شود، کمال کیمیا چنین باشد. خدای را بندگانندکه ایشان همین بینندکه کسی جامهٔ صلاح پوشیده وخرقه. اورا حکم کنند بصلاحیت. چون یکی درقبا وکلاه دیدند حکم کنند بفساد، قومی دیگرندکه ایشان بنورجلال خدامی نگرند، ازجنگ بدررفته، وازرنگ و بو بدررفته، آن یکی راازخرقه بیرون کنی دوزخ را شاید، آن یکی درمحراب نماز نشسته مشغول بکاری، که آنك درخرابات زنامی کند، بهازآنست که او می‌کند. **الغیبة اشدمن الزنا**[۴] اگر آن ظاهر را حد بزنند ورست، و اگر توبه کند

---

۱ ـ اشاره بحدیثی است که درکتب عرفازیادنقل شده که پیغمبر فرمود مرا باخدا زمانی است که درآن نمی‌گنجدفرشته مقرب ونه پیغامبر مرسل. واین اشاره بمقام استغراق وفنای مقام نبوت است.

۲ ـ ازاحادیث موضوعه است.

۳ـ آخراین حدیث در تمهیدات عین القضاةهمدانی بااین عبارت است: فلینظر الی ابن ابی قحافه.

۴ ـ این حدیث را در ارشاد القلوب دیلمی وشهید ثانی دررسالهٔ کشف الریبة ازجابر و ابوسعیدخدری ازرسول اکرم نقل کرده‌اندکه فرمود: «ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا» و روایات زیادی نیز نزدیك بهمین مضمون نقل شده و معنای غیبت اینست که در غیاب کسی چیزی را باو نسبت دهندکه عرفاً نقص وعیب شمرده میشود.

یبدل‌الله سیئاتهم حسنات اما این اگر چنان شود بریاضت ، که از لطف بر هوا پرد نرهد ، اگر کسی را هم لباس صلاح بود ، هم معنی نور علی نور ، در دل تو خودرا نمی بینم چنانکه اول می‌دیدم . خدا دردل تو مارا شیرین‌گرداند ، دعا می‌کنم ووصیت می‌کنم دوستان‌را ، که دعاکنید بعد ازین‌کار خواهد بود ، چون نصیحت ممکن نبوده است درعالم زدم **سلام‌علیك‌ساستغفر لك‌ربی** چون پدر ، خلیل‌را تهدیدکردکه دیگر نصیحت مکن اگرازین نصیحت باز ندایستی سنگسارت‌کنیم .

حدیث عارفان گفتم آن درویش می‌گوید : مادایم عارفان را عاشقیم ، گفتم پس معروف کیست‌گفت حال را توئی معشوق ، گفتم پس بر معشوق حکم نرسد چون حکم کردی ؟ گفت‌آن حکم بمعنی برفلان‌کردم نه‌برتو ، گفتم‌نه توگفتی روزی‌که من موئی نیستم برین ؟ اوگفت آن‌چنانست ، اماحال این تقاضا من‌کند.هرکه دوست ماست باید که‌عبارت ازآن‌بیشترکندکه‌اول‌می‌کرد ، اما هم صحبت را نمی‌گویم ، صدقه چنان بدکه غیر نبیند که تو آن می‌دهی ، اقلش آن بودکه چون ببیند حسدش آید . امری‌که شیخ کند ، همچو جوزشمرده باشد ، البته ثمره دهد خطا نکند ، بعضی ازآن بگردند ثمره ندهد ، عیب برشیخ نهند ، ازخود تصرفـی‌کنند درآن چه اورا فرموده‌اند ، پنداردکه نزدیك تری آرد کاری‌را ، کار نزدیك آمده را صد فرسنگ دور می‌کند ، یك سبکی وتخفیف جستن‌دراول‌وقت‌کار ، موجب فوات صد تخفیف است .اگرکودك‌داندکه‌کودکی می‌کند ، هرگزنکردی ، **کل‌امرء فی نفسه‌غافل** یالیت شعری فمن الجاهل .

شعر

گیرم که زپنداشت برستی آخر　　　آن‌بت‌که زپنداشت پرستی باقیست

خود را بر دیگری فضیلت می‌بیند ، بدان شاد می‌شود ، همچون آن شخص که می‌گفت : فلان زن متوفا ، بر تن‌شور [1] می‌خندید ، حکیم‌گفت بفلانش‌می‌خندد ، اگر نه ، آن مقام چه جای خنده است ؟ من ترا امری کردم چرا نکردی ؟ گفت من عذر خود

۱ــ مقصود ازتن‌شوردراینجامرده‌شوروغسال‌است .

گفتم ، گفت من بدان عذر راضی نبودم ، نفاق کردم ، اندرون من با آن بود که همچنان کنی که من گفتم ، تا خلاص یابی از رنج . چون ما ترا درین عالم از ین رنج خلاص نکنیم تا اندرون تو خوش باشد ، و باگشاد و پر ذوق ، در آن عالم چگونه یاری آید از ما ، که هر کسی بریش خود درمانده باشد !

در وعظ شیخ طعن زد که چه وعظ ؟ دوسه تراند بالای منبر بگوید ، و کچولکی[1] کند ، وعظ چرا خود را نمی‌گوید ؟ چرا فرزندانش را نمی‌گوید ؟ تا حاشا چنین نکنند و زنش را چرا نمی‌گوید حاشا ، شیخ را خود فراغت است از وعظ ، باشارت حق وشفاعت اهل حق ، گوید آنچه گوید ، از وعظ شیخ سنگ درکار آید ، اگر طبیبی را گویند که علاج این رنجور می‌کنی ، چرا علاج پدرت نکردی که بمرد ؟ و علاج فرزندت نکردی ؟ و مصطفی را گویند چرا عمت را که بولهبست ، از تاریکی برون نیاوردی ؟ جواب گوید که رنجهاییست که قابل علاج نیست ، مشغول شدن طبیب بدان جهل باشد ، و رنجهاییست قابل علاج است ضایع گذاشتن آن بی‌رحمی باشد .

یکی در زمینی چیزی می‌کارد ، او را گویند چرا در آن زمینها که خانهٔ تست نکاشتی ؟ زیرا شوره بود لایق نبود ، آن سخن من هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد ، اما کدام سودست درعالم که قومی از آن محروم نیستند ؟

اگر آب نیل بر قبطی خون باشد ، درآب نیل طعن نرسد ، واگر آواز داود را منکر درنیابد وزشت نماید ، درآن آواز نقصان درنیاید . **ماضر شمساً اشرقت بنورها**[2] ، جحود حسود **وهو عن نورها عمی**[3] اگر ترا حال را سخن من مکروه نماید ، ازین حالت بگریز ، سخن مرا احترام کن ، تا محترم شوی ، و آنچه دعوی کردهٔ از ایمان و اعتقاد تاکید کرده باشی ، و بر بینایی خود و پدران خود گواهی داده باشی ، و حرمتها و خدمتها که پیشتر کرده‌ای ، بر نابینایی بوده باشد ، و دیگران را هم گمراه کرده باشی ، و چون برعکس ، بی ادبی کنی ، و با من خواری کنی ، خوار تو باشی ، زیراکه بر نابینائی و بر بطالت خود

۱ ــ کچولکی سر و دست جنبانیدن .

۲ ــ یعنی زیان نمیرساند بخورشید اگر روشن شود چیزی باپر تو آن .

۳ ــ اشاره به جمله واقعه در آیه ۴۴ از سوره ۴۱ است که فرموده والذین لایؤمنون فی آذانهم وقر وهو علیهم عمی .

گواهی داده باشی ، که این مستحق خواری بوده است ، اورا چرا تعظیم می‌کرده‌اند ؟ من از آن می‌ترسم‌که این ساعت تو ازوخامت فراق ، غافلی ، وخوش خفته‌ای در سایهٔ شفقت ، حرکتی کنی که شفقت منقطع شود ، بعد از آن این حالت را بخواب بینی ، شیخ را بخواب نه بینی ، زیرا دیدن شیخ نتوان بی‌اختیار شیخ ، نه در خواب و نه در بیماری ، بمجرد امیدی پوشیده بماند یعنی امیدت منقطع ازاسباب امید .

همچنانك خصی[1] امید دارد که خدا او را فرزندی دهد بسبب ، بامیدی[2] مرد جوان فحل‌که زن جوان دارد. آن‌امیدرا باین‌امید چه نسبت‌کنی ، این‌خصی ونامردی ازانقطاع شفقت‌شیخ‌باشد ، وای بر آن رنجورکه‌کارش بیاسین افتد ، یعنی‌ازشیخ آنگاه ذوق یابدکه شیخ بااو نفاق‌کند وسخن نرم‌وشیرین‌گوید آنکه‌شاد شود ، نداندکه خوف درآنجاست اما درآنکه پادشاه سخنی‌گوید با تهور ودرشت ، هیچ خوف نیست ، چون سخن‌گوید همواره مناسب حالت شاهی خویش .

شعر

اذا رأیت بنوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث مبتسم[3]

تو زشاهان درحالت اکرام ترس . درخواب‌سخنی‌گفتی ، شیخ یگان‌یگان برمن اعادت‌کردی ، آنکه شیخ‌را مصدق ندارد نه در فعل ونه در قول ، سبب انقطاع است ، همین عجب ازبهرچه غرض ، مصدق نمی‌دارد ، تاآن غرض‌را برکف دست نهد ، وآنچ ازشیخ امید دارد برکف دست دیگرنهد ، تابنگردکه‌این‌بآن‌می‌ارزد . شیخ‌راعالمیست عظیم پر ذوق ، مشغول‌شده است تاغایت ، مرید مشغول‌نمی‌شودبچنان عیش ، بیش‌ازین موافقت وشفقت چون باشد ؟

چنانك آن ده صوفی‌که یکی از ایشان برترسابچهٔ عشق آوردگرد او می‌گشت ، درکلیسا و غیره ، دریافت ترسا بچه ، گفت تو چه می‌گردی گرد من ؟ حال خود

---

۱ ــ خصی‌مردعقیم وبی‌عقب .

۲ــ یعنی مانند امید مرد جوان‌سالم.

۳ ــ ازاشعار شعرای تازی است یعنی‌آنگاه‌که دندانهای‌شیررا دیدی بیرون آمده است گمان‌مبرکه شیر خندان است .

بازگفت ، ترسا بچه‌گفت مارا نفرتست که ازدر بینیم غیراهل ملت خویش ، چون طمع داری‌که ترا نزدیك‌کنم ؟ چاره ندید زود برفت ، ویاران‌را وداع‌کرد ، گفتند خیر.ت قصه بازگفت ، وگفت می‌روم اینك تازنار بخرم ، گفتند که ما نیز موافقت‌کنیم ده زنار بخریم رمیان بندیم آخر ،ما نندنفس‌واحده‌ای‌درابدان متفرقه، چون‌ترسابچه‌ایشانرا بدید پرسید ، قصه بازگفتندکه میان ما یگانگیست ، انس‌دردل‌ترسابچه افتادکه زنار خودرا بشکست ، گفت من بندهٔ چنین قوم‌که با همدیگر این وفا دارند ، که این وفا در هیچ ملتی ندیدم ، پدر وخویشان ترسا بچه جمع شدند ، واورا ملامت‌آغازکردندکه بفسون صوفیان، دین خود را ویران می‌کنی ،گفت اگر آنچ من می‌بینم شما ببینید، صد چنان عاشق ایشان شوید .

هرکه‌راسعادت باشد نصیحت‌اورا صیقل باشد برروی‌آینه ، وهرکراسعادت نباشد سخن نصیحت اورا تاریك‌کند، وآینهٔاورازنگ افزاید. آن خود آینه نباشدکه بصیقل زنگ افزاید ، الا در زعم .

جانا نظری‌فرما،کز ما رمقی ماندست واکنون‌غم‌کارم‌خورکاخرشفقی‌ماندست

عاشقی می‌بایست‌که این باو بیاموختمی ، می‌گفت‌آن‌روز سنگی‌انداختم درچاه ، سوی سرراه‌آقسرا نزدیك آن‌کاروان سرا، هیچ‌یادمی‌کردی ؟ من‌بسیاریادمی‌کردم‌آنچه گفتم بحل‌کردم ایشان‌را ، مقصود تو بودی مارا باایشان چه‌کار ؟ مهمان‌را دو وقت باید نیکو داشتن ، یکی وقت رفتن. یعنی اینك اول نیکوداشتی ازآن وقت همه‌تاابد حکم رفتن دارد ، استغفارکردی الاثراهرروز استغفاریست .

حکایت برادر آن شخص لوطی که هربارش می‌گرفتند که‌گرد شهر بگردانند ، وخرك برادرش‌را بار فرو انداختند ، واورا برمی‌نشاندند ، روزی‌گفت ای‌برادر می‌بینم تو این‌کار خواهی‌کردن همیشه ، اکنون ترا خرکی باید خریدن .

فرق میان ما وبزرگان همین است‌که آنچ ماراباطن است خدا مرا این داده‌است که بابیگانه توانیم نشستن ، با دوست اولی تر باشد ، کسی بطریق معین منفعتی یافت ، آن طریق را سخت گیرد ، هرکسی که بکار خود سرگشته شود آن به باشدکه برسر رشته شود ، یعنی همان طریق مجرد را بگیرد و با حریف راست باری کند ، و

حریف خودرا نادان وابله بینند .

ابوبکر ربابی‌آوازهٔ جوحی[۱] شنیده بود ، روزی هم‌دیگررا بدیدند نشناختند ، هر دو ازیك شخص خر اورا و جامه‌های اورا وکیسه اش را بدزدیدند ، آن شخص از ازغصه طبلکی درگردن آویخت‌که مراهم‌بدزدند ، آن طبلکش‌را هم دزدیدند همچنین بحریفی هردو هم دیگررا صنعت‌خود می‌نمودند ، هرگاه‌کهاین چستی بنمودی ، آن‌هم طراری وچستی دیگر بنمودی که برچستی او غـالب شدی ، تا روزی گفت تو کیستی بدین چستی ؟ گفت جوحی.گفت صدّقه . همچنین دو درویش‌صاحب دل بهم‌افتند ،وآن یکی تعظیم می‌کند ، زیراکه بدان مقصود ها رسیده است ، وآن دیگری می‌داندکه او چه می‌گوید ؟ جفاییش[۲] زیرا می‌داند که طریق سعادت تحمل جفاست ، و آن طریق سعادت‌را ازقرص آفتاب معین تر می‌بیند ومی‌داند .

آنك ازجفا بگریزدبآن نحوی ماندکه درکوی نغول[۳] پر نجاست افتاده بود ، یکی آمد که هات یدك ، معرب نگفت ، کاف را مجزوم گفت ، نحوی برنجید گفت : **اعبر انت‌لست‌من‌اهلی** دیگری‌آمدهمچنان‌گفت رنجید ، گفت :(اعبر لست من اهلی) همچنین می‌آمدند و آن قدر تفاوت در نحو می‌دید ، و ماندن خود درپلیدی نمی‌دید ، همه شب تاصبح درآن پلیدی مانده بود ، ودرقعرمزبله ، ودست‌کسی‌نمی‌گرفت ، ودست بکسی نمی‌داد ، چون روز شد یکی آمد گفت **یااباعمر قدوقعت فی القدر ، قال خذ بیدی فانك من اهلی** ، دست بااو داد او را خود قوت نبود چون بکشید هردو درافتادند . یکی حالت می‌کند برصوتی ، که این صوت بصوت فلان ماند ، وازحقیقت صوت ،اورا خبر نه ، ویکی حالت می‌کند برموافقت ، ونداندکه موافقت چیست ؟

چنانك‌آن‌نحوی‌ازمفتی‌شنید **فی کل‌عیسة**[۴] **وفی‌اشراق**جامه‌راپاره‌کرده‌بود ،

---

۱ ــ جوحی نام‌کسی است‌که‌کارش مسخرگی باشد .

۲ ــ احتمال سقط دارد وظـاهراً باید اینطورباشد جفاییش میکند ظ

۳ ــ ژرف‌و گود(برهان).

۴ ــ ظـاهراً فی‌کل عشیة باید باشد ولی در نسخه خطی متعلق بدانشگاه فی کل عیشة درج شده .

و نعره‌ها می‌زد تا خلق بروگردشد درمحفل ، وقاضی درو حیران مانده است ،که این‌مرد هرگز اهل حالت نبود ، ومغنی پنداردکه اوراخوش می‌آید ، بازمی‌گوید ونحوی نعره می‌زند و اشارت می‌کند بخلق که آخر بشنوید ای مسلمانان ! ایشان پندارند که او از غیب مگر آوازی عجب می‌شنود ؟ مارا بیدار می‌کند ، چون روز دیر شد وفارغ شدند، نحوی جامه‌را لته‌لته‌کرده بود ، وانداخته وبرهنه شده ، گردش آوردند ، وآب وگلاب برو زدند چون ساکن شد قاضی اورا دست‌گرفت بخلوت درآورد ، گفت بجان وسر من که راست بگویی ترا این حالت از کجا بود ؟ گفت چرا حالتم نگیرد و هزار حالتم نگیرد ؟ که از دور آدم تاعهد نوح ، تا عهد ابراهیم خلیل ، تا دور محمد ، حرف **في** جر می‌کرد اسمارا ، واین‌ساعت نصب‌کند .

اکنون چون بدین قدر حالت شود هریکـی‌را بغرض فـاسد ، اگر آن قوت را صرف بحقیقت غرض جاودانی باقی جانی‌کند ، آن ذوق چون باشد ؟ آن قوت سرمایه است **من‌اشتری‌مالایحتاج‌الیه‌فقدباع‌مایحتاج‌الیه** یکی‌را در چشم او نمیست و غباری ، می‌گوید این را داروکنید ، ایشان می‌روندکه ما مشغولیم ، کفش‌کهنه را پینه می‌زنیم ، آن کفش‌کهنه را وقتی می‌پوشم بحمام، مهم من اینست نمی‌گویند نه آن مهم درکارست .

واعظی خلق‌را تحریص‌می‌کرد برزن‌خواستن وتزویج‌کردن ، واحادیث می‌گفت ، وزنان را تحریص‌می‌کرد برسر منبر برشوهر خواستن ، وآنکس که زن دارد تحریص می‌کرد برمیانجی‌کردن ، وسعی‌نمودن درپیوندیها ، واحادیث می‌گفت ، از بسیاری که گفت ، یکی‌برخاست‌که **الصوفی ابن الوقت**[1] من مرد غریبم‌مرا زنی‌می‌باید ، واعظ رو بزنان‌کرد وگفت : ای عورتان میان شماکسی هست‌که رغبت کند ؟ گفتند که هست گفت تابرخیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد ، گفت رو بازکن تا ترا به‌بیندکه سنت اینست ازرسول ﷺ که پیش ازنکاح‌یکبار بینند ، روی بازکردگفت ای‌جوان بنگر ،

۱ ــ ازسخنان جنید است‌که مولوی نیز درمثنوی بنظم آورده :

صوفی ابن الوقت باشد ایرفیق   نیست فرداگفتن از شرط طریق .

گفت نگریستم ، گفت شایسته هست ؟ گفت هست ، گفت ای عورت چه داری از دنیا ؟ گفت خرکی‌دارم‌سقایی‌کند ، وگاهی‌گندم‌بآسیا برد ،وهیزم‌کشد ، اجرت‌آن بمن دهد . واعظ گفت این جوان مردم زاده می‌نماید ومتمیز ، نتواند خر بندگی کردن ، دیگری هست ؟ گفتند هست ، همچنین پیش آمد روی بنمود ، جوان گفت پسندیده است گفت چه دارد ؟ گفت‌گاوی داردگاهی آب‌کشد ، گاهی زمین شکافد ، گاهی‌گردون‌کشد ، از اجرت آن‌بدورسد ، گفت این‌جوان متمیزاست، نشایدکه‌گاوبانی‌کند ، دیگری هست؟ گفتند هست ، گفت‌تاخودرابنماید ، بنمود وگفت ازجهاز چه دارد ، گفت باغی دارد ، واعظ روی‌بدین‌جوازکردگفت : اکنون تراختیار است ازین هرسه آنك موافق‌ترست قبول‌کن ، آن‌جوان بن‌گوش خاریدن‌گرفت ، گفت زود بگوکه‌کدام می‌خواهی ؟گفت خواهم‌که بر خر نشینم وگاورا پیش‌کنم وبسوی باغ روم ،گفت آری ولی چنان نازنین نیستی‌کدترا هرسه مسلم شود .

صوفی‌طالبی ، سالها مجاهدهٔ‌بسیارمی‌کشید ، وخدمت‌مشایخ وغیرمشایخ می‌کرد، ابر امیدی ، هنوز وقت نیامده بود .

شعر

تادرنرسد وعدهٔ هرکارکه هست   سودت نکند یاری‌هریارکد هست

بعدآن‌کد پیری درآمد ونا امیدی ، روزی بگورستان رفته بود وازامیدهای‌خود یاد می‌کرد ، وبسیارگریست ، خشتی‌زیرسرنهادبخفت ، درآن‌خواب‌کاراوتمام‌شدگشاده شد ومراد او حاصل‌شد ، برخاست وآن‌خشت‌را برسروروی می‌نهاد ، هرجاکه می‌رفت باخودمی‌برد ازمهمان ، ازمسجد ، ازسقایه ، حمام ،تفرج‌زیارت ، سماع ، بازار ومرد لطیف و ضعیف همه روزان خشت زیر کرده ، گفت چرا این را بگوشه ای نمی دهی ونمی‌نهی ؟ گفت درگور نیز این بامن بودکه من چیزی‌گم‌کرده بودم ، مدت مدید ، و ناامیدشده ، وبازامیدوارشده ، وباز نومید شده ، هزاران‌هزاربار ، روزی‌سربرین‌خشت نهادم آن چیز بیافتم .

قال النبی ﷺ **من بورك له فی‌شیيء فلیلزمه** اگر اشکال‌گویندکه **زرغباً**[۱] چون دانیم تافلیلزمه گوئیم ، آن در حق ابو هریره فرمود ، و امثال اوکه از صحبت بی ادبی حاصل شده بود ، و سیری در نظرشان ، در حق ابو بکر رضی الله عنه هرگز نفرماید ، که او را بغزا نیز نمی‌گذاشت‌که‌ازرسول ﷺ غایب شود ، و بغزا مشغول ، تاروزی درحربی‌ازجانب‌کافران‌مبارزی درمیدان‌تاخت یاران باز پس‌تاختند ، هیچ‌کس پیش او نمی رفت ، پرسیدندکه سبب چیست‌که جان بازان **کانهم‌بنیان مرصوص**[۲] فداییان **فتمنوا الموت** ، که مرگ را چنان می‌جویند که شاعر قافیه را ، و بیمار صحت را ، ومحبوس خلاص را ، وکودکان آدینه را . این‌گریز وپرهیز از چیست واز کیست ؟ گفتند ازخوف جان نیست الا ازمبارزکه درمیدان تاخت ، قرة العین و فرزند ابوبکر صدیق است یاران را شرم می‌آیدکه پیش‌او روند ، این سخن بگوش ابو بکر صدیق رسید واو در عرش‌بود بارسول ، پرسیدکه این‌چه غلغله است‌گفتند پسر تست‌که حمله‌کرده است ، در حال بر نشست . ودر میدان**انا بریء منکم** درآمد ، چون پسر روی پدر را بدید باز گشت ، صدیق نیز بازگشت ، رسول ﷺ دست مبارك بر کتف صدیق نهاد وگفت **ادخرلنانفسك یاصدیق** یعنی نفس‌را پیش تو قدری نیست ، پیش ما قدری عظیم دارد از برای ماش نگاه دار تو هیچ در جنگ میا ، بغزا برون مرو ، ملازم صحبت ما باش . پس او را چون‌گوید زرغباً ، غزا در حق مؤمنان دیگر فریضه است وعزیزترین طاعتهاست، در حق صدیق معصیت است **حسنات الابرار سیئات المقربین**[۳] .

تا قلعه از آن یاغی بوده باشد ویران کردن او واجب بوَد و موجب خلعت ، و آبادان‌کردن آن قلعه خیانت بود و معصیت بود ، چون قلعه از یاغی بستدند و علمهاء پادشاه‌درآمددرقلعه ، بعدازآن ویران وخراب‌کردن قلعه غدر باشد وخیانت ،وآبادان

---

۴ ــ اشاره بحدیث‌نبوی است‌که درمجمع‌البحرین ودرحلیة الاولیاء ابو نعیم‌نقل شده‌که باابو هریره فرمود ؛ زرغباً تزدد حباً یعنی یك روز درمیان مرا ببین‌تادوستی زیادگردد .

۲ ــ آخر آیه ۴ از سوره ۶۱ یعنی‌مؤمنان مانندبنیادی‌هستند پابرجاواستوار .

۳ـ مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن‌را ازاحادیث ندانسته وبعضی آن‌را باابو سعید خراز از عرفاءِ متقدمین نسبت‌داده‌اند .

کردن آن فرض عین وطاعت وخدمت . شعر

تسبیح‌ودین‌وصومعه‌آمدنظام‌زهد زنار و کفر و میکده آمد قوام عشق

تا ایمان کفر وکفر ایمان نشود یك بندهٔ حق بحق مسلمان نشود

سخن پیش‌سخن دان‌گفتن بی‌ادبیست ، مگر بطریق عرضه‌کردن ، چنانك نقدرا پیش صراف برند ، آنچ‌قلبست جداکن ، اما اگر صراف ، عاشق ومحب‌گوینده باشد ، یامرید او باشدکه پیش او همه زشت او خوب نماید ، و قلب او سره نمایدکه **حبك الشیی‌ء یعمی و یصم** خود عاشق حلاوت گفتن او باشد ، جواب آن گفتیم که همه عاشقان‌چنین باشندکه‌هرچیزراچنان‌بینندکه‌آن‌چیزست ، زیراکه‌آنرابنورحق‌می‌بینند که **المؤمن ینظر بنور الله**[۱] ایشان خود هرگز بر عیب عاشق نشوند چنانك فرمود **لااحب الافلین** .

حسن‌کان قابل زوال بود عشق مردان برو محال بود

هرفسادی‌کددرعالم‌افتادازین‌افتادکه‌یکی‌یکی‌رامعتقدشدبتقلید ، تامنکرشدبتقلید ، المی بذات آن عزیزرسید . ندانستندکه‌اوعزیزست‌الابتقلید ، وتقلیدکردن آن باشد : ساعتی‌گرم و ساعتی سرد (کی روا باشدمقلدرامسلمان‌داشتن) چون‌رنجی‌بذات‌اورسید و او در نفس امر عزیزست ، سبب ویرانی عالم شد **فعصوارسول ربهم فاخذهم** گفت این خود خوبست اما این نیز هست‌که اگراول معتقد بودکسی‌را بتقلید ، درپردهٔ گمانی می‌برد ، و آخر پرده برگرفت ، تا چنین‌که پرده برگرفت ، خود پرده افزود ، وآن اعتقاد بگشت ، ولیکن ظاهر نمی‌کندکه من بگشتم ، تاظن‌خلق درو فاسد نشود، واعتماد از پسند او برنخیزد . گفت : ولیکن اگر ظاهر نکند ، مردمان را در ضلالت افکندن باشد ، گفت چون ظاهرکند ؟ که او را بر خود اعتماد نماند .

مخلص سخن این باشدکه اگر ظاهر کند که بگشتم تاویل دارد ، و اگر ظاهر نکند ، هم تاویل دارد ، درویشی چنین گفت ، دم آن درویش را می‌دانند مضی هذا . چون سخن آغازکردی در حضور این چنین سخن‌خایی ، پس دیدی‌که صلاح برظاهر تست نه برباطن تو ، واگر سر نهاده ، درین‌مقام‌که سر متابعت مردی می‌رودکه ملت او

---

۱ ـ مراجعه‌بصفحه ۳٦ این‌کتاب شود .

بهترین ملتهاست ، اگر جهود را گویی نصرانی به یامسلمان ؟ گوید مسلمان ، و اگر نصرانی را گویی همچنین ، دیدن اینها موجب آنست که در حق ملت راست ، اعتقاد زیادت شود آنرا که نیك بختیست **قدعلم کل اناس مشربهم**[۱] .

شعر

اندر طلب دوست همی بشتابم   عمرم بکران رسید ومن درخوابم
گیرم کدوصال دوست درخواهم یافت   آن عمر گذشته را کجا دریابم

طریق ازین دو بیرون نیست : یا از طریق گشاد باطن ، چنانك انبیا و اولیا ، یا از طریق تحصیل علم ، آن نیز مجاهده و تصفیه است ، ازین هردو بماند چه باشد غیر دوزخ ، **ماخلقکم ولا بعثکم الاکنفس واحدة**[۲] نظیر این احادیث کجاست **المؤمنون کنفس واحدة**[۳] پس دعوت انبیا همین است که ای بیگانه ، بصورت تو جزؤمنی ازمن چرا بی‌خبری ، بیاای جزو ازکل بی‌خبرمشو باخبرشو ، بامن آشناشو ، او می‌گوید خودبکشم وباتوآشنانشوم ودریغا میزنم ، فی‌الجمله درآن خلوتهاء ظاهرهرچند پیش روند خیال بیش می‌شود ، و پیش پیش رو ایستند ، و درین روش متابعت هرچند پیش روند ، حقیقت برحقیقت وتجلی برتجلی .

پرسیدکه تلون اینست که ساعتی مشغول طاعتیم و ساعتی مشغول اکل و شرب ، آن ریاضت نفس است واین تربیت نفس ، گفت نی انبیارا و اولیا را برخاست و لیکن انبیا واولیا درحالت خوردن ، ودرطاعت ، تربیت می‌کرده‌اند نه تربیت نفس ، درجنگ فراز حساب **کر** ست تناقضی نیست ، اما تو خود را به پنداشت ، مساوی ایشان نگیر که اگرمساوی ایشان بودی درفعل ودرعبادت مساوی ایشان بودی درحال ودرکشف .

انصاف بده تاانصاف ترا بجایی رساند ، **حفظ الصحة اسهل من طلب الصحة**

---

۱ ـ جزءآیه ۵۷ ازسورهٔ ۲

۲ ـ آیه ۲۷ ازسورهٔ۳۱ یعنی نیست آفرینش شما وزنده شدن شما مگرمانند یك دم زدن یعنی مقدورواحد(تفسیر نیشابوری) .

۳ ـ این حدیث را بعضی شارحان مثنوی حدیث نبوی میدانند و مولانا در مثنوی نیز اشاره میکند .

چون نماند خانه‌ها را قاعده   مؤمنان گردند نفس واحدة

وحفظ الذنب اسهل من طلب التوبة چون بدان رنج مبتلا شوی بعد از ترك پرهيز صبر کردن گیری و گفتن گیری ، که آن قدر صبر چرا نکردم ؟ آن وقت آن قدر صبر خود چه بود .

اگر چنان توانی کردن که مارا سفر نباید کردن جهت کار تو وجهت مصلحت تو ، وکار هم بدین سفر که کردیم بر آید ، نیکو باشد . زیرا که من در آن معرض نیستم که ترا سفر فرمایم ، من برخود نهم سفر را جهت علاج کار شما ، زیرا فراق پزنده است . درفراق گفت می‌شود که آن قدر امر ونهی چه بود چرا نکردم ؟ آن سهل چیزی بود درمقابلهٔ این مشقت فراق ، آنچ می‌گفتم ونفاق می‌کردم ، وهردو طرف خاطرها نگه می‌داشتم ، ومعما می‌گفتم صریح می‌بایست کردن . چه قدر بود آن کار ، من جهت مصلحت تو پنجاه سفر بکنم . سفر من برای برآمدن کار تست ، اگرنه مرا چه تفاوت کند اززوم تا بشام ، درکعبه باشم ویا در استنبول ، تفاوت نکند ، الا آنست که البته فراق پخته می‌کند ، و مهذب می‌کند ، اکنون مهذب وپختهٔ وصال اولیتر یاپختهٔ فراق ؟ اینکه در وصال پخته شود وچشم بازکند کجا ، وآن کجا که بیرون ایستاده بود ، تاکی درپرده راه یابد ؟ چه‌ماند بدان که دراندرون پرده باشد مقیم ، آنچ گفتی که تعریف وگواهی عاشق نشنوند ، زیرا که خاصیت عشق آنست که عیب هنر نماید ، **حبك الشیء یعمی و یصم**[1] این نتوان طرف امکان گرفتن که هم عاشق باشد وهم قوت بینایی وتمیز باقی باشد ، گفتم امکان را نتوان منع کردن .

در این مسئله قول اصولیان بگیریم که قضایا سه قسم اند ، یکی واجب است چنانك عالم حق وصفات او ، ودوم محال است همچون اجتماع نقیضین ، وسیم جایز است که هردو رو دارد شاید که بود و شاید که نبود ، هرکه این قسم بگیرد آنکس خلاص یابد ، آنچ گفتند که آن جنت که آدم از آنجا بیرون افتاد برسر بیشهٔ بود بر بلندی ، هم برزمین بود ، نه آن جنت که موعود ست مؤمنان راکه بالای افلاك نشان می‌دهند . گفتمش که تو مرا می‌گفتی که فلسفی[2] می‌گویی باری فلسفه تو آغاز کردی .

---

۱ ــ مراجعه شود بحاشیه ص ۳۸ این کتاب .
۲ ــ فلسفه ط

روستایی گاوی می‌راند آهن در چیزی ماند ، گاو نمی‌توانست رفتن ، بسیار گاورا زدوراند ممکن نشد ، گاوان‌درروی می‌افتادند اززخم سیخ ، چوآن جایگاه را بازکاوید سنگی دو برگرفت ، آهن را دید حلقهٔ آفتابهٔ بزرگ افتاده و سرش گرفته ، چندانك جهد کرد که سرش برکند نتوانست ، گفت چون نمی‌توانی بر گرفتن ، سرش برکنم ، بهرطریق که هست ، هرچه جهد کرد ممکن نشد ، گفت عجب درین جا پول باشد عجب‌دراینجادرم‌باشد، قلعی‌باشد ، والبته وهمش‌بهزر نمی‌رود ، زیرا روستاییست بآخرکار برکند ، پر اززر خالص بود ، پارهٔ برون آورد بروشنایی درمشت‌گرفته ، نظر کردگفت : والله که‌زرست ، تااکنون‌بی‌غصه‌ورنج‌بودگاوی‌می‌راندکاری‌می‌کرد ، این‌ساعت همه خیالهای عالم ، وسوداهاء عالم ، بروگرد شدکه چنین‌کنم تابسر برم فلان‌جا پنهان کنم ، یا بپادشاه راست درمیان نهم ، ازین‌جنس ، درین میان پادشاه ازشکاربازمی‌گشت دلتنگ ، ازدور روستایی دو سرهنگ را دید بانگ‌کردتابایشان‌سپارد ، چون آمدند می‌گفتند عجب مرا چه می‌خواند ؟ باری آب بده تابخوریم ، گفت شمارا بآن خواندم که راه شهرکدامست ؟ زیراتاایشان آمدند پشیمان شده بود ازظاهرکردن رنج ، گفت راه شهر از ما می‌پرسی ؟ خندیدند و گفتند فلان سویست ، و رفتند ، باز پشیمان شد بازشان بجد خواندن‌گرفت ، آمدندکه چه می‌خواهی ؟ باز روستایی پشیمان شده بود از ظاهر کردن ، گفت راه شهر کدامست که نمودید ؟ فراموش کردم این سویست یاآن سو ، آن یکی خواستش‌زدن‌آن دیگر دستش‌گرفت‌کشید ، چون بنزدیك پادشاه آمدند بیستادند آن یکی در آن دیگر نظر کرد خنده اش گرفت ، از لاغ روستایی . پادشاه خشم آلود بود فرمودکه هردورابکشید ، ازهردو آن یکی‌که حلیم تر بود امان خواست ، و گفت ای شاه عالم ! آخر فرما پرسیدن که سبب آن خنده چه بود از بهر خدایرا ؟ قصه بازگفتند ، اگر راست‌است بروید روستایی‌را بیاورید ، سرهنگان دوان شدند ، روستایی دید ترسید ، گفت : و الله بسوی من می‌آیند ، آمدند که پادشاه می‌خواند ، روستایی با خود می‌گوید ، بازر غم وبی‌زر غم ، آخر غم بازر به ، مرا غم بی‌زر به بود ، باری خطر جان نبود ، این سخن شد ازحکایتی برون افتاد ، لاغ بهتر

با این قوم از سخن ، اگر چه کسی که بزرگی او معلوم شده باشد ، که عالمی دارد و ولایتی دارد .

شعر

شهریست درشت واندرو من میرم تاخود زنم وخودکشم وخودگیرم

این چنین‌کس اگر لاغ‌کند ، آشنایان‌را ازلاغ او هیبتی آید ، اما چنان هیبت نیایدکه ازسخن . لاشك درلاغ ، خشونت وهیبت‌کم‌باشد ، وخوبتر باشد ، آغازکردند وآن بیچاره‌را برهنه‌کردند ، تاجامداش‌را بفروشند ، بکول‌گیری جامه اش را درمیان نهادند ، هریکی را تاریخ فتوت که فتوت بآدم رسید چنین بود و چون با براهیم رسید چنین بود ، وچون‌بامیرالمومنین‌علی‌رسید چنین بود هریکی می‌گفتند باندازهٔ خویش بنوبت ، چون نوبت من رسید هرچند الحاح‌کردند ، من چیزی نگفتم گفتم نمی‌گویم آنجا درویشی بود سر فرود آورد و او هیچ نگفته بود ، میلم شد بگفتن ، گفتم آدمی می‌بایدکه درهمه عمر یکبارزلت‌کند اگرکند . باقی همه عمر مستغفرآن باشد برسنت پدر. **من‌اشبه ابـاه فماظلم**[1] وآغازکردم عذر زلت[2] آدم‌را وتقدیر توبهٔ او .

پرسیدند که سبب نزول انا فتحنا چه بود ، گفتم چون این آیت نازل شد که **« لاادری مایفعل بی‌ولابکم »** نمی‌دانم که با من چه خواهند کردن و با شما چه‌خواهند، ایشان جز ظاهری فهم نکردند آغازکردند طعنه‌کردن‌که پس‌روی بکسی می‌کنیدکه نمی‌داند که بااو چه خواهند کرد وبا قوم او چه . انا فتحنا نازل شد سؤال کردند که این چه جواب ایشان بود ؟ گفتم تقدیر سخن چنین شود آن نمی‌دانم جهل و سرگردانی نیست ، بلك معنی اینست که نمی دانم پادشاه مرا کدام خلعت خواهد پوشانیدن ، وکدام ملك خواهد بخشیدن . سؤال‌کردندکه‌هنوز اشکال باقیست‌که مثل‌او نداندکه اورا چه خواهند بخشیدن وچه نقصان باشد ، ونیز چون بعضی خلعتها رسیده بود باقی چون معلوم نشود ؟ چو اندك دالست برسیار ، گفتم این نادانی نباشد ، این مبالغه باشد دربزرگی وبی‌نهایتی آن عطا ، چنانك جای دیگرمی‌فرماید **وما ادراك**

۱ ـ این مضمون‌رایکی‌ازشعرای‌عرب‌درستایش‌عدی‌بن‌حاتم‌به‌نظم‌آورده.
وبابه‌اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم
۲ ـ لغزش و خطا .

ماالعقبة [1] **ومادراك مایوم الدین** [2] حقیقت این سخن بدیشان نرسید الا معنی بدیشان رسیدکه رنگشان دیگر شد ، تغیر آدمی‌را سببی باشد هرآینه ازبهر تفهیمشان آن مکرر می‌کردم ، طعن زدندکه از بی‌مایگی سخن مکرر می‌کند ، گفتم بی‌مایگی شماست ، این سخن من نیکست ومشکل ، اگر صدبار بگویم هرباری معنی دیگر فهم شود و آن معنی اصل همچنان بکر باشد ، اینك می‌گفت عرصهٔ سخن بس فراخست ، خواستم جوابش گفتن که بلکه عرصهٔ معنی بس‌فراخ است ، عرصهٔ‌سخن بس‌تنگ است ، الا با او نفاق می‌کردم باآنك او کوهی بود نفاق را نیز نداند ، گفتمش این سخن را بگوش دیگر شنو ، بدان گوش مشنوکه سخن مشایخ شنیدهٔ ، آنجا که این سخنست چه جای ابایزید **وسبحانی** .

مسلمانی برکافر بچهٔ عاشق شد و نیاز می‌نمود ، ترسا بچه گفت من کافرم و تو مسلمان ، نشود هم دین من شو ، مسلمان شدکه هرکه اورا مسلمان نگویدگبر باشد ، بلکه هرکه اوراگویدکه این‌گبر بودگبر بود ، ذکر آن چراکند ، اکنون دنیا صاحب جمال است کافر چون خدارا دید عاشق شد ، ومسلمان شد واهل آخرت شد **واسلم شیطانی** [3] شد و **نعم‌المال‌الصالح‌لرجل‌الصالح** [4] شد ، آنچ گوید نفس که بتدریج مسلمان شوم نیك شوم عین مکرست ، و عین طلب فراق است ، ضعیف شده وچارهٔ دگرش نیست مداهنه آغازکرده است ، چه فرمایند در آنك اتفاقست که نفس مطمئنه ازنفس لوامه بهترست وعزیزست ، پس قسم چرا بنفس لوامه فرمود ؟ **لااقسم‌بالنفس اللوامة** چرا به‌بهتر سوگند یاد نکرد ؟ نخواست‌که آنرادرمعرض ذکر آرد ازغایب پنهان داشت چنانك یکی‌گوید ای‌شاه بخاك پای تو ، اگر جان او عزیزست . وجواب دیگرگفته شد درتفسیر این‌آیت : **والظالمین اعدلهم‌عذاباالیما** [5] آن شیخ درتبریز

---

۱ ــ آیه ۱۱ ازسورهٔ بلد یعنی نمیدانی‌که عقبه چیست ؟
۲ ــ آیه قرآن‌است یعنی نمیدانی‌که روز قیامت چیست .
۳ ــ اشاره بحدیث نبوی استکه درکتب عرفاء نقل شده‌که پیغمبر فرمود ، اسلم شیطانی علی یدی یعنی شیطان من بدست من مسلمان شد .
۴ ــ ازاحادیث‌نبوی‌است‌که درکنوز الحقایق ص ۱۳۹ وحلیة الاولیاء ابونعیم ج ۱۰ ص۱۵ وفتوحات‌مکیه ج ۲ ص ۲۷۸ نقل شده (احادیث‌مثنوی)
۵ ــ آیهٔ آخر ازسورهٔ دهراست یعنی‌خداوند آماده‌کرده‌برای‌کفار عذاب‌دردناکی‌را .

می‌گفت‌که اینچ می‌گویند پیش جنازه **سبحان الحی‌الذی لایموت** پندارندکه‌بخدای تعالی می‌گویند ، خدای تعالی ازآن عظیم‌ترست‌که نام اورا بمرگ یاد کنند الا همان مرده را خطاب می‌کنند ، یعنی چنان زنده شدی وچنان زنده‌گشتی‌که دیگر نمیری .

فلما اضاء الصبح جمع بیننا [1] و ای نعیم لاینوره (لایکدره) **الدهر .**

می‌گویدمسلمانی‌می‌بایدمسلمانی ، ازمسلمانی اوراخودخبر نیست‌ونه‌ازصورت‌مسلمانی ، میگویدکه‌سخن‌فلان‌تنداست‌ماهی‌ودوماه‌پیاپی‌بصدق‌آن‌سخن‌رااستماع‌کند ، بوی‌نبرند ، خاصدکه سرسری‌می‌گوید : خدای مرا چیزی عظیم‌بخشیده‌است ، وازخداچیزی‌بزرگ یافته‌ام‌که برآن واقف نشدند اولیان و آخریان ، ما می‌گوئیم خدای مرا چیزی اندك بخشیده‌است‌وازخداچیزی‌بزرگ‌یافته‌ام‌وبدان‌چیزاندك‌چندان‌انس‌داریم‌که بتو نمی‌توانم پرداختن ، تو می‌گویی مرا چیزی عظیم‌داده است‌وبرآن‌برهان‌نمی‌نمائی ،ومن‌می‌گویم مراچیزاندك‌داده‌است و برهان می‌نمایم ، او می‌گوید م را که من ترا دوست می‌دارم ودیگرراازبهر تودوست دارم ، واستشهاد شعر مجنون می‌آرد .

احب‌لحبهـا السودان حتی　　　احب لحبها سودالکلاب [2]

بگوکه این غیر م شمس الدین تبریزی‌را می‌گویی اگر مرا از بهر او دوست داری فاضلتر باشد ومرا خوشتر آید ازآنك اوراازبهرمن‌دوست داری ، اینچ می‌گویی که غیر محبوب‌را بتبعیت محبوب‌دوست دارندکه چنین‌کنند وقتی‌که محبوب راضی‌باشد بتبع داشتن آن غیر . گفت درویشی‌راخرقهٔ‌بودکه بااو سخن می‌گفت ، واو باخرقهٔ‌خود مشورتها کردی و سخنها پرسیدی ، گویم آن سنت خدانیست‌که غیر آدمی را درسخن آرد ، مگربتواتر ثابت شوند ازبهرمعجزهٔ انبیا ، بعد ازآن توکه آدمیی چونست‌که ترا سخن نیست ونطق نیست ، الا حکایت‌کنم پیرزنان واشعار عرب ، اکنون سخن توگو ،

---

۱ ــ یعنی چون بامداد روشن شد برای ما اجتماع افتاد وکدام نعمتی‌است‌که روزگار آنرا روشن نکند (یاتیره نکند) .

۲ ــ شعر از دیوان مجنون عامری است یعنی برای دوستی لیلی سیاههارا دوست دارم تاآنکه برای دوستی‌او سگهای سیاه را نیز دوست دارم .

گفت که فقرست و بالای فقر، شیخی و بالای شیخی، قطبی و بالای قطبی، فلان چیز خواستم گفتن که تو این فقررا بهیچ باز آوردی، این فقر را ازین شیوخ بی‌خبر واپس تو کردی، پس این مهتر که خواجهٔ عالم وآدم بود که **آدم و من دونه خلف لوائی و لافخر**،[۱] اما **افصح العرب والعجم** و **لا فخر**، **الفقرفخری**[۲] تو با این فقر چه میخواهی که آنراواپس می‌اندازی ازشیخی، اما هیچ نگفتم جواب او سکوت بود، گفت اگرخاربودند آتش درایشان می‌بایست زدن، گفتم که متابعت نوح بودی نه متابعت مصطفی، نوح **لاتذرعلی الارض من الکافرین دیارا**[۳] میگفت: مصطفی گفت: **اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون** این حله‌داران متابع موسی شدند، چوازمتابعت محمد ﷺ مزه نیافتند، حاشا بلکه متابعت محمد بشرط نکردند، ازمتابعت موسی اندکی مزه یافتند آنرا گرفتند، می‌گویی ولی، مفردست همه نظرشان بدنیاست یعنی با اوکسان می‌روند پس وپیش، چنانك درپادشاه بخواری نگرندکه یك سواره است، ودر عسس باشی بتعظیم نگرندکه چوبها پس وپیش او می‌برند.

---

۱ ــ اشاره بحدیث نبوی است که پیغمبر فرمود: آدم ودیگر انبیا در پشت لوای منند این حدیث‌را ابن‌ابی‌جمهور احساوی درمجلی‌المرآت وسیوطی‌درجامع صغیر ازپیغمبر اکرم نقل کرده‌اند ومولوی نیز درمثنوی اشاره فرموده:

مصطفی زین گفت کادم و انبیا — خلف من باشند در زیر لوا

وابن فارض مصری درقصیده خود اشاره بمقام کلیت معنوی آنحضرت میکند:

فانی وان کنت ابن آدم صورة — فلی فیه معنی شاهد بابوتی

وعراقی گوید:

گفتا بصورت ارچه زاولاد آدمم — لکن بمرتبه زهمه حال برترم

۲ ــ حدیث نبوی است وطریحی درمجمع‌البحرین نقل‌کرده باین طریق «الفقر فخری وبه افتخر علی سائر الانبیاء، مقصود ازفقر نیازمبرم وانقطاع شدید بحقتعالی است زیرا اتصال آنحضرت بمقام الهی وجنبهٔ ربانی دردرجه‌ای‌بودکه‌کسی بآنمقام نمیرسدپس فقراوکاملترازهمهٔ انبیا بود.

۳ ــ آیهٔ ۲۷ ــ ازسورهٔ ۷۱.

قدوم م شمس الدین تبریزی خلد الله برکته، بامداد روز شنبه بیست‌وششم جمادی‌الاخر سنه اثنی واربعین[۱] اگر اندکی ازآنچ باخود قرار داده باشی مخبط شود، ملازم‌نیست‌که همیشه خبط‌کنی، یکی‌درتاریکی خواهدکه ازمیان جمع بیرون آید، اکنون پایش برکفش دیگری افتاد شکسته شد گوشهٔ‌کفش، لازم نیست‌که آن‌کفش‌را ببرم‌که خبط‌کردم، وعذر ظاهرست‌اگرچه تاریکست، کفش خود هرکسی می‌بایدکه نگاه دارند.

چنانك از اهل ده صالحان بودند ولیکن برسنت صوفیان، هریکی نانها جدا می‌خوردند، یعنی تادرخوردن حیفی‌نرود، ونبایدکه‌درمیان‌یکی‌راضی ازشرم درمیان نهد، روزی درراهی بودند وقت طعام شد، هرکسی برسرنان خود نشست‌می‌خوردند، ترکی سواری برسید (وترکان مولع باشند بمهمان داری وآمیختگی) ایشان را گفت چرا جدا جدا می‌خورید؟ چرا نانها درهم نمی‌شکنید؟ گفتند سنت قدیم در ده ما اینست، تازیانه بکشیدکه فلان آنکس‌که این سنت نهاد وآنکس‌که قبول‌کرد، نانها درهم شکنید، زودتربضرورت درهم شکستندودرافتادند، پیردیا می‌گوید بزبان ایشان که اگر چه نانها درهم شکستید، خداش بیامرزد که نان خودرا شناسد افزون نرود.

یکی قوم درسخن سجع نگاه دارند، همه سجع‌گویند، قومی‌همه نثرگویند، هریکی ازین جزئیست‌کلام خداکلست. دست درکل زن تا همه جزوها آن تو باشد، وچیزی دیگر مزید، دست درجزو من تزن، نبایدکه‌کل فوت شود، یکی درخانهٔ او درختی پیدا شد، بر آمد بایدکه‌کل درخت را در برگیرد تاهمه شاخها آن او باشد، وتنه زیاده، اما اگر دست دریك شاخ زنی باقی شود، وخطرباشدکه آن شاخ بشکند وازآن شاخ بمانی، وازخود هم بمانی.

گفت: معنی، حادث نیست اگر چه صورت او حادث است، آن‌گفت که این

---

۱ ــ ممکن است اشاره بآمدن شمس الدین محمد تبریزی بقونیه در سال (۶۴۲ ه) باشد ولفظ(ستمائة) افتاده باشد.

کفرست ، اوگفت نی‌این‌کفر نیست . اسلام است ، زیرا من ازین چه می‌گویم‌که معنی ابلیس‌قدیمست، آن‌می‌خواهم‌که‌درعلم‌الله‌بودوجوداو ،گفت‌درعلم‌الله‌نبودوجوداودرعلم‌الله بودکه وجوداوخواهد آمدن، گفت علی‌کل حال معنی ابلیس سابق تر بود که وجوداو، ازصورت‌او ، چنانك‌ارواح‌آدمیان، مقدمست‌برصورتهاءایشان . الارواح‌جنودمجندة [۱] وقوله **الست‌بربکم قالوابلی** [۲] و این ماجرا پیش از قوالب بوده است ، اکنون اینچ می‌فرماید مصطفی ﷺ که ابلیس دررگهای آدمیان درآید همچون خون روان شود شود دررگ [۳] ، قطعاً آن‌صورت زشت‌که می‌سازند بابرطله ، که این صورت ابلیس‌است دررگهاء آدمیان روان نباشد ، معنی ابلیس‌دررگهاءبنی‌آدم‌درآید ، امادرسخن درویش درنیاید ، آخر متکلم درویش نیست ، این درویش فانیست محو شده ، سخن از آن سر می‌آید ، چنانك پوست بزرا نای‌انبان‌کردی بردهان نهادی در می‌دمی ، هربانگی‌که آید بانگ تو باشد نه بانگ بز ، اگر چه از پوست بز می‌آید ، زیرا بز فانی شده است ، وهمچنین برپوست دهل می‌زنی بانگی می‌آید ، وآن وقت‌که آن حیوان زنده بود اگر پوست زدی بانگ آمدی ؟!

داند آنکس که او خردمندست ... که ازین بانگ‌تابدان چندست

از ضرورت گفته می‌آید این مثال که درویش کامل متکلم خداست ، اکنون اعتراض برکلام درویش چون باشد ؟ گفت سؤال ناشنیدن وازسؤال‌مشوش ش ن نقصان

---

۱ ــ حدیث نبوی‌است که‌درمجمع‌البحرین‌ازکتب خاصه ودرصحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ وصحیح‌مسلم ج ۸ ص ۴۱ نقل‌شده که الارواح جنود مجندةفماتعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف یعنی روحها مانند لشکریان گرد آمده باشند آنانکه با هم آشنا بودند قبل از جسد در اینجهان باهم الفت و انس ورزند وآنها که از هم دور بودند دراینجهان نیز با هم اختلاف نمایند .

۲ ــ س ۷ ــ ۱۷۱

۳ ــ اشاره بحدیث مشهور نبوی است که: ان الشیطان لیجری من بنی آدم مجری الدم فی العروق که درج ۵ و۸ بحار چاپ‌کمپانی نقل شده .

باشد ، گفتم آنکس کمال فهم دارد داندکه این کمال باشدکه جانب خدا نقص نگنجد ، نقص از بی‌صبری اوست آخر این ترانه از بی صبری آمد ؟ چون تأنی کند هم جواب یابد هم گوینده ، اگرجواب نشنوی ونیاید معنی نیاید برکهٔ صبرکه‌قوت شود مستمع‌را و بر علم دگر مدد شود ، تا اکنون یك اشکالی را یك جواب گفتی بعد ازاین صد جواب بگوید و آن مجلس خوش رود ، و پیش نظر درویش خیال آن مجلس خوش رفته و خوش ایستاده باشد و میل باشد او را بدان جمعیت ، و از میل او کارها کند و ثمر ها دهد ، آخر این درویش از این سو تعلیم نکرد تعلیم او از آن سویست ، بلطف خدا تعلیم آن سویی بدین سو افتاد از حدیث این سو بااو چه اشکال توان گفتن گفت **لاتدرکه الابصار** [1] نومیدیست گفت **وهو یدرك الابصار** تمام امیدست چون حقیقت رؤیت رو بموسی آورد او را فروگرفت ، ودررؤیت مستغرق شد گفت : **ارنی**،جواب داد **لن ترانی** یعنی‌اگرچنان‌خواهی‌دیدهرگز نه بینی‌این‌مبالغه است‌وتعجب‌که‌چون‌در‌دیدن‌غرقی‌چون می‌گوئی‌بنمای تابینم و اگر نه چون‌گمان بریم بموسی نبی‌الله وکلیم‌الله‌که بیشترقرآن‌ذکراوست **ومن‌احب شیئاً‌اکثرذکره ولکن انظر الی‌الجبل** [2] آن جبل ذات‌موسی‌است‌که‌ازعظمت‌وپابرجایی‌وثبات‌جبلش خواند یعنی درخود نگری مرا به‌بینی این بآن نزدیك است‌که **من‌عرف‌نفسه‌فقدعرف‌ربه** [3] چون درخود نظرکرد او را بدید ازتجلی آن خود اوکه بود مندك شد ، واگرنه چون روا داری‌که دعاء کلیم خود را رد کند بجمادی بنماید ، بعد ازآن‌گفت **تبت الیك** یعنی ازگنه‌که غرقه‌باشم‌در‌دیدار ودیدار خواهم .

منام [4] بندگان خدا خواب‌نباشد بلك عین واقعه بیداری باشد زیرا چیزها باشد که در بیداری برو عرضه نکنند از نازکی وضعف او در خواب بیند تا طاقت دارد ، و

---

۱ ــ آیه۱۰۳ ازسورهٔ ٦

۲ ــ ۷ ــ جزء آیهٔ ۱۳۹ قال‌رب‌ارنی‌انظر‌الیك‌قال‌لن‌ترانی ولکن انظرالی‌الجبل‌یعنی حضرت موسی‌گفت خدایا خودت‌را بمن نشان ده تاترا‌ببینم‌گفت مرا نبینی ولی نگاه‌کن بکوه.

۳ ــ ازسخنان علی « ع » است‌که دردررالکلم آمدی ازآنحضرت نقل شده .

۴ ــ منام : خوابیدن .

چون کامل شد بی‌حجاب بنماید .

پرسید که از بنده بخدا چقدر راهست؟ گفت چندانك ازخدا به بنده زیرا اگر سی هزار سال گوید درست نباشد زیرا آنرا نهایت نیست واندازهٔ نیست، و اندازه گفتن بی‌اندازه را ونهایت گفتن بی‌نهایت‌را محالست وباطلست ونباید داشتن که نهایت سخت دورست از بانهایت واین همه صورت سخن است بی‌نهایت تعلقی ندارد . سخن کجاست آنجاکه خداست **الکلام الی یوم الوقت المعلوم .**

چون درویش سخن آغاز کرد اعتراض نباید کرد بروی. آری قاعده اینست که هرسخن که در مدرسه تحصیل کرده باشند ببحث فایدهٔ آن زیادت شود ، اما آن سخن ازین فایده وبحث دورست بدین هیچ تعلقی ندارد .

آن یکی بیکی شمشیر هندی آورد وگفت این شمشیر هندیست ، گفت تیغ هندی چه باشد گفت چنان باشد که برهرچه زنی دو نیم کند گفت **الصوفی ابن الوقت** گفت برین سنگ که ایستاده بیازمائیم شمشیر را برآورد و برسنگ زد شمشیر دو نیم شد ، گفت که توگفتی که شمشیر آن باشد بخاصیت که برهرچه زنی دو نیم کند ، گفت اگرچه شمشیر هندی بودسنگ ازوهندی‌تر بود ، موسی ازفرعون. فرعون‌تر بودآن ولی بود اما این ازآن ولی‌تر بود ، گفت پس صورت اوچه بود. قسم رابع لفظ **واشوقا الی لقاء اخوانی** [1] گفتند یارسول الله اخوان مانیم که آرزو می بری ـ گفت که‌شما یاران‌منید ، گفتند اخوان‌تو انبیااندکه‌گذشته اند ، گفت ازین اخوان ایشان‌را نمی‌خواهم بندگان نازنین اندکه بعد از من بیرون آیند .

هنوزمراهق [2] بودم بالغ نبودم که‌ازین‌عشق سی چهل‌روز گذشتی آرزوی طعامم نبودی آن‌شخص بوعظ رفت درهمدان که‌مشبهی‌اند، واعظ شهر برآمدومقریان [3] قاصد، آیتهائی که

۱ ــ این حدیث را ابن فهد حلی ازعلمای شیعه درتحصین نقل‌کرده بااین عبارت : آه واشوقاه الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر یارسول الله اولسنا اخوانك قال لا وانتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء قوم یفرون من الاباء و الامهات و من القرابات کلهم ابتغاء مرضات الله الی آخرالحدیث ودر مسند احمد ج ۳ ونیز دراماالی صدوق نقل شده .

۲ ــ مراهق : نزدیك بسن بلوغ .

۳ ــ مقری کسی که خوانندهٔ قرآن باشد .

بتشبیه تعلق دارد چنانك « **الرحمن علی العرش استوی** [۱] » وقوله « **أأمنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض** [۲] » و« **جآء ربك والملك صفا صفا** » **یخافون ربهم من فوقهم** آغاز کردند پیش تخت خواندند ، واعظ نیز چون مشبهی [۳] بود معنی آیت مشبهانه می‌گفت ، واحادیث روایت می‌کرد ، **سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر خلق الله آدم علی صورته** ورایت **ربی فی حلیة حمراء** نیکو تقریر می‌کرد مشبهانه ، می‌گفت وای بر آن کس که خدا را بدین صفت تشبیه نکند و بدین صورت نداند ، عاقبت او دوزخ باشد اگر چه عبادت کند ، زیرا صورت حق را منکر باشد طاعت او قبول نباشد ، و هر آیتی وحدیثی که تعلق ببی‌چونی و لا مکانی ، سایلان برمی‌خاستند دخل می‌کردند که : **و هو معکم اینما کنتم ، لیس کمثله شییء** همه‌را تأویل می‌کرد مشبهانه ، همه جمع گرم کرد بر تشبیه وترسانید از تنزه ، بخانه‌ها رفتند بافرزندان وعیال حکایت کردند ، وهمه‌راوصیت کردند که خدارا برعرش دانید ، بصورت خوب ودو پا فرو آویخته برکرسی نهاده ، فرشتگان گرداگرد عرش ، که واعظ شهر گفت هر که این صورت‌را نفی کند ایمان او نفیسیت ، وای برمرگ ، وای برگور او ، وای برعافیت او .

هفتهٔ دیگر واعظی سنی غریب رسید ، مقریان آیتهاء تنزیه خواندند . قوله **لیس کمثله شییء ، لم یلد ولم یولد ، و السموات مطویات بیمینه** [۴] و آغاز

---

۱ ــ سورهٔ ۲۰ آیه ۲ یعنی خداوند برعرش احاطه نموده واستوی بمعنی استولی تفیسر شــده .

۲ ــ آیهٔ ۱٦ ازسورهٔ ملك یعنی آیا شما ایمنید ازخدائی که درآسمـان هست که شمارا بزمین فرو ببرد .

۳ ــ مشبهه دسته‌ای از مسلمانان بودند که خدا و صفات اورا تشبیه به بشر میکردند و او را جسم می‌دانستند. هشامیه نیز ازاین دسته بودند

۴ ــ آیه ۲۷ ازسورهٔ ۲۹ یعنی آسمانها پیچیده شده است دردست قدرت خداوند ولفظ یمین برای تصویر عظمت خداوند است .

کردند مشبهیان را پوستین‌کندند ، که هرکه تشبیه‌گویدکافر شود ، هرکه صورت‌گوید هرگز از دوزخ نرهد ، هرکه مکان‌گوید وای بردین او وای برگور او ، و آن بتها که بتشبیه ماند همه‌را تاویل‌کرد ، وچندان وعید بگفت ، ودوزخ بگفت‌که هرکه صورت گوید طاعت او طاعت نیست ، ایمان او ایمان نیست ، خدای را محتاج بمکان‌گوید ، وای برآنان که این سخن بشنوند ، مردم سخت ترسیدند و گریان و ترسان بخانه‌ها بازگشتند ، آن یکی بخانه آمد افطار نکرد ، بکنج خانه سر برزانو نهاد ، برعادت طفلان‌گرد اومی‌گشتند ، می‌راند هریکی‌را و بانگ می‌زد همه ترسان بر ما در جمع شدند ، عورت آمد پیش او نشست گفت خواجه خیرست طعام سرد شد نمی خوری ؟ کودکان‌را می‌زنی ومی‌رانی همه‌گریانند ، گفت‌برخیز ازپیشم‌که‌مراسخن فراز نمی‌آید آتشی در من افتاده است ، گفت بدان خدای که بدو امید داری که در میان نهی که چه‌حالست ؟ تو مرد صبوری و ترا واقعهاء صعب بسیار پیش آمده صبر کردی و سهل گرفتی ، و توکل برخدای‌کردی وخدا آنرا ازتو گذرانید وترا خوش دل‌کرد از بهر . شکر آنها را این رنج را نیز بخدا حواله‌کن و سهل‌گیر تا رحمت فرود آید مردرا . رفت وآمد وگفت‌که چه‌کنم مارا عاجز کردند بجان آوردند ، آن هفته آن عالم گفت خدایرا برعرش دانید ، هرکه خدای را برعرش نداند کافرست و کافر میرد ، این هفته عالمی دیگر آمد برتخت رفت ، که‌هرکه‌خدایرا برعرش‌گوید یابخاطربگذراندبقصد که بر عرش است یا برآسمانست ، عمل او قبول نیست منزه است از مکان ، اکنون ما کدام‌گیریم برچه زییم برچه‌میریم عاجز شده‌ایم ، گفت ای مرد عاجز مشو وسرگردان مبندیش ، اگر برعرش است واگر بی‌عرشست ، اگر درجایست اگر بی‌جایست ، هرجا که هست عمرش دراز باد دولتش پاینده باد ، تو از درویشی خود اندیش و درویشی خویش‌کن .

حروف القسم ثلثة الواو والباء والتاء یعنی **والله وبالله وتالله** که‌این‌قوم که درین مدرسها تحصیل می‌کنند جهت آن می‌کنند که مفید شویم مدرسه بگیریم ، گویند حسنیات نیکو می‌باید کردن که درین محفلها ، آن می‌گویند تا فلان موضع

بگیریم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیوی چه میکنی ؟ این رسن از بهر آنست که ازین چه برآیند نه ازبهرآنك ازین چه‌بچاههای دیگر فرو روند ، دربند آن‌باش‌که بدانی که من‌کیم‌وچه‌جوهرم ؟ وبچه آمده ام وکجامی‌روم ؟ واصل‌من‌ازکجاست ؟ واین ساعت درچه ام وروی بچه دارم **ذکرالغایب‌غیبة وذکرالحاضر وحشة .**

این‌کس‌که ذکر می‌کند ازین دوحالت‌بیرون‌نیست ، یاحاضرست یاغایب ، اگر غایب است غیبت می‌کند ، و اگر حاضر ست وحشت می‌انگیزد ، پیش سلطان ایستاده است می‌گوید سلطان چنین‌گفت وسلطان چنین‌کرد .

اما غیبت‌ازکبایرست ازآن چارگناه‌کبیره‌است‌که آنرا اززشتی ازگناهان دیگر جدا داشته اند . ازآن چهاریکی‌غیبت است ، دوم‌بهتان . سوم خون ، چهارم مظلمه ، که تا خصم بحل نکند ازعذاب خلاص نیابد اگر چه پادشاه با او رازگوید ، چرا این غذای جسم است روح نشسته که هنوز نصیب ما نرسید ، این نصیب ما نیست این ما را نگوارد درگلو بگیردکجارویم‌کجا رهیم ، دردوغ افتادیم آنگاه‌کدام دوغ ؟ دوغی‌که پایانش‌نیست‌کاسهٔ نیست‌که اوراکرانه باشد تاازدوغ‌برآید ، نی خود عسل‌است هرچند برمیزند تابرآید فروتر می‌رود .

بونجیب قدس الله روحه [1] برای‌مشکلی درچله نشسته بود ، چندبارش واقعه دید که این مشکل تو بی او هیچ حل نشود ، الا فلان شیخ‌که بروم بزیارت او ، عجب کجاش بینم ؟ بانگ‌آمدکه تو اورا نه‌بینی ، گفت پس چون‌کنم ؟ گفت ازچله برون آ ودرجامع درآ ، و صف صف بنیاز و حضور می‌گرد ، باشدکه او ترا ببیند ، در نظر او درآیی . اکنون حال ابونجیب چنین بود ، اگر بی‌شیخ بماندمی نماندمی ازمخالفت‌کد کردم باعتماد دیگر بود وثوقم بچیز دیگر بود .

شخصی متوفا شد نوحه‌گر آوردند ، گفت : هنرهای این مرد بگویید ، علمی داشت گفتندکه نی ، زهدی داشت‌گفتند نی ، روی بقبله بکردگفت : مسکین‌داری ونان ونوالهٔ ، گفتند که نی ، فی الجمله ازهرچه پرسید ، نشان نیافت ، آغاز کرد

---

۱ — شاید مقصود شیخ ابو النجیب عبدالقاهرسهروردی است‌که ازاکابر عرفاء قرن ششم بوده وفاتش‌درسال (۵۶۳ ه) .

که ای خیر وخبر رسته ، ای خیر وخبر مرده .

سماعی درنمی‌گرفت ، شیخ گفت بنگرید بمیان صوفیان ما اغیاری هست ؟ نظر کردندگفتندکه‌نیست ، فرمودکه‌کفشهارا بجوئید ، گفتند آری‌کفش‌بیگانه‌هست ، گفت آن‌کفش بیگانه‌را ازخانقاه بیرون نهید . برون نهادند ، درحال سماع درگرفت .

عقل تا سحرگاه ره می‌برد ، اما اندرون خانه ره نمی‌برد ، آنجا عقل حجابست ودل حجاب وسر حجاب .

یکی مزینی را [۱] گفت‌که تارهای موی‌سپید ازمحاسنم‌برچین ، مزین نظری‌کرد موی سپید بسیار دید ، ریشش ببرید بیکبار بمقراض ، و بدست او داد ، گفت‌که تو بگزین‌که من‌کار دارم ، تو اصل را بگیر ، و آنچ جهت جامه می‌گزینی و نان ، که مرا چگونه خوار نگرند یافلان بیگانه شود ، وفروع‌دگر . جهت اصل‌گوی ، وجهت اصل دلتنگ نشین ، وناله‌کن تا آن فروع را بینی می‌آید ودرپای تو می‌افتد ، وهمه تصدرها وامیرها ورئیسها وهمه سرآمده‌گان‌درهرفنی می‌آیند ، وپیش تو روی برزمین می‌نهند ، وترا بدیشان هیچ اتفاق نه ، وهرچند برانی نروند .

اما این فروع‌را می‌گیری اصل می‌رود وفرع حاصل می‌شود ، خواهم‌که نصیحت کنم الا چند بار نصیحت کردم بعضی خوش شنید وبعضی می‌رنجید ، وآن رنج او بمن می‌آمد وبرمن زده ، گفتم جایی‌که نصیحت دست ندهد دعاء کمپیر [۲] زنان وعاجزان آغازکنم ، تاروش بآن‌کنند بی‌گفت ، درپی هرفرعی می‌گویی چنانك آن اخی درپایم که خان ومان رهاکردم درپی فلان وازهمه‌کارها ماندم ، توقع همین یك سلامست که سلام علیك‌کند ، تابخانه باز روم یایك نظر همچنین درمانك زد ، گفتم ازینها که تو می‌گویی هیچ نمی‌کنم چرا چنین نشنوی‌که هزار چو او بیاید ، و کمر خدمت تو درمیان بندد ، گفت چه کنم ؟ گفتم آنرا باشی که اصل است و مقصودست ، اصل

---

۱ ـ سلمانی‌وآرایشگر .

۲ ـ کمپیر بروزن زنجیر زن‌فرتوت وسالخورده .

اصلها ومقصود همه مقصودهاست . ، نه‌آن اصلی‌که روزی همه فرع شود ودرطلب او بجد ایستی ، و هرچه ضمیررا زحمت دهد وازمقصود دور دارد آنرا عظیم شمری ، و اگر سهل شمری تدارك آنرا ، مگر مقصود بنزد تو خوار بوده باشد ، **لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج** [۱] چو اینها خواست نصیحت باکیش است چون همه نسبت باو اعمی واعرج اند ، چون بینا اوست ، وخوش رفتار اوست ، که جبرئیل در تك او نرسد ، می‌گوید جبرئیل را بیا جبرئیل می‌گوید نتوانم‌کردن . **لو دنوت انملة لاحترقت** [۲] وصحیح بی‌مرض‌اوستدرنگ‌مستقیم‌ومزاج‌مستقیم ، پس خود می‌گوید و خود می‌شنود ، باکسیش نیست چگونه است این تفسیر ، در دوزخ ما همه عارفان باشند ، دوزخ ما چنین باشد ، آن یکی هست‌که دوزخ ازو می‌نالد ومی‌گوید دوزخ‌آمد ، دوزخ‌آرزومندمؤمنست . می‌گوید : **جزیامؤمن‌فان‌نورك‌اطفی‌ناری** [۳] درآثاراست بزرگی‌بسرگور عزیزی آمد دیدکه محجوب‌رفته بود ازدنیا ، برسرگوراو چهل روز نشست تاکار او تمام کرد ، بیا بگو که این طلوع آفتاب ودور فلك درتصور تو چگونه نشسته است آن نوع که منجمان تقریر می‌دهند از ظاهر قرآن چنان مفهوم می‌شود بیا تابنگریم **المؤمن مفتش** اکنون آنچ معقول است ازنجوم قبول بایدکردن . مثلا من شفعویم [۴] درمذهب ابو حنیفه چیزی یافتم‌که کار من بدان پیش می‌رود و نیکوست ، اگر قبول نکنم الحاح باشد ، این عارف برحال همه مطلع است ، هر سخن‌که می‌شنود می‌خندد می‌داند که در کدام مقام است آنکس و مقامات هریکی‌را می‌بیند ، و شکر می‌کندکه خدا اورا بدان مقام‌گرفتار نکرده

---

۱ ــ آیهٔ ٦٠ سورهٔ ۲۴

۲ ــ یعنی اگر بقدر انگشت نزدیك‌آیم بسوزم‌که سعدی همین مضمون را بنظم آورده :

اگریك سر موی برتر پرم　　　فروغ تجلی بسوزد پرم

۳ ــ اشاره بحدیثی است که در جامع صغیر سیوطی وجامع الاخبار شعیری نقل شده‌که آتش بمؤمن‌گوید ازمن بگذر که‌نور تو شعلهٔ مرا خاموش‌کرد ومولوی درمثنوی‌اشاره‌باین‌حدیث کرده وگوید :

مصطفی فرمود ازگفت جحیم　　　که بمؤمن لابه ورگردد ز بیم

۴ ــ نسبت بشافعی چنانکه‌گویند شافعیم‌گویند شفعویم یعنی مذهب شافعی‌دارم .

است ، از آن گذرانیده است واورا بندگان بسیارند ازهریکی معنی خواسته است و حکمتی ، وآن عارف برحال همه مطلع است ، ایشان اورا مبین ، و دیگریست که براین عارف مطلع است اورا می بیند واورا جز خداکسی دیگر نمی بیند .

گفت دی از شکم مادر برون آمده است ، می گوید من خدایم ، بیزارم از آن خدای که ازفلان مادربیرون آمده است خدا خداست .

ومی گفت که فلانی از سفر دور بآوازهٔ فلان شیخ بیامد ، چون برسید گفتش چه آمدی ، گفت بطلب خدا ، گفت خداگیری در هواگرد درکسی گرد ، همین بود برو بازکرده ، گفتم سردگفت وکفرگفت ، وآنگه کفر سرد و دشنام آغازکردم ، ودرراندم رها نکردم ، نه نجم کبرا را نه خوارزم را ، نه ری را ، چه غم دارم ، حق تعالی چون سر خودرا ازین بنده دریغ نمیداردکدام سر دریغ دارد ، اما اگر اسرار دنیاوی را درغلاف گوید ، بااو باکی نیست ازآن بودکه فرمود **انااعلم بامور دینکم ، وانتم اعلم بامور دنیاکم**[1] و آنرا سببی هست و این را سببی نیز **و مـا تدری نفس مـاذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت**[2]
آن دگرگفت درکشتی بودم گوهری چون آفتاب پیدا آمد درروی دریا ، یکی نظر کردم در آن گوهر ، خواست نور چشمم را ربودن بدو دست دو چشم راگرفتم ، وتماشا و عجائب دریاها می گفت ، گفتم تماشا می روی تماشا می خواهی بیا اندرون من تماشا کن ، تفرج عالم خود کردی و اندرون خود کردی ، تفرج عالم من و اندرون من بکن ، آن دگر پنداشت که در حال ما نقصانی درآمد ، می گوید بایاران خود که با ما دشمنند همت ما را دیدی که چه کرد ، ای زنگک تو چه دانی که همت چیست برو وضو ساز نمازگذار و توبه کن ، بگو درکفر بودم ایمان آوردم ، ازکفر بگشتم ، پنبه بخر و رو بنشین دمی ریس ، توکه باشی ؟ خود مردان مرد را آرزو آیدکه

---

۱ ــ یعنی من داناترم بکارهای دین شما وشما داناترید بکاردنیای خود .

۲ ــ آیه ۳۴ از سورهٔ ۳۱ یعنی کسی نمیداندکه فردا چه کاری میکند ؛ ونمیداند کسی که بکدام زمینی میمیرد .

دو سبوی آب بردرم نهند ، بالای قرآن هیچ نیست ، بالای کلام خدا هیچ نیست ، اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امر و نهی وراه نمودن ، ذوق دگر دارد ، وآنك باخواص می گوید ، ذوق دگر. والله اعلم .



پیر محمد را پرسیدندکه خرقهٔکامل تبریزی این پیش او چه بودی ، چون عصفوری که زیر پنجهٔ باز آمدی ، بعد از آن باز گفتی چه‌کشمش رهاش‌کنم تا برای خود می‌زید ، سؤال‌کرد شرح این زنبیل چیست ؟ اوگفت که خواهم‌که سخن بزرگان ضبط کنم آنگه بگویم حرمت داشت سخن ایشان ، اگرچه گفته‌اند ، که اول دریوزه کنند بخلوتی‌پیش‌سگان اندازند ، بعد ازآن چون حال‌بچنین‌جا برسد پیش درویشان نهند واو نخورد ، وبعدازآن چون‌حال‌بچنین‌جا برسد . او بخورد ، الا این‌ظاهریست، سر این آنست‌که‌کسی ازدل شیخی نیفتد یاباری ، اکنون می‌رود و دریوزه می‌کند پیش هرکه‌گمان‌بردکه اورا دلی هست ازگذشتگان واززندگان ، بعد ازآن خودرا نیزفراموش نکند ، روی بدل آرد و درکنجی رود ، نیم شب ازمیان زن وبچه بگوشه خانهٔ رود وزار زار بگرید تاوقتش آید ، ودل روی بدو نماید ، آنگاه درسجود رود که پیش اغلب خود آن صفا باشد بزارد ، تاحقتعالی اورا باآنکس باز شیرین‌گرداند ، آنك قابل نباشدکه همه ازو نومید باشند . مرا میل باصلاح باشدکه آن نا ممکن را ممکن‌کنم ، قدرتی‌همچنانك **ابرئ‌الاکمه‌والابرص**[1] کدامید نباشد ، روی بدوستی آرم دوستان‌را روی‌بهم صحبتی آرم همچنین می‌رو ، پس معلوم شد حال اولیا ومحبان ومحبوبان من نهایة الرجوع الی‌البدایة ، یکی معنی ظاهرش این باشد ، یعنی چنانك اول تعبد ظاهر وتسبیح وتهلیل می‌کرد واورا حجاب نمی‌شد ، بعد ازآن والهی درآمد که بی اختیار آن عبادت نتوان کردن **حسنات‌الابرار سیئات‌المقربین**[2] هر که

---

۱ ـ جزء آیهٔ ۴۳ ازسورهٔ ۳ که حضرت عیسی‌گفت من شفا بخشم‌کور وپیسه‌داررا.

۲ ـ دراللولو المرصوع آن‌را جزء موضوعات آورده ولی بعضی آن‌را بابو سعید خراز نسبت داده‌اند . وترجمهٔ آن اینست « نیکوئیهای مردان نیکو کار نزد مقربان خدا گناه شمرده شود » از جهت اختلاف درجهٔ قرب بحق » .

دوست ماست عبادت کنداز آن بیشتر که اول می کرد ، الا هم‌صحبت‌را نمی‌گویم آن‌سخن که دی می‌رفت چه جای ابا یزید وجنید ، وآن حلاج رسوا استاد نیز افتاده است ، برگیریدش که ایشان برتن او مویی نباشند ، وآن ابو سعید وآن‌که دوازده سال بیخ گیاه می‌خورد آن ره که او برگرفته بود باین سخن بوی نبردی چو بااو این سخن بگویی ، گویدهاچه‌هاهاچون هاهابی پس چه درعالم مشغلهٔ دراند اختی‌فریاد برآوردی کدتأویل احادیث ، بزرگ‌کاریست‌درجهٔ بزرگ‌است، کدازسخن ، مقصودگوینده‌را بداند.

یوسف‌الصدیق پیغامبر بزرگ بوده‌است‌فخر می‌کردوشکر میکرد بعلم‌تأویل احادیث،

الانبیـاء فی‌حسرةحضوره وانما اقول هذاالان یطیب له و انا زعمه هذا والا انا ماأری لنفسی فضلا فخرج منی کلام یطیب له وذلك لیس حالی الا انی اذا مللت یوماً من الکلام‌آخذ بعنق‌واحد من‌هذ‌ا‌لکلمات تمر علی من این‌یقول‌من الله الی این یقول الی‌رجل‌کبیروهواقول‌ایش‌انافی‌الوسطایش‌تمرعلی‌مرعلی بیت‌رجل‌بملول‌من‌مرور،اخاف اعمل‌هکذا یقطع المرور منی وانحسر علی‌ذاك افضله‌علی‌اخیرهم‌اما المصطفی ﷺ علیه لااقول لان امره عظیم ان الله‌غمسه فی بحر الکرم غمسة فاخرجه فقطر منه‌قطرات‌النور خرج‌من کل‌قطرة منه‌نبی‌وبقی‌من‌القطرات فخلق‌من‌ذلك‌الاولیاءفکیف اقر به الااقول‌افضل ممن بعده و کیف اقرن به احداً والذی وصل الی بلا العلم والعقل والکد ذلك ببرکات متابعته و اول کلام تکلمت معه کان هذا اما ابا یزید مالزم المتابعة و ما قال سبحانك ما عبدناك فعرف مولانا م الی التمام و الکمال هذا الکلام و اما هذا الکلام الی این مخلصه و منتهاه فسکر من ذلك لطهارة سره لان سره کان منقاً طاهراً و ظهرا علیه و انا عرفت لذة ذلك الکلام بسکره وکنت غافلا عن لذة هذا الکلام و اما قولی بان هذا الکلام لیس حالی اما ان یکون حالی اعلی عن هذا او ادنی منه و لکن ماقر هذا الکلام و اما قولی علی احد اخر بزمان حق نه بزمانست نه‌حق حق نمیرد چه جای آنکه بزمانش آری بزمان حق نمیرد ، اما تو آن نیستی ترا نام است نام رسیدست بتو مریدرا شایدکه شیخ خودرا تعظیم زیادتی‌کندگفت ازمریدش پرس .

۱ــ فطهر فیلم‌شماره ۳۱ــ۱۰۲۵ دانشگاه .

یکی‌را سؤال‌کردندکه شیخ تو بهترست یا ابا یزیدگفت شیخ ، گفتند شیخ تو بهترست یا عم ، گفت شیخ ، گفتند شیخ تو یا خ ، گفت من یگانگی و توحید آنجا یافته‌ام غیر آن یگانگی نمی‌دانم .

مشبه یکی خودکی باشد او و آن سجمکش و تشبیهکش (نحن روحان حللنا بدنا) این تشبیه است ، اما با آن تشبیه راه دورست مبلغی راه است ، و از آن تشبیه تاعالم‌توحید سخن بسیارست ، مرا می‌بایدکه ظاهر شودکه زندگانی ما باهم بچه طریق است ، برادریست و یاری ، یاشیخی ومریدی این خوشم نمی‌آید ، استادی وشاگردی سرگین بدهانش‌گویند ، کسی‌راکه خواهدکه لفظی بگرداند همان معنی باشد چنین گویند بولایت ما ازین برنجند . زهی خر مقلدکه ایشان‌را خرگوید .

اکنون تو فضل‌می‌نهی مرا برخود من آن نمی‌گویم ، پیش من اینست بی‌تأویل می‌گویم . سبب فراق اگربود این بود ، وآنك مرانمی‌آموزی من چون‌اینجا آموختن بیابم ، رفتن بشام رعنایی و ناز باشد ، معشوق نازکند بیایدش برنهادن ، گفتم برسر گفت آری‌کونم‌هیچ نیرزد سیاه وپرمو ، روی من چو سگ است واعضا چون این شرط بجا آوری ، رفتن بشام رعنایی و ناز باشد ، الا من معامله می‌طلبم من معامله را می‌نگرم ، مثلا چو من ترش می‌باشم تو ترش می‌باشی چو من می‌خندم تو می‌خندی من سلام نمی‌کنم تو هم سلام نمی‌کنی همچنین می‌آید ترا خود عالمی هست جدا فارغ ازعالم ما ، و نیز وقتی نبشتهای ما را با نبشتهای دیگران می‌آمیزی ، ما نبشتهٔ ترا با قرآن نیامیزم باآنك تو رجحان دعوی‌کردهٔ من آن دعوی نکرده‌ام ووقتی چیزی‌گویم بنویس،کاهلی‌کنی .

روی عن علی رضی الله عنه [۱] قال‌کنا فی صلوة جنازة فی مقبرة بقیع فاتانا

۱ ــ این حدیث‌درصحیح مسلم وجامع صغیرسیوطی ومجمع‌البحرین نقل‌شده علی « ع » فرمود ما در نماز جنازه‌ای درگورستان بقیع حاضر بودیم که پیغمبر خدا « ص » نزد ما آمد و فرمود نیست زنی و مردی مگر آنکه جایگاه او نوشته شده در بهشت یا دوزخ ، ما گفتیم آیا خودداری نکنیم دربرابر قرآن ، فرمود عمل‌کنیدکه هرکسی آماده کنندهٔ چیزی

بقیه در صفحه بعد

رسول الله ﷺ فقال مامن رجل و امرأة الا و قد کتب مقعده من الجنة او النار قالوا افلا تتکل علی کتابنا . قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من خلق للجنة فییسر لعمل اهل الجنة و اما من خلق للنار فییسر لعمل اهل النار ثم قرأ : فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی و قوله : برحت[۱] لنعم الرجل الا ان فیه عیباً انه یحب النسیم و انه لیضحك الله فی کل یوم سبعین مرة قال علی رضی الله عنه للشاهد الرابع کیف تشهد قال دخلت بیتاً فرأیت امرأة مستلقیة علی قفاها ورجل فوقها وهما یتحرکان و یتنافشان (یتنافسان خ ل) ، و رأیت رجلاها یتحرکان کاذنی الحمار ، **و ما رأیت اکثر من هذا** تو از کسی چیزی یافتی مثلا هرکه را نطقی بود تعظیم می‌کردی حذراً عن فوات ماهو المقصود ، والله اعطی ذلك وتغیر به الحال ولولا هو ذاك الفقد لما حصل بتعظیمه هذا المعنا الا ان ذلك فی العقیدة الثانیة ینبغی ان یکون فی المعاملة کالاخرین لانی لما رأیت فضلکم فی الانواع لااستجیز منکم الجلوس بالتذلل اما الشیخ ابو بکر کان عنده الفقراء اذا دخل علی الشیخ من اعوان الوزیر او غیرهم من الناس کان تعظیمهم له مأیة جزو مما کان قبل دخول الاجانب (الاجابة خ ل) و یقومون و یقعدون من بعید بالادب اذا دخل واحد و کان للشیخ منهم فراغة ، وغیره من المشایخ کان یموت علی دخولهم .

چو خواهم که بروم معشوقی می‌باید ، که تامردم‌را بپرسندکه ایشانرا اگر چه علمی هست ولیکن ازحال بحال می‌گردند ، تا بدانی‌که این عملهارا باندرون هیچ تعلقی نیست ، زیراکه قوت اندرون این تقاضا می‌کند که گوید نی من ببینم هیچ قول‌کس نشنود ، و این لفظ معرفت و درویش هم مستعمل شدست بزبان هرکسی

است که برای آن آماده شده ، کسی که برای بهشت خلق شده ، برای خود آماده میکند عمل اهل بهشت‌را ، وآنکه برای دوزخ خلق شده برای خود آماده‌میکند عمل اهل دوزخ‌را ، آنگاه این آیه را خواند : « اما کسیکه بمردم ببخشد وتقوی ورزد وبمستمندان صدقه‌کند تا نیکی بهشت جای اوست » .

(۱) برحت ای تعجبت

ازیشان ، همین فهم کنند چو بشنوند ، ای خواجه نام می‌بایدگردانیدن تا معرفت باچیزی دیگر ازننگ اینهاکه بزبان بردند .

شعر

شوری‌کەدرو هزارجان قربانست　　　چه جای دهل زنان بی‌سامانست

چه جای عمارت این ظواهرست ، آن وقت که باعتقاد کامل باشتهاء صادق آمده بود چهار بار در پای من می‌افتادی و می‌گریستی ، از م شنیده . وحال م دیده‌یی ، بی ما او بیات[1] نشدکم خرید ، دیدهٔ تو بیات شد ، درآنجا مخسب که بیات شوی ، با اهل هوا منشین که بیات شوی ، می‌باید که باز جویی‌که او تغیر نکرد ' ازاول خرقه تاآخر او بصیرت نیست مستمر ، من پاك نشستم وپاك خاستم ، ازاهل هواکه بی‌ذوق شدم .

خودرا تازه داری تا مستحق این خطاب نشوی‌که زرغباً ، چون این خطاب بشنوی بزبان حال درخلوتی روی وزار زار برخود بگریی ، که آخر مرا چه بوده است و چه رفته است که این خطابست مرا ؟ این خطاب صدیق را نیست و یاران دیگر را نی ، بآن آب دیده بیاری تاذوقی و راحتی بیابی ، زرغباً برو چون نظر نداری ، و آنچ داری بزبان می‌رود بدیدن زیادتی ، سبب این آن بودکه‌کفش مصطفی‌را برمی‌داشت بردیده می‌مالید و بر سر می‌نهاد ، واین بار نعلین او را بپا راست‌کرد ، نگفته‌اند این‌را .

این سریست من‌می‌گویم‌گفت : خه‌اول‌برسرودیده‌می‌نهادی ، من خود می نالیدم بخداوند ، که کفش من چنان خوار شدکه بسر ودیدهٔ او برسد ، اکنون بیات شدی‌که من در نظر تو بیات می‌نمایم ، مرا بنظر بیاتی مبین ، غرض ازین زرغبا یعنی بآن‌نظر مرا بعد ازغب نگرند ، جهلا مرا تازه ونو بین‌که من هیچ‌کهن نشوم ، تو کهن مشو واگرکهنی درنظرت آمدرجوع‌کن ،که عجب سبب چه بود بااهل هوا نشستم ،چه شد، عیب سوی خود نه‌که زرغباً یعنی زود زود مرا ببین بحقیقت ،این سود خود را نوکن

۱ ــ مقصود از بیات اینجا کهنه است و درترکی نیز بغذای مانده وکهنه بیات‌گویند .

من نوم ، خودرااثبات‌کن‌من ثابتم ، اثبات‌من‌می‌کنی‌ازبی‌ثباتی‌تست ، من چون‌ثابت‌شوم باثبات تو ؟قوی‌اثباتی ، گفتی‌مراکه‌مرا ثابت‌کردی ، فریشتگان‌بپا برخاستند ترا خدات عمر دهاد ، بهستی خدا را چه سزاگفتن باشدکه خدا هست ، تو هستی حاصل‌کن فریشتگان همه شب ثنات می‌گویند که هستی خدارا درست‌کردی **طوبی‌لمن‌رآنی وطوبی‌لمن‌رای من رآنی** و همچنین اگر صد بار بگوید همان باشد ، هرکه مرا دیدکه من ورا می‌بینم پس همچو من باشد این سخن‌گوینده سخن می‌گوید و می‌نگرد که فهم‌کردند ؟ ومغلطه می‌زند آخرین همان است و اولین همان ، (ناچار هرآنك می‌خورد مست شود) مگر درخم ریزد تامزاجش قوی‌تر شود ، اگر سخن بفهم تو رسیدی متلاشی شدی ومحو شدی چون مرا دیدی ومن م را دیده چنان باشدکه م را دیده **طوبی‌لمن‌رآنی** من خود صد بار گفتدام‌که مرا آن قوت نیست‌که م را ببینم و م در حق من همین می‌گوید اما پیش من یاری نیست ، که بعد از م خویشتن‌را می‌کشندکه درنیافتیم فوت شد ، اکنون غنیمت دارید جمعیت یاران‌را .

آنك گفت اختیار من آنست‌که برخر نشینم ، وگاو را درپیش‌کنم سوی باغ روم ، گفت تو آن نازنین نیستی ، علم است وتلون است درعلم ، واین صعب است وروشن است ، ودرروشنی تلون است ، چندانك آن روشنائی دراین بود تلونی درروشنی اینها بگذرد پیدا شود ، مطمئنهٔ استمراری در رسیدکه بعد از آن بالغی و رسیدگی ، و استمرار هم چیزی باقیست که بحق رسیده است ، قوله **فادخلی فی عبادی** [1] بعد از آن خود حاجت نیست الا جهت تاکید ، و ادخلی **جنتی** یعنی حقیقتی سوگند بلوامه می‌خورد [2] بمطمئنه نمی‌خورد که از آن عزیزترست که

۱ ــ اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ فجر است که خدا می‌فرماید : یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة وادخلی فی عبادی وادخلی جنتی .

۲ ــ اشاره بآیه ۲ ازسورهٔ قیامت است‌که می‌فرماید: ولااقسم بالنفس‌اللوامة . مفسرین گفته اند که لا در اول کلمه زائد است و مقصود اینست که قسم میخورم بقیامت ونفس لوامه ،

بقیه درصفحه بعد

آنرا بقسم در آورد ، آنچ‌گفت که خدا بهمه ملائکه برنشیند نتواندگردانیدن و برداشتن آنچ بنهادیم در آن کس ! زیراکه خدا آنست‌که نهاده . دیگرش‌کدام خداست مگر ابلیس باشد .

گفت ذکر می‌خواهیم ، فرمودکه دیگری بایدکه از مذکور باز ندارد ، و آن ذکر دل باشد. ذکر زبان کم باشد . ابا یزید ذکری که بدل بود ، خواست که بزبان بیارد ، چون مست بود سبحانی گفت . متابعت مصطفی بمستی نتوان ، و ازآن سوی مستی است ، بمستی متابعت هشیاررا نتوان‌کردن ، سبحانی خبر است همه درخبر فرو رفته‌اند .

حکایت آن مردکه قرآن می‌آموخت با هفت قرائت ، بهرآیت دیناری قول می‌کرد . صور مختلف است و اگر نی معانی یکیست ، از م بیادگار دارم ازشانزده سال‌که می‌گفت‌که خلایق همچو اعداد انگورند ، عدد ازروی صورتست ، چون بیفشاری درکاسه ، آنجا هیچ عدد هست ؟ این سخن هرکرا معامله شودکاراوتمام‌شود .

نفس اماره را هیچ چیز چنان نکشدکه جمال دل بیند ، در حال اعضاش سست شود ، همچو پادشاه قاهرکه کسی را عاجز کرده باشد ، اندك زهر در چیزی باو دهد دست و پایش سست شود ، وهمه قاهریش‌کم شود. پادشاه‌را زر و ملك و مال هیچ دریغ نیاید الا دو چیز دریغ آید ، یکی حرم بکسی ندهد و یکی‌گوهر در یتیم ، که جائی نیز ننهد که خزینه‌دار ببیند ، وقتی بدست پرتوی برخاص خاص بزند ، باز ازغیرت بازگیرد ، اما از حرم خود هیچ برتو نزند ، قصه فلاح‌که آفتابه بداد وپادشاهش بیاویخت ، واگر اول دادی نیاویختیش .

اگر پرتو محمد ﷺ بزند هم تو بسوزی و هم آنکس که اعتقادش می‌داری . گوهر نور می‌دهد خواه برجه ، خواه فروجه ، خود که باشی که مکی باشی اگر کسی‌را چیزی نمود باز درکشید منکر نشود ، طرف امکان بگیرد این یادگار نیکست این یادگار باشد ، برمصطفی چگونه ترجیح نهد آن شق قمرکند ، من قرآن را

وآن عبارت از نفسی است که نورانیت پیدا کرده و پیوسته صاحبش را ملامت در اعمال خود نموده واو را ارشاد میکند واین نفس نزد عرفاء مرتبه دوم ازمراتب نفس است .

بدان تعظیم نمی‌کنم که خ گفت ازدهان او برون آمدکسی‌راکه ندیدهٔ چگونه تصرف می‌کنی دروی .

گاوزورکرد دستهٔ آفتابه برکندسر بمهر پهلو برون داده‌گران سخت پر ، فلاح در سودا افتاد عجب این پرقلعست پرسرب است ، هیچ نمی‌گوید پر زر باشد ، زیرا فلاح است همه ظن او بادنی میرود .

این‌کلام باهفت‌بطنش [1] باهم‌می‌گیریم سرنیست ، سرغیر اینست ، وآنچ سرست هم‌برای غیراست ، چون‌الف خودبسیاراست برای‌غیراست بنگرکه‌سخن چند حرفست، آنگاه سخن دوم اول‌را می‌شکند ومی‌پوشاند وسوم دوم را می پوشاند .

آنگاه بازظاهرکردن‌گرفت ورو بسخن‌اول‌آورد این دیگر دردامنش آویخت ، این صد هزار تلونست ورنگارنگ هرچه می‌گوید زود زود جوابش‌می‌گویدکه **شکر المنعم واجب** ، روح من در مقامی بودکه از آن بیشتر نمی‌رفت می‌گفتمی که این بیشتر مقامی نباشد ، تصرف کرد در روح من تا بلند رفت ، ودرعین لطف و رحمت پرواز کرد ، باید که درآنچ با دیگران می‌گویم ، غرض خود را دانی در چیزی که لایق تست. **لارهبانیة** [2] این نمی‌خواهدکه بامردمان‌بنشین ازدور مردمانرامی‌نگری الا سخن حق بگویی خوشك و نغزك ، اگر کسی بیاید در روزگاری و این بگوید که سرکلام دیگرست ، وکلام‌که حرف وصوت‌نیست‌دگر ، فرق بپرسی چون تمام‌کند ، ودرپای او افتی ، وبگوید که این سرکلام چیست ؟ وآن نیز برای غیر است وبرهانها بنماید (می‌نماید خ‌ل) چنانك برتو روشن‌کند وآثار هیبت وعظمت وقدرت خدا برو بینی برادر خرد ما باشد الا مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم وخیال وتردد را بسوزد ، وبرهم‌دراند ، **لی‌مع‌الله‌وقت** هم دعوت‌است‌نه حال ، یعنی این‌چنین چیزی

۱ ــ اشاره بحدیث نبوی است‌که ، ان للقرآن ظهراً وبطناً الی‌سبعة ابطن .

۲ ــ اشاره بحدیثی است که در نهایهٔ ابن اثیر ومجمع البحرین نقل شده که پیغمبر فرموده لارهبانیةفی الاسلام یعنی دراسلام گوشه گیری ازمردم وترك دنیا نیست مانند نصاری .

کنید که این حال شما شود، اینها همه دنیااند بدنیازنده‌اند ، دیدی‌که‌آن‌روز چگونه نشسته بود وشکسته ، که نایب نبود معزول بود ، وامروز چون نشسته است آن جامها پوشیده‌که **اری‌طول‌العهدمنسی** [1] آن‌کبر کست‌که منسی‌است یکبار من بروم برعزم ، تاهیبت خدائی‌بیند ، آن همه حالش درهم شکند ، نه‌وجد ماند نه واقعه ، ونه مراقبه نه‌قال‌ونه حال ، همه‌بتاراج رود . گفت تاسخن‌نگوید چنانست‌که می‌گوید : ای‌آفتاب نورمده! که‌خاطرخفاش‌می‌رنجدکاراواینست ،البته‌نوردهدجهت‌رنج‌او نخواهدترك‌كردن. گفت اگر چه از خفاش واعمش آفتاب را غم نیست ونور می‌پاشد ، الا آفتاب پرستان‌را خوفست‌که اوازغصه‌باایشان‌مکری‌کندکه‌ازآفتاب‌دورمانند ، گفت‌لیکن آفتاب‌پرست‌را این اعتقاد باید درحق آفتاب‌کدزهره ندارد‌کسی‌درحرمت آفتاب‌که اورا تعرض‌کند ، قوت اعتقاد بایدمعتقدانراکه‌ازکوه‌گذاره‌کنند.شیر هفت‌سررا ببینند ، گوشش‌را بگیرد وبقوت اعتقاد وعشق آفتاب غم نخورد ، اعتقاد وعشق دلبر کند ، وهمهٔ ترسهارا ببرد . **لی‌مع‌الله‌وقت** دعوتست ، واگرنه آن حالت‌است‌که‌می‌رود . درآن حال **لی** کجاست، **مع** کجاست ، **ملك‌مقرب،نبی‌مرسل** ، سه چهار چیز مختلف ، واین حروف هرچه درحرف‌آمددعوتست اما هیچ ناامیدی نیست اگر دو دم مانده است درآن دم اول امید است ، درآن‌دوم نعرهٔ‌بزن وگذشتی هم بامیدکه امیدهاست ، وخنده‌هاست ، خنده‌هرگز ازغمی نبودوبالای‌همه شادیها اینست ، هرکسی‌راشادیست ، زاهدرا وعالم‌را ، وعابدرا وولی‌را ونبی‌را ، آخر اگراین‌سرسخن‌قدیمست ، سرسرسخن‌قدیم‌تراست ، این صورت خود بگردن‌فروکردند . بشمشیر ، این سخن خوبست اما درازکشیده است‌که نومیدی آرد **خیرالکلام ماقل‌ودل** چندان نیست‌کلام مصطفی به است .

چندین پردهٔ‌ظلمت وچندین هزارپردهٔ نورکه رشتهٔ امیدرا نگسلد بذات خداکه اگر هزار ساله بخواند ، کسی اورا همان مشرب نباشد هیچ سود ندارد ، وچنان باشد که خری‌راکند خروار کتاب ، وآن نه که تو گوئی اگر چه هم مشرب بیات نباشد ، و

---

۱ ـــ یعنی می‌بینم درازی عهد آدمی‌را فراموشکار کند .

شربی باشدکه ادراك کندآن ذوق را . زیراتوتأویل سخن او ، بعلمهای خود ، ومعرفتو فلسفهای خود تأویل کنی ، چه‌راحت‌باشد چندین‌بکسی عمر کرده‌اند ازحال‌او هیچ‌خبر ندارند ، پس ایشان‌ازچه‌خبردارند ، بچه‌رایابندازوشان ، نصیب‌نباشد الا تواضع‌ظاهر ومراعات ظاهر ، همین‌که دیدی‌که چیزی بی‌وجه می‌کنی پیش او ، وهیچ نمی‌گوید ، میل او مهر شکسته است ، و او جهد می‌کند تا برقرار محبت رود وتو می‌پری . تتعلم الخلاف کانت مللت من الصحیح المستقیم ان الخلاف هو الکلامان المختلفان ، لوکان کلام واحد کذب لایکون خلافا ، ولو کان کله صدق لایکون خلافا ، لعدم التعارض و الاختلاف ولایزال تقول هذا وتعارضه ذلك ابداً ، ولوظهر علیه الصدق لایظهر من نفسه هذه الحقیقة التی تدعیها من نفسك ، ان‌کان کذباً لایفقدك الاعتراض واللجاج ، وان‌کان صدقاً فالله یعاتبه بمخالفتك ، ولوکان هو ولیاً .

چه باشد معنی‌این آیت **ووجدك ضالافهدی** [1] یافت خدا تراگمراه وراه نمود همه همین‌گفته‌اند : کیش‌گمراه‌کرده بودکه بیافت ، چنانك چوپانی‌گوسالهٔ‌گم‌کند وی این سو وآن‌سو می‌رود تابیابد ، بلکه **ووجدمحمد نفسه‌ضالاای‌وجد نفسك نفسك ضالافهدی وانمالم‌یؤنث‌لان‌الصیغة تعود الی‌معنی‌النفس‌وهوالذات والوجود** قال ﷺ لجبرئیل مامنزلة عمر قال : لوکان اربعة امثال عمر نوح و ذکرت لك فضایله ماتممت . قال‌واما ابوبکر ، قال : عمر مع فضائله‌کلهاحسنة من حسنات ابی‌بکر .

گفت‌اگرچه‌بکسب‌مشغول‌شوی آن ازبهر ماست‌که اگر مارا وقتی چیزی بایست بود بدهی ، پس اکنون باید که کسب بیشتر کنی ، ، گفت فلانی‌را چه‌خوش حالی بود کاشکی مراآن‌حال بودی ، من‌گفتم‌که تو دعوی دوستی من‌کنی وشرم‌نداری‌که درروی من چنین سخن گویی ، گفت یعنی آن مقام عالی نیست ، گفتم آن مقام عالیست وحال بلندست الا آنکس‌که دوست من باشد بدان راضی نشود .

مثال تو درین سخن پیش من همچنانست که یکی پیش وزیری مقرب گشته ، خوش می‌گوید ومی‌شنود، وهمرازگشته‌گوید : کاشکی‌من شحنهٔ قونیه بودمی ، وزیر ، قوی دوست گیرد او را و معتقد شود ، همت عالی وزیر که نایب سلطانست که فرموده

---

۱ ــ آیهٔ ۷ ازسورهٔ ۹۳

است که من نامی هستم باقی همه حکم ترا . شحنه اگر صد هزار چاپلوسی کند ، و ده جا زمین‌بوس ، زهره‌نداردکه‌نزد او رود ، بلکه‌چنان‌بایدکه‌نفس‌می‌رود زمان‌زمان، وصفا روی می‌نماید ، و روشنائی اثر ها می‌کند برو ، ونفس واپس رود چنانك دیگر پیش نیاید ، واگرنه آن‌روشنایی برو عاریت باشد ازآن او نباشد ، ولیکن چو ره‌گذر آن شدی روزی در تو قرار گیرد ، این گفتن بهر آن است تا تأخیر نشود وگفتن گیرد « گیرم‌که وصال دوست درخواهم یافت » اگر چه درین‌بیت‌ضعفی می‌نماید الا قوی‌حال بوده‌است . ازین‌ضعف ، بوی‌وصل‌می‌آید ، قوله‌من‌در خوابم‌این‌بیداریست ، درخواب که داند که من بیدارم ، گفت اگر خارند آتشی درمی بایست زدن ، گفتم آن متابعت نوح بودی نه متابعت مصطفی . **اهد قومی** از این ظاهر قول نمی‌خواهد این حلدداران متابع موسی شدند ، چون اندکی مزه یافتند اکنون سهلست ، چون چنان باشی‌کارآمدن من سهل‌است من‌درو جهم ازسنگی بسنگی . شاه ازمات خانه‌بگریزد ، چون آن خانه ازمات خانگی بیرون رفت ، باز آید این شاه را مات نبود الا نسبت باآن‌غیر ، مات باشد . ازماتهای آن خانه باشد که او این‌گفت توهیچ نگفتی .

چندکلمه‌گفتن دراظهار حق برهریك سخن صد دلیل قاطع می‌توان‌گفتن ، گفت عصای عبادت بدست‌کوران داد ، که‌این قوم بحقیقت عبودیت نرسند ، باشدکه بواسطهٔ آن دعا ونماز بویی برد . چرا چنین باشد ، خود (ع م) [1] باآن کمال می‌گیر ، اگر کسی را این اعتقاد باشد که او جهت تعلیم عوام می‌کرد ، گبری باشد بی‌خبری ، او را هیچ بهرهٔ نباشد و خبری نباشد ، بلك ازعشق می‌کرد **حتی تورمت‌قدمـاه** [2] که الله اکبرکردی ازدنیا بیرون‌رفتی (رفتی خ ل) .

چنانك آن بار وصد شتر یغما بردند باگندم (خ) [3] او ازدلتنگی تکبیر

۱ ــ مقصود حضرت‌رسالت «ص» است .

۲ ــ اشاره بحدیثی است‌که وارد شده دروصف زهد وعبادت پیغمبرکه آنحضرت آنقدر برای نماز می‌ایستاد که پاهای او ورم کرد (سیرة سید البشر محدث قمی.)

۳ ـ اشاره برخدیجه است که نخستین زنی است که برپیغمبر اسلام ایمان آورد .

اول فوت کرد [۱] مصطفی ﷺ سلام داد او را در آن مقام ندید روی بروی ترش کرد اوآن عذر بگفت باپیغمبر ﷺ . (م ح) همچنان روی ترش‌کرده بود باآنك‌ خ او ازعشره [۲] بود تا عذر رها کرد ، گفت توبه کردم فرمود که بخشکی (بخشندگی) نباشد ، دوهزار اشتر بفرست تاگندم بیارند وبخش‌کن ،بعدازآن روی بااو خوش‌کرد .

حشر اجساد باشد ، فلسفی گوید حشر ارواح باشد ، احمق است ، ورق خود برمی‌خواند ، یعنی هرچه او نداند نباشد ، اگر چه بودی وآفتاب بودی ، ابا یزید [۲] غاشیش (غاشیه‌اش) برداشتی . چندان‌دلم‌بد می‌شودکه وقت جواب خاموش می‌باشی ، همهٔ‌خلل ازآن شدکه چیزی گفتند وجواب نگفتی ، خاموش‌کردی ، آخر تو در خانه امانت من دیدی حالت من دیدی اگر یکی از برون سخنی گوید نگوئی . من آنچ می‌بینم بمعاینهٔ **اظهرمن الشمس** بگفت تو چون غلط‌کنم وچون بگردم ؟

همین‌که صورت شیخ تو دگر نمودن گرفت و نا خوش نمود ، جز نیاز و عمل صالح ، وناله نیم شب مخفی از خلق ، که ای خدا از ما دفع گردان ، ازپیش چشم ما پرده‌را دورگردان . آخر آن حالت‌را دیدی وآن روشنائی بتو رسید ، آخر حجابی بود که آن دگرگون شد ، . اکنون نیازی می‌باید که آن پرده را بسوزد . هیچ‌کس ازما صرفه نبرد ، بهیچ چیزی نه‌دینی و نه دنیاوی ، نه حساب و نه کتاب ، بسخن او جواب‌گفتن می‌توان ، که چون فرمائی که او فری دارد ونوری ومهابتی ، آخر آنچ‌او معتقد شودواقتد اکند بباطل ، این چگونه فری‌باشد ونوری ؟ می‌فرمائی که می‌باید که پنجاه ولی‌مفرد دررکاب او رود ، آخر به‌نابینائی چگونه اقتداکنند ؟ می‌گوئی‌که

---

۱ ــ فوت کرد یعنی تکبیر تکبیر اول را نگفت وفراموش کرد .

۲ ــ مقصود از عشره عشرهٔ مبشره است وآنان ده نفرند که پیغمبر طبق روایات عامه آنان را به بهشت بشارت داده وآنان علی « ع » وخلفای ثلثه وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی‌الوقاص وسعد بن زید وابو عبیده جراح است .

ولی نزد خاصه علی « ع » و خدیجه و فاطمه‌و حمزه‌و جعفرطیار وحسنین«ع» و سلمان و ابوذر ومقداداست .

اولیارا نشانها باشد، توکه‌اولیارا نشان‌ندانی ، چوعاجز شود تا ازآن‌عجز روشنائی پیدا شود یا تاریکی . زیرا که ابلیس از عجز تاریك شد . ، ملائکه از عجز روشن شدند . معجزه همین کند ، آیات حق همچنین، چو عاجز می‌شوند بسجود درمی‌آیند .

آنچ می‌گوید من مردرا اول نظر ببینم بشناسم ، درغلط‌عظیم‌است . اوّلا باقاضی چیزی نتواند گفتن ، و همچنین باوزیر . تو اول بر او بنشین . **احب غیرك لاجلك ،** تو بگو ازین‌غیره.اگرمولاناشمس‌الدین راخواهی، آنگاه دلمن برقرار باشدکه‌مرا جهت اودوست‌داری . وهرچه بگوید جواب‌واگر نگوید، توآغازکن معنی. انت کانوافی‌خوف وضیق انه‌قدقتل الحرامی فی‌المکان الفلانی ثلثین نفساو اسروا ثلثین وذاك الرجل ترونه رأسه مخدوب مرضوخ بالدم و انا اری الدنیا طیب ساکن ایمن اغنی(اعنی‌خ ل)[1] واقرأ الاشعار مشروح الصدر لاخوف عندی یقول لی ایش [2] فرحك قدامك ذبحوا ثلثین نفس قلت رح[3] انت ایضاً حتی تذبح منجلی[4] علی روحك یقول کیف اروح لاترح اقعد ایش تعرقنی من العماد ایش تعمل بی بما یتعلق بنفسی آخذه و انتف لحیته واحد واحد وما نقدر (یقدر ظ) یتکلم تضربنی لاما وصل الامر الی ذلك یقول للمریدین اضربوا ذا مایفعل فایش یضرنی (نصرنی) حتی یحضرنی منه کل ساعة شیئاً قد جرّبت انه یضرنی مااقربد ولوانه‌روحی لان نفسی قدملکته مایتأمل ان الله تعالی لاشیی خلقنی (لاش خلقنی خ ل) آنچ گفتم بعد ازمن شوهر مخواه ، امانت درست شد همان سخن‌که‌گفتم

---

۱ ــ اعنی خ ل

۲ ــ ایش فرحك اصطلاح‌مکالمهٔ عربی درعراق‌وسوریه‌است یعنی چطور توشادی. دراصل لای شیئ بوده .

۳ ــ رح درمکالمهٔ روزمرهٔ عربی (بضم راء) بمعنی برو .

٤ ــ منحل باحاء مهمله بمعنی سوهان و زبان تیز و باجیم منقوطه بمعنی نیزه و داسی که بدان گندم درو کنند ودربعضی نسخ منجلی‌باجیم نوشته شده .

روی بدین عالم است ، پس اگر راست می‌گویند که آن عالم خوشترست ، پس گو تو چرا بهم بیرون نیامدی می‌گویم لا .

باجمعی نشسته بودیم و آنجا عربی نیز بود من بیرون می‌آمدم . می‌گویم : **لااوحش‌الله‌منکم** تو می‌گوئی : **اهلاوسهلا** گفتم خه غرض‌من‌آن بودکه‌بهم‌بیرون آئیم، می‌گویم‌در راه : **و انهل سحاب مقلتی کالمطر** می‌گویم‌چرا بیرون‌نیامد تا بهم می‌گفتمی .

خوش‌کافر کی بود شهاب ، زبان‌نیسابوری‌گفتی‌کارمی‌کنی‌خودراملول‌مکن . چوتو ازین‌هردو فارغی غلام‌وزن ، اما محمد(محمدماخل) گبرست [1] واجب‌الوجود لذاته ، بازجنبانیدی‌الله‌گفتی‌خندیدی‌که چه‌نام‌کرده‌اند ؟ یك‌سرموی‌ازو نماندکه معین‌ندیدم [2] ، ما برهنه‌اعتقاداو وخوشی‌او ، که‌ازچیست‌که‌ازغذامی‌شکیبد ، یك سرموی ازمن معلوم نکرد، همین‌درتفحص‌افتاد ،آن‌شاگرد اوکه حیزکهای او فروختی ، هیچ‌کس را التفات نکردی ، مرادید خدمت‌کرد ، گفتم خیر هست ، گفت تو چه می‌کنی‌که اینهارا معتقد می‌کنی ؟ که م را می‌گویم‌که محمد رسول الله‌اگر شب بر من آید ملول‌شوم ، اوگفت خموش که شیرین کسیست .

گیرم‌محمد جوینی عامیست م راباری چه‌کردی ، گفتم که‌مرا درعالم باین عوام هیچ‌کار نیست برای ایشان نیامدم ، این کسانی‌که رهنمای عالمیانند ، بحق ، انگشت بزرگ ایشان می‌نهم ، البته مشغول شدن بزن‌و شهوت را ضعف نهادی وگفتی‌که فتوای عقل اینست ، محمدش‌گفته بودکه‌این عقل‌درفتوای خود هیچ خطا نکند گفت نی عقل خطا نکند آن چیزهاء دیگرست که خطا می‌کند ، حلاوت ایمان آن نباشدکه

---

۱ ــ اما محمدگبرست یامحمد ما گبرست مقصود قائل قدس سره اینست که‌گبرست یعنی هم خودرا می‌بیند وهم خدارا ، پس مانند اینست‌که بدو مبدأ قائل شده وهنوز ازگبری بیرون نیامده است وخودرا واجب الوجود لذاته میداندکه سعدی میفرماید خدابینی ازخویشتن بین مخواه (اشاره بریکی‌ازمتصوفه است‌که درزمان شیخ‌شمس‌الدین قدس سره سجاده ارشاد گسترده وخودرا کامل میدانستند) . (۲) ندیده‌ام خ خطی دانشگاه

بیاید و باز رود ، زین صدقه‌را دیدم‌یاوه ، چنانك اسب دونده راسر به بیابان بگذاری درگمراهی می‌رود ، این عماد باری به‌ازو . نحوی ولغتی فرق کند ، **التودد تردد** ازآن تو نه .

ای عز خواهر که توی . یحیی را ولی خواند قوی ، گرینده بود قوی . اگر من بودمی چشمهاش پاك کردمی ، چو او معصوم بود . گناه است‌که موجب گرید است این ولی‌کیست ؟ خود انبیا را درقرآن هیچ ولی نگفته است [1]

ایشان ازحال‌من آگهی نداشتند ، می‌گفتند باش تاکاروان ازدمشق بیاید خبرراه بیارد ، اگر سخن من چنان‌استماع خواهدکردن‌که‌بطریق مناظره وبحث‌ازکلام مشایخ یاحدیث یا قرآن ، نه او سخن تواند شنیدن ، نه ازمن برخوردار شود ، واگر بطریق نیاز و استفادت خواهد آمدن وشنیدن که سرمایه نیازست ، اورا فایده باشد . و اگر نه یك‌روزنه ، ده روزنی ، بلکه‌صدسال‌می‌گوید ، ما دست‌زیرزنخ نهیم‌می‌شنویم این‌عجب نیست‌که‌گوهری‌را درحقهٔ غلیظ‌کرده ودرمندیل سیاه پیچیده ، ودر ده‌لفافه پنهان کرده ودر آستین وپوستین‌کشیده نبینند .

چنانك سید که بوی روح وخوشی روح باو رسیده بود ، نه آنك روح خود را دیده بود ، مرتبهٔ دورست از خوشی روح ، با او رسیدن تا او روح‌را دیدن . راه خدا ازینجا می‌باید رفتن ، تاخدا را معاینه ببینند هم درین حیات ، می‌گویم درین دنیا ، اگر چه آن گوهر در آن پرده‌هاست ، الا آن‌گوهررا شعاعی هست‌که بیرون‌می‌زند ، آنکس‌که‌کامل‌نظرست بیرون‌ناآورده می‌داند .این عجب نیست‌که‌بیرون ناآورده‌نداند . عجب اینست که بیرون آوردند برکف دست پیش تو می‌دارند . هیچ نمی‌بیندکه سخن

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۵ ازسورهٔ ۹ است‌که درقرآن حکایت میکند زکریا ازخداوند فرزندی خواست وگفت : فهب لی من لدنك ولیاً یعنی خدایا بمن بده ولیی از اولیای خودراکه مقصود یحیی « ع »از پیغامبران گذشته است .

سقراط وحکایت اخوان صفا [۱] و یونانیان ، وحضور محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرزندان جان ودل او ، نه فرزندان آب وگل ، وخدا حاضر .

عمر رضی الله عنه جزوی ازتوراة مطالعه می‌کرد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جزورا از دست در ربائیدکه این را بیندازکه اگر صاحب این‌که برو فروآمده بود زنده‌بودی ، پیروی من بایستی‌کردن‌او را .

مردی‌آمداین همه‌کارخانه‌هارا برانداخت‌قوت‌دین‌خودگسترد،کسی‌ازراداو بی‌روزی و بی نصیب نیست ، چگونه بوجود او سخن آن گوید .این جهت آنست باآنکس که خدااورا راهی‌نمود، وهنوز اوراگمانی‌هست ، بدو می‌نماید خلقان‌راکه‌نابینائی ایشان می‌بیند ، و خدا اورا می‌بیند وبندهٔ خدارامی‌بیند . روسی‌که ازین درآید ومارا ببیند وایمان آورد و روی بما آرد ، ازما بیشتر برخورد ازین مشایخ . زیرا ازخود پرباشند وسرمایهٔ ایشان که‌نیازست روزگار باد داده ، وایشان پراکندهٔ دهر .

شیخ‌محمد می‌خندید درحال سید وغیره ، که این چه سخن باشدکه همه تن من خدا گرفته است، ومن‌می‌خندیدم ، او می‌پنداشت‌کمن موافقت او می‌کنم ، ومن خود برحال او می‌خندیدم‌که تو ازآن‌خودنمی‌بینی . او خواب دیده بود شهاب نیسابوری‌را هم رفیقان بودند ، وآن‌شهاب بر شیخ شهاب الدین فضلی عظیم دارد ، (آن مرید او نجیب حلاج ، بیهده می‌گفت‌که‌او مرید شیخ شهاب الدین بود) اورا خواب دیده بود که برسر کوهی می‌دوید وزنی در عقب او می دوید و بر سر کوه رسیدو از آن سوی کوه‌فرو دوید آن زن انگشت در دهان گرفت که جان بردی آمد مدرسه را

۱ ــ اخوان الصفا عده‌ای ازحکمای‌اسلام‌بوده‌اندکه انجمنی‌تشکیل دادند ومقصودشان سازش دادن شریعت بافلسفه بوده ، و پنجاه ویك رساله نوشتند ونام آنرا رسائل اخوان الصفا نام‌گذاشتند ولی نام خودراظاهر نکردند وعده‌ای ازآنان که نامشان درکشف الظنون مذکور است عبارتند از :

ابو سلیمان محمد بن نصر البستی ، ابو الحسن علی بن هارون زنجانی ــ ابو احمد نهرجوری وزید بن رفاعة ، وابو احمد مهرجانی .

سحرگاه‌پگاه‌در بکوفت ، که‌شهاب‌الدین درگذشت . ایشان غلو کردند شیخ‌محمد پنهان شد ،گفتندکه این دیو بود ، روز ظاهرشد درآمددرمیان‌کتابها ، سر بردست نهاده بود متبسم جان داده ، شیخ‌محمد برچشم و بر رویش بوسه داد و وداع کرد و رفت ، جماعت می‌گفتند که نی‌آن خضر بود رفت یا فرشتهٔ بود ، اگر علمهای‌دور دارد عجب نیست . **رب تالی‌القرآن**[۱] این تالی را بلفظ رب‌گفت واین عموم را نیست ، پس تالی دیگر ماند کداهل قرآنست‌و اهل‌الله خاصه،که واقف است برآن هفت معنی . که **للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن**[۲] این‌هفت‌لازم‌نیست‌ازین‌هرچه‌مرسوم ومعهود خلق‌است، غیر این‌وورای این دانست وآن معاملهٔ اوشد ، هفت‌را وصدهزار را دانست ، الا لطیفهٔ دیگروو‌قتی‌ناز یار کند ، آنك‌طالب باشد وخاص حق باشد ، بالای این‌مرتبهٔ هست . وآن‌اخص‌است ، وذکرایشان درقرآن نیست‌مگر باشارت . وایشان‌را بااین هیچ تعلقی نیست‌که **رب‌تالی‌القرآن** نه‌ازین قسم‌اند، نه‌ازآن‌قسم ، که اهل الله خاصه پیش‌ازین‌من این‌گویم پیش تو این معنی همچنین بود ، گفتم‌که نه ، گفت تکلف مکن اینجا تکلف‌نیست ، گفت مرا دشوار می‌آیددرسقایه رفتن وصحرا برف است لازم می‌شود ، فرمودکه چیزی‌که آدمی‌ازازل‌باخود اندیشه‌کردکه بروخواهدآمدن این‌این واین تاآخر ، وقرار نهاد ، دشوار نماند وصعب نماند . خاصه اینکه قانون قدیم است زمستان . آری اگر بجای بهار زمستان آمدی ، گفتی وای این چه بود ، من باخود

۱ ــ این حدیث درجامع الاخبار شعیری ازاحادیث نبوی نقل شده باینطریق « رب تال القرآن والقرآن یلعنه » یعنی بسا خوانندهٔ قرآن هست‌که قرآن اورا نفرین‌کند .

۲ ــ این حدیث درمقدمهٔ‌تفسیرصافی نقل شده وترجمهٔ آن اینست‌که‌قرآن ظاهری دارد وباطنی ؛ وبرای باطن نیز بطن دیگری هست تاهفت بطن ، ومولوی معنوی در ج ۳ مثنوی براین حدیث اشاره میکند ،

حرف قرآن‌را مدان‌که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گردد اندرو فکر ونظر
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم می‌شمر تو زین حدیث معتصم

نه‌اندیشیده بودم ، این قانون نیست از آبا و اجداد ، الا بعد تابستان پاییز بعد ازآن زمستان .

آن‌شخص‌که درحمام زنان‌رفت برهند شد . این همه قرار داده بودکه اورازنان ریش ومو بکشند ، وبدندان‌پاره‌کنند وطاس وشانه زنند ، ودشنام‌دهند وبشحنه برند ، وبگردانند ، اما این‌قرارنداده بودکه ذکر وخایهٔ او ببرند ، لاجرم‌تاآن‌ساعت فراموش کرده بود ازآنساعت و اویلی بر آورد ؛ چون من قرار داده بودم که مرا مراعات‌کنید ولطف‌کنیدواو بر من مهربان‌بود ودلدار . خاصه اکنون . اگرچه‌برخاطر گذشته بود ، اما قرار نداده بودم ، برمن صعب آمد که مارا چهار بار بقاضی برد ، من قادر بودم‌که مرا نیافتی‌که‌ببرد وصد طریق دیگر که اگر آن وقت‌که می‌رفتم زمستان بودی ، بهار نبودی ، نرفتمی‌هم‌درشهر تن زدمی ، آخر بعدازدوماه خبر یافتی ، پس زمستان وسیلت است بجمعیت دوستان که درهم دیگر غیژند ، ودرهم‌خزند ، نه چنانك بهانه‌کردی‌کد بلب آب تفرج می‌روم برون رفتی ، پس چون بنگری بهار زمستان شود و زمستان بهارگردد .

اگر کسی مرا تمام بشناسد همین که بامن راستی‌کند از من بسیار آسایشها بدو رسد ، وازمن سخت بیاساید ، آخر آنچ بخاطر او آید بخاطر من نیآمده باشد ، صد بوبکر ربابی وجحی را شاگردی باید کردن اینجا الا چرا کنم ، تا درجهٔ حیله‌گری خود چه باشد کار او خود کجا رسد ؟ خدای تعالی ازآن انواری‌که‌دراسرار خانهٔ خود جهت بندگان خاص خود پنهان‌کرده است شمارا عطاگرداند .

مستی برچهار قسم است وبرچهار انداختند اورا که دیدی ، چون تو که عمادی دعوی توانست که (خ) را می‌بینی ، توگنده بغل‌چون‌روا نمی‌داری که درویش حقیقت ، تفسیر گوید که موسی دید ، گفت یعنی درآن حالت ندید نمی‌گویدکه مطلقا ندید ، یعنی موسی درآن حالت کم ازتو بود آن چگونه باشد و من کی‌گفتم‌که درین حالت دید ، او چرا آید برتو توچرا نه‌آیی براو ، عالمست وواعظ وطالب ، ومن شیخ

وکامل آن علم . اورا اقل هنرست ، او طالب حق است براستی وتو شیخی بتزویر طالب دنیا وخانقاه وقبول، واوازاینها همه فارغ. هله این ساعت تو عمادی چون ازو نقل می کنی می گو تا جواب گویم . دگر چه می گوئی هله بیا بگو ، من نقل می کنم ازو من نیستم اکنون بگو دگر چه نقل می کنی ، اکنون ایشان چه راکار آیند ، دین را نه دنیارا نی سرد فسرده . عذر گوکه می روم تفرج بخلوت ، ترا ازایشان می باید یاایشان را ازشما شماازآن مائید ما ازآن شما ، والله نه ایشان ماینند نه ما ازآن ایشان ، اورا ریش، مرا خود ریش نیست اینك آخر ما جهت مولانا اینجا ، چون مولانا ازما احتراز می کرد وخلوت خود می بایست گفتن که مرا دوسه روز خلوت می باید معین ، بگفتی تامن کردمی که چونست ، آفتابست که همه عالم را روشنائی می دهد . روشنی می بیند که ازدهانم بیرون می رود وازگفتارم درزیر حرف ، سیاه می نماید .

خود این آفتاب را پشت بایشانست روی بآسمانهاست نور آسمانها وزمینها ازویست ، روی آفتاب بمولاناست زیرا روی مولانا با آفتابست **لنهدینهم سبلنا** این مقلوبست جهت نظر اول ، بدانك غرض ازسؤال چیست آنگاه جواب بگو ، متلون وسهل تر خود آخر تذکیر بود اول خودگرم تر بود ، عکس آنرا که تو می گوئی . آن یعنی **لااله‌الاهو** هوکیست ، اشارت بکیست ؟ آن یکی می گوید تااین منبرست درین جامع ، کسی این سخن را بدین صریحی نگفته است . مصطفی ﷺ گفته است اما پوشیده ومرموز. بدین صریحی وفاشی گفته نشده است، وهرگز این گفته نشود . زیراکه تااین غایت این نوع خلق که منم باخلق اختلاط نکرده است ونه آمیخته است ، خود نبوده است سنت ، و اگر بگوید بعد من برادر من باشد ، کوچکین مراتب غب بود ، روزی که نوبت بودی هرآینه بشاشت بودی و خوشی ورقص و حرکات و خنده ، گفتند مگر امروز نوبت نیست ، باین بگذرانیدم آن رنج راکه کوه را سوراخ کردی . خواجه چه محرومست ازسخن ما .

آن شیخ بوبکر اگر پنج وعظ شما بشنیدی طاقت نداشتی دروعظ شما . باری ازجنس او می بایست ، اینهارا که امروز خوار می نگری روزی بیایدکه چون برق از

لطف ازپیش دیدهٔ تو درگذرند ، تو می‌گوئی **انظرونا نقتبس من نورکم**[۱] و هیچ فائدهٔ نی . می‌گویند : « ارجعوا وراءکم »[۲]

زاهدی بود درکوه . اوکوهی‌بود آدمی نبود (آدمی بودی میان آدمیان بودی،[۳] که فهم دارند ووهم دارند ، وقابل معرفت‌خدااندرکوه چه می‌کرد ، آدمی‌را باسنگ چه‌کار ، میان باش وتنها ، درخلوت‌باش وفردباش . چنانك مصطفی ﷺ می فرماید **لارهبانية فی‌الاسلام**[۴] بیك تأویل نهی است ازآنك ببکوه منقطع شوند ، وازمیان مردم بیرون آیند وخود را درمعرفت‌خلق انگشت نمای‌کنند . ومعنی دیگر نهی است ازترك زن خواستن . زن بخواه ومجرد باش ، یعنی بدل ازهمد جدا و مبرا ازهمه .) وهرسالی جمله‌مردم شهر وپادشاه ، بزیارت او رفتندی . واورا حلاوت این قبول خلق چنان کرده بود که اشتها ازو برده بود ، از طعام بکلی منقطع شده بود . مردی غریبی عزیزی‌درویشی‌آنجا می‌گذشت قاصد . می‌گفت عید نیست نوروز نیست این‌چه‌جمعیت است ؟ آنکس‌گفت دیوانه‌ای مجنونی .

شعر

مرلیلی‌را زحال مجنون چه خبر　　　مجنون‌داندکه حال‌مجنون‌چونست

چون‌گفت دیوانهٔ گفت مگو چنین ، گفت توبه کردم حلالم کن در پاش افتاد ، می‌گفت باخود که ازین سخن تو بوی ذوقی می‌آید ، برکات آن که توبه‌کرد و تواضع نمود، ازبرکات‌آن تواضع‌آن ذوق ازآن سخن بدو رسید ،گفت : دربن‌کوه زاهدیست

---

۱ — سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۱۳ یعنی اهل دوزخ به اهل بهشت‌گویند بما نگاه‌کنید تاازنورشما بهره گیریم .

۲ ــ جزء همان آیهٔ ۱۳ یعنی گفته میشود برگردید برپشت خود (رو بگردانید) شما لایق نیستید .

۳ ــ این جمله تا پنج سطر دیگر جملهٔ معترضه است .

۴ ــ این حدیث درمجمع البحرین ونهایهٔابن‌اثیرازمصطفی « ص » نقل شده یعنی‌دراسلام رهبانیت که فرارازمردم وپناه بردن بکوهها باشدنیست ورهبةدرلغت‌بمعنی ترس است ، وچون راهبان دین مسیح بعنوان ترك دنیا لباس مخصوص می پوشیدند که از مردم بترسند راهب نامیده شدند .

بزیارت او می‌آیند .

چنانك م گفت اگر کمال قدرت می‌گویم‌که این جسم‌را خوشتر می‌آید ازدل وروح، ومعنی وعبرت هم غبن‌است ازگفتن،پس خاموش‌کنم ، جواب‌آمدکه اگرخاموش می‌کنی هم روشنائی‌است ودرگفتن تو هم نور خاموشی‌هست ، هم فائدهٔگفتن . صدهزار رحمت برآن خاطرت باد ، که‌هرگزهمه عالم برآن خاطر نگذشت ، والتفات نیفتاد ، این ساعت برای عالم من ، چنین خاطرش دراندیشهٔ من وکار راستی ظاهر من .

حاصل‌ـ درویش بخدمت پادشاه رفت سلام‌کرد وگفت ازمن یك کلمه بشنوپادشاه عنان بکشید ، از حلاوت سخن او و گفت او دلش در جوش آمد پیاده شد ، و با خود می‌گفت هرچه بخواهد فدا کنم ، اگر ملك خواهد ، و اگر دختر صاحب جمال من خواهد ، واگر زن مرا خواهد طلاق‌کنم‌وبدو دهم . گفت : هرچه بخواهی ای درویش آن خواهم کردن . که نفس شیرین داری ، گفت برای آن آمده‌ام ، شاه باخود گفت باری ازین سخن بوی آن نمی‌آیدکه اورا ازین‌مرادها چیزی نیست . گفت‌ای‌درویش عظیم خوش نفس داری ، گفت ازنفس خوش دردیست ، که بامن‌کلمهٔگفت‌که ازحلاوت کلام او کلام‌من‌چنین‌شیرین است ، که تو پیاده‌شدی وچنین مطیع شدی ، اگر تشریف دهی آن سخن بوجود تو تمام شود . ای شاه ساعتی خلق‌را ازخود دورکن ، هم‌درمیان خلق تابتو آن بگویم . شاه بردرویش آمد در خانهٔ‌که نه پیدا بودکه درویش اینست پادشاه آن ، ونه علی العکس .

این حکایت نیست این سخن است باتو نخواهم‌گفتن هیچ ، الارحمت غالبست . که تو آن روزگفتی که من ازآن پشیمانم‌که ازتو چیزی می‌خواستم باتو بپلاس خوش است ، ولیکن این وام‌کردی ، اگرچه نی قرض ماضی. آن خود چیزی نیست ، آنك متناقض است یا آن دروغست یا این ، اگر آن دروغ است پس بر من پسندیده باشی ، عجب گفتن بعضی که‌ازین عالم اند ، ازین عالم چیزی می‌بینند عجب می‌گویند . یعنی بدین خسیسی ودونی‌است‌کار اهل عالم . درسخن هنوز ضعیفی هست ، این عجب جهت

موعظه گویند : یعنی که عجب تو هنوزدرین ماندهٔ دراین همان ، این ساعت تمام شد چه بگوید هرکه بودی عاجزشود ازجواب امر ، که بکلای [1] منبر بگوئی که تذکیر نخواستم گفتن . جهت فلانی می‌گویم ، ایشانرا سود دارد امر حتم نیست ، اگر هیچ خرج نباشد بگو . وقتها ترك امر کردی از آنك خرج می‌بود ، از در محکمهٔ قاضی بازگشتی ، اکنون اگر خرج باشد مگر خداغیرت‌کردکه‌چیزی‌که بانبیا واولیا ننمودم بتو نمودم ، تو درامر تقصیرکنی . وترا این توقع است‌که همه عمر این وجود بباشد . پس اوامر ازبهر آن می‌کند تاتابش امر برزند ، تاقابل امر شوی ، بعدازآن قابل امر شوی ، اکنون توتاب امر نداری تاب امرکجا داری آخر ازتابش امر ؟ گفت : **شیبتنی سورةهود** [2] اگر بگوئی او را سود باشد ترازیان نه گوئی دریغم می‌آید ، آخر او کمتر ازفخر شکوفه دوز نباشد ، آن‌کریم نو مسلمان دلم نمی‌دهد که بگویم که تایب است ، نمی‌باید چنان عجز وشکستگی ، وخودرافروبردن ، همهٔایشان‌راکلوخ پنداری که بی‌خبرند ، وپیش‌من نیزآن دهشت‌نداری بامن نیز ، الا مگرجهت تهذیب ایشان ، ظاهر شیرهفت‌سر ، چون می‌گویم‌که از نوشته‌کسی را فائده باشد ،ترا وهم می آید و ترس که آن من نباشم ، می‌گویم نی تو نباشی ، بعد ازمن وتو طالب صادقی‌را باشدکه فایده باشد ، اکنون درخور این می‌باید بود که هیچ امری برتو سخت نیاید ، اگرچه آن امر بردیگران‌سخت باشد . زیرا ابا یزید طاقت صحبت من ندارد . پنج روز ونه یك روز و هیچ . مگر کسی که عنایت و میل دل من بدو باشد ، چون وعظ بحث می‌آید درچیزی‌که اصلیست ، نظرکن تاآن سهل شود وخوش شود . وآن اصل آنست که اگر شمارا دنیاوی بودی فراوان ، خود هیچ معاونت غیر حاجت نبودی . الا چون

---

۱ ــ کلا بضم‌کاف بمعنی بالای منبر .

۲ ــ این حدیث درمجمع البحرین ازاحادیث‌نبوی نقل شده‌که پیغمبرفرمود مراپیر‌کرد سورهٔ هود وواقعه ، و در بعضی آثار عرفاء درآخر نقل شده «وقوله تعالی فاستقم‌کما امرت » یعنی استقامت وپایداری‌کن درمقابل ناملایمات‌آنطور‌که‌مأموری ، ودرمجمع میفرماید علت‌آن اینست که درین دو سوره ازآیات عذاب وقیامت بسیار یاد شده است .

نیست لازم باشد ، تااین ساعت بیند سرفخ[۱] بعد ازنیم شب روی سوی او آوردم همچون نومیدی‌که بامید آید ، ناگاهان امیدی در آمدش . واما قولك بان الکلام بحضورك حرام . نعم الکلام بحضورنا حرام اذاکان بغیر اذن ، اما اذاکان باذنی فهو حلال .

واحد شتم ایاس، السلطان لایقتله لانه یقول من هوحتی اقتله فی قدم ایاس الف مثل هذا لایسوی القتل لاجله الا انه یقطع جامکیته[۲] وهو سر الایمان وهوغذاء الروح والسخونة التی‌فیه والرزق‌الذی نصیبه ینقطع منه . کرزوانی‌کان یعظ خیرامن‌خجندی بکثیر والذواسخن و احلی فقال لفلان : انا اعتقد فی فلان قال هذا الشاب المعلم قال لایقول هکذا وما سکت‌کما یسکت م بل اجابه والله الف مثله مایصل الی شعر م فی جمیع الفنون والله موسی الکلیم ماکان مثل م فی‌کونه حاضر الجواب وهو یسکت ، وکل هذا الوقایع وقع لك قبلی . کله‌کان لسکوتك .

زهی افترا ازهزار راست منورتر و خوش تر ومبارك تر ، عماد لایسمع کلامی بالعجله لانه یحرك بحرکة زیادة ولواصغی بالاعتقادکثیراًکثیراً الاذلك‌المیل الذی‌وقع الیه اول مرةیؤل الی‌ان‌یدرك شیئاً ولوبقی من‌عمره‌یوماً قلت‌لخواجکی : مذخرجت‌من تبریز مارایت احداً یعنی من هؤلاء الظاهرین لامن المحققین لان مراد هم من السؤال کان هم الظاهرین ، سبر یرجم[۳] علی البحر انه یقل ماؤه‌ثم ای بحر ! انما لم تقدرعلی جوابه لانك تعتقد فیه فیأخذك مهابته عن‌الجواب و انما لاینجع[۴] فیهم جوابك ولایؤثر لانك لاتذکرنی علی طریق العظمة والتعظیم ، انما تقول شیئاً تجب الغلاف هذا الکلام کله الذی جری خارج من الجلد ، والباطن‌خال عن‌هذا الکل وانا مستمرعلی حالی قط لاابرح عن ذلك الحال کیف انی لااذکر ذلك العالم الذی جئنا مثل ماتذکر

---

۱ ــ فخ بمعنی تله ودام .

۲ ــ جامکیته، ای ادراره ومرسومه .

۳ ــ سبر یرجم ــ السبر بفتح السین وسکون‌الباء مایمتحن‌بدغورالماء (یرجم) ای‌یرمی فی البحر .

۴ ــ لاینجع بالنون والجیم ای لایوثر ولا ینفع .

انت و تعرف وكلانا من بلد واحد قال لانك جئت سكراناً من الحق لامن الاخمر . انا ايضا شربت ، ولكن من الناس من يسكر بقدحين ، ومن الناس من يسخن اذنيه ، ولكن يسكر بالف قدح ، ويكون نفسه في يده وخبره معه فخل الاعتراض لاتقول لا، بل قل نعم . الاولى ان يكون هذا الحمار اصدقابنا ان اعطوا شيئاً والاجنبى يكون لهم خير من ان يكون لواحد اجنبى الناس يحسبون[1] (يحبوا خ ل) ان هذا الاستقصار للطمع[2] والله الاخوان لو عرفوني كان لطيف لذيذ .

قال علي ﷺ رضوا لرجولية في ثلث مواطن في الحرب ومع الزوجة في المجامعة ، وفي البيع والشرى ان لا يغبن[3] وكانت الخزاين عند العطاء عنده بفلس اما ان يعظوا اما امشى انا الى اقصر[4] اظهرت كلاما لذيذا في حسرته[5] ارواح المتقدمين اقول معكم في السر حتى لا يسمع هو فتسمع اولا فلما اظهرت هذا الكلام وقد اشتهر ان المانع فلان لو لم يعظ في الاول ماكان يعرفك احد كانوا يقولون غاية الامر انه عالم كبير فاضل لان ل م (له ظ) شيىء مالم يسخن بحبوا[6] (يحبوا خ ل) ان لافصاحة له فان سخن ظهرت به حلاوة في الكلام يعشقه الاولون والاخرون فيجبوا انه مني. معنى قولي انا مااعتقد في معنى الذى يعتقد م (مولانا) بهذا الحد ولكن اعرف اني لااخلو عن شيىء يعنى لاانظر الى ذلك وليس لى التفات الى التفاتاً مذموماً هو انانية و انما قلت ذلك حتى تقول انت ان هذا هو الذى تقوله هوا ما الذى عندى فهو انه اضعاف اضعاف مااقول ولا ينتهي وهمي الى ذلك . اعصر الكلام عصراً عظيماً ولا اتجاوز عنه واخلفه و يتضوع[7] الكلام ان حلتنى بشك اقول لا لله تعالى

---

۱ ـ يحبوا خ ل
۲ ـ للطمع خ ل
۳ ـ لان لايغبن خ ل
۴ ـ الى الاقصر خ ل
۵ ـ فى حسرة خ ل
٦ ـ يحبوا خ ل
۷ ـ يتضرع خ ل

طالب فی طلبه غیر کامل، وطالب فی طلبه کامل، ومطلوب محبوب فی محبوبیته غیر کامل ، غیر متمکن والکل متفقون علی ان لیس فوق العارف شیء ولکن فرقه شیء آخر. مثلا الوزیر عارف باحوال السلطان وخلقه وطبعه وسبب غضبه وسبب رضاه من غیر تقلید ، مع هذا هو غیر آمن فکم وزیر ضرب عنقه ، و لکن ایاس آمن ساکن لایخاف من شیء ، انما یفرح السلطان اذا اذنب هو ذنباً اواتلف شیئاً اوکسر شیئاً او صب الماء علی ثیابه ، او بددالطعام علی ذیله و السلطان من القهقهة طول النهار قاعد ینظر جنایة ایاس. لانه یعرف انه محبوب لایبالی فهل یقدر الوزیر مع معرفته علی شیء من هذا ؟وانه والله لونظر الوزیر الی ایاس بمقلة عینه الف رأس لایسوی بفلس کان او دعت سراً الی خواجکی ماقالها لاحد ولا (ل م) ووفی بالسر کتماً ووداه [1] الی القبر .

لوکنت قاعداً مع محمد ﷺ وتمنیت رؤیة موسی فانت مغبون ولدی عیسی لان **الصید کله فی جوف الفری** اما لو رأیت موسی و حدثك عن محمد ﷺ و متی یحدثك لغیرته علی اسمه ولکن لوقرأت وصفه فی التوریة ، وانت قاریء وتمنیت محمداً و قلت آه یقتلك موسی الف تقتیلة یا لیت مااعطیتنی هذه النبوة و اخرت زمانی حتی اقعد ابصر صورته الظاهرة فتعال حتی أتاوه انا وانت ستة اشهر مع سیدقاعداسمع (یس) .

المتفرح فی الدنیا غیر والمتکلم فی الدنیا غیر ، انا جئت من بلدی اقول امشی ابصر عالمك قال البتة امشی ابصر فلما جاء فی هذه المقربة [2] قال هذا هوعالمك لایش ماتخبرهم عن ذلك العالم قال : لایلیقوا خلیهم فی هذا الاتون [3] . قال : فرأی بین ذلك واحد بلدیة عرفه فقال ایش تعمل هیهنا فعرفه فقال ماتعرف ذلك العالم قال کیف لااعرف انت تعرف انا ماعرف . قال نمشی قال نعم اومأت تتفرح ونمشی قال فایش مکثنا هیهنا قال حتی ربما ینحی جماعة من هذا الغیر و ان الدنیا قبر ملصق توقد النارحوالیه حتی تلین لایجد ان یحرق قال گرز وانی کان لله تعالی عبدا اذا اونی کب علی وجهه فی

---

۱ ــ ودآه بتشدید الدال ای غیبه الی القبر ومات .
۲ ــ المقربة بفتح المیم والراء المهملة الطریق المختصر .
۳ ــ الاتون بفتح الهمزة وتشدید التاء المنقوطة بمعنی گلخن .

المقابر حتی یرفع رأسه وقد ابلی ذلك الشخص بالبلاء قلت هذا الرجل کان ضعیفا قاصراً قال کیف ؟ قلت لانه ترك متابعة محمد ﷺ واخذ متابعة نوح قال متابعة الانبیاء واجب قلت هل یجوز قلت هذا لیس جوابی قال تتأمل فی سؤالك و لا تتأمل فی جوابی تتأمل فی سؤالك تبسمت و قلت تأملت فی جوابك فوقع له منی دهشة بخش مرا بخامی بده ، شهوت زیادتی گفتن جائی راست آید که او را معنی باشد ، شهوت غالب آید حجابش کند ، اماچون همه آن باشد ورقی فرض کن یك روی درتو یك روی دریار ، یادرهرکه هست ، آن روی که سوی تو بودخواندی ، آن روی که سوی یارست هم باید خواندن ، یخنی[1] مخور ترشی است سرد باشد معده را سردکند ، ترا شیرینیها به باشد ازترشی ، خوش میگرید آه آه آه چنین مخند ... چندین خنده ... بعد از آن ... چشمت درد می‌کند سه بار حقبققو قوقوراترا باید گفتن و چه سود دارد ، آن گربکك ما چگونه باشد درحلب ، درآدمیان خیری نیست ، نبشته بودی تراچه غم که هزار چو من بجای من است ، مقلوب بود مرا می‌بایست نبشتن . ازبوسعید بوالخیر نقل کرد سخت لولیانه[2] همه همچنین بوده اند نامشانرا می‌گویند رسوا می‌شوند ، رسوا می‌کنند بزرگان را . این راه سخت عجب پنهانست ، اینك شیخگان نشسته ، چندین راه نیست آن ، وممکن نیست زنهار مروید ، شش جهت نور خداست .

فلسفیك مانده است بالای هفت فلك ، میان فضا وخلاء ، هرظاهزی را چون حقیقتی باشد ، **والجبال اوتاداً** ازعم[3] بخوان می‌گوید که کوهست نه سنگ الاآن یگانه گانند نمی‌بینی که این کوهها برجای است که این خیمه را برمی‌اندازد ، اگر **اوتاداً** اینها باوجود اوکی خیمه برپاشدی ، این بوالعجبك کو انگشت بکونم برمی‌کند غلام بارکی می‌کند نگر باتوکسی چگونه زید .

خ ـ تعالی را عمر دراز دهد بگو که آمین . خداوند ازشرق عالم تا غرب عالم آن کوزه ازآب پر است ، بادعاگوی گفت کجا گنجد دعا ، این پر است ازآب تمام آب

۱ ـ یخنی غذای معروفی است ۲ ـ لولیانه یعنی سرمست ومستانه .
۳ ـ مقصود سورهٔ نبأ است ازقرآن که عم نیز گویند .

فرستاده‌است یادم‌کنی انك‌لاتعرفنی والله لو انك عرفتنی لارتعدت اعضائك و خفق قلبك یقول هذا ولی وهو اعز اولیاء الله تعالی الذی خلق السموات والارض ومابینهما ؛ وهذا الولی‌هیهنا ، وهذاالمحبوب‌جالس‌هیهنا ولابد من حضور الحبیب حیث حضر المحبوب ولکن‌فی‌هذاالغفلة‌مصلحة . ولکن لابهذا الحد انا کنت ادهش منك استحی اذ اخدمتنی قبل هذا ، والان لاادهش لان الخدمة من العارف حسن‌لانه‌خال علی الانانیة فانه یقول ماعبدناك حق عبادتك لان الذی یقول « سبحانی مااعظم‌شانی » [1] لکل‌زمان صادق واحد ولکن صادق شیخ معه ظاهرصدیق‌واحد ؛ والبقیة جاؤا بریح رجعوا بریح . اما لاتیأس وکن ذلك‌الواحدلان الف صدیق‌منهم واحدا بین‌المذنبین هوالعاشق‌الذی‌تداخله‌الحجب، والا ان‌نفس‌المسیح‌وهوالملك‌جناحه‌لاحرقت‌الدنیامن‌نورالعقل‌الفیاض . این‌هوالغریق فی طین‌الشهوات‌این‌فان‌انیته لایصعدالی سباله بها ینبغی انه اذاتکلم‌وطاب‌القوم یقول‌هذا کلام فلان ، حتی ینفعهم ربما یهتدی و یصل الیهم رائحة من عالم الحق لاشك ان نفسه نفس الجنة بل نفس‌الحق اذااردتم ان‌یکونوا اعز عندالناس فاحترمواالاخوان‌المقربین قال بلی قال ایش معنی بلی قل ای والله قل هکذا نحن ماندعوا احداً کل من جاءالله تعالی لایخیب و یحصل له اضعاف قال م لاتعظ ثلث معانی احدها دهشة الفرح و الثانی دهشة الحضور و الثالث قلة النفع و انه کان ینبغی ان کلبا یمر ببابه عزم فی الجواب اما الهیبة فان الارادة منی یغلب الهیبة و اما الثانی وقتاً کان‌المحل غیر قابل کان الکلام ظلم کتب ، لایکلمه بهذا الا ه [2] ولکن ما یکلم ه بهذا الا فی عصری و

۱ ــ هذا اشارة الی‌ماقال العارف السامی ابو یزید البسطامی المتوفی سنة ۲۶۱ ه عند استغراقه : سبحانی ما اعظم شأنی وقال مولانا جلال الدین الرومی فی المثنوی ج ۴ فی تصحیح مقاله ، انه صدر عنه حین غلیان العشق وفی حال السکر والا لایصح فی‌حال الصحو .

چون پری غالب شود برآدمی کم شود از مرد وصف مردمی
هرچه‌گوید او پری گفته بود زین سری نه زان سری‌گفته بود
عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد

۲ ــ شاید مقصود ازه‌شهاب هریوه باشد واینکه وی چه‌کسی بوده معلوم نیست وهریوه‌در نسبت بهرات گفته میشود وممکن است‌که وی اصلا اهل هرات بوده است .

زمانی بها یکذب کثیر و قد تاب عندی من‌الحشیش و الکذب و لکن الان سهو .

کنیزکان آوردند در همسایهٔ من ، روی من پنهان ، می گفتم اگر ه را با خود آوردمی ما نیز قطرهٔ نخودمی بارید که فریشتگان مقرب می‌خواستند که بربایند آن قطره را بحضرت بشناعت برند که ما را بدان وجود آشنایی ده .

بندگانی‌که ایشان را با علم من لدنی‌است بر دو قسم باشند : یکی آن علم‌چون سیل بریشان بگذرد ، ایشان ره گذران علم باشند ، قومی ازین قوم نادره تر ، که بر سخن قادر باشند جواب گذارند ، که ترا حالی بود آراسته بصورت و معنی ، دیگر بر شمال آن خال ندیده بودم همه انبیا و اولیا درآرزوی لقائی چنین بوده‌اند که صورت او را ببینند ، کسی که او درین مانده باشد که صد امید باشد مطلع او این باشد ولی بگرد نبی نرسداو بکجا رسدکسی منتهای‌او بکجا رسدکسی‌که‌عقیده او این باشد که قرآن کلام خ است ، حدیث، کلام محمد. ازو چه‌امید باشد مطلع او این باشد منتهاء او بکجا رسد ؟ که اینها در طفولیت می بایدکه معلوم او باشد ، او درین تنگنا مانده باشد ، عالم‌حق فراخ نایی‌است ، بسطی بی‌پایان عظیم مشکل مشکلست ، نزدیك بعضی . و نزد بعضی آسان‌آسان ، که ازآسانی در تحیر مانده است ، که‌کسی درین خود سخن گوید او درین مانده باشد که **للقرآن ظهراً و بطناً الی سبعة ابطن** ، ظهرعلمادانند . وبطن اولیا ، وبطن‌بطن انبیا ، وآن‌سوم‌درجهٔ **لایعلمه الاالله** اوآدمی باشد یا او ازین راه برخورد دراحادیث سربیش است‌که در قرآن بنگر قوله : ماکذب الفؤاد و قوله ﷺ : لاعین رأت ولا اذن سمعت[1] آن همچو گمانرا ماند . درقرآن اگر اسرار نبودی همه روز علی نصوص قرآن می‌خواند بی خود نمی‌شد ، چون یك‌کلمه‌آن

۱ ـ اشاره بحدیث قدسی است که درصحیح بخاری و صحیح مسلم از پیغمبر اسلام نقل شده ؛که خداوند فرموده: «اعددت لعبادی الصالحین‌مالاعین رات‌ولا اذن سمعت ولاخطرعلی‌قلب بشر » یعنی من آماده ساخته ام برای بندگان شایستهٔ خود نعمتهائی‌را که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده ، ونه‌برخاطر کسی گذشته‌است . مقصودنعمتهای باطنی واخروی‌است که نهایت‌ندارد، این حدیث را فیض‌کاشی نیز در کلمات مکنونه ازاحادیث قدسی نقل‌کرده است .

اسرار شنید بی خود شد ، وآن فتنه‌ها ظاهر شد آن سخن ابا یزید از بهر آن چنان می‌نماید که او اسرار خود گفته است ع م هیچ اسرار نگفت الا موعظه جای نام‌آن اصحاب آورده است بی شرح چنانك اولوالالباب ، اما هیچ از احوال ایشان ذکر [1] ایشان خود را برهنه‌کردند و رسوا ، و او مستور و پوشیده ، مصطفی درآرزوی ایشان می‌سوخت ، مجال نبود وا شوقا می‌گفت ، ابا یزید [2] را اگر خبری بودی هرگز انا نگفتی ، لاجرم زنار خواست سنائیك ادبار به از سید بود و سید به ازم او را حال خوشتر بود و او را علم بیشتر ، اینها را می بینی عماد و غیره ، آن گذشتگان را [3] صد چندین بگیر هزار چندین بگیر ، آخر این جنس باشد .

اگر ولی باشدکه صدهزارصفا وولایت برومی‌تابد ، یکی‌ازایشان‌را میان‌بیابانی بیند اگر دراندرون او بگردد که شایدکه او این باشد که داند در حال سرش برود و هلاك شود و همه حالش بتاراج رود از بام بیفتد و پایش بشکند ، ولیکن آن معنی خلاصه ازو برود و ایمان ازو برود و فسرده شود ، مگوکه خواست آنکس باشد زیراکه او مراد خدا است ، گفتی که شیطان بدان مقام برسد ،آری چون بحال معنی کلیم‌الله برسیدکه می‌فرماید **انك لن تستطیع معی صبرا** [4] تعجیل نمای در سؤال ، **العجلة من الشیطان** بمقام او نرسد که صدچون او درگرد کلیم‌الله نرسید .

م رها نمی‌کندکه‌کار من‌کنم‌مرا درهمه عالم یك‌دوست‌باشد اورا بی‌مراد اونکنم بشنوم مراد او نکنم ، شما دوست من نیستیدکه شما از کجا و دوستی من ازکجا الا از برکات مولاناست هرکه از من کلمهٔ می‌شنود ، باچندین گاه از من‌کسی چیزی می‌شنود باکسی چیزی می‌گفتم ، تو ابراهیمی که می‌آمدی بکتاب مرا معلمی می‌دیدی ، الا

---

۱ ــ ذکری نکرده ظ

۲ ــ مقصود ابو یزید طیفور بن عیسی عارف مشهور است که در۲۹۱ درگذشته است .

۳ ــ صد چند ایشان بگیر خ ل

۴ ـ آیهٔ ۷۱ ازسورهٔ ۱۸

بسیارست که‌کسی درنا شناخت خدمتی کند ، خدمت درنا شناخت کو ، و خدمت در شناخت کو . آن وقت‌که با عام گویم سخن آنراگوش دارکه آن همه اسرار باشد ، هر که‌آن سخن عام مرا رها کندکه این سخن ظاهرست سهلست ، از من و سخن من بر - نخورد هیچ نصیبش نباشد بیشتر اسرار درآن سخن عام‌گفته شود ، سری عظیم باشد که از غیرت در میان مضاحکی[1] شود ، ترا می‌بایست آمدن بزیارت بی‌آنك بفرستند عشق این باشد اکنون اگر این باربرویم بیایی ، اگر می‌گویم‌آخر قطعی نمی‌گویم اما محب را سخت می‌آید این اگرگفتن ، اگر مگر ،کاشکی پندارم ، او شاگرد فخر رازیست او بوقت مرگ این می‌گوید از رای انصاف :

نهایة اقدام‌العقول عقال واکثر سعی العالمین ضلال ، و اجسامنا[2] فی وحشة من جسومنا[3] محرومش نکردند ، درآن حالت سری با اوکشف‌کردند که او را این نفس و مراد های او وحشت نمود

و کم من جبال قد علت شرفاتها ... و عال فزالوا و الجبال جبال[4]

ازین ، بوی قدم عالم می‌آید مگر که مرا ازین جبال بندگان خدای باشند ، اما این مراد او نباشد او ازین دورست او مرد این نباشد

مولانااین ساعت درربع مسکون مثل‌او نباشددرهمهٔ فنون ، خواه اصول ، خواه فقه،وخواه نحو ودرمنطق ، باارباب‌آن بقوت معنی‌سخن‌گوید به ازیشان ، و با ذوق‌تر

---

۱ ــ سخنان خنده‌دار

۲ ــ وارواحنا ص (ط)

۳ ــ آخر این فرد اینست ، وحاصل دنیا ناأذی ووبال .

۴ ــ این ابیات تازی از فخر الدین رازی (۵۴۴ - ۶۰۵) دانشمند مشهور وصاحب تفسیر است وترجمهٔ آن بفارسی اینست :

پایان‌گامهای خردها بندهائی است (بپای آنها) .

وبیشتر کوشش جهانیان‌گمراهی است : وبسیار کوهها هست‌که بکنگره‌های‌آنها بالا رفته اشراف (بزهای کوهی) وآنان‌ازمیان‌رفته‌اند ولی‌کوهها برحال خود باقی مانده‌وپا برجا هستند .

ازیشان ، و خوب تر ازیشان ، اگرش بیاید و دلش بخواهد ، و ملالتش مانع نیاید و بی‌مزگی،آن‌که من از سر خرد شود ، و صد سال بکوشم ، ده یك علم و هنر او حاصل نتوانم‌کردن ، و آنرا نادانسته انگاشته است ، و چنان می‌پندارد خود را پیش من‌وقت استماع (که شرمست نمی‌توانم گفتن) که بچهٔ دو ساله پیش پدر یا همچو نو مسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد .

سحرگاه تقریرآن معنی می‌کردم می‌گفت که تا این‌گوش بوده است هرگز این نشنیده است ، سخت برو غالب شدست یکبارگی پیر بخدمت مولانا بوده برو حجت برهان‌الدین‌را یافته‌برو حجة و مراوآخر مرا همه حجت نشودغرض من امرودخواستن نیست‌کسی‌خوی من بداند چه نیکو باشد ، غرض من دلداری‌اوست‌که‌آن نفس اوساکن شود ، اکنون سخن فنك[1] وسبز و سرخ درافتاد ، امروز تاچه مصلحت باشد ، این‌مغلطه است چگونه ندانم الا چنین می‌گوید جهت تسکین نفس و مراقبه ، آنکاری دیگر چه کار بود تا بیندیشیم هیچ نمی‌آید خانه خالیست ، هیچ پیش نمی‌آید در اندیشه ، چه خدمتها کردند مرا ، از خواب برخاستمی جلاب نهاده بودی بر بالین دوست منست‌الا تا خاموش است . چون سخن‌گفت (ن ی ح د) ، بی‌دریا وآب همه درتعبیر ، مرد بزرگ باشد و یا بزرگ چون بیننده تو باشی ، دریا که آن حالت غالب بود بر تو . دیگری دریا بیند هوا غالب ، ترا خ غالب شود ،کوه هم مرد بزرگ ، در حق تو من تعبیر نیکو دانم

صدیق را تاویل‌الأحادیث[2] بود نه این تعبیر ، الا انك هرچه او گفتی اگر چه تعبیر آن نبودی چنان راست آوردی خدای ، اما محمد ﷺ را هم تأویل بود هم ،

---

۱ - فنگ بفتح‌فاء وبه سکون نون بمعنی حنظل وتلخ وبافتح نون بی‌سرو‌پائی (برهان)

۲ - اشاره بآیهٔ ٦ ازسورهٔ ۱۲ است‌که خداوند درصفت یوسف صدیق « ع » می‌فرماید : وکذلك یجتبیك ربك و یعلمك من تأویل الاحادیث یعنی همچنین ترا می‌پسندد خدای تو وبتو می‌آموزد تعبیر حدیثها وخوابهارا .

ابرء الأکمه و الأ برص بود ، محمد ﷺ که صد هزار دهل زن دارد چون عیسی همه دیگها را نمك اول‌کنند . این نمك بآخر کنند ،که **خاتم‌النبیین** نمك اندازه باید ، اما چون نمك مصری باشد تو رهاکن که من خود بگویم ازو مپرس منت بگویم ساعت دیگر ، آخر من بهتر گویم ، و با مزه‌تر ، بی‌آن گناه بی مزه باشد اما بنیت آن حال

ابلی الهوی اسفاً یوم النوی‌بدنی[۱]

آنراکه خشوعی باشد چون با من دوستی‌کند ، باید که آن خشوع و آن تعبد افزون کند . درجانب معصیت ، اگر تا اکنون ازحرام پرهیز می کردی ، می‌بایدکه بعد ازین از حلال پرهیزکنی ، این شیوه نیکو نمی‌کنندکه لحاف‌فروخته شد ، چنان‌کنند که این را بر دل من سردکنند ، خواهندکه با این شیوه جری‌کنند یا این بهای خود نامعقول‌است ، اگر ببهای دیگر گفتندی‌بودی‌که غیر من باورکنند .گفتم‌که در من‌شادی می‌آیدنه‌آن جهانیست‌نه این جهانی ، الاهمین‌شادی وجود تو ،گفت عین‌آن‌جهانیست الا آن جهان را ننگ می‌آید ازینها ، ازآن کس‌که ننگش نمی‌آید آن جهان بدین جهان می‌آید ، برآنکس‌هرشش‌جهت نورخداست ، نهان نیست‌که اورا روشنایی‌نیست مرا آرزوی دنیاوی ازکس طمع نباشد ، الاآرزوی متابعت که پیغامبر صلوات الله علیه که هدیه قبول‌کرد .

اگر ترا صد هزار درم و دینار این قلعه پرزر باشد تو بمن نثارکنی ، من درین پیشانی تو بنگرم ، اگر درآن پیشانی نوری‌نه‌بینم و درسینهٔ او نیازی نه‌بینم ، پیش‌من آن همان باشد و تل سرگین همان ،

مرا بس است اگر مرا طمع باشد این را یاد داریدکه ورق خود را می‌خوانید ، از ورق یار چیزی فرو خوانید ، شما را این سود دارد ، این همه رنجها ازین شد

۲ ـ ازاشعار تازی است یعنی عشق پوساند و کهنه کرد ازجهت تأسف ورشك درروزفراق ودوری بدن مرا .

که ورق خودمی‌خوانید ، ورق یار هیچ نمی‌خوانید ،آن خیال ازعلم و معرفت‌می‌خیزد و بعد ازآن خیال ، علمی و معرفتی دیگرست ، وآن علم و معرفترا خیال دیگردراز می‌شود ، راه دیگر هست نزدیك تر ،که ازینهاهیچ نبود ، وآن راه نیز بد نام‌کرده‌اند نامی دیگر می باید ، و قانونی نیکو نهاده است روزی می‌سوزد و روزی نه ،آن قانون نیکوست‌که‌هرگزدیناری‌نخواسته باشد خاطراو بدیناری نکشیده‌باشد و التفات‌نکرده، الا اکنون از جهت من صد بار دریغ‌خورده باشندکه کاشکی هزار بودی تا فداکردمی، دریغ چنانك اگر کسی را انبارها و خانه‌ها پر گاورس [1] باشد ، ازآن‌یك گاورس بیفتد چه باشد بر دل او از صرف کردن ، همچنان باشد ، صد بار گفته شدکه دریغ که امیر زنده بودی در حیات‌بودی ، تا چیزی بزرگ همچون دهی ایثارکردی ،که او را آرزو می‌بود که من ازو التماس کردمی ، دی پریرگفت بدیع‌الدین دیدار خ می‌شود بطریق التزام راست می‌آمد .

مولاناگفت‌که من بدیع‌الدین را تا اکنون دوست می‌داشتم ، اما اکنون‌که دیدم بنیاز درآمد ، بخ‌که معتقد شدم ، همان انکار که قیامت است و غیب‌آشکارا شده است والله که غیب اندر کار است ، و پرده بر انداخته‌اند ، لیکن پیش‌آن کس‌که دیدهٔ او بازست ، قوله جامگی[2] بعد از این بر من حرامست الا بخدمتش نثارکنم ،گفتم تو پیش زو غرضی بود مرا درآن گفتی، نه‌آن سخن مرا ردکردی اگرچه غرض تو تعظیم بود ، نه تعظیم‌آن باشدکه امر مرا نشکنی آن‌کنی‌که گفتم،آن‌حکایت ایاز و قدح شنیده‌بودی، آن زمان فراموش‌کردی تا اینجا با من می‌آمده است‌که البته برهنه‌ام جامه‌ام کند مر چگونه که هست .

عمادگفت آنچ گفت بنحو راست نبود ، سیبویه در آن سخن‌گم شود . نه من آنچنان نمی‌گویم چنان می‌گویم‌که این حالت‌مساوات باشد بامحمد ﷺ درمتابعت،

۱ ــ دانه‌های ریزی است مانند ارزن‌که میان‌گندم باشد .

۲ ــ وظیفه وحقوق دولتی ودیوانی .

پس تفاوتی بود لفظی **اللهم اجعلنی من امة احمد** پس منزلت او را می‌خواهد ، یعنی دیدار می‌خواهد بلفظ ذکر در سخن هیچ سر جهنم نباشد اقل نشان اینست این تفاوت به نسبت است ، این اصل را نگاه دار تا هیچ مشکل نشود بر تو ، آن صفه بلند است نسبت بسقف ، نی نسبت بزمین .صریح گفتم پیش ایشان که سخن من بفهم ایشان نمی‌رسد تو بگو مرا از حق تعالی دستوری نیست که ازین نظیرهای پست بگویم ، آن اصل را می‌گویم بر ایشان سخت مشکل می‌آید ، نظیر آن اصل دگر می‌گویم پوشش در پوشش می‌رود تا بآخر ، هر سخنی آن دگر را پوسیده می‌کند در حق م هیچ پوشیده نمی‌کند، چون با او مبالغه ها کردم برو عیان در عیان کی باشد ؟ چون م بگفت تسلیم کردند و عذر خواستند . سری درویشانه فروآوردند ، و رفت .

اکنون معنی **اذا تم الفقر فهو الله**[۱] هزار بیهوده بگویند یعنی چون تمام شد فقر پس آنکه خدا عیان شد بیا بی بینی ندآنکه الا شود یعنی **اذا تم الفقر تجدالله** اگر نه آن کفر باشد ، گفت شاید آن معنی او را نه باشد ، گفت پس چه فرق باشد میان تو و میان نصرانی ،آخر عیسی ع م لطیف‌تر بود ازین منصور و ابا یزید و غیرهما، پس چرا او را مذمت می کنی که می گوید که عیسی خداست ، چون تو نیز چنان می‌گویی ، بل معناه اذا تم الفقر تجدالله یعنی کل من مات نفسه و مات شیطانه و طهر عن الاخلاق الذمیمه و صل الی الله ، حاشالله ، بل قد و صل الی طریق‌الله اذاکان یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله و الا فهو ضال عن طریق الله ، والنفس بعد حیة والشیطان بعد حی و اذا لم یفرق بین نور طریق الله و بین نورالله فهو فی ظلمة و عمی . ان لله تعالی سبع مایة حجاباً من نور او سبعمایة الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها احرقت الدنیا بما فیها ، فتلك الحجب یتجاوز قلیلا قلیلا حتی یصل الی

۱ ــ این جمله منسوب بعرفای قدیم است ودرتمهیدات عین القضاة همدانی چندین جا بتکرار آمده واقتباس ازحدیثی است که امام صادق(ع) فرموده «العبودیةجوهرة کنهها الربوبیة » .

نور الذات، الی نور ینشیء من الذات الوضوء علی الوضوء الخلقی الجبلی یتوضاء علیه نورعلی نور ، لاالذی یتوضاء مرتین.

آنچ گفت‌که من نخواندم عزالدین برآورد کرد ، او را دروغ‌کرد ، چون گفت که‌آری منش خواندم ، چون ازم اشارتی شنیدم پنداشتم‌که اشارت م اینست ، اکنون م نیز هم بدین نوع بگوید‌که من تا اکنون نمی‌آوردمش ، باستظهار توآوردم‌که تو دفع کنی ، هم قاضی را هم امیر داد ، او گفته است‌که اگر از من نبرد و نباید چنین‌کنم‌که او را فری است ، و این مثال آن باشد که غلام گوید سلطان راکه ترا پادشاهیست بخدمت بیا تا ترا می‌بینم ، ما این نفس را ازآقسرا[1] نیاوردیم و از کاروان سرای‌قیماز[2] تاتو این نظر نگری از حلب از اقلیمی با اقلیمی ، من مردپیردرین سرما ، اگرعقیقی نبود و یقینی ، اگر چه که این سخن‌که زهی صبر تو پانزده سال که اینها اندکی بوی است ،کف می‌کنند و صد هزار شور و حال و قال ، بر وجه سؤال نگفت الا این خود سؤال بود بحقیقت ، یعنی چون بود جواب گفتم ،که نیك هوس داریدکه جواب سؤالی جنس م لایق او باید چون بنده‌که مراد اوست موصوف بجمله صفات اوست ، پس قهر او بی نهایت باشد ، هکذا الی صبره پس تو نسبت میکنی صبر دیگری را بوی بسیار می‌نماید ،صبر او بصبر خ کن ، پانزده سال اندك باشدچه پانزده چه هزار ، حق تعالی را خود بوئی‌است محسوس ، بمشام رسد چنانك بوی مشك و عنبر ، اما چه ماندبمشك و عنبر ، چون‌تجلی خواهد بود ،آن بوی مقدمه بیایدآدمی مست مست شود ،همچنین آن سخن تمام نشده بود.

محمد ﷺ گویدکه تو عیسی را نشناختی‌ای نصرانی مرا بشناس او را شناخته باشی و مرا زیاده اکنون محمد ﷺ راکه تعریف کند خاتم النبیین است ، گفتند

۱ ــ آقسرا یکی ازشهرهای روم وترکیه فعلی است که در ۶۰ میلی قونیه واقع است و یك پنجم جمعیت این شهر ارمنی است .

۲ ــ قیماز اسم جائی بوده است‌میان‌قونیه‌وقیصریه که کاروانیان‌درآنجا پائین می‌آمده‌اند .

چه‌کنیم او را شرم بودکه بگوید: **من‌عرف نفسی فقد عرف ربی،** من عرف نفسه‌گفت اینجا هرکسی از بی‌خبری تأویل کردند باز عقلا باخود می‌گفتند که این نفسك پلید تاریك زنده را شناسیم ، از این معرفت خ حاصل شود اصحاب سر دانستند که او چه گفت ؟

گفتم مرا چه جای خوردن و خفتن ، تا آن خدا که مرا همچنین آفرید با من سخن نگوید بی‌هیچ واسطهٔ ومن ازو چیزها نپرسم ونگوید ،مراچه خفتن و خوردن . برای آن آمدام‌که می‌خورم ازعمیا چون چنین شود ومن با او بگویم وبشنوم معاینه ومشافهه ، آنکه بخورم و بخسبم بدانم که چگونه آمدام و کجا می‌روم ، و مخلص من چیست و عواقب من چیست ، و فارغ می‌زیم .

اکنون هم از خردکی این بود روی باصول آوردم .

چنانك مادری در عالم یك پسرش باشد ، و آن پسر خوب و زیبا ، دست بآتش سوزان‌کند، آن مادر چون‌بجهد اورا چگونه رباید ، مراازآن بربود بوی حق‌چنانك قاضی شمس گفت که چنان باشد که برجمال عالم آرای یوسفی کمپیری بیاید گلگونه مالد ، مأخوذ باشد تا آن علمها سرد بشود ، این علم گرم نشود ، گرمی بسردی و سردی بگرمی ،این خطاب بام‌نباشد اوازین قبیل نباشد **وینزل من‌السماء من‌جبال فیهما من بردفیصیب به** (۱) اینك تعبیر در قرآن یافتیم ، هربدی که دیگران را باشد در تعبیر آن خواب در حق سالك همه نیکی باشد .

پس ازنامهای خدا یکی مریدست ، آخر این مرید را مراد باشد ، یکی نامش طالبست او را مطلوبی باشد ، گفت این عام باشد ، گفت آخر اول‌من طالب ، گفتم طالب عام نیست . که‌اگر پرتوی از طلب ، برخلق عالم زند ، طاقت ندارند بسوزند ،

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۴۳ از سورهٔ نور است که معنی آن اینست :

خداوند فرود میآورد از آسمان کوههائی که در آنهاست تگرگ ، و آنرا برهرکه خواهد میرساند .

زیرو زبر شوند ازین طالبان یکی موسی علیه‌السلام ، طلب اثر او کرد درجبل ، ازهم باز رفت (۱) ، پس مطلوب چگونه عام باشد ، پس برین سخن هیچ مجال اعتراض نباشد که معنی لطیف برود .

گرزانك زشهرمان برانند   مارا زبرون شهر صحراست

خ توفیق دهد تا چنان فارغ شوم‌که بانگ برنیاید ، بادهای مخالف این سو و آن‌سو دود ، چیزی بخوانم برگوشهاشان دمم توگوشها بگیر ، خوشست کسی راسندی هست پشتش گرمست ، از چیزی غم نمی‌خورد ، گفتم اگر شیخ ابراهیم بودی با فخر مرا خدمت‌کردندی مغمزی (۲)گردندی ، گفتندی که مانده شده‌ایم، خود را فراموش کردندی ، اکنون سرپوشیده می‌گفتم‌که شما یك منزل پیش بروید که من خود می‌آیم در عقب شما ، ایشان نقش می‌خواندندی که یعنی باما نمی‌آسایی، من با خودمی‌گفتم شما هردم با هم جنگ کنید نفسها زنده ، و نیزکار راه است ، وگفتند که این‌کن وآن مکن ، گران آید شما را ، وباشد که آنچ باشد با این و آن ، آن‌قدر نیاز که باشد آنرا نیز یاوه کنید الا این می‌گفتم کـه من همچنین در عقب شما می‌آیم ، یك منزل تفاوت کند ، مکاری[3] عجمی مرا چه‌داند، بروحکم می‌کنم لاابالی اورا مزد گرفته‌باشم برای این‌کار او داند وخرش .

من فرود آمدم کنجی آسودم ، گفتند باشد کـه ما یك منزل پیش رویم توده منزل پس روی ، آنکه بدرد چشم ، گفتم اکنون این ازمن نبود ، غیبی بود شما بروید مراخود اگرتنها نامهٔم‌بودی، خود بس بود بسر بیامد می،گفت که پرمرا مولانا بگوید که ای احمق خرای ابله بی‌عقل ! من ترا فرستادم که چنین کسی را بیاری ، وتورفتی

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۱۳۹ از سورهٔ ۷ است که خداوند در داستان موسی (ع) میفرماید ، «فلما تجلی ربـه للجبل جعله دکا وخرموسی صعقا» یعنی چـون خداوند تجلی کردبرکوه آن را از هم پاشید و موسی افتاد برزمین ، بیهوش .

(۲) مغمزی پرستاری ونوازش

(۳) مکاری کسی که خر یا اسب کرایه دهد .

و او را یافتی ، درد چشم بود ، می‌بایست آنجا نشستن و خدمت او کردن تا صحت یافتی ، دانستم‌که آن بهانه‌های خوب م آموخته باشدشان ، وآن تواضع ، م آموخته باشدشان ، و آن گفتنها وحیل همه تلقین م بوده باشد ، که ایشان را آن مبالغه وجد نباشد در آن‌کار، مثال سخن ازآن عالی ترمی‌گوئیم بفهم عوام نمی‌رسد ، او چون فهم کرده باشد ، سخن او هنوز که سن زن خود را فهم نکرده باشد و از غلامچه خود را نکرده باشد ، زهی صفات هیچ بریکدیگر نمی‌تازد ، این بمشورت این آنرا پیش می‌کندآن‌این را پیش می‌کند، وقتی آن صفت سابق‌می‌کند و وقتی این‌را باعقدالسان می‌دارد ، از آنک می‌گویی که از تاریکی سؤال مرا جواب نمی‌آید ، تاریکی را بر در ،آن‌چه باشد آن هم کمین نفس است‌که عطار گفت اگر صد سال ریاضت می‌کشی دایم ازین ریاضت آن روز و خلوت نمی‌خواهد درپیش بدار ، در آن می‌نگر ، این می‌خواهد که آن عقدها را مانع خود نکنی آن چو مانع شد ، و سبب فراق ، روزی همین خواهد بود .

لیس الخبر کالمعاینه آن معاینهٔ توست ، ایشانرا گفت نه از معامله غرض ، تا بتو عاید نشود آن لیکن این بار سفر شود خطر هلاك باشد ، زیرا این بار بیشتر پرده افکند. ترا اگر مخیر کنندکه صد دینار بردست توباشد بده ، یا بامن بقاضی رو، تو آن صد دینار خوشترت آید بمن دادن ، الامرا این می‌باید مراد اینست ، گویی نه نمی‌باید چنین می‌گوید ، ما را مطلوبی ، واز آن آمدن مارا این امید بودکه یاری دهند ما را در تحصیل مطلوب که فلانست ، تا هیچ قابل تأویل نبود .

او گوید که پسر فلان ، متابع توریزی بچهٔ شد ، خاك خراسان متابعت خاك تبریز کند او دعوی صوفیی و صفا کند ، او را این قدر عقل نباشد که خاك را اعتبار نباشد ، اگر استنبولی را آن باشد که مکه ازین عالمست و ایمان ازین عالم نیست ، پس‌آنچ ازایمان باشدواجب باشد برمکی‌که متابعت اوکند **حب‌الوطن من‌الایمان**[1]

(۱) اشاره بحدیث معروف است که در سفینة البحار ازپیغمبر اکرم نقل شده که فرمود دوست داشتن وطن (زادگاه) از ایمان است .

آخر مراد ﷺ [1] م چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است ، و ایمان ازین عالم نیست ، پس آنچ از ایمان باشد ، باید کــه هم ازین عــالم نباشد ازآن عالم باشد **الاسلام بدأ غریباً** [2] چون‌غریبست وازعالم دیگرست چگونه مکه را خواهد ، آنچ گویند که شاید که مکه را خواسته باشد مرتبه است .

اول مستی هواست و خلاص ازین ، دشوار عظیم ، رونده تیز رو باید تا ازین مستی هوا درگذرد، بعد ازآن مستی‌عالم روح ،روح را هنوز ندیده، ولیکن‌مستی عظیم چنانك مشایخ در نظر نیایند از غایت مستی و انبیا نیز. و در سخن که آغاز کند هیچ پیش او نه آید از آیت و حدیث ، و عار آیدش سخن نقل مگر جهت تفهیم ، ازمرتبهٔ دوم گذشتن سخت صعب و مشکل ، مگر بنده نازنین حق یگانهٔ خدا برو فرستند تا حقیقت روح ببیند ، و براه خدا برسد ومستی راه خ هم مرتبه سیم است مستی عظیم ، اما مقرون باسکون زیرا که چیزی که می‌پنداشت که آنست خ او را از آن بیرون آورده بعد از آن مرتبهٔ چهارم مستی از خ این کمالست ، بعد ازین هشیاری است ،

اما شرح هوا ، بدانکه ازین هوا زر وزن و دنیا نمی‌خواهیم ، بلکه گرد دنیا نیارد گشتن ، از بیم آنکه مستی هوا کم شود ، اغلب رهابین را این مستی هوا باشد وازین ضمایر گویند ، عماد وامثال او در مستی هوا کامل بودندی بمستی روح بوی بردندی و راه یافتندی ، اوحــد [3] نزدیك‌تر بود بتمامی هوا . [4] سحرهٔ فــرعون در

(۱) مقصود پیغمبراست .

(۲) حدیث نبوی است که در بحار مجلسی نقل‌شده‌که پیغمبر اکرم فرمود، بدأ الاسلام غریباً وسیعود غریباً یعنی اسلام شروع شد در حال غربت ، و زود است برمیگردد بحال غریبی یعنی در میان مردم غریب میشود و بآن عمل نمیشود .

(۳) مقصود شیخ اوحدی کرمانـی از عرفای بزرگ است کــه با شمس در بغداد ملاقات کرده .

(٤) مقصود از هوا جذبه عشق الهی است ، نه هوای نفس.

هواتمام بودند ، لاجرم بوی روح بایشان رسید، فرعون تمام نبودمنطفی بود واهل (۱) ولیکن در سحره هنری بودکه در ایشان نبود . سید را(۲)بوی روح ومستی روح بیش که مولانا را ، او را علمهای زیادتی بود آن بهیچ تعلقی ندارد .

آن شیخ ابوبکر (۳)را مستی ازخداهست، ولیکن آن‌هشیاری که بعد ازآنست نیست این از روی علم معلوم شد این بنده راکه سعادت خود معلوم بود الایقین نبود ، بندهٔ خاص را برو فرستادند ، تا او را از سعادت خود یقین گرداند ، و بردست لطف تربیت می‌دهد ، اندك اندك خ را چون ناسزا گوید خ را چگونه می‌رنجاند خود را می‌رنجاند، از دهانشان چون این سخن برون می‌آید مگر خدا را نمی‌داند ، سنائی بیاورد که : «ای خدایان تو خدا آزار» **لایسعنی فیه ملك مقرب** روح پاك اوست **نبی‌مرسل** جسم مطهر اوست چون این در نگنجد ورای این آن چد باشدکه این‌را بگشاید جز این تبریزی بچه ، این مقام وحال مصطفی نیست دعوتست ، اینجا چندین عدد را برشمرد **لی‌مع‌الله وقت** این چگونه حال باشد، من خود می‌گویم حال‌اونیست این کس که طالب است ، و دعوی طلب می‌کند که از هوا بیرون آید و ببوی روح برسد ، هم صادق اند بعضی و بعضی مدعی ، بنگریم اگر میل بکارهای دنیا بیشترست کاذب است و مدعی این سخن اگر چه گرمست اما نسبت با آن گرمی‌که در من بودکه خواستم‌که بیداکنم بی‌رد [4] وسرد آمد ، اکنون میآیم وشما همان انگارکه قیامتست‌که درویش را و بندهٔ خدا را این حال هست‌که پیش اواین ساعت و قیامت هردو یکیست

روزی ابا یزید تقوی برسر منبر این می‌گفت آن مجلس که دروی سخن رود

(۱) واهل بروزن فاعل یعنی اشتباه کار و خطاکار ،

(۲) ممکن است مقصود از سید ، برهان الدین ترمدی باشد که‌بهاءالدین ولد پدر مولانا او را تربیت کرده‌است ،

(۳) شاید مقصود شیخ ابوبکر سله باف تبریزی باشد که شمس تبریزی حضور او را دریافته است .

(۴) بی‌رد یعنی بی‌اثر

آن می‌خواهم، آن منبر چوبین نمی‌گویم. زنی در حال برخاست و روی بازکرد پیش او گفت بنشین ای عورت گفت ای شیخ ای مدعی دیدی که این حال توباری نبود اگر چه سخن حقست اما توکیستی این سخن را چون از آن تو نیست و معامله تو نیست.

قیامت را صفت آن باشدکه از هیبت وسیاست، از مرد تازن فرق نتوان کردن بهم آمیخته باشند، ابایزید خاموش‌کرد. درین عالم جهت نظاره آمده بودم وهرسخنی می‌شنیدم بی‌سین[1] وخا ونون، کلامی بی ك ولام و میم، وازین جانب سخنها می‌شنیدم می‌گفتم که ای سخن بی‌حرف اگر توسخنی پس اینها چیست، گفت نزد من بازیچه، گفتم پس مرا ببازیچه فرستادی، گفت نی‌تو خواستی، خواست توکه ترا خانهٔ باشددر آب و گل و من ندانم و نه‌بینم، اکنون هرسخنی می‌شنیدم و نظاره مسی‌کردم و مرتبهٔ هرسخنی.

قال ﷺ **لفقیه واحدیمر بسکة لایدخل الشیطان اربعین یوماً**، لمالم نگفت، فقیه گفت **ان کان للرحمن ولد**[2] نه آن ولد که از مجامعت، جزوی ازو منفصل شود' بلکه نوعهاست این زایندگی، مثلا گویند که این سخن ازو زائیده شد آن نخواهند ولادت، دیدن امیر مرا زیان نیست و او را، سود هست این مشایخ را دیدن و صحبت امرا، اگر خدا را بندگانند که برحوض و جوی نگویم بردریا گذر کنند، ایشان را دامن‌تر نشود، اما اینها آن نیستند که اینها را دامن ترشدن نیست بلکه غرق هم می‌شوند، وامرا را از دیدن ایشان زیان، زیرا قابلیتی وتقلیدی‌که دارند آن هم‌پوشیده می‌شود بسبب صحبت این راه زنان دین، پس چون مارا میل هست الاهم زادی هست چنانک می‌گویند هرکسی را هم زادی است از پری یا از دیوی که با او

(۱) یعنی کلامی بیرون از حرف و صوت
(۲) آیهٔ ۸۱ از سورهٔ ۴۳

بهم در وجود آید ، ودوست دار وبس دوك[1] است از غایت غیرت چیزی در افکند ، وچیزها انگیزد آن‌کس از ما دور افتد ، چون این‌کس را می‌باید صحبت ومی‌خواهد، نیز رضا هم می‌گویدکه فرمان تراست الاازان تسلیم اوبوی آن می‌آیدکه راضی نیست وقوتها هم که هست ازین روی است ، شرح دیگر هرکس که در عالم آمد چیزی همراه اوشد، بعضی را هوا همراه اوشد ،وبعضی را عشق همراه اوشد. عشق قدیم‌چنانك قایل‌گفت : روح:

چون اختلاف کردند بعضی حکما گفتند قدیمست ، بعضی گفتند حادث است ، یعنی اول نبود آنگاه شد ، اما دیر[2] است که جمعیت ارواح بود **الارواح جنود مجندة** [3] ، اما این جمعیت بانواع، خراباتیان راهم جمعیت‌ها هست ومفسدان را الاآن جمعیت را می‌گویم که روح با آن باشد ، علم خدا با همه محیط است الا با این جمعیت خ هست **ان الله مع الذین اتقوا (۴)** وقوله ان الله معنا پس اگر چه تتار در اول فطرت درآن جمعیت باما انس داشتی، این ساعت انس بودی وبا عماد همچنین آن ح[5] را خ خطاب کرد که خلیفه آب وگل در عالم هست خواهم کردن ، و شما را ذریت او خواهم‌کردن در عالم آب وگل ، ایشان گفتند که الهی ما درین عالم جمعیت با تو آسوده‌ایم ، می‌ترسیم که پراکنده شویم و ازین دور مانیم ، فرمود که شما این

(۱) دول چوغول بمعنی مکار و حیله‌گر وبی‌شرم واگر دوك باشد بمعنی آمیزش‌کننده مردم ، ودشمنی کننده .

(۲) دیر بروزن تیر بمعنی دور و مدت دراز وطولانی که دیرگاه نیز گویند .

(۳) این حدیث را در مصباح الشریعة از امیرالمؤمنین علی ع نقل کرده که فرمود «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ماتناکر منها اختلف» یعنی روحها لشکریانی هستند آنها که با هم آنجا آشنا بودند در اینجا نیز با هم انس ورزند ، وآنها که باهم ناآشنا بودند در اینجا نیز اختلاف نمودند .

(٤) آیهٔ ۱۲۹ از س ١٦ ان‌الله مع‌الذین اتقوا والذینهم محسنون .

(۵) ممکن است مقصوداز ح(روح) یا ارواح باشد چنانچه مقصود از خ خداوند است .

سخن را دانم که بوجه اعتراض و بی‌ادبی می‌گوئید الا بمن پناه می‌گیزید ، ومی‌ترسید که جمعیت شما پراکنده شود ، بدانید که من قادر برکمالم ، قدرت مرا نقصان نیست من شما را جمع گردانم و هم در آن لباس وحجاب شما را با همدگر الف و جمعیت دهم ، اکنون هیچ شکی نیست که درین عالم مقصودی هست و مطلوبی ، و کسی هست که این سراپرده جهت او برافراشته‌اند ، واین باقی تبع و بندهٔ وی‌اند ، واز بهرویست این بنا ، نه او از بهر این بناست .

چنانك یکی را مهمان عزیز باشد جهت اووثاق[1] عمارت کند ، اوباشد در مقام دیگر ، این بنا را جهت او اندازد و ایــن مقصود را قاصدانند ، و هــرقاصدی را بــوی راه نباشد ، مگر آن قــاصد را کــه او خود . [2] هرگز قاصدی بخود بدو نرسد الا چون مقصود خود را بآن قاصد نمود و این قاصد عــالم را زیرپای کرده و پس پشت انداخته ، و علم را پس پشت کرده ، و عالمها را ازآن لطیف‌تر برهم زده ، مستعد و تشنهٔ آن ، چون او خود را بروعرضه کردن گرفت ، لاجرم از دست می‌دهد. این علم بمجاهده حاصل نشود ، اگر کسی مجاهدهٔ آسمان کند جهت حصول این علم، مخذول تر و مخسوف‌تر شود . مگر فی‌عالم الله بندگی میکند و مجاهده می‌کند ، و قصد او حصول این غرض نی .

اکنون اگر گویم آن مطلوب منم و م از مادور ماند ، زهی سعادت کداو راست که یافت و بدورسید ، و عکس علی عکس .

اکنون وصیت اینست روزی در پیش است که آنرا روز **تغابن** گویند که آه چه کردیم آن هیچ سودی ندارد ، اما تغابن این ساعت سود دارد . چنانك ع م گفت که آن مرد بیاید نقش روی او را ضبط کن که وقت غم مطربهٔ من شود ، خواب [3]

---

(۱) کلمهٔ ترکی است که آنرا اتاق و وتاق و اوتاق و وثاق نوشته‌اند .

(۲) راه دهد (ظ) افتاده

(۳) ظاهراً کلمهٔ دیدم افتاده و باید اینطور باشد (خواب دیدم)

که جمعیتی داشتیم عظیم و تو در آن خانه حال عظیم خوش ، روی سر خ شده و مستی می‌کردی ، ومن می‌گفتم که هله رواست مستی کن ، در آن خانه جمعی آمدند جهت زیارت من پیش رفتم تا در نیایند و عماد با ایشان . سلطان آن باشد که بداندکه من سلطانم ح صوفی‌که نفسی راافتاده است خواهد بیاید خواهد برود .

طول العهد منسی این حال عاشق نباشد . استفتاح ازاول می‌باید ، نه‌موقوف امروز معین ، الاستفتاح : نصرت خواستن ، سخن ازین مشروح‌تر ازین سپیدتر ماست باشد رمز قاضی است ، شوکی پی‌خورکه نی‌هرگز خود بی . شیخ ابراهیم را گفتم کـه بی‌مزگی از تست . او را مخاطب کردم می‌دانستم که احوال چیست و آن کیست که او را پیش دل حجب آمده وخیال از عالم ما ، وازآن خیال ،خیال دیگرخاست ،چنین می‌گویم این معانی راکه اگر ع م بودی بدین معینی نگفتی، نه از عجز، بلکه ازانك او را مشغولی بودی که نپرداختی بدان‌که چنین فروشکافد این سخن، الا مرا هیچ آن معنی از پیش نمی‌رود باین گفتن ، هرچند که من خود را در سخن مشغول می‌کنم آن معنی از بیتم در می‌آید کجا گریزی ، هـرچند گناه می‌کنم ، غفران در پیشم مـی‌آید .

بلدة طیبة و رب غفور [۱] **لیغفرلك‌الله‌ما تقدم من ذنبك وما تأخر** [۲]
آخر ع م جائی خمر نخوردی ، الاگناه او این سخن بودی‌که گفتی ، فرمود که غفران از توکوتاه نشود و کم نشود ، توهرچند که خواهی این گناه می‌کن و می‌گو .

---

(۱) آیه ۱۴ از سورهٔ ۳۴ در وصف شهر سبا در یمن است و ترجمهٔ آن اینست شهری خوب و پاکیزه بود و خدای آمرزنده .

(۲) آیه دوم از سورهٔ فتح است که پس از فتح مکه به پیغمبر اکرم نازل شده یعنی تا خدا بیامرزد گناهان گذشته و آیندهٔ ترا و مقصود گناهان پیروان آنحضرت از مسلمانان است زیرا باتفاق علمای شیعه پیغمبر باید معصوم باشد و الا براو اعتماد نشاید و امتثال امر او از جانب خدا واجب نگردد .

این گفتن او راجدائی است و دوری است، ازین دوری او، هزار نزدیکی حاصل می‌کنند ، او تواند که ازین بامزه‌تر بگوید این را الا در معرض نتوانند آمدن ، و مضمحل شوند و طاقت ندارند ، الا ازین مزه گفتن او ، صد هزار مزه‌ها یابند ، و بامزه می‌شوند . صدیق مست می‌شود، و عمر راحال دگرگون می‌شود، وعلی ؑ در معرض تیغ تیز در می‌آید تا چندان قوت گیرند ، وپرورده می‌شوند .

بعضی را مطلوب مقارن طلب پیش آمد ، و بعضی را بوقت مرگ مطلوب روی نمود ، و بعضی هم در آن طلب مردند . در هوس این ، مردن کاری بزرگ است اول باری کاریت نبود ، دستی برپای ما می‌نهادی ، اکنون خود چو رفتی ، باری فایده این بود که کارکی یافتی بآن مشغول شدی ،

عایشه رضی‌الله عنها خواب دیده بود اما با ع م فراموش کرد گفتن که اگر با ع م خواب را گفته بودی از آن خانه بیرون نیامدی ، اگر پانصد بار وحی آمدی از آسمان ، آخر چنین مطلوبی که همه انبیا و اولیا در آرزوی حصول و وصول او بود ، این چنین خواجه [1] که چنان خواجه در آرزوی بود که **واشوقاه‌الی‌لقاء اخوانی** این چند سؤال اولوالعزم را مسلم شد دیدن ایشان ، روزی یا از دور ، وباقی بعضی را ازیشان خبری نبود ، و بعضی را وصال و دیدن نشد .

گفتم باحجاج حرفی چند بگوچون معهودی رفته است‌که چون او بیاید سخنی بشنود ، م را اگر چه میل‌گفتن نبود ، ودرآن سخن‌که‌گفته بودی فرو رفته بود الاجهت امر پاس داشت ، و این چند سخن گفت ، بسیار جهدها کرد وزد و گرفت . با شما بعد از این ابلیس، چنین می‌نماید ، که دشوار توان وسوسه‌کردن . بسیار رنجش باید دیدن و کوشیدن تا با شما چیزی در اندازد ، **اربعین صباحاً** [2] مفتاح دل او باشد ،

(۱) مقصود از خواجه یعنی پیشوا وبزرگ واشاره برپیغمبر اسلام است‌که آنحضرت را بلقب «خواجه دوسرای» نیز نامند .

(۲) اشاره بحدیث نبوی است که : «من اخلص‌لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه‌الی لسانه » که بهمان مضمون درباب کفر وایمان کافی نقل شده .

واگر نه صدهزار صباح سود نکندش، بنهانه یحیی وعیسی سجده‌کردی. اینچ می‌گویند که ایمان پاس قبول نیست ، این خـدا ایمان پاس کدامست؟ آنك از رنگهای این جهان بیفتد و نقشهای آن عالم دیدن گیرد ، واز سخنان آن جهان شنود، پس فرعون را چنین نشده بود هنوز بایستی که ایمان او قبول بودی ، پس اگر چنین باشدکه بیك کلمه بآخر عمر ، مؤمن می‌رود ، آخر در قرآن این سه بار بیش نیست **ثم‌ازدادوا کفرا** [1] آن نخواهد که آن کفر مستمر شود ، بلك همینکه چون از دوبار در گذشت ، سیم بار کافر شد [2] ، پس سبق برد . و آن فزون آمد کفر ، برایمان ، و آن قدر زیادت آمدن ، سبب حرمان او کرد جهت آنك اگر برآن وجه گویم چنان باشد که گویی هیچ نیست ، ازین خوف و وعدو وعید ، هرچه می‌خواهی کن و برهر روشی که میخواهی می‌رو . آخر جهت عمر جهت شرع را بلفظ ایمانی برزبان ، و مؤمن رفتی . واین دلیر کردن باشد و هلاك کردن و خلاف قرآن گفتن ، همان اشارت و آن اولیتر .

این جهت آنست که مردم را در خواب کنی و مغفل کنی واز کار بیندازی ،که او خود چنان‌کاهل است که در صفت نگنجد ، این خود بشنود : هرچه خواهی میکن و میدان تا آخر عمر ، بیك کلمه چنان باشی که فرزند از مادر آمده ا ، آری اگر

(۱) جزء آیه ۸٤ از سورهٔ آل عمران است و اول آیه این است « ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لم یکن‌الله لیغفرلهم »

(۲) اشاره بآیهٔ ۹۰ از سورهٔ یونس است که خدا در بارهٔ فرعون در قرآن فرموده : «حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت » یعنی فرعون در آخر عمرکه در حال غرق شدن در نیل بود گفت ایمان آوردم بخدائی که بنی‌اسرائیل ایمان آوردند . ولی ایمان او قبول نشد و خدا فرمود «الآن وقدعصیت قبل وکنت من المفسدین » یعنی اکنون وقت ایمان تست در صورتیکه نافرمانی نمودی پیش ازین واز فساد کنندگان بودی .

اینك ظاهراً کافر رود ، و بحقیقت در ایمان بوده باشد ، تاسوم [1] کافر شد بزبان ، اما از روی حقیقت ، او بحقیقت ایمانست ، او **ثم ازدادوا کفراً** [2] نباشد درحقیقت . واگر نهایں چگونه شرع باشد کــه سبب هلاك خلق باشد ، ایشانرا این کردن جای صدهزار خوفست ، و درچاه افکندن ، اگر درین راه کـه می‌روی مجاهده می‌کنی ، وشب و روز می‌کوشی صادقی ، چرا دیگری را راه نمی‌نمایی و او را خواب خرگوش در می‌اندازی . مگر درین راه مقلدی و راست نیست ، بیا بگو این چگونه باشد چه جای آنك با او سخن‌گوید ، گبری هفتاد ساله برراه ، نظر آن مطلوب بروافتد بمهر ، که در نظر او خوش [3] هیچ آن گبری نماند ، همه مسلمانی گردد ، گفت من بگویم که ش ولی اوست این برمن افتراست ، من گفتم که هرکه دشنام شمس‌الدین باو رسد بشرط آنك آن دشنام باو رسد آنکس ولی باشد ، این نه جهت آنست کــه جدایی خواهد بودن ، الا همین که روزی که ما بتفرج برون رویم ببازار ، از آن زمان باشد. گفتم شیخ را چه لازم آید و چه نقصان کند در صوفیی من ، که مرا پیراهن نباشد ، گفت ها بگو بگو ! گفتم هیچ از آداب صوفیان و تربیت چیزی فرو گذاشتم ؟ اکنون با تن پیراهن ندارم ، در راه ببردند ، چه نقصان کند در صوفیی و صفا ، گفت خواه این صوفی نیست فصیح الدین آمده است گفتم هرچه خواهی گیر سخن راست می‌گویم گفت بوّاب که تو کیستی ؟ گفتم این مشکلست تا بیندیشم کون رنجی بود . بعد از آن می‌گویم که پیش ازین روزگار مردی بوده است بزرگ نام او آدم من از فرزندان اویم ، گفتند او را مامنقطع‌کنیم تا برود . بگوییم ازکدام خانقاه می‌آیی ولطم ودرم [4] بپرسیم ، من خود پیشین آنرا اندیشیده که چه‌گویند ، و تفحص آن همه کرده ، گفت در آکه برتو حلالست این لقمه ، یکی منم این برمن حرامست ،

(۱) یعنی سوم بار ظ

(۲) بصفحه قبل مراجعه شود .

(۳) خوش آید ظ

(٤) لتم با تاء دونقطه زخم و جراحت و قوت دست ، و درم بمعنی پول و درهم

روز دوم آن خرقه پوشیده پیش شیخ رفتم که این ساعت صوفیی نیکو هستم ، صوفیی اینست ازکجا درآمدی ، گفتم از روزن ! ازکجا خواستم در آمدن ، گفتم شما بنظارهٔ سلطان بیرون نیامدید ، گفت ما بخدمت مشاهدهٔ سلطان شرع و سلطان تحقیق بودیم نرسیدیم بدان .

شیخ ابوالحسن خرقانی مرد بزرگ بود و در عهد سلطان محمود رحمه‌الله و او پادشاه بیدار بود و طالب ، حکایت شیخ کردند بخدمت او بیامد بنیاز ، شیخ او را التفاتی زیادت نکرده شاه‌گفت‌که آخر قول خداست‌که **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الأمرمنکم** [1] گفت ای پادشاه اسلامیان مارا چنان لذت اطیعوا‌الله فروگرفت کـه‌لذت‌اطیعوا الرسول واولوا لامر نماند بمرتبهٔ سیم کجا رسیم ، بگریست و دستش لرزان دست شیخ بگرفت و ببوسید .

و همچنین قول سلطان محمود همایی دید که می‌پرید ، گفت بروید همه لشگر باشدکه روز شما باشد چپ و راست دویدند ایاس را ندید ، گفت ایاس من نرفت‌باشد که سایهٔ همای بروافتد نظر کرد اسب ایاس را دید ، و نالهٔ شنید و زاری ، فرو آمد تا به‌بیند، دید زیر اسب در آمده سر برهنه کرده می‌زارد ،گفت چه می‌کنی چرا نرفتی طلب‌سایهٔ همای ،گفت همای‌من توئی وسایهٔ تست‌ٔ سایه جهت سایهٔ توطلبم ترابگذارم آنرا چه جویم ، او را در کنار گرفت ، و سایهٔ او با سایهٔ او در آمیخت ، چنان سایهٔ که هزارهمای درسایهٔ ایشان نرسد . **السلطان ظل‌الله** .

آخر عالم الاه نور در نور لذت در لذت ، فر در فر ، کرم در کرم است . این که سایه می‌بینم همه دنیاست، همه عالم زشتی وقبح است وفنا و بی‌ذوقی ، چگونه سایهٔ آن باشد، آری اگر شاهی باشد و او را آن معنی باشد سخت نیکو . چوب را حرمت

(۱) آیهٔ ۶۲ از سورهٔ ۴ یعنی اطاعت کنید خدا و پیغمبر او را وصاحبان امر از شما را .که عامه گفته‌اند : صاحبان امر پادشاهان هرزمانی باشند ، ولی خاصه گویند مقصود ائمهٔ اطهار (ع) و ولی وقت است .

برای میوه باشد ، چون میوه نباشد سوختن را شاید . صورت نیکوست چون معنی با آن یار باشد ، اگر نه‌کار معنی دارد . این سخنها را بصورت آورده‌اند جهت فهم سخن م که چشم بندی هست لاع بود عظیم، این سحرست دوکس نشسته‌اند چشم هردو روشن درو سبلی[1] نه غباری ،گرهی نـه دردی نـه ، این یکی می‌بیند آن دگـر هیچ نمی‌بیند .

آری سخن صاحب دلان خوش باشد تعلمی نیست تعلیمی هست ، آن تعلیم ، علیم حکیم می‌گوید که او از خود و هنر خود پرست .

چنانك کوزه از آب شور پر باشد ، می‌گوید کـه آنرا بزیر آر ، تا ازین آب شیرین پرکنم ، نذۀ آب جان افزاکه روی سرخ کند و صحت آرد و هرچه درتو صفرا و سودا و بلغم است و ناخوشی از توببرد، اما آن ریختنی و شستنی بهفت آب و ازآن آب نی ، زیراکه بآن آب شور بشویی که پاك شود ، ازین آب شیرین بشوی پاك شود چواین اورا شست او خود بیند در حال پرش‌کند ، الا او می‌گوید حال را ریختن این می‌بینم پرکردن باران نمی‌بینم ، او می‌گوید که آخر کرمم می‌بینی کـه کریمم و وهابم و صادق الوعدم ، پس باید که پیش این شخص این معلوم باشد ، تابی هیچ توقف آنرا بریزد ، و تا مادام‌که در ریختن آن تأخیری می‌کند ، هنوز پیش او معلوم نیست این معانی .

لاجرم چون از خود پرست ، معده پر راکه از آب پرباشد کی اشتهاء آب‌خنك باشد ! از آن هستی صد هزار حجاب در چشم و روی خود کشیده ، کی این سخن باو رسدکه بیند .

مرا م می‌گفت که درختان می‌بینم وباغها، ودریای آب صافی خوش جان افزای، که صفت آن دریا در گفت نگنجد از لطف ، درختان که بیخ آنرا در اسفل نگویم

(۱) سبل جواجل :نوعی از بیماری چشم و آن پرده‌ای است در چشم‌که از ورم عروق آن در سطح ملتحمه پدیدگردد .

و شاخ آن از سدرة المنتهی گذشته ، و سایه‌ها وسبزهای خوش وایشان هیچ نمی‌بینند در عشق سری سروری، بی‌طلبان که اهل شهوت باشد، وآن عاشقان بسر افزون مشغول نمی‌شوندخ می‌گوید اگر مردمان بدانندکه مرا چنین می‌داری ازهرطرفی رغبت‌کنند، و شنیده و می‌گویند و رغبت می‌کنند ، من آن جهت طمع نگفتم ، جهت آن گفتم تا چون من عذر توگویم ، مرا بهانهٔ باشدکه ترا ترکیه کنم ، آن ازو نبود اینك پشیمان شده رفتی و ازیشان شرم داشتی و آمدی . جانب ایشانت قوی‌تر بود در همه وقتها از جانب من .

سهل ترین علوم ، علم استنجاست و توابع فقه ، از آن مشکل تر اصول فقه ،از آن مشکل تر اصول کلام ، ازآن مشکل‌تر علم فلسفه و الهی ، که می‌گویند با انبیا پنجه می‌زنند ، که اگر بیم تیغ نباشد ، طریقهٔ خود را می‌گویند که ثابت کنیم و ژاژ [1] می‌گویند .

و آنچ افلاطون [2] و توابع او گویند که اگر همه همچو ما بودندی انبیا حاجت نبودی ژاژست چون شنید افلاطون ، که یکی بی‌علاج زرمی‌کند خاك را ، و تو اگر مثل آن بکردی برادر آن بودی ، اکنون چون نمی‌توانی واو را برخود مزیدمی‌بینی چون متابعت او را واجب نمی‌بینی، اکنون زیرك ترین وفیلسوف ترین همهٔ حکماانند واین صاحب کرامت ازیشان فیلسوف‌تر است ، زیرا این قوم در آن یاوه می‌شوند و منکر می‌شوند ، و بادراك آن نرسند .

و معجزات از کرامات قوی‌تر ، زیراکه نبی هروقت که خواهد معجزه بنماید

(۱) ژاژ همان سقز ترکی است که آنرا میجوند و ژاژ گوئی کنایه از بیهوده گوئی و مهمل گوئی است .

(۲) افلاطون از حکمای یونان بوده و در شهرآتن سال ٤٢٧ قبل از میلاد چشم بدنیا گشوده و فلسفهٔ او را فلسفهٔ آکادمحی‌می‌نامند و فلسفهٔ اشراقی نیز خوانند ، و مثل افلاطونی (بضم میم و ثا) از عقاید اوست .

بخلاف صاحب کرامت . اگر بنده‌ای که انبیاء تمنی او می‌برند که **اجعلنی من امة محمد** ﷺ ازین همه زیرك تر وفیلسوف‌تر باشد ، پس چون صحبت این‌چنین کس دریافته باشد . وشمارا ازین زیرکیها که عقل شما رابدتر گرداند ، درشمار نمی‌آید، وآن دانش که کارهای شما چنان آید که پشیمانی درنیاید ونگوئید که کاشکی چنین کردیمی ، پس‌کی خواهد شما را از صحبت او نصیبی بودن ، چون آنچ ادنی‌است از صحبت او شما را چیزی حاصل نمی‌شود ، طمع اعلی چون باشد ازشما پیش جمع بگو **الشان فیه ثبت العرش ثم انقش**

آن همه قوت ترا است‌که ازقوت تو دیگری قوت می‌گیرد چگونه‌گویی‌که من ضعیفم ، آری بزرگی این‌باشد که‌از کمال بزرگی خود راضعیف گوید. اکنون‌خاموش باشیدکه مرا در حق خود بی‌اعتقاد می‌کنید، من اگر آن هستم‌که شما اعتقاد می‌دارید از بزرگی ، همه نیکست خود ، واگر نیستم آخر زیرك هستم ، مرا با این زیرکی در حق شما اعتقاد طلبست که شما طالبید ، بیمارکه بخدمت طبیب آمده است‌که استسقای مرا علاج کن ، پس باید که بهیچ چیز مشغول نباشد الا بطلب علاج، یا تشنهٔ‌که آمده است طلب آب خوش ، او را نان یا حلواهای شکری پیش آرند ، اگر بخورد او در دعوی تشنگی کاذب باشد ، یا گرسنهٔ که دعوی گرسنگی کرد امتحان او آن باشد که آب زلال پیش او آرند ، اگربخورد کاذب است ، شما چنین شیرینی میگوئید حکایت سلطانرا و غیره و من رمزی گفتم که رمز حجاج گفتم با م‌که دی حجاج چنان درآمد که شخصی عرق کرده از گرمی بسرمایی بیرون رود ، سرمای بیرون بروی زند منقبض شود وفسرده .

اشارت کردم به م که سخنی بفرما اگر چه مولانا را استغراق بودامر را پاس داشت و سخن گفت ، حجاج رفت و حال دیگر گون شد ، وطرفه آب چشم او روان شد ، حکایت امر و جوهر شکستن گفتم ، و در حق یارکان جز بدعا مشغول نبودم ، که

خدایا ایشان را نگاه‌دار سنة محمدی ﷺ ومتابعت او **اهد قومی فانهم لا یعلمون**[1]
م در چله کی نشاندکه‌ای مرید چه دیدی واقعه؟ شیخ دیدی‌که از احوال مرید چنین بی‌خبر باشد؟ یعنی شیطان چه وسوسه‌کرد من نیم‌کار اویم بگو تا من وسوسهٔ او را تمام کنم تا چنان دورشوی که دیگر هیچ براه خدا بوی نبری ، این بهشت مخلوق هست جایی که محل دیدار مخلوق باشد، الاجهت فهم آنرا ابتدا بباید نهادن ، تا فهم محیط آن شود . ابدی‌گویم اما ازلی نه، خدایست ازلی وابدی، ترا نشان اهل بهشت بگویم علامت اهل دوزخ بگویم ، از آن روز که آفرید چنانك تیر از کمان چون پرد ، هرروز و هردم در گشاده شدن است و بازشدن .این سخت بی‌حد باشدکه عقل‌گم‌شود، هرکه را خلق و خوی فراخ دیدی ، و سخن‌گشاده و فراخ حوصلهٔ ،که دعاء خیر همه عالم کند که از سخن او ترا گشاد دل حاصل می‌شود ، واین عالم و تنگی او ، برتو فراموش می‌شود ، نه‌چنان طبع گشاده که کفر گوید که تو بخندی ، بلك چنان محض توحید گوید که تو همچو سراج الدین[2] از برون می‌آید آب چشمت، واز درون صد هزار خنده باشدت در قهقهدام ، واگر خون خورد و اندك اندوه و اندر سخن او قبضی می‌بینی و تنگی و سردی ،که از سخن او چنان سرد می‌شوی‌که از سخن آن‌کس گرم

۱ اشاره بروایتی است که در احیاء العلوم وصحیح مسلم نقل شده و از سخنان پیغمبر اکرم است و محدث قمی در سیرة سیدالبشر از شفاء قاضی عیاض نقل کرده ،

که پیغمبر پس از اینکه در جنگ احد دندانش را شکستند فرمود : انی‌لم ابعث لعانا ولکن بعثت داعیاً و رحمة اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون یعنی مرا خداوند نفرستاده که مردم را نفرین کنم ولی من فرستاده شده‌ام برای دعوت مردم و رحمت عالمیان ، خدایا ملت مرا هدایت فرما که آنان نادانند .

۲ سراج‌الدین محمود بن‌ابی بکرار موی قاضی القضاة قونیه و از دانشمندان بزرگ قرن هفتم است و از کتابهای او مطالع الانوار در منطق بوده که قطب‌الدین شیرازی صاحب درة‌التاج آنرا شرح نموده است . در گذشت او در سال (۷۶۶ ه)

شده بودی. اکنون بسبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی آن شیطانست ودوزخی، اکنون هرکه برین‌سر واقف شود وآن مغلطهٔ او شود، بصد هزار شیخی‌التفات نکند، ازمرگ کی غم خورد بسرکجا التفات کند، حیوان بسَر زنده است، آدمی بسر زنده است، هرکه بسر زنده است **بل‌هم اضل**[1] هرکه بسر زنده است، **ولقد کرمنا**[2] آخر سر درین سر و کله‌کی گنجد چون درین جانگنجد من چه‌کنم، سر را مردانه گرد بداری م ماترا تکذیب نمی‌کنیم الا در دین محمدی بتقلید نباشیم برما هنوز چیزی ظاهر نشده است نفاق نکردند، ونرمادگی نکردند، اکنون که‌ظاهر شد بی‌تقلید قبول کردیم، چون دربن باب مقلد تو شدیم معلوم باشد که برخلاف آن مقلد غیر نشویم، سراج طلب می‌کرد از باموبان وبی مویان و از زین طوسی و غیره تا ببرکات آن طلب باین صدر رسانیدش، اکنون ما را علم بود یعنی نه خود یقین بخدمت آن بزرگ حاصل شد، واکنون توانستم سخن بفهم خلق رسانیدن، تراویح[3]

---

۱ اشاره به آیه ۱۷۸ از سورهٔ ۷ است که خدا میفرماید: اولئك کالانعام بلهم اضل یعنی آنانکه چشم بصیرت و گوش شنوای حقیقت ندارند مانند چهار پایانند بلکه از حیوان هم گمراهتر.

۲ ـ جزء آیه ۷۲ از سورهٔ ۱۷، که خدا می‌فرماید: ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات. یعنی ما فرزندان آدم را ارجمند داشتیم وآنانرا در خشکی ودریا راهنمائی کردیم، و روزی آنانرا از چیزهای پاکیزه قرار دادیم.

۳ تراویح بیست رکعت نماز نافله است که در ماه رمضان اول شب میخوانند و خلیفهٔ ثانی در سال ۱۴ هجری مقرر داشت که نمازهای مزبور را با جماعت و امام بخوانند و چون در آخر هرچهار رکعت می‌نشینند و استراحت کنند لذا تراویح نامیده شده.

وبخاری درصحیح‌خود ص۲۳۳ جزءاول درکتاب «صلاة التراویح» ازعبدالرحمن‌بن عبدالقاری نقل‌میکندکه‌من‌شبی‌باعمردرماه رمضان بمسجد رفتم‌ودیدم مردم‌دسته دسته، باحال‌پراکنده مشغول نافلهٔ‌رمضان‌هستند، عمرگفت اگراینهارا بایك‌قاری جمع‌کنم‌بهترخواهد بود، بعدمردم را امرکرد پشت‌سرابی بن‌کعب نماز نافله بخوانند، بعد شبی دیگربیرون مسجدبیرون آمدم، دیدم مردم‌با یکنفر نماز میخوانند و عمر گفت: «نعمت البدعة هذه» یعنی چه خوب بدعتی است این و برهمین مطلب اشاره میکند: در متن: که تراویح رافرماید یعنی خلیفهٔ ثانی «هذا بدعة جیدة»

را فرماید « **هذا بدعة جیدة** » هم جهت دل او تا درهم نشکند ، آن بدعت باشد که جان عاشقان می‌آساید این چه باشد جمله ملت جهودان او را بخلوت بغرامت بنشاند که دیگر این بی ادبی نکنی ، گفت براندازم گفت نی‌آن خود رفت بعد ازین بالای استاد دکان مگیر . می‌گوید خدایا بعد ازین که کوشش بآخر آمد ، می‌فرمایی که این عالم ورای آینه است که من ازین آینه نور جلال می‌بینم ، اکنون مرا قدرت و قوت نماند مگر قدرت و قوت دهی فرمود که آری ، اما تو برخود اندکی جنبش بکن تا قدرت می‌دهیم ، گفت یارب می‌جنبم و بتکلف درین مقام صعب دست وپای می‌زنم ، حق جل‌جلاله چنانك حجام‌کودك خرد را بجوز وموبز ، نیش[۱] گزارد تاکم گزندش رسد ورنج ومحله[۲] ازو برود ، بنده را مشغول‌کرد برآن‌کوشش و تجلی برو ظاهر کرد که آینه شکسته شده صاحب دل بود صاحب حق شد چنین چیزی شد ، و او متلاشی شد ، توهمان آیت منسوخ را می‌خوان که **لکم‌دینکم ولی‌دین**[۳] آخرفقیهی چرا قلب نکردی‌که توخود روزی برمولانا چنان نرفتی، یك روزمی‌بایست شیخی‌ازسر نهادن‌وبزرگی،ورفتن‌تا بدانستی‌که راه اوچیست،اوفرزندجان‌ودل‌محمدیست او شیخ پرورد لایزالی بوده است .

ادبنی ربی فاحسن ادبی[٤] و فرزندان نازنین اوهمین بوده است ، بیا اکنون بطریق بحث باری بگوکه امر مرا چندین کرت مانده شدم ، چرا بجای نیاوردی بگو

---

۱ ــ نیش یا نیشتر نوك سرخنجر و نیشتر حجام .

۲ ــ محله بفتح میم وسکون حاء مهمله بمعنی شدت و سختی‌وعذاب .

۳ــ آیت‌منسوخ مقصودآیهٔ «لکم دینکم ولی دین» است‌که این آیه دلالت دارد برارفاق و مدارا با دشمنان و کافران (مانند اینکه فرمود : خود دانید با دینتان) و از اینجهت بعضی از مفسران گفته‌اند که این آیه با آیهٔ قتال و مأموریت آنحضرت بربیکار با بت‌پرستان منسوخ شده است که حضرت شیخ اشاره بدان میفرماید .

۴ــ این حدیث درارشاد دیلمی بدین طریق نقل شده «ادبنی ربی بمکارم الاخلاق» یعنی خدای من‌بمن ادب آموخته با نیکیهای اخلاق .

تا بحث کنیم این عین گفتن باشد .

سبحانك لاعلم لناالاماعلمتنا انك انتعلام الغیوب [۱] چه باشدای خواجه تو ازین فهم کردی که او چه‌گفت ، یکی فهم کردی گفت ، فهم این ذو وجهین باشد ، یکی چون‌فضول سخن تودر آمد ازمن سخن رمید. دیگر چون طمع علم نباشد وطمع معرفت وطمع دنیاوی نه ، ازچهٔ شما فرض‌کنم جهت مصلحت شما باشد .

کسی با شما سخن درویشان‌گوید باعتقاد بشنوید بنوعهای دیگر مشنوید ، این استغفارك رسمی اعتباری ندارد ،که هزار حدیث بکنند، پیش آرند شکم‌که استغفارك کردیم ، نی‌آنرا حامـی و معین نباید این را مطالعه می‌کرد و بلخی برطریق سخن می‌خواند ، آنگاه می‌گویدکه من ازینها نمی‌دانم زهی مصطفی که درعین صفا از همه خیالها فارغ ، همه از خیال تو پر، واز خیال همه خالی و فارغ .

آن رسن بازی و عمود بازی را که هم دو چشم بسته و نعلین در پا ، و سبوی آب برسر ، وچهار پاره در دست ، پایها عسر آید می‌رود ، ویسر باز می‌آید ، ناگهان خود را فرو اندازد، وبدوبغل بگیرد ریسمان را بانگشتی خود را درآویزد بازبرجهد برآید ، آن یکی فربه فرو افتاد آن عرب نماند تا درین هربار نوحه کردی ، گفتی آوردم این بازی بنام خواجه فلان ، آن چوبها را دو خیالی گرفته بودندی ، ازبخشش بسیار آنرا برلب دریاآموزانند، اگر بیفتد در دریا افتد، آنگاه چون درازتر ودرازتر آنگاه بخشگی آرند ، آنکه چوب را درازتر می‌کنند .

آنکه مرا دشنام می‌دهد خوشم می‌آید ، و آنك ثنا می‌گوید می‌رنجم ، زیرا کـه ثنا می‌باید کـه بعدآن انکار در نیاید، آخر منافق بترست از کافر . **ان‌المنافقین فی‌الدرك الأسفل** . [۲]

---

۱ ــ آیه ۳۰ از سورهٔ بقره در قرآن که فرشتگان گفتند خدایا توپاکی ما علم‌نداریم مگرآنچه توبما آموختی توئی دانای غیبها (داستان اعتراض ملائکه بخلقت آدم)

۲ ــ آیه ۱۴۴ از سورهٔ ٤ یعنی دو رویان در درجهٔ پایین تراز دوزخ قرار میگیرند .

کافر گفت‌که این باربیا تاباهم برویم بدمشق،همین‌که پاییز در آید برویم ،هیچ علاقه نیست مرا . این مریدان احمق بودند ، اگرهرکسی دخل یك سالیانهٔ خود بمن دادندی که این بستان وبرو ، وهمام سه چهار درم بدادی، وهرکسی چیزی ده دوانزده هزاری حاصل شدی ، من پنهان پیغام کردمی که م چیزکی نقد شد برخیز تا برویم . برخاستمی مدتی با آن خوش بودیمی، آنکه باز آمدیمی ، فلان هرکه خوی [1] برون آید ، الاشمس‌الدین خونجی اگر خود را باو می‌دادم ، کارش بآخر عمر نیك میشد ، الامکر کردم ، واو آن مکر را بخورد .

وای برآن روزی که من مکر آغاز کنم . کارم چیست جزمکر کردن اکنون اگر خران بخری که برویم چه شود ، گویی که نخواهم‌که بروی، اکنون چنین نباشد و اسبی بخرم و هم اینجا باش و مرو گویی این نیز مکرست کار من نیست . مسلمانی مخالفت هواست ،کافری موافقت هوا ، من این نتوانم خراج می‌گذارم ومی‌زیم پیغامبر نیز راضی شد ، قبول کرد وگفت : **من آذی ذمیاً فکانما آذانی** [2] اما آن می‌گویدکه من مؤمنم و نیست ، می‌گوید که صلحم ونیست .

برکافر شکر واجب است که باری منافق نیست ، اکنون چونزدیك آمد بدان درکات دوزخ ، درهای آن برهم می‌زند فراز وباز می‌شود ، چون خانهٔ خراب خالی نالهٔ اهل نفاق شنوند که گویند شما چه قومید که همه خالی شدند شما هنوز [3] گویند که ما طایفهٔ اهل نفاق بودیم‌که هیچ امکان خلاص نداریم ونه امکان قرار ، این حدیث را شمس خونجی در درس نقل کرده بود اما مشهور نشده است .

اکنون آن کس که واقف معنی باشد معنی بگیرد ازین، اکنون نفاق جلی‌است

---

۱ ــ خوی علف هرزه که در میان نباتات سبز میشود و آن را از رشد باز میدارد .

۲ ــ یعنی کسی که بکفار اهل ذمه (آنهائی که در کشورهای اسلامی بآنان امان داده شده) آزار بدهد مانند این است که مرا آزار کرده است .

۳ ــ مقصود این است که شما از دوزخ خالی نشدید یعنی بیرون نیامدید .

ونفاق خفی است، جهد بایدکردن تاازنهادآدمی برود، **المؤمن مرآة المؤمن**[۱] سخن کامل چنین تر باشد یا آنست که **الحق مرآة العبد یا العبد مرآة الحق.**

شمس خونجی را یکی مطالبهٔ می‌کرد غرض او طعن بود ، و در حق فقیهی که فلانی چندینی یاد دارد از هر فنی و جامگی[۲] او چندینی باشد ، و فلانی را هیچ محفوظ نباشد ، و جامگی او چندینی فرمودید که آخر او صحفی نیست او متصرف سخن است،اوتجربهٔ دارد ندبینی وقتی بحث می‌آید چگونه بحث‌می‌کند ، اما آن اگر چه حفظ دارد تجربهٔ ندارد . نمی‌بینی‌که بوقت بحث نمی‌داند بیان‌کردن، اکنون این خود از روی علم ظاهر محسوسات و معقولاتست . این چه باشد این نیز سالوسیست . نه شما را نمی‌گویم یعنی کسی مرا گوید که این سخن جهت سالوسی می‌گوید ، الا معاملهٔ اندرونی که **لاتطلع علیه الاهو** کسی دربند صلح باشد چنین سخنها گوید ، سخنی گوید اگر بگوش‌کسی برسد ، اورا بصلح رغبت افتدکه من سخت خجالت دارم ازو ، مگر همزات الشیطان بود مگوچه بی‌خودی و چه وسوسه بود که از من چیزی ظاهر شد که خاطر او برنجید .

آغاز کردم حوران بنام جبرئیل بنام میکائیل این لقمه دیگر عزرائیل ، نیکو دزدی همچنین بزبان خود زود زود مقرآمد که جهت آن بجای آن درم پول کردم ، اگرکسی برچنین دزدی واقف شود ، دوهزار درم دیگر درپای این دزدریزد ، اکنون حساب بازده آن سیبها را چه‌کردی راست بگو ،گفتم مگر چیزی گفته باشی که ازآن چیزی معلوم شود ایشانرا که حقیقت حال چیست ، امیدم بود که اگر وقتی سخن شود میان ایشان، تو سخنهای نیکو بگویی، خود هیچ نگفتی چنین راستك می‌بایست‌گفتن

---

۱ ـ این حدیث در جامع صغیر و جامع الاخبار شعیری و نوا در راوندی نقل شده که پیغمبر فرمود :«مؤمن آینهٔ مؤمن است» ومولوی نیزمضمون آنرا در مثنوی بنظم آورده .

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود   روی او ز آلودگی ایمن بود

۲ ـ جامگی : حقوق دولتی ودیوانی :

که از شما جهت آن بریدم که درویشی از شما رنجید ، ایشانرا آن سخن سود داشتی هرچه بیاید در خاطر نباید داشتن ، زود با یار بباید گفتن .

دلی را کز آسمان و افلاك بزرگ ترست و فراخ‌تر ، بدان سخن وسوسد چرا باید تنگ شدن در زندان داشتن . زندان را برخود بستان گردانیم ، چون زندان ما بستان گردد ، بنگر که بستان ماخود چه باشد .

در هیچ حدیث پیغامبر ع م نه پیچیدم الا در حدیث که **الدنیا سجن‌المؤمن**[۱] چو من‌هیچ سجن نمی‌بینم سجن‌کو، الا آنك اونگفت که **سجن‌العباد سجن‌المؤمن** گفت عباد چیزی دگرند ، سر به آید بایار زود زودگفتی‌که احوال چنین است ، وفارغ گشتی ، خود یار می‌بیند .

خدایا م را عمردراز دهاز آفتها نگه دار ، دوست تردار، دست راست کدامست، چپ راست است .

آن روز می‌فرمود که میان **تبت**[۲] **وقل هوالله** هیچ فرقی نیست هردو یکیست و من وقتی ازین جنس گفتهام بیا آن روز چگونه گفتی ، چه باشد زیان کرد ابولهب به **یصلی**[۳] **ناراً** ، درآید در آتش باهیبت بازبانه ، اکنون این با **قل‌هوالله** چگونه یکی باشد، آن صفات خداست لاغیر، اکنون خود ببایدش‌گفتن‌که تومسلمان می‌میری کافر نمی‌میری ، و وارستی خوشم خوشم چنان خوشم کــه از خوشی در دو جـهان نمی‌گنجم .

---

۱ – حدیث نبوی است که در جامع الاخبار و ج ۳ بحار از رسول اکرم نقل شده که فرمود : «الدنیا سجن‌المؤمن وجنةالکافر» یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است .

۲ ـ اشاره بسورهٔ لهب از قرآن است که در نکوهش و ذم ابولهب نازل شده که خدا فرماید :«تبت یدا ابی لهب» یعنی بریده باد دودست ابولهب .

۳ ــ اشاره بآیهٔ ۳ از سورهٔ لهب است که خدا میفرماید : « سیصلی ناراً ذات لهب » یعنی می‌افروزد آتشی را که دارای زبانه است .

سیه شلواری را که فقیه بود، مکاری [1] را بجان آورده بودکه این خربد می‌رود اما غداً حمار جیدقال الیوم ارید خواستندکه نماز شام پیشش‌کنند تا بدانند ملك عادل که او فاتحه نمی‌داند ، بحکایتش [2] گرفتند ، او دریافت ، می‌گوید ای خداوند ، هیچ رفتار لك‌لك می‌دانی گفت نی ، اشارت کرد که کفش و همچنین پای برمی گرفت ، وقفه می‌کرد ، و پای دگر برمی‌گرفت .

آری چون تشویش باشد ، با چنین قوم که افتاده‌ایم شرست ، در اندرون سباع ظاهر شوند ، و تشویشان و وساوس نه کفر نه ایمان یابد در خود ، نه جهود نه ترسا ، نه عقیدهٔ پدر و مادر ، هرچند باز رود در خود ، که عقیدهٔ پدرم چه بود و ملت مادرم آخراول ،پیش ازین به‌بینم من برچه اعتقاد بود، بآن اعتقاد ودین بازگردم ، بعدازین هم برآن باشم که سخت مشکل است بی‌سرو بی‌بن است البته میسر نشود ، و هیچ بآن اعتقاد اول راه نیابد .

مثال آن باشد که کسی جامه برون کند ، و درجوی آب درآید تا غسل کند ، آب تیز باشد او را درربایدومی‌برد، او حمله می‌کند سوی جامه‌که برآید جامه‌پوشد، تیز آبش می‌رباید و می‌برد .

عمل محمد ﷺ استغراق بودی در خود که عمل ، عمل دل است ، خدمت ، خدمت دل است، و آن استغراق است در معبود خود اما چون دانست‌که هرکس رابآن عمل حقیقی راه نباشد ، وکم‌کسی را استغراق مسلم شود ، ایشانرا این پنج نماز وروزه و مناسك فرمود تا محروم نباشند ، و آن دگران ممتاز باشند و خلاص یابند وباشدکه بآن استغراق تیز بوی برند ، اگر [3] گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا ، و این ظواهر

---

۱ ـ مکاری یعنی کسیکه چهار پایان را برای سواری یا بارکشی بکرایه بدهد و او را چاروادار نیز گویند .

۲ ـ حکایت : سخن گفتن و مانند شدن و تقلیدکسی کردن .

۳ ـ اگرنه (ط)

تکلفات ذکر ازکجا وعبادت ازکجا و عبادت از کجا .

این شیوخ راه زنان دین محمد ﷺ بودند . همه موشان خانهٔ دین خراب کنندگان . اما گربه گانند خدای را از بندگان عزیز که پاك کنندهٔ این موشان‌اند ، صد هزار موش گرد آیند ، زهره ندارند که در گربه نگرند ، زیرا که هیبت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند ، وگربه جمع است واگرجمع بودندی موشان همکاری کردندی ، چند موش اگر فدایی شدندی آخر گربه یکی را گرفتی مشغول شدی ،آن یکی چشمش رابکندی و آن دگر در سرافتادی الا نکشتندیش ، باری گریزان شدی، الاهمین استکه خوفش نگذاردکه جمع شوند، وگربه جمع است **من دخله کان آمنا**[1] هیچ شکی نی **و یتخطف الناس من حولهم**[2] برون دل در **صدور الناس**[3] صد هزار وسواس وافزاع واخواف ، و او در مثال ابراهیم در میان آتش ، در تربیت حق کمال موسی ، واو را بدست دشمن می‌پرورد .

آری پیغمبر نمی‌دانست ارشادولطف خدایراکه می‌فرمود : **الرفیق ثم الطریق.** کسی نبود که خدو[4] در رویش مالیدی که خاموش ، کریم گفته است کـه آمده است در بـازار نشسته ، گویی بازار بخواهد سوختن ، آخر ای احمق در عین سوختنی می‌سوزی ، این باشد سوختن که می‌سوزی تاهیچ نمانی .

آری قومی اولیا را آن هست که آتش ظاهر در افتد و نسوزد ، وقومی پنهانند همه چیز ایشان پنهان .

---

۱ ــ آیهٔ قرآن است یعنی کسیکه بخانه کعبهٔ در آید از شر شیطانها امان یابد .

۲ ــ سورهٔ عنکبوت آیه ۶۷ یعنی ربوده شوند مردم از اطراف آنان .

۳ ــ اشاره بآیهٔ ۵ ازسورهٔ ناس است که میفرماید ، «الذی یوسوس فی‌صدورالناس» یعنی شیطانیکه در سفینه‌های مردم وسوسه میکند .

۴ ــ خدو ، آب دهن است که مولوی فرماید ،

او خدوانداخت برروی علی　　　افتخار هــر نبی وهـرولـی

گفت خارجیست که علی ؈ را دشمن می‌دارد ،گفت علی مرداما دشمن علاگفت من چنین گفتمش که اما دشمن دار محمد یهودی باشد ، ولکن یهودی مرد نه نرماده کریم است که آری کون از قلندریان دریغ نمی‌دارد ، من جهت او جنگها کرده‌ام با دوستان خود ، که امیرالمؤمنین عمر تا چیزی را چنان نکرد و نگفت ، او مکافات من این کند شاگرد منست .

پیش روز زانومی‌زد پیشم ، از وخون خوردم بسیار ، تامی‌نگریستم ازان کژتر می‌گفت ، عاجز شده ، فروکشمش و صدکفش بزنم یا هزار ، او یکی کفش بزنم تمام صدکفش ، می‌گویند که آن وقت که کودك بودیم پیش او ازین دشنامها نمی‌داد مگر سودائی شده است ، می‌برید مهر ها را اکنون اینك پیش نمی‌آیی کنارم نمی‌گیری ، تاثیرباغ رفتن است سود این کردی ، من از برون اندیشم که چون بینم معانقه کنم ، توبرفتی خانه وحشی شد عظیم ، گفتم بروم بازجهت این عورت نرفتم چه‌کنم بروم زود باز آیم ، پس زود چرا نمی‌روی یا کیکش نام کنیم یا طلخه که تلخ می‌کند یا می‌جهد من گفتم‌که اوازین بی‌گناه کیمیاست ، اما معاونش ما باشیم ، خویشتن را چنین زفت[1] نباید گرفت برنج خواهی بپزیم برای تو یا ترشی ، گفت خواجه دو دیك نداری‌گفتند که علابا محمد .

تاج الدین شکایت کرد که ماریره[2] مرا گرسنه می‌دارد ، گفتم که اگر ماریره گرسنه می‌دارد آخر مادر برجای است مادر اصلی ، نام من بگو چونست که من نام تومی‌دانم تونام من نمی‌دانی . بگویندش همان آنست که آمد ، همانست مترس بگو آری همانست ، از توسلفیدن[3] از مایرحمك الله گفتن ، دگر نمی سلفی ، یرحمك‌الله[4]

۱ ــ زفت‌یعنی سخت.

۲ ــ ماریره چوکاجیره بمعنی‌نا مادری‌ودایه است.

۳ ــ سلفیدن بمعنی سرفه کردن و در اینجا بمعنی عطسه زدن است .

۴ ــ اشاره بردعائی است که در آداب اسلامی رسیده که هرگاه کسی عطسه زد بگوئید «یرحمك الله» و آن سنت است .

دگر آماده کرده بودم ، چیزهاست نمی‌یارم گفتن ثلثی گفته شد ، والله شیر مردی قوی کسی هستی .

اغلب خاصان خدا آنانند که کرامت ایشان پنهانست ، برهر کسی آشکارا شود جان که ایشان پنهانند ، آنك همه لطف باشد ناقص است ، هرگز روا نباشد برخدا این صفت که همه محض لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر که هم لطف می‌باید ، هم قهر ، اگر چه بحقیقت هریکی بازمی‌آید .

مردی بباید چنین‌قوم راکه سرتیز باشندکه چنانك محمد را ﷺ علی‌رضی‌الله عنه که شمشیر زن بود ، چنانك آن روز هریکی را می‌پرسید ، از ابوبکر شمشیرزنی نیاید هریکی بصفتی از اوصاف محمد ﷺ موصوف شده بودند .می‌پرسیدکه اگربعد از من خلیفه شوی چه کنی ، عمررضی‌الله عنه گفت من عدل کنم انصاف چنین ستانم ، گفت راست می‌گویی خود از توفرو می‌بارد، پسر را بکشد جهت اقامت حد، این‌چنین دفع فساد کنم ، ابوبکر را پرسید که تو چه کنی ، گفت تا من بتوانم پردهٔ می‌پوشانم .

چیزهای عجب روایت کردند غاشیهٔ او برگرفته ازوبی اعتقاد می‌شود، منکرمی شود که فلان شیخ پیش او آمد ، سلام کرد التفات نکرد ، در عقب فلان امرد برسید، سلام کرد خدمت پس کرد بی‌اعتقاد شد ، چون شوریدهٔ پرسیدکه از اعراض شیخ است آمد دور است بدرخانه شیخ ، می‌بیند که با آن پسر رئیس شطرنج می‌بازد بی‌اعتقاد شدبازگشت، مصطفی را ﷺ درخواب دیدقصد زیارت‌کرد ازو رومی‌گردانید بزارید گفت : ما را چندانکارکنی برما منکر شوی ، گفت یا رسول الله کی برتو منکر شدم ، گفت بـردوست مـا منکر شدی **المرءمع من‌احب**[1] در حق چون او دوستی است

---

۱ ــ حدیث نبوی است که در حلیةالاولیا وجامع صغیر سیوطی نقل شده‌که فرموده‌اند. آدمی با کسی است که او را دوست دارد ودر مصباح الشریعه با این عبارت نقل شده ، «المرء مع من‌احب فمن احب عبداً فی‌الله‌فانما احب‌الله تعالی »یعنی شخص با آن‌کس‌است که او را دوست دارد ، وهرکس بنده‌ای را برای خدا دوست دارد مانند این است که خدا را دوست داشته است .

المؤمنون کنفس واحدة[1] در حق چون اویست ، مشتی مویز و فندق در کنارش دوید آمد دید هنوز در شطرنج بازی‌اند مویز در دامن، باز بی‌اعتقاد شد ، خواست‌کد باز گردد ، شیخ بانگ کردش‌که تا کی، اکنون آخر از سید شرم بدار . تا درآمد در پای شیخ افتاد ، آن مشت مویز را در آن طبق ریز که او عزم ازین جای بر داشت ، این ساعت او مباحیست چگونه باشد بحال او که هفتهٔ در حمام می‌کند پای بر کنار غلام، وپای برکنارپسر رئیس، ومجمرهٔ آتش‌کباب می‌کند، و شفتالوئی ازین می‌ستاند ، و شفتالوئی ازوی، دگرچه مانده باشد، بالای منبر توحیدش این بود اول وعظ ،

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست
در مجلس ما نیست ندانم که کجاست
سرویست بلند و قامتی دارد راست
بی قامت او قیامت از ما برخاست

درحال و مرد رئیس که پسر را بیاورید ، گل برسرش بود آب برریخت وبرون آمد بوعظ آمد برابر نشست وعظ آغاز کرد ، بعد ازین تانیك نشود همچنین پرهیز خواهم کردن ، اگر نیك نشود همچنین پرهیز می‌کنم ، تا آن روز گفتی ترا این درد چشم، صفائی داده است، خواستم سخن باری دگر دزدیدن وخاموش‌کردن، اما اندرون گرم شده بود گفتم ، اکنون باز نگیرم عجبست .

این کسی که صاحب ذوق است همین ذوق بدو رسید ، در بند سخن نمی‌باشد ، سخن در من ماند زود برخاستی ، من‌کسی دگر را یافتم فهمی نداشت ، زیادتی با او می‌گفتم خیره و حیران شده بود ، اکنون بادوست و با معشوق صبر من چنین بود ، تا با بیگانه صبرم چگونه باشد، میلم بتو از اول قوی بود الا می‌دیدم درمطلع سخنت‌که

۱ ــ مطابق گفته شیخ اسماعیل انقروقی حدیث نبوی است ودر احیاء العلوم غزالی ج ۲ ص ۲۸۸ نقل کرده ولی اشاره بصدور آن ازحضرت رسول نشده و سیوطی در کنوزالحقایق آن را با این عبارت نقل کرده : « المؤمنون کرجل واحد » (فیه ما فیه استاد فروزانفر)

آن وقت قابل نبودی ازبهر رموز که اگر بگفتی معذور نشدی، واین ساعت بزبان برد بودیمی، آن وقت این حالت نبود .

مرا می‌گویدکه جماعتی مرا طعنه می‌زنند که مبتدعی گفتم که راست می‌گویند مبتدعی ، اکنون مرا بگو که این حقیقت نماز چیست ، اولا قومی از فلاسفه برآنند که این همچنین سر فرو بردن و تن بر آوردن عیب است ونقصان است ، در روی افتاد که همین بودغرض من ، مقصود من همین بود چه مقصود .

نقل کردم از فلاسفه که ایشان اهل ایمان نیستند ، اکنون رهاکن تا سخنی بگوید تا بشنوم ، سخنی میگوید بی‌وجه ، دانی اصل سخن این بودکه‌گفت‌که مقصود من این بود، اکنون این از آن چون توئی باشد این لایق توباشد، من نمی‌گویم‌کسی را که فاسق است‌کسی را بفسق منسوب نمی‌کنم ، و نه باندیشهٔ فسق ، واین استغفارنه جهت آن می‌گویم که اندیشهٔ بد از اندرون پاك کنند ، من می‌گویم که عین معرفت را پیش آورد این شیطان ، و مانع کند آنرا که مقصود تو است .

ترا ازآن معرفت اندرون خالی می‌بایدکردوپاکمی‌بایدکرد، هیچ‌چیز بالای معرفت باشد، وقتها مقر شود وآب در چشم‌گرداند، وکلاه خواهد، و وقتهاگویدکه‌ما راییك‌خر نمی‌گیری بهیچ برآوردی ، ما ترا خود مفتی عالم گرفتیم که هریوه[1] می‌گوید آخر مرا آرزوست‌که ازین طعام خوب بپزم ، تاتو بخوری ببینی‌که چونست هنر من ،پرهیز آوردی ، کریم را گفتی همچنین سپاه سالار نه مرد ، دامن در گردن انداخته آستین مرا با اوتعلق فراشی بود چندان ش بودمی‌که چشمها ازو برفتی، بیچارگی زاری آغاز کردی گفتی از سر برون‌کرد ، هم بآن کفش او برسر می‌زدی که می‌باید که برون‌که آنجا که گویم را گفته بود که بنشین ، گفته بود که اگر ترا چنین گوید چنین گوکه من راضیم .

آن مرد مردانه او را گفتند که پسر تواز صد دختر بکر بهترست ، پیش فلان

---

۱ ـ اشاره برشخصی است بنام شهاب هریوه که اهل هرات بوده است .

می‌خسبد ، گفت آن روز و آن شب ایمنم که پیش او باشد ، بالله که مرا بـا او هیچ فسادی نبود اکنون باز توبه کرد ، گفتمش که نگفتمت گفت آری بـد کردم ، اکنون چه کنیم بدان حجره ما نیز راه یافتند، مزه نماند که فسقی‌کنیم تا اکنون هنوز نکردم بالاتو به ویران کنند ، واین چنین کس کسی را خالق وفعال داند ، مصوری و محسوسی پیش وی آمدی تا بوی سخن و رأی و تدبیر می‌کند ، و هرگاه چنین بود خود محال بودکه وی خدای بود ، بلك عاجز و مقهور بود .

مرا اگر بردر بهشت بیارند اول در نگرم‌کد او در آنجاهست ، اگر نباشد گویم وکو ، نی‌مرا می‌باید که معین بینمش ، همچنین برابر اگر نبود رفتم بدوزخ ، دوزخ ز من پرسد بارها دیده‌ام ، معاینه بگویم مرا باتو کارنیست او را بمن ده تودانی ، بعد ازین هرچه خواهدگفت او داند ، مرا دگر بآن‌کار نیست آنچ‌گفتم رفت ، ازطرف و هم باید چنین بود اندرون خالیست براندرون بار می‌زند ایمان آرد ، وآنرا که از اندرون نیست هزار معجزه می‌نمایی ایمان نمی‌آرد.

ابوبکر رضی‌الله عنه هیچ معجزه نخواست گفت پیغمبرم ، گفت آمنا و صدقنا .

حاصل سیم داد که پانزده روز باز آیی هنوز می‌روم ، اکنون مگذارم که بروم ، چرا رها می‌کنی مرا دوست کم شود . خلق ، سخن ما فهم نکنند ، و در نخواهند یافتن .

آن پیررا بگوکه درین مردکژ چرا می‌نگری ، مردمان برجهودان سلام‌کنند، اکنون خوش نپرسید ما او را بصد حیله و ناز می‌آریم ، توچنان می‌نگری از آن‌توچه خورده است ؟ ای خواجه ایشان قیاس از قوت خود می‌کنند ، برخود قیاس می‌کنند ، که مردمان پراکنده شده ، تا بجامع منادی کنیم این مردمان را که جمع متفرق کرد؟ آخر همان کس جمع کند این چه عجزست ، از عجز حیله می‌کنند ، و کار خود غیر آنست ، گشایش در غیر آنست ، من می‌گویم‌که مرا زهر تریاق است ، وبال شما ازین خوردن در گردن من .

شما گواه باشید **ولاتزر وازرة وزراخری**[1] اگر وازرم باشد برنگیرم ، اکنون وازر نیستم دوزخ‌من ازمن حذر می‌کند ومی‌ترسد آخر می‌گوید **جزیا مؤمن فان نورك اطفأ ناری**[2] گویم که یار من پیش تست بمن ده ، مرا با توکار نیست تو دانی باخود قول ع م من این را بشکنم چنین گفتم بعکس و معاملهٔ خودکردم و اثرش ظاهر شد ، ندیدی نمی‌بینی اکنون آن دگران اگر این گویند پاره پاره‌شان کنند ، او نمی داند سخن را چرا بیهوده سخن گوید بی‌وجد و بی‌علم ، آن او نیست ، ودلیل برآن ، تصریف نمی‌داند کرد ، تصریف نخوانده است، تصریف گردانیدن معکوس‌کنم و مقلوب کنم و بگردانم ، وعقل از در و بیرون درآ پرده سخت دور ایستاده ؟ زهره‌اش نه که قدم پیش نهد ، آن گفت که نحوهیچ خبر ندارد ، از نحو آنکس خبر داردکه او نحو باشد ، والله که تا نحو نشود هیچ از نحو خبر ندارد .

اکنون همه جفا با آنکس کنم که دوستش دارم ، اما چندان نباشد جفای من نیك باشد ، سهل در دعوت قهر است ولطف، اما در خلوت همه لطف است ، مرا ازین وسوسه آمد که او را غرض باز رفتن من نیست ، بباغ باز رفتن[3] هده است که او را بباغ نمی‌تواند دید ، ونیز حایف‌که آنجا این سرمکشوف شود ازچلبی ، واو را امکان دیدن هده نیست .

---

۱ ــ جزء آیه ۱٦٤ از سورهٔ ٦ یعنی بر نمیدارد بردارندهٔ بارگناه دیگری را

۲ ــ اشاره بحدیثی است که سیوطی در جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۲ نقل کرده وترجمهٔ آن اینست آتش بمؤمن گوید بگذر از من‌ای مؤمن که نور تو شعلهٔ مرا خاموش‌کرد ومولوی اشاره بهمین حدیث در مثنوی فرموده ج ۲

مصطفی فرمود از گفت جحیم — که بمؤمن لابه ورگردد زبیم
گویدش بگذرزمن ایشاه زود — هین‌که نورت سوزنارم راربود
پس هلاك نار نور مؤمن است — زانکه‌بی‌ضددفع‌ضدنا ممکن‌است

۳ ــ هده چوشده بادال مهمله بمعنی‌بیهوده‌وناحق وباطل.

آنجا گفتند بدره رفت ، گفت بدره چرا رود ، پس مرا دستوری ده گوتا بروم می‌گیرد زنهار زنهار برمن می‌خند ، آن گفتن چه که نعمتی خدا مرا داد شکر این چون گذارم ، و آن سخن چگویی تو من چگونه زیم خدا جزای خیرد هاد .

این عورت که می‌گوید من ترا نخواهم مرا فید[1] نباشد ، باری اگر او این بار برود وگواه بیاورم ، وتا او آمدن پاش بگشایم ورفت، مرا این دامن گیر بودکه عورت را دل درپی‌من بود چه عیب‌کنم ، عورت بیچاره را اوچه داند انگ[2] اوکار اوتمام شد، این کس‌که درعقد من در آید ، وبا او نزدیکی‌کردم ، چنین می‌کند او نیکوعورتست او را بنظرخود منگرید هرکه را نظری کردم ، وتن من بتن او رسید او بزرگ نبودی وعزیز نبودی این هرگز نبودی ، بدره چه‌کند گفت تفرج ، گفت بدره چه تفرج باشد با این قوم چگونه می‌تواند آمیخت ، چگونه می‌تواند نشست ، چنانست گویی او شوهرتست ، ازین شوهر بدخو که بی دستوری من چرا رفت نمی‌دانم او بچه گستاخی با تو این می‌کند ، خدمت من برسان م و بگو لحظهٔ بیاکه یکی دوکلمه بگویم ،گفتم که تشویشی دارم لحظهٔ بیایم ، گفت تشویش دوستان بـدوستان رود ، شفاعت کردم برسید که ده روزش مهلت ده تا خانه بگیرد برود گفت دوماه بنشین،گو دوسال بنشین گو همه عمر بنشین ما را مرنجان ، گوو فضیحت مکن ومی‌نشین .

هرگز کسی دیدکه معید[3] بالا دست باشد هنوز یکی سخن نگفته‌ام درمن‌حیث است و عللوا ، کمال معرّف را گفت من پاچه نخورم تا اکنون درین شهر ، صد لعنت برتو باد ، اگر نخوری ، آن هفتصد روزهٔ مقبول را قبول نکرد ، در سلطان العارفین بتعجب نظر کرد از درون ، برون نرفت که شکمش بدرید ، و سرکش ببریدند آن ظاهر نی ، اکنون توبدان مچفس[4] أئمه روا نمی‌دارند ، أئمه که باشد مرا با أئمه چه

۱ ــ فید چوصید بمعنی نفع و سود
۲ ــ انگ چوسنگ بمعنی گذرگاه آب و لوله
۳ ــ معید بضم میم شخص کاردان و شایسته و دانا
۴ ــ مچفس از چفسیدن مرادف چسبیدن یعنی مچسب .

کار ، ما خود ائمه ایم گفت چنین مگوتو ائمه دیگرانی ، دیگران ائمه تواند ، چند کلمه بگو تو نیزکه مقربان ، گفتی قومی باشندکه آیةالکرسی خوانند برسر رنجور، قومی باشند که آیةالکرسی باشند.

پادشاهی می‌آمد بهزار یرتایرت [۱] ، تونیی [۲] برون آمد و جفا گفت ، دشنام داد برسرراه بپادشاه رسیده باکس نگفت اگرباکسی می‌گفت انگشت انگشت می‌کردندش، راه بگردانید فرمود که با این سو رویم ، گفتند چرا خداوند ، گفت دلم چنین می‌خواهد قهر با که راند با تونی ، مگر اصل او هم تونی بود که با تونی ستیزد ، پادشاهان آنرا زخم زنند که‌گردن‌کش باشد، فرعون ونمرود را . **ولتسمعن‌من‌الذین اشرکوا اذی کثیراً** [۳]

چنانك محمد امیرچی می‌گفت که شخص در آید چنین و چنین‌گوید که مادر زنش چنین گفتم ، وزنش چنین و کنیزك چنین ، کسی را رها نکرد که نه آلود ، اگر زن می‌خواهد تا ده بخواهد ، مردی از دل پاك او در من آرد ، و در خانهٔ خود او چنینها گوید ، ریش بگرفتمی و یکان یکان برکندمی ، وچیزی کردمیش که دیگران عبرت‌گیرند ، عورتان و خانه‌های مسلمانان رابدنام نکنند ، من جهت نیك نامی این خانه وفرزندان شما غصه می‌خورم ، شما چون راضی‌اید مرا خبر نبود ، اگر می‌گویم که می‌گویی باز گوچه گفتم که آری گفتی ، معنی‌آن چه بود همین بود معنی وبس ، واگر آری دیر می‌گویم ، می‌گویی‌که چرا آری نمی‌گویی ، چه اعتراض است بدین. خود من اعتراض می‌گویم ، اگر هست بگو آن اعتراض ، واگر کژی باشد تا راست

۱ ــ یرتا یرت کلمهٔ ترکی است بمعنی دبدبه و شکوه

۲ ــ تونی یعنی تون تاب حمام .

۳ ــ جزء آیهٔ ۱۸۳ از سورهٔ آل عمران است که میفرماید «ولتسمعن من‌الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیراً » یعنی و البته می‌شنوید از آنانکه بایشان کتاب داده شده وآنانکه مشرك وکافرند بخدا ، آزار زیادی .

کنم ، و کسی باشد که کار دگر استاد قالب باشد و آنکس جان و ازین کدر نیست ، دگر بالای خدا کسی باشد که قالب باشد و او جان ، این محالست .

لی‌معك عقاب و کنت اذکره مع‌فلان و هویعتذر بکذا فقلت انالا اسکن بهذا حتی اری وجهه اخذو اوالاوذی م الی موضع ماتلقوه وانالا ابالی بالسیف یعرفونی لااعمل هکذا لمروتی لااعمل کما عملتم بل انا ودیته .

دگر مگذار که رنجوری بتو راه یابد ، گفتم می‌شنود ، گفت چه گفتم که او شنود گفتم این ظاهر را شنود ،گفت‌که یعنی نشنوم چیزی ، وسخنی‌که شنیدنی نباشد، گفت یك ضمیر دیدی‌که ضمیر دانست، اگر نه ظاهر این سخن را عارف اعتراض‌کند ، این رنج بدست من نیست ، می‌آید بی‌اختیار ، ومی‌رود بی‌اختیار، چگونه گفت آنرا آن‌معرفت‌او حجاب شد، اینك‌ضمیر **و الراسخون فی العلم** استزیراکه تأویل سخن دانست ، این از روی سؤال می‌پرسید تا بروی خندیدی ، این سخن از هردو بیرون نیست سخن آبادان می‌آید ، خواب شدی (در خواب کند هردل بیدار که هست) ، بازگو اول این چونست .

صحابه هیچ اعتراض نکردندی بر مصطفی صلوات الله علیه از رای[1] اعتقادمست می‌شدند ، در آن سخن، عتیق[2] هفت حدیث بیش روایت نکرد ،[3] اگر سؤال‌کردندی

---

۱ ــ رای یعنی راه و طریق .

۲ ــ عتیق از القاب ابوبکر عبدالله بن عثمان خلیفه اول است و گویند ملقب شدن او به عتیق این است که درسلسلهٔ انساب او شخصی‌که مایهٔ عیب گوئی باشد نیست وی درسال ۱۳ هجرت در گذشت اسدالغابه ج ۳ ص ۲۲۳

۳ ــ در اینکه در میان اصحاب ویاران پیغمبر حافظ حدیث و قرآن کم بوده مولوی در مثنوی‌ج ۳ میفرماید .

در صحابه کم بدی حافظ کسی ❊ گرچه شوقی بود جانشان‌رابسی
ربع قرآن‌هرکه رامحفوظ بود ❊ جل فینا از صحابه می‌شنود
مغز علم افزودکم شد پوستش ❊ زانکه عاشق را بسوزد دوستش

فایده های دگر وافرشدی ، و بسیار اسرار کشف شدی . ازین بوی سخن ما می‌آید ، انا الحق[۱] سخت رسواست ، سبحانی پوشیده ترك[۲] است ، هیچ‌کس نیست ازبشر که دراو قدری ازانانیت نیست موسی علیه‌السلام **انا اعلم ممن علی وجه الارض** گفت چیزی درو در آمد ، این بگفت حواله به‌خضر ع م کردند تا چند روز پیش او بود ، آن ازو برون رفت .

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را رضی‌الله عنه‌گفت چرا موافقت کردی در روزهٔ وصال بامن که چنین ضعیف گشتی ، **لست کاحدکم ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی** [۳] .

محققان گویند این بود سبب نزول این آیت که **قل انما انا بشر مثلکم** [۴] یعنی چنین مگو از غایت پری، از خود بینداز چنین بگو ، بازگفت تا خاطر عاطرت گرفته نشود : **یوحی الیه** همان سخن است که **فمن کان یرجو لقاء ربه** [۵] باین این عین، عین‌آنست‌که **لست کاحدکم، ولایشرك بعبادةربه**این هم عین‌آنست ، ولیکن

---

۱ ــ اشاره به اناالحق گفتن حسین بن منصور حلاج است که درسال ۳۰۹ ه در بغداد مصلوباً درگذشت .

۲ ــ پوشیده ترك یعنی پوشیده‌تر وپنهان است و مقصود سبحانی گفتن با یزید بسطامی است که در حال استغراق میگفت و قصهٔ آن را در مثنوی بنظم آورده .

۳ ــ این حدیث را ابن ابیجمهور لحساوی در کتاب مجلی نقل کرده با این عبارت : لست کأحدکم انـی اظل عندربی یطعمنی و یسقین و در سفینة البحار از بحار مجلسی نقل کرده است .

۴ ــ آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ کهف است یعنی ای پیغمبر بگو بآنان من نیستم مگر بشری مانند شما .

۵ ــ جزء آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ ۱۸ است یعنی کسی که امیدوار برملاقات خدای خویش است عملهای شایسته بجا آورد : ولایشرك بعبادة ربه‌احداً ــ یعنی در پرستش خدای خود کسی را شریك نسازد .

بعبادت لان[1] جهان را باعقال[2] آبادان می‌کند، دوعالم بدین دو[3] باز بسته است ، وهمهٔ زمانها درتصرف از دوعالم ، بغفلت دست وپای ترا ، درآز بتقلید و در وی خوایت‌نه ، وانکار دهدت، باز ترا بخود نظر دهد ، چست و چالاک کند .

همه عاشق این کلمه‌اند که زهی ، خود می‌کشند جهت زهی ، نظرت و بصفات وی ، بجز آرزوی حاجت خود مکن ، مطلوب که همانجاست که طلب تست ، و نظر بنجاسات و ظلمت شکم وحجبها «همچو دردنبلست و زو دنیاست» و همچنین ظلمات و صعوبات همه مجردمهره[4] است‌که بعضی را بصورت‌آن مقهور می‌کند، واز خواب غفلت بیدار ، فردا وعظ می‌باید گفتن دشوارست ، دری باز شده است چاره نیست ، اگر در می‌بندی فریاد و تشنیع و کاشکی ایشانرا در آن فایده بودی ، آن همه سخنها گفته‌شد صریح وکنایت ، همانندکه‌گویی هرگز نصیحتی نشنیده‌اند، نه ظاهر سخن درمی‌یابند، نه مقصود سخن، چون در نیابند معاملهٔ آن چگونه‌کنند ، **العمل بغیر علم‌ضلال** من می‌روم تا سربشویم توچه می‌کنی می‌روی می‌یابی ، حاصل اینها درین چله‌ها[5] می‌روند چه می‌کنند ؟

این لااله‌الاالله ،کار زبان نیست کار معامله است، نمی‌دانم‌که این حاصل بدست اوست متلونش گوید ، خواهد غیر متلون . کلام اوست هرچه خواهد می‌گرداندش ، حاصل بندهٔ هست خدای را که اوحال‌حال باشد ، واستاد قالت ،نمی‌گویم منم می‌گویم

---

۱ ــ لان بمعنی گودال و مغاك و ممکن است مرادف لانه باشد از نظر کوچکی در برابر آخرت .

۲ ــ عقال بضم عین و تشدید قاف جمع عاقل یعنی خردمندان .

۳ ــ بدین دو مقصود از آن دو : عقل وعبادت است .

۴ ــ مهره بمعنی بازی و آلتی است دربازی شطرنج

۵ ــ چله ــ جایگاه کوچکی بوده کـه مرتاضان در آنجا چهل روز می‌ماندند و ریاضت میکشیدندو آنرا چله‌خانه میگفتند .

که هست، اکنون تاکیست آنکس ازکاروان سرای دارما مردمونی همه ازومی‌رنجند، یکی من اکنون بوی قبالهٔ کاروان سرای داده‌اند تا سالی ، اکنون خواهند که بدگری دهند توانند که می‌افزاید آنگه آن قباله چه شود، اگر آمده باشد وگفته که مرا این کاروان سرای نمی‌باید برمن می‌افزایند ، مرا این خود برنمی‌آید و بازستان ، این فسخ باشد ، ولیکن گواه ندارد که او این قیله[1] کرده است و این سخن گفته چگونه کند ، حیله چه باشد که فسخ کنند این اجاره را ، ازین بوی سخن ها می‌آید از آن سخن بوی ما .

آری چوفروشود کسی را خورشید در پیش نهد بجای خورشید چراغ .

باشد باشد آن خ فلما رایت تحفظها لکلامی اشغلتها بکلام آخر انك لا تصلی وقدکنت تصلی قبل‌هذا وذلك من‌علامة السعادة الأشتغال بالصلوة والعبادة‌شیبنی تشویشك لواتفق شیئاً فراقك لكان من جهة هذا التشویش الذی یقع ذلك فاذاجئت ثمة من َمن یحك رجلی و من یغمزنی .

یفترون علی‌الانبیاء الاشیاء التی‌لایجوز علی‌سبط یعقوب یعشق علی ابن‌هومعدن النجاسة و ع م حرك خاتمه مرة **قال‌افحسبتم انماخلقناكم عبثاً**[2] و یحال فی‌زمرة الانبیاء الذی تبدل عینیه لاجل الابن ، ذلك كان مرآته یری[3] منه الحق‌كمایتحد ع م لعایشة لهذا سمی‌احسن القصص واهل الزمان نقلوها الی عالم الشهوة وسموها .

اما رایت ذلك الواعظ ایش قال فی‌حق داودع م والانبیا ، والاقرع قاعد مستمع

---

۱ ـ قیله بمعنی اقاله و فسخ معامله است

۲ ـ آیهٔ ۱۱۷ از سورهٔ ۲۳ یعنی آیا گمان کردید که شما را بیهوده بیافریدیم وشما بسوی ما بر نمیگردید ؟

۳ ـ اشارة الی قصة یعقوب مع یوسف کما حکاه فی‌القرآن الکریم وقال تعالی «وابیضت عیناه من‌الحزن» و مقصودالشیخ ان تبدل عینیه لالصورة الابن والصورة الطینیة بل لکونه مظهراً و مرآة له‌تعالی وکان یری الحق فی‌صورة یوسف علیه‌السلام .

ولوکان هؤلاء لایحضر مجلسکم ویقول لهذا یفتح هذا الطریق حتی لایلتمس الوعظ منا این الوعظ این التالی لهذا الوعظ اونبی این هؤلاء یطمع احد این هذا الاحدالذی یخلق منه ان القوا قال لهم عظوا مثل مایعظ فلان حتی اخی والواعظون ایش یقول یسمی هذا واعظ لوکنت آدمیًا ما رفعت رأسك من ذلك المدرسة لوکان آدمی لابل یقول من مثلی وانا قاضی القضاة فی الروم والشام ومقرب عند خلیفة وجید فی الرسالة والعلماء یتماسون تحت رکابی وقع فی هذه الظلمات ، حدیث فرهاد و خسرو و شیرین خود با لیلی گوییم ، اگر رهاکنند کارها نیك شود ، حدیث لالا[1] اول روز منع کرد ، روز دوم چند دینار و چرب و شیرین باز داد ،گفت خدمتی بمن فرما ، گفت چنین وچنین هیچ شهوت نی وچیزی نی ، گفت آن کار لالاست من نظر کردم آن روز گفتم که این حال از حال شهوت چه دورست ، او از گوشهٔ در آمد که آن این باشد ، کاشکی چیزی خوانده بودی مرا در مدرسه رها کردندی ، نعوذ بالله نخوانده‌ام چنین و چندین هله می‌کنم ، نعوذ بالله اگر چیزی خوانده بودمی .

شهاب می‌گفت این غلامچه گفتم شام روم تحصیل کنم ، گفت نعوذ بالله نا رفته ما را بچیز کها عاجز کردی ، با این همه دیوانگی ام چندین عاقلان را درکوزهٔ فقاع کرده‌ام ، با این‌همه بی‌خبری ام با خبران‌را زیر بغل‌گرفته‌ام ، در اندرون من بشارتی بود ،گویی می‌پریدمی، برزمین نیستمی، تحصیل کنی مرانی هرروز یك سطر بخوانی چنین باشد ، پدر ترا بجهت آن بتحصیل بفرستاد که روزگار بداست ، و مردم طمع می‌کنند در پسر واز خدا نمی‌ترسند .

این ساعت بحمدالله چندان داری که کفایت است در راه ازفنون ، می‌گفتم‌که هیچ راه دیار نشد بب‌بب یعنی دانشمند صاحب فنونم‌که از فنون می‌گفتم‌که این دعوی کرد خروبرین نیز نخرم، اما نوشته‌ای بسیارغلبه‌کردیم امّام را غلبهٔما ، چون هرچیزی که هست او باری دارد ، تا او را تمام نباشی ترا نباشد .

۱ ــ لالا بمعنی بنده و خادم و اینجا پرچانگی و هرزه‌گی است .

خبراً عن‌الله تعالی مــن تقدم الــی بذراع تقدمت الیه ببــاع [1] دوری بزرگی ، وآن خود مولاناست معین بگویم ، گفت امروز درمن نیکو نظر کردی، گفتم‌پس‌مروت نبود توباهمه فضل وعلم‌که دیدن‌تنها خردست قال ع م **اذاجاع** [2] **العبد مطر سحاب الحکمة من قلبه علی لسانه .**

شعر

هرکش امروز قباله مطبخ شد — دان‌که فرداش جای‌دوزخ‌شد
ای گلوی تو بریده هم کاوا ، یک‌ره بپرس کای گلویک ره بگو تو خنجری
خــور انــدک فزون کند حکمت — خــور بسیار کم‌کند حکمت

ها همه جون بدو بپردازد بشنو این را باش ، جون اینجای باشی ونمی خوری همانجا باش و بخور هذا اولها می‌گوی ، مرا پس بیاموز تا ثواب و گشایش و مطلوب ومعشوق پیش‌روی نماید ، مثال‌آنک دوکس‌صایم‌باشند ، یکی‌ازآنک نمی‌یابد ، ویکی ازآنک می‌یابد ، و نمی‌خورد للّٰه‌تعالی ثوابا ، که تفسیر یا عنین ومرد ، و از زنا پرهیز کردند یا رنجور و مرد قوی ، از راه زی چون همه حیوانات ، جون نیابند و نبینند صابرند فی‌الجمله ضعفی هست .

فیااهل لیلی کثرالله فیکم — من امثال لیلی کی تجود نهالها [3]

آری جادهٔ خراسانست دیدم اشتران [4] نمی‌دانم‌سه بودیا هزار ، گفت این‌چگونه مشکل است ، آن نروماده آن دگرش را نمیدانم باری سخنش نرو ماده است ، اگر آن دگرش نرو ماده نبودی ، سخنش نرو ماده نبودی ، حرکاتش هم نرو ماده نبودی ، همه نرو ماده‌اند الا قومی کو آن قوم ، «آنرا که نه‌بینی ای صنم چند زنی» مارا یکی تنها رهاکردی ، آشنا چون با ما نباشد تنها باشیم ، آشنای ماکیست ، و اکنون این

۱ ــ مراجعه بصفحه ۵۶ شود .
۲ ــ این حدیث در مجمع‌البحرین و سفینةالبحار بطریق دیگری نقل شده : من‌اجاع بطنه عظمت فکرته وفطن قلبه الخ .
۳ ــ زیستن وجان وزندگی .
۴ ــ یعنی ای کسان و خویشان لیلی خدا زیاد کند مانند لیلی را در میان شما پرشود بشحور و سرچشمه او یا زیاد شود آب دادن او برتشنگان ، در بعضی نسخه ها نوشته شده «کی تجود بهالیا» یعنی تا بخشش‌کند بواسطهٔ لیلی برمن ، آن وقت الف برای الحاق است .

سخن در پوست می‌گوییم ، خدای داند که آن نحس خود چـه فهم می‌کند ، و اگر معنی می‌گشاییم خوش نمی آید چیزی هست ، و اگر معنی نمی گوئیم . **قـال ﷺ عن‌الله تعالی من تقدم الی بشبر تقدمت الیه بذراع**[1] کسی‌که صاحب سخن‌باشد او را خود سخن در اندرون موج می‌زند ، الا مگر کـه مستمع اهل نباشد آنجا رفت نشست ، نمی‌گوید که واپس مرد مانند ، چو وعظ می‌گفت مرا چه آورد .

شعر

خراباتی شدم و زغم برستم   زبند زهد و قرایی بجستم
برای خدمت آزادگانرا   بزنارش میان محکم ببستم
نشاط بزم شادی از سه چیزست   شراب وشمع وشاهد هرسه جستم

☆☆☆

ما بندگی‌خویش نمودیم‌ولیکن   خوی بد توبنده ندانست خریدن

خود آبش کی رها کند که چاه کند ، بستم خود را عارف می‌کنند ، یکی همه جهد می‌کند تا بپوشاند ، یکی مویها باز می‌اندازد و می سترد ، و هزار شیوه وشور می‌کند تا شناخته شود . داند آنکش دل خردمندست ، آن‌کواین‌کو . این جهت آنست تاآن یکی که حقست شود ، همین سخن را نگاه‌کن ، چندین خلقان انبوه از بهر آنندکه پوشیده کنند او را، آخر از خود انصاف بده ، اگر تراکنیزك خوب باشد ، وبرادرزن تو او را ببیند ، اگر چه نگویی ناخوشت آید ، و آن ناخوشی اثرها وزیانها کند .

قال صبی و لاالمعرفته علی اذوجهی طاب و من وجه کرهت من هوحتی یدعی معرفتی ما فی‌الدنیا قبیح قط الابالنسبة ، الکفر لیس بقبیح الابالنسبة الی الأیمان صار قبیحا ،کان حسنا فی‌نفسه ، فلما جاء الایمان صار منسوخا قبیحاً .

الحدید حدید فی‌نفسه، ومنافع[2] للناس وقوة فی‌الناس، ولکن بالنسبة الی‌المس

---

۱ ــ در مأخذ این حدیث بصفحه ۵۶ مراجعه شود

۲ ــ اشارة الی الآیة الواقعة فی القرآن قال الله تعالی: «وانزلنا الحدید فیه بأس‌شدید ومنافع للناس».

صار ذلیلا ، لان المس یصلح لمایصلح هوله لان المس قابل الکیمیا دون الحدید ، فبهذاالصلاحیة ترجحت‌علی الحدید ، ثم هوکان جیداً الی‌ان‌جاء الفضة ، هکذا الذهب والجوهر والدر الیتیم .

سل من العلل لأی شی ضرب لعلاحتی یکون لك من الشمس ان کان الکلام له ینقصه و یناقصه و یکسره و یعبده بمعنی آخر و بوجه آخر و لعلیه و نعلیه و ان لم یکن کذلك فلیس له معرفة فاقل الاحوال ان یقال خذ بنعلیك و نحن الا یقبل هذا و یحاین من قبول هذا ،

قلت متی عرفتنی متی و انی متی وصل ذیلك الی ذیلی و تلك الی کمی و متی جالستنی ومتی رافقتنی . علامة السمك ان لاتعیش له الا فی الماء فاذا رایته یهرب من الماء و یموت من خوف المآء ، اذا قیل له الله مات من الحزن و الخوف و یرید ان یخرج القایل لهذا و لاحاجة له الی الدعوی و البینة ، بل هو یعیش فی الماء لایخرج فلو اتفق انه یخرج

هذا هوالاصل‌ان خلیفة یلبس قوماً بیضاً و قوماً خضراً وقوماً احمر وقوماً قلانساً فتجروا فی ذلك و لااخرفها [1] الا خواصه و هم ایضاً لیلطون [2] الا ان لاشغل لـه و لاقصد الا النظر فی‌الناس فکل من طاب له و اعفاه اما یعرف بنفسه او یتعد الیه الوزیر فیخبره عن الحال و لیس له شغل الاهذا کنت‌کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف [3] بین خاما و حانا ذهبت حصانا و بین مولانا و بین مجد عرضنا الوف نعم الشمس یشتهی الغرور

---

۱ ــ اخرفها ای افسدها

۲ ــ ای یلتجئون الیه من العدو

۳ ــ حدیث قدسی است و صاحب وافی در کلمات مکنونه و اغلب دانشمندان و عرفاء آنرا در مقالات خودآورده‌اند و در بعضی ازکتب عبارت حدیث باین طریق نقل شده : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فعرفونی یعنی من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس مخلوقات‌را بیافریدم و خود را بآنان شناسانیدم ومراشناختند. کلمات مکنونه (کلمه ۱٤)

الحبه نعم لابد حبذ یقول و راح فانا جرد ینبغی ان یتدارك او یهمل کانه یقول مما هما له هکذا کان ینبغی‌کما قال جوحی لما شل یده یضرب الطنبور هکذا کان ینبغی

ازکوی تو استخوان از آن می‌چینم تــا هیچ سگی بکوی تو در نایـد

ایشان کجااند ؟ ایشان‌که‌اند ، آخر چو من می‌گویم ایشان ، ایشان من آخر معلوم باشد گفتند که تو ، گفتندی

شعر

مهتاب بلند گشت ، و ما پست شدیم

ای دوست تو بعد ازین هرآنچه شنوی بر دست مکن ازآنك از دست شدیم

می‌دیدم که ازآسمان نور فرو می‌آمد موج موج ، و از روی آن بسر وا زروی و چشم من ، تا شش و جگر مرا می‌دیدم .

تفسیر **لم تقولون ما لاتفعلون** [۱] خاص در حق مؤمنانست ، اگر این اخص در حق او چه‌گویی (لم تقولون) او از عین بخل رسته است ، خود راضیندکه‌در سبوی دگر درد او بنهند ، چه جای لاتفعلونست مروچه با شد جمعی اند ، دو درم بده کاسه پرکن و بیار این چه باشد؛ و استر از گرسنگی استخوانها برون آمد .

تغیر حاله دون قاله و قوم قاله دون حاله لایقول واحد و هذا العتاب لهم انکم لم قلتم ما لیس ذلك حالکم یقولوا لا انا عبید اهل ذلك الحال و حواسهم و محسهم قال انا کان کذا فمبارك ، این سخت بد است که بازی خود می‌بینی ، مردی آنست که بازی خصم بینی ،آغاز کرد و گفت و گفت گفتیم آخر این هم بازی تست که می‌بینی ، ازآن شبینه رنجیدهٔ کو نه بودکه نخواندندش ، هم مرا چنین خواندند که بخانه کسی ضعفی دارد ،گفته بودند اوراکه بااین طریق‌بگویی‌نخواهم‌که‌اوبیاید ، پری‌اش دادم‌که صاحب نظری کردی که نیامدی ، پریدن‌گرفت و مرا رهاکرد آخر این پرت من‌دادم

۱ــ آیهٔ ۲ ازسورهٔ ۶۲ و تمام‌آیه این است: یاایهاالذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون یعنی ای کسانیکه بخدا ایمان دارید چرا میگوئید بمردم چیزی را که عمل نمیکنید .

بایست تا اکنون بر جا مانده بودی ، نزدیك آمد که یك سوی کنیم باکریم ، اگر یگانه است یگانه است و اگر نی او داند ، می‌گویمش بازی خصم نگر بازی ازین روشن‌تر باشدکه در فلان خانه مات خواهم کردن ، گرو بسیار گرفته‌ایم و چنین می‌گویم معین دعوی کرده است .

خدای میان ماست این رمز شنو گواه و حاضران دور من دیدی که تأثیر آن نوری‌که آن شب در دل او اثر کرد ، خواستم آن ساعت که گفت برو می‌خندی ، درو نگرم تیز ، خود را نگاه‌داشتم تا بگذشت ، زیرا رنجور بود ، برو زدی بعد از آن بخنده درو نظرکردم ، اگراین درست بودی سهل بود ، مشکلست با این ، طایفه‌ای‌چند نازنینان داریم زیر خاك ، چه نازنینان مـا در تیره است او چیزی دگرست ، آنـك داشتم در سلطنت‌ازین جنس بود چیزی ، این ساعت خودچیست، شمشیرخطیبم ، نه خلم‌نه برم، آن وقت دیدی از آنك دانستی خاموش برگذشتی ، گفتمی چه‌گفتی هیچ باری برای دل من بروز می‌بایست گفتی ، آری من خواندم من گفتم علا و کریم را گفت بخواندم اینك رنجیدم ، گفتم پرسیدم که بگویی کـه بچه خواندی و چگونه خواندی ، همچنین تحسین اگر کردمی گفتی کـه چه گفتم که تحسین می‌کنی ، اکنون بیا تـا بوسه بدهم .

اخی را نگفتی که شمس‌الدین‌ذکر شما می‌کند انداختهٔ ماست ، او به است‌چند بار که‌آن خواجگی [۱] موی شکافد در فقر و یگانگی ، و چون‌من بیایم دست همچنین در دهان نهد . خاموش‌کـه ما چه دانیم ، اکنون گفتم‌که میان ما حکمی بباید تا این ماجرا منقطع و او حکم ، لکن آن حکم خارجی باشد با او آن هر حکم‌کند بعنایت سرفرو آرند حرمت حکمی ، اگرنه طاقت یك مست ندارد . اما اینجا حکم از میان کارست ، در میان کار مشت زنان و کشتی گیران و شطرنج بازان ، همه حکم است ،

---

۱ ـ خواجگی از مریدان خاص بهاء ولد بوده‌و با وی از بلخ بدیار روم هجرت نموده بود و افلاکی در دومورد نام او را جزء خاصان بهاء ولدبشمار آورده (تعلیقات استاد فروزانفر بر فیه ما فیه)

و شیخ[۱] روزی سیبی بدست داشت‌می‌پرسید زین کلوسی را که از خدا من‌چون دیدم سیبی خواستم‌بداد ، تو از خدا چه می‌خواهی ؟ ابایزید از خدا خدا را خواست، و فلان‌فلان را خواست ، زین‌گفت من از خدا خدا راخواهم ، گفت درتیر[۲] ابا یزیدی من کودك بودم مرا پرسید ، من بسر اشارت کردم که ترا[۳]. سر فرو انداخت می‌جنباند سر را سخن نمی‌توانستم ،گفتن دهان باز نمی‌شد اما همه اندرون سخن وگفت ومعنی ، چیزی عجیب بودم کم کسی را از خردکی بوده است ، استاد را بیزرگی‌که از خراسان آمد چیزی کشف‌شود ، مرا می‌گفت‌که پدرمن شو بزور، برای‌آن پسرانش، شدم چکنم تا رنجورآن‌بودی ، این ساعت بر رنجوران می‌زوی‌راحت درآنست ، که هرچه‌خدای تعالی ترا در پیش آورد آنرا سعادت کلی خود دانی ،

مرا فرستاده‌اند که‌آن بندهٔ نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است ، دریغست که‌اورا بزیان برند ، اینکه دویار پهلوی هم دگر نشینند با مقابلهٔ هم دیگر ، و سخن گویند ، چاشنی آن و چاشنی نظاره از دور کجا ، آخر دور اگرچه آن صفاداری که حجابت نکند ، اما چاشنی نزدیکی‌کو. کسی‌که از دور در حضور باشد ، خود نزدیك چگونه باشد ، گویند فلان جا رویم بپرس‌که شمس‌آنجا هست ، اگر نیست این ساعت کار دارم

فلان احلاطی[۴] گفت‌که شنیدم‌که در حق تو قدح‌کردند او بمدح برگرفت ، من که مدح‌کنم تا خود چگونه باشد ، گفت تو چنین نبودی از برکات صحبت او چمین شدی . گشادکند پیوسته گشادی[۵] می‌کرد ، بانگشت بر زدم همچنین فرو رفت گفتا تو

۱ ــ ممکن است‌مقصود از شیخ ، شیخ ابوبکر سله باف تبریزی‌باشد که شیخ در تبریز او را در یافته است .

۲ ــ تیر ، قدر و مرتبه و پایه و عزت

۳ ــ یعنی ، ترا خواهم

۴ ــ زرگر و کیمیا گر

۵ ــ بی‌پردگی و پرده دری

صحبت را شایی ، گفتم که اگر بخلوت کنی من باشم و تو ده کفش بر من بزنی ، و هر گشادکه کنی بر تابم اما در حق بزرگان ، گفت تو صحبت می‌شایی معتقد بودم او را ، می‌شنودم کـه بزرگ و داناست و چنین و چنین امـا باین نی ، اکنون صحبت نیکو نگاه دار خواهد کـه بیاید کـه شما بمسجد باشید شما را ببیند ، و مدح من خواهد کـرد .

مرا گفت او به باشد یا فلان زرگر اخلاطی که شیخ شده است ،گفتم هر کسی بمقام خود بزرگست ، اما چه نسبت دارد با او ،در حق کسی قدح نیست ما را اما عالم او دیگرست ، درویش خام طمع باشد ، جایی‌که شیخ این کودك باشد که او را هنوز سال می‌باید ، خدمت مردان کند ، شب و روز می‌سوزد و می‌گدازد ، چون روغن گاو بر تابه ، با بعد ، بوك ، لعل باشدکه رقص مردان خدا لطیف باشد و سبك ،گویی برگ است که بر روی آب می‌رود ، اندرون‌چوکوه و صد هزارکوه ، و برون چون کاه ،حق بدست من‌است حق با من نیست ، این جمله صفات‌که‌درخطبه می‌گویی **البصیر الذی لایعزب‌عن بصره**[1] این همه‌صفات من می‌بینم‌صفات من است ،

شرم نایدمرشما را زین‌سگان پرفساد ننگ نایدمرشما را زین خران بی‌فسار
آن یکی گـو زین دین و کفر را زو رنگ و بو
وآن دگر گو فخر ملك و ملك راز و ننگ و عار

پس عنان باید که نگه داری می‌کشی ، اکنون قایل‌گوید :

شعر

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است که این کشیده عنانست وآن گسسته‌مهار

اکنون کو عنان‌کشیدن ، اکنون‌مرا با خود دار پیوسته ، اقلش از روی ظاهراز خوردن منع‌می‌کنم ، و از بسیار تامل‌بکنم ، اما می‌بایدکه‌مرا قید نشود ، هیچ اندیشهٔ نان و طعام و جامهٔ او بر من نباشد ، یعنی پیش شما نباشد بهم باشیم وقتی خدمت‌کند، این‌مکروه وآن شبهت. به‌ازآن‌مخلص نیست‌که بنده دست درکبرای حق‌زند وخلاص

---

1 ــ یعنی خداوند بیننده و بینائی است‌که از نظر او چیزی پنهان نمی‌ماند

گردد **سوادالوجه فی‌الدارین**[۱] اگر راست می‌گویی پس خلق را بچه دعوت می‌کنی بسیاه‌رویی ، اگر دروغ‌می‌گویی سیلی تو چیزی نباشد ، دیگری گوید تحمل‌کن‌سخن سخن خداست و ازآن نازنینان خداست ، علا را شطرنج مخر اگر دوست مولانایی ، او را وقت‌تحصیل است ، وقت‌آناك‌کدشب نخسبد الا ثلثی یاکمتر ، هر روز لابد چیزی بخواند اگر چه یك سطر باشد ، اگر بشنود از من برنجد ، گوید مرا در کار می‌کشد. حق را ازین دشمن می‌دارند ، و سخن حق که در کارشان می‌کشد ، بوی کار بایشان می‌رسد می‌رمند عجبست ، بعضی راروزگار بر دل خوش می‌آید **من‌اتبع السواد فقد** همه من زبان بود جواب و سؤال و فصاحتی واز عالم حق هیچ خبر نی . بعد کم لابایع یبیع و لامشتری یشتری یلبس الانسان فی السماع ما لایلبس فی غیره البتة و یلبس فی‌الصلوة ما لایلبس فی غیره و فی‌السقایة وقع لی هذا بصوت الفاخته وکان بینی و بینه من قدیم وطبیب ان هذا یعصیه غیره علی‌الوعد انه کیف یکون فی هذا الموضع الوجد الذی یقصد الانبیاء و الاولیاء ولو علمت لتساکرت و انبسطت له یستجلی الحق علی صفایح وجوههم و علی شمایلهم و علی ما یظهر علیهم

درویشان شیراز چیزی انصاف‌نخواهند الا گویند نیك نرفت ، پس این که‌وقت تعیین کنی بعد از غزل‌رقص‌کند ، پس تکلف و شما چگونه نفس زنید و سر می‌جنبانید قول‌نگفت وغزل ، چگونه رقص ، سوختم طاقت‌این رنج ندارم ، حضرت می‌فرماید‌که

---

۱ ــ اشاره است بحدیث نبوی که پیغمبر فرمود : «الفقر سواد الوجه فی‌الدارین» که در اغلب‌کتب عرفاء ذکر شده است و عرفاء آن را تفسیر بمقام فنا و اضمحلال انیت و هستی سالك کنند که برای او وجودی در ظاهر و باطن نماند و بعدم اصلی برگردد و شبستری در گلشن راز فرماید :

سواد الوجه فی الدارین درویش   سواد اعظم آمد بی کم و بیش

ولی بنا بظاهرحدیث نیازمندی بمردم موجب سیه روئی در دو جهان است که فقرمذموم است .

من ترا جهت این می‌دارم ، مـی‌گوید یارب آخر سوختم ازین بنده چه می‌خواهی ، فرمود همین‌که می‌سوزی همان حدیث شکستن جوهرست‌که معشوقه گفت چراشکستی گفت جهت آنك‌تاتو بگویی چراشکستی ، وحکمت درین‌زاری‌آنست‌که دریای‌رحمت می‌بایدکه بجوش‌آید سبب زاری تست ، تا ابرغم تو بر نیاید دریای علم نمی‌جوشد

فان الأم لم ترضع غلاماً علی الاشفاق مذسکت الغلام[1]

هرکه مشاهده نمی‌کند بتغیر ظاهر وباطن خود ، و بحکمت و سمع وبصر وعقل خود ، و تدبیر عالم ، پشك[2] می‌باشد ، آن‌وقت‌که معجزات همه پیغمبران ، وکرامت همه اولیاء او وحی گذاردن فریشتگان مروی را مسلم شود هنوز وی پشك بود ،گوید تـا چه چیزست که همچنین مرا دیر می‌آید یـا خود بخود همچنین شود ، واگرنه مرادبس بود ، گوید اگر رحیمیست‌یا علیمی یا قادری عاجزی می‌بیند ، کاربرآوردی

جماعتی رفتند که سرآب فرات را به‌بینند ، دو سال راه کردند دیدندکه از سر کوهی برون می‌آید ، یکی بررفت چرخ زد که خوشست و فرو رفت دیگری همین ، بعضی گفتند خدا داند ایشانرا چه‌می‌شود فروشان می‌کشند یا چیست ، بعضی بازگشتند خبرآوردندکه ، تا آنجا رسیدیم ویاران رفتند ، دگرنمی‌دانیم ، آوازه‌آوردند چنانك مرغ‌آبیست ، در دریا رفت ، مادر و برادران گرد می‌گردند ، امکان موافقت نه زیرا خایهٔ بط[3]را نهند ، بط بچگان برون آیند بطان‌می‌آیند بخشگی اینها با آنها می‌آمیزند ، چو بدریا رفتند اینها تا لب آب آمدند که وای رفت .

شعر

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

---

۱ ــ یعنی مادر بفرزندش شیر نمی‌دهد از روی مهربانی چنانچه بچه خاموش باشد و مولانا نیز در مثنوی میفرماید :

تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نناله طفل کی نوشد لبن

۲ ــ پشك با فتح و تشدید شین مصغر پشه است

۳ ــ بط بمعنی مرغابی است

درین مقام هشیار ومست مباش ، شایدکه غرض اوآن باشد یعنی باستغراق مقام مکن ، مقام عالی‌تر طلب ، اما نی این کار او نیست او همان بودکه درآن بود که چیزی دگر نبود ، اگر نه طالب‌آن بودی . اوکوزهٔ ترست از شرابت[1] اورا فرودآورد اوبرشرآبت نشست ، آن‌گفت باز پهلوی تو باشم جای دیگر خود نتوان رفت ، خم خود از صد چو ایشان فراغت دارد ، اما پیش سنگ اسیرست ، خم مفید این است ، که ازسنگ فراغت دارد اگر بشکند آنچ اصلست باقی ماند او شفیع باشد ، یعنی سرفتند اوست ایشانرا جواب بباید گفتن شافی ، که جواب خاموشی را فهم نمی‌کنند ، یعنی خوش باش باگشاد وفرح درآ وباخوشی برآ .

معنی این آیت چیست‌که **الم تر الی ربك کیف مدالظل**[2] چه می‌گوید این آیت‌که **الله نورالسموات والارض**[3] شعر

افتاد دلم باز بجایی‌که مپرس

یعنی چو خواهی‌که از من فایده‌گیری وخواهی که تواضع پنهانی کنی همچو تواضع فرعون ، که بتنهایی می‌گفت ای خداوند تو الله منی و من بنده‌ام ، اما آشکارا می‌گفت: **انا ربکم‌الاعلی**[4] گفتند نی هم ظاهر وباطن بایدگفت نی ، درجواب تأنی‌کنم همچون خدمت ستان[5] نکنم همچون‌آن وزیر **العجلة‌من‌الشیطان** ، جز نقش دگرچیز نه‌بیند زیرا ایشان همه نقش‌بینند وهم استغفار نکنند ، آن صفت‌آدمیست وفرزندانش واین‌اصرار صفت‌ابلیس‌وذریتش ، فرمود سوگندش‌آنست که‌خدا بسراوسوگندمی‌خورد، رومی‌را من آفریدم ترکی را وهندی را و عربی را ، لعنت برآن پشت باد که چون توئی را زایید .

---

۱ ـ پیاله و ساغر شراب .

۲ ـ سورهٔ ۲۵ آیه۴۵ یعنی آیا نمی‌بینی برخدای خویش‌که چگونه سایه‌را گسترده‌است ومولانا درمثنوی ج ۱ ص۱۱ س ۲۳ فرموده :

کیف مدالظل نقش اولیاست   کودلیل نورخورشید خداست

۳ ـ سورهٔ ۲۴ آیه ۲۵

٤ ـ اشاره بآیه ۲٤ از سوره ۷۹ است که خداوند از فرعون نقل میکند که بر قبطیان‌گفت : انا ربکم‌الاعلی یعنی من خدای بزرگتر شمایم ،

۵ ـ ستان بمعنی آستان خانه یعنی آستانهٔ پادشاه .

آن خوان سالارکه بردامن شاه چکانید گفت بیاویزش ، باقی طعام را برجامهٔ او فروریخت و خوش شد شاه ، وخنده‌اش گرفت‌که این‌چون‌کردی ، گفت چون‌می‌آویزی آن چیزی نبود باری چیزی بقصد بکنم بیشتر . اکنون او نیز اگر چند استغفارکردی چنان‌خوش نیامدی که اینهاکرد . این‌عیب از پدرومادر بودکه‌مراچنین بنازبرآوردند گربه‌را که بریختی وکاسه شکستی ، پدر پیش من بودی وچیزی نگفتی ، بخنده‌گفتی که باز چه‌کردی نیکوست ، قضایی بود با آن‌گذشت ، اگر این برتوآمدی یا برمن یا برنادر وخداوند مرا وترا بآن برد بناز برآورد .

از نی شکرینه[1] بمدارا سازند　　　از پیله بروزگار دیبا سازند
آهسته کنی بکن یکی صبر نما　　　کز غوره بروزگار حلوا سازند



ای باد سحر خبر زکویی داری　　　پیغام ز روی ماه رویی داری
بس باطربی و های هویی داری　　　آهسته‌تر ای باد که بویی داری

این ساعت در عالم قطب اوست ، سریست‌که می‌گویم ازاطراف عالم‌آنهاکه‌خلق درآرزوی خاك ایشانند ، وسر برآستان او نهند وباز روند ، مردی ازیك‌ساله راه آمد بزیارت او ، قاصد روی سوخته همین آستانه‌اش بوسید ، امکان درآمدن نی ، دیگری عزیزی درآمد از دور راه بسیار ، در میان‌کرد . کنار گرفت ، همان روز بازگشت و رفت‌امکان‌دستوری‌باشیدن‌نبود، **اناما احتملت من‌هذاالرجل کان یقول وکنت‌اقول** گفت احمقیش نگویند ، آری‌که باوی‌می‌گویم گفتم‌که اکنون اینجا منم واین دیوار ، تاجماد نگویی با من نمی‌گویی باکه می‌گویی بگو ،

یکی می‌گفت مراکه این منطقی[2] است اورا خنده گرفت ، درخشم شده و عرق کرده سری جنبانید می‌خندیدکه چه‌می‌گوید منطقی ! مدتی‌می‌گفتم ، مرا همان‌انکار

۱ ـ شکرینه　نوعی از حلواکه عرب‌آنرا ناطف‌گویند .
۲ ـ منطقی یعنی کسی‌که بعلم منطق آشنا باشد .

که‌نیستم . می‌گفت‌که جنگ همه از این است‌که چرا نباشی . لابه‌کردکه بهم رویم‌که کودکان باتو خوکرده‌اند والفت دارند البته آری مرا نیك‌بختی نسازد از نازکی و بد طبعی ، مراجایهای همچنین پیداآمدمنالی‌وراحتی ، بازازین نازکی‌گریختم بهم‌برزدم درآن‌حجره می‌ساختم‌که بردرمی‌دیدند ومن برون‌می‌آمدم‌وحدث[1] آن‌مست‌وگرست[2] را بامداد بجاروب ازپیش‌می‌روفتم وخاموش ، ناگاه‌چیزی شنیدندی سرفرآوردندی بعذر ، گفتمی نی نی اگر من نیك بودمی مقام من‌اینجا بودی‌شب برسریر[3] رفتمی ترید[4] کردمی بوی بردی ، وصیت‌کردی که نیکوش بدهید از آنجا نخریدمی رفتمی تر ترش[5] سخن گفتمی تاگفتی‌که این دیوانه است .

همهٔ رمضان همچنین صدکس دعوت کردند و استدعا یك‌شب برما افطار کنی ، بعضی‌را دفع کردمی ، وکاروان‌سرای‌دار را وصیت‌کردمی که اگر میقات معهود بیایند، بگوکه‌کسی دیگرش برد مرا برتو آیند نماز زیادتی باید کرد ، من وقتی سالوسی می‌کردم اکنون نتوانم کردن ، اینك علا سخن می‌گوید ، و فردا صدر سجاسی سخن می‌گوید ، وجلال‌الدین سخن می‌گوید این سخت مشکل است ، اگرآن سخنست این چه باشد ، اگر سخن اینست آن ژاژ باشد ، این سخن هیچ‌کس را نیست ، همه عالم غلبیر[6] زنی چنین صدری بجویی ، خاکش‌را نیابی ، معلمی‌کنم‌آن وزیررا معزول‌کردند معلمی می‌کرد پادشاه‌را خبرکردند کنارش گرفت وپرسیدش

۱ ـ حدث بافتحهٔ حاء وذال بمعنی نجاست .

۲ ـ گرست بفتح اول ودوم وسکون سین بمعنی سیاه مست .

۳ ـ سریر ظاهراً سری‌است یعنی‌سرای وخانه واگر سریرباشد عربی تخت واورنك‌است

۴ ـ ثرید یا ترید خوردکردن نان باآبگوشت وغیره .

۵ ـ ترترش یعنی‌آزرده وتند وناسزا .

۶ ـ غلبیر چو تبریز غربال معروف .

نوح ﷺ در عهد او عالم معمور بود ، چنانك میان شهری وشهری یك‌روزه‌راه کم بودی ، سخت‌عجب‌داشتندی ، اگر یك‌روزی‌بودی گفتندی سخت‌دورست ، فی‌الجمله هزارکم پنجاه سال دعوت کرد ، هرروز چندین محلدرا بگشتی . آنرا تأویل می‌کنند که چگونه باشد هزار واندسال .

حکما برآنندکه بیش از صد وبیست سال زیستن ، البته ممکن نیست اما آن نمی‌گویم سخن روشن بگیرم هزار سال دعوت کرد ، هر روزی بهر محله پنج بار اورا بزدندی ومجروح‌کردندی[1] ، جبرئیل ﷺ پر برو مالیدی ، جراحت نیکو شدی ، قوم تأویلها می‌کنند ، حاصل ، دعوت ترك نکرد ، هفتادتن بیش مسلمان نشدند .

روایتهاست بالاترش اینست ، دعوت واردست ، بیایدگفت مرا باقبولی اوچه‌کار، گفت آخر نه اندیشیدی‌که چه عذرگویی ، گفت گردن وکف‌پای بسیلی و چوب استاد تسلیم کردم ، بهانه‌ام چه حاجت است ، اندیشیدن تن زنم[2]چو بوبکر ربابی[3]، الا هر کسی‌را خوبیست دردعوت ، یکی‌رادرشتی هیچ نمی‌بایدکردن ، یکی‌را درشتی شاید، این عورت عجب نیازی دارد اگر او کسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، این ساعت همچنین زده‌اندی دونیمش کرده ، کتانی‌را هلاك کردست جهت ما که شیخ اوحد پیش

---

۱ ــ مولوی معنوی براین مطلب اشاره میکند در مثنوی ج ششم ص ۵۵۱

نوح نهصد سال دعوت مینمود دمبدم انکار قومش میفزود

هیچ ازگفتن عنان واپس کشید هیچ‌اندر غار خاموشی خزید

ودر جای دیگر میفرماید ج ٦ ص ٦۱۴

نوح نهصد سال در راه سوی بود هر روزیش تذکیر نوی

۲ ــ تن زدن کنایه از خاموشی وشکیبائی وتحمل است .

۳ ــ بوبکر ربابی‌کسی بوده که کارش مسخرگی ودلقکی بوده در زمان سلطان محمود غزنوی میزیسته ورئیس مغنیان سلطان وخنیاگر وخوش آواز بوده است و منوچهری دامغانی اشاره میکند ومیگوید :

اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی

ایشان آمدی همچنین سجودکردی ، اما اوکسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، اما او کسی نیست‌که در معرض‌آن‌آید ونه‌آن سرباری ، وباآن همه‌که هیچ نیست ، اگرآن دشنام ندادی ، همچنین خاموش‌کردی همچنان نبردی ، الا چون دشنام داد و جفاگفت آن رفت . این جهت آن درازی می‌کشم ، ازرای[1] زخم ماخشم برود ، دل من خزینهٔ کسی نیست ، خزینهٔ حق است . قماش‌اشتربان درینجا چرا رهاکنم ، برون اندازم ، آن ضمیر دیگران دیگرست این طاقت ندارد ، الا خزینهٔ‌شه‌راازبی‌خودی ، ازآن‌سو قوتیست وباخودیست ، وآن حال مصطفاست زیرا که هیچ خود زخود بی‌خود شود ، بلکه همه مصالح‌پیش اوپیدا وآشکاراست . اکنون‌کسی پنداردکه این‌حالت ازاستغراق کمترست ، استغراق‌خود بسیاران‌راهست ، این لطافت دگرکه‌این همه‌استغراقها باشد وباز بهمان مصالح بینا چنانکه رسول‌ﷺ یك ذره ازآن حالت بردگران می‌زد و بی‌سر وپا می‌شدند ، چنانکه صدیق[2] هفت حدیث بیش روایت نکرد . ظاهر نشود مگر بدیشان نیك از بد ، وکافر از مؤمن ، مسلمان سخن راستست صدهزار لعنت بر کنیزك باد اگرچه خود بصدهزارش خرند . کسی‌جنایتی می‌کند می‌آرند که پیش من شکنجه‌کنند هیچ دل من طاقت نمی‌دارد ، اگر طاقت آن داشتمی هم نیکو بودی ،

شعر

کسی کش گل نسازد خار سازد   کرا منبر نسازد دار سازد

مقصود از وجود عالم ، ملاقات دو دوست بود ، که روی درهم نهند جهت خدا دور ازهوا ، مقصودتان نان نی‌نان‌با[3] نی ، قصابی وقصاب نی چنانك این ساعت بخدمت مولانا آسوده‌ایم ،

قصهٔ ابا یزید که راه غلط کرد بشهری افتاد نه خودرا غلط‌کرده بود راه یافت ، مثال قصهٔ موسی نوری بود نارنمای .

پروانهٔ شمع‌را همین کار افتاد   کودرپی‌نور رفت ودرنار افتاد

۱ ــ رای بمعنی راه وطریق .
۲ ــ صدیق باتشدید دال وکسر صاد نزد عامه لقب ابوبکر خلیفهٔ اول است .
۳ ــ نان با همان نانواست .

اینجا بعکس است چنانك گفت شیخ که مردمان از کلیسا باز آمدند یعنی ایشان هرگز مسجد ندیده بودند ایشان ازکجا مسجد ازکجا ، چه‌تعلق دارد معنی بگفتن ، نام بنویس برکاغذی و نام بیار ، درپهلوی آن بدار ، جماعتی مسلمان برونان ، کافر اندرون، مرا دعوت کردند ، عذرها گفتم می‌رفتم درکلیسا ، کافران بودندی دوستان من ، کافر برون مسلمان اندرون ، گفتم چیزی بیارید تا بخورم ، ایشان بهزار سپاس آوردندی و بامن افطارکردندی وخوردندی وهمچنان روزه‌دار بودندی .

ستایش‌تو حاجت نیست عالم م ، تو خود ستایش‌رهاکن ، این جهت‌آن می‌گویم که ستایش مولانا آن باشد که چیزی سبب راحت اوست ، وخشنودی اوست نگاهد ازو چیزی نکنی‌که تشویش ورنج برخاطر او نشیند ، وهرچه مرا رنجانید آن حقیقت بدل مولانا رنج می‌رسد.

آن شیخ بزرگ بود هرکه درآمدی براوکه مهمان‌آیی گفتی بیا ساعتی تا به‌بینم ترا می‌توانم خوردن ؟ اگر نوانم طعام ترا چگونه خورم ، حرام باشد طعام حرام در اندرون من .

سبحان‌الله با مجدالدین سخن می‌گفتم جواب وسئوال می‌کردم وعذر می‌خواستم که تا خاطرت نرنجد که مولانا خداش عمردهاد ، برون رفت از تو برنجید ، مولانا چنین باشد انتظار طاقت نداشت ،گفتی که‌دشوارست این‌کار ، بزرگان نازك می‌باشند. قصهٔ بوزینه وسنگ‌پشت‌که دل بهم نیاورده‌ام ، من نیز رفتم دل بامن نیامد ، آنجالاغ[1] درگوش چنان‌بگویم‌که ایشان نشنوند . بیا پارهٔ انگبین اگر بیاورند بااین خوش‌آید، دور تا نشنوی ، لاغ درگوشت بیا تا بگویم اگر امروز نیز نمی‌شاید .

طنبور[2]زن طنبور برون‌کردکه اکنون پیش‌از آنك طعام‌بیارند شمارا اکرم‌بسیارست اما مرا چند درم‌که خرج‌کنم طنبور بزنم ، کفشها پران شد ، گفت این طعام شما ترك کردم ، مهمانی شما شمارا ، طنبور من نمی‌دهید ازکارم برآوردید ، گفتند این مسجد

---

۱ ــ لاغ سخن مسخره وبیهوده ودل بدکردن .
۲ ــ طنبورزن بمعنی ساز زن .

است گفت آه روزهاست‌که غسل نکرده‌ام ، طنبور زود بدهید تا بروم . سلطان محمود از لشگر جدا مانده بود سخت‌گرسنه آسیابانان‌را می‌گوید ، سلام علیك چیزی دارید که بخوریم ، گفت هان آمد تانان بخواهد ، ازکجاآمد این ثقیل ، اکنون نان‌تهیست می‌خوری ؟ گفت بیار ! رفت در راه پشیمان شد ، بازآمدکه مانیز خوریم اربود ، نان نیست آرداست می‌خوری ؟گفت‌هی‌بیار هرچه‌هست، درآمد باخودگفت : افسوس‌باشد، مردکی شکم پیش داشته است که آرد جوست ، باز آمدکه باگاورس[1] آمیخته است ، بازآمد که‌آن یتیمانست ، حاصل پوستین بیاورد برروی شاه افشاندکه همین مانده بود تا باورکنی‌پنداشتم‌که هست چشمك هاش خسته‌کرده برلب جوی‌نشست تا دیری چشمها بدو دست گرفت آن چشمهای‌نازنین ، الی‌آخره.

ازآنجا رفت پسرکی دید ترك ، گفت چیزی داری که بخوریم گفت دارم اما چنین خواهند ، سلام‌کن بگو **«قنق گرك[2]»**گفت والله راست می‌گوید ، عنان پس‌تر کشید وبازآمد سلام علیکم ، علیکم‌السلام **قنق گرك ، تش** [3] زودکماج[4]وماست وشیر وپنیر وغیرها آورد خورد ، گفت انگشتری بستان‌که من مقرب شاهم تا از شاه چیزی نیکو بستانم برای تو ، واگر ندهد من بستانم وبدهم ، انگشتری نیکو دید گفت‌دریغ گوسفند نکشتم ، این‌چه‌کردم ، هرچند ازینها بیش می‌اندیشید کارش نیکوتر می‌شود وقدرش بلندتر می‌شود ، تاشاه بلشگر پیوست‌کودك‌آمد انگشتری عرضه‌کرد ، همه در روی‌افتادند اورا درآوردند ، دید امرا وملوك صف‌کشیده ، آن‌سوارگان وملوك‌دیگر ایستاده روبرو ، در همه می‌نگردکه آن امیرکدام است ، شاه‌را می‌بیند برآن شکل ،

---

۱ ــ بفتح واو وسکون راء دانه‌های ریز بقدر ارزن که میان گندم بوده و خوشه‌اش مانند خوشه گندم باشد .

۲ ــ ترکی است یعنی مهمان میخواهی ؟

۳ ــ تش ترکی است بضم تاء یعنی پایین بیا

۴ ــ بضم اول نانی است‌که برروی آتش وزغال پزند ودر مشهد اکنون نیز نانی بنام کماج معروف است .

می‌گوید لاحول ، باز می‌نگرد همدرا می‌گوید آه این شاه بود ، آه کرد، شه سخن گفت، گفت والله که شاه است ، فرمودش چهل غلام کمر بزر تا بخدمت او باشند باقی نعمت را برین قیاس می‌کن ، فرمود که آن مردك آسیابانرا بیارید تا دل خنك کنم .

صدکس ازسلاح‌داران روان شدند ، نشان ده داده بود ، نظرمی‌کردند رسیدند، درکمروکوه بدان‌جانب ، یکی گفت اینست ، گفتند آری اینست ، مردك گفت می‌آمدند گریخت ، و دررا دربست ، درکوفتند خاموش کرد یعنی مرده‌ام ، چگونه مردهٔ که‌سخن می‌گویی نه‌این یك نفس آخرینست ، من‌مرده‌ام خیز، نخاست ، درراشکستند درآمدند که خیز ترا شه می‌خواند ، گفت ای‌خداوندان ! من ازکجا وشه‌ازکجا من‌مردآسیابان اگر شه گندم دارد بیارد آردکنم ، هی‌خیز که شه می‌خواند ، آخر نیکو آردکنم خیز بسیار مگو شمارا آرد دهم کماج وماست دهم ، تا اکنون بسلطان نمی‌داد ، اکنون صد کس‌را مهمان می‌کند . خیز چه‌هرزه می‌گویی نخاست، رسن بگردنش بستند، وکشان کشان درآوردند ، دربارگاه گردبگرد می‌نگرد ، تاآن‌وثاق باشی[1] را به‌بیند البته مثل او نمی‌بیند الا سلطان را می‌گوید که آه اگرهزار سرداشتم یکی‌را نبرم ، شاه می‌فرماید مردك ترا بآن آورده‌ام که انگشتری من در آبریز[2] افتاده است برآری ، گفت خدمت کنم پنهان فرمود که چون درآید در محکم به‌بندید ، تا سه روز مگشایید تا غصه گرسنگی بکشد .

مردکی که هر روز پنج من نان بخوردی شکمی چون دوزخ ، سه روز درکند که نان نیابد ، مردك دل بر مرگ نهاد ، وبعد ازسه‌روز می‌گوید بیاریدش ، خیز برون آی ، می‌گوید : اکنون چه خواهید یك‌دم مانده است ، رهاکنید تابمیرم ، می‌گویند مردك توآن باشی که رها کنیم بیك مرگ بمیری ، می‌گوید واویلی ! آوردندش شاه

---

۱ ــ وثاق باشی بمعنی رئیس تشریفات ورئیس انتظامات کاخ پادشاه .

۲ ــ آبریز یعنی چاه‌آب .

می‌گوید : ای مردك برنج بدانه خوری ، گفت آوخ ، گفت نیز خورم اربو[1] زیره‌بای[2] باقصب[3] خوری ، گفت آخ[4] ، شیربرنج خوری با شکر چاشنی داده ، گفت آخ چون نخورم ، گفت ما نیز خوریم اربو ، همچنین می شمرد، گفت ای‌خداوند هی‌مرا بکش، چون سخت مرحوم و مظلوم شد ، مهر شاه برجوشید ، تاثیرآن مهر اورا این بیت یاد آمد .

شعر

من بدکنم و تو بد مکافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو

خنده‌اش‌گرفت ، هزار درم فرمود ، وخلعتش بداد وشادش براه‌کرد ، باز فرمود که بازش خوانید ، دویدندکه بیاگفت‌آه ایمنم کرد تا بترم‌گیرد ، می‌گوید اکنون درم بستانید جانم ببخشید ، گفتند بیاآنجا جواب بگو آوردندش ، شادمی‌فرماید بامن‌عهدی بکن وشرطی بندکه اگر از حرص گلوی خود بکسی چیزی‌ندهی ، باری‌آن پوستین‌را بر روی‌کسی آردناك نزنی‌که کورم‌کردی ' آسیابان در روی افتاد و بسیار بگریست و شرط‌کردکه‌آنچ باشد دریغ ندارم ، وهیچ مهمان‌را خوار نکرم. پیری گفت بخدمت مولانا می‌باشی هنوز الحمدلله، مریدان در بند جدائی شمااند ، کوری ایشان ، گویی فرشتهٔ بود، وقتها آدمیان فرشتهٔ این‌کس شوند ، وقتها شیطان این کس ، سه‌بار برون می‌آمدم‌که بیایم باز درحجره می‌رفتم ، اول‌مردی بنموده‌بودم کودك بگریختی شفاعت کردندی قبول‌کردمی ، دیگری‌را با خود بگریزانیدی ، گفتم باین برنیاید ترك این کار بیایدکردن‌یاادب بایدکردن ، چه خیال‌کردی من‌چه‌گفتم‌اگر این‌را نمی‌گویی‌آنك تو[1] گفتی دوراست .

ویکی‌مال مردمان خوردی وخودرا بدیوانگی بردادی ، پیش قاضی‌که‌خام‌خام[4]

---

۱ ــ اربو مخفف بود وبمعنی باشد یعنی اگر باشد .

۲ ــ زیره‌بای یابای ابجد آشی است‌که باگوشت مرغ فربه وزیره وسرکه بپزند وبرای بزرگی شکم نافع است .

۳ ــ قصب بمعنی نی‌شکر ولی گویا اینجا مقصود بافتحه قاف و سین نوعی از خرمای خشك است .

۴ ــ آخ بمعنی آفرین وبارك‌الله.

۵ ــ خام‌خام کنایه از محو کردن وبی‌تجربه وناآزموده .

ای مرد برتو دعوی می‌کنند چه می‌گویی ؟ ، گفت خام‌گفتهٔ دیوانه است ، بیمارستان برند ، بیمارستان‌کی رها‌کردندی، تایکی ازو طرارتر ودیوانه‌تر برو افتاد صدتابغوسی وصدچادر بغدادی ، وصداطلس استنبولی ، وصدة جامهٔدیگر . اوگفت‌که خام‌گفت‌نی، مولانا همه‌قصارت[1] کرده وکوفته[2] ، گفت خام‌خام ، قاضی‌می‌گوید اکنون خام مقرست بدهد ، این‌آموختنش‌که برو انکارکن قاضی می‌گوید چه‌می‌گویی ، گفت انکار می‌کنم گفت اقرارکردی انکار چراکردی ، حق مسلمانان بده ،گفت می می‌ترسم‌که فلان و فلان امانت نهاد،کجا نهادی . تو می‌گویی درآن بخاری ، تا دزدان هم قصد آن‌خانه کنندکه پیش آستانه جا هست ، همان حدیث است .

آری ده‌چه نیکو می‌گویی ، ای من مردم ازگرسنگی ، آری ده بگو ، خوش می‌گویی ، مرا دل می‌خواهدکه ازین بخوری با عسل ، من همچنین می‌نگرم بخور لقمه سه باشد یا هفده ، یا هفتاد جهت دل من ، من خواستمی‌که روی من بودی ماه ، مرا فراغت بوده است از همه عالم ، همین‌تو توگفتی‌که خوش نیستم یا مرا قبض است، اندرون من درد می‌خیزد زیراکه تو در میان جان من وطن داری ، اثری‌کند درجان ای افندی چلبی بوکماسی منحوس و تقاضاء معانقه[3] و قبله[4] و مغمزی[5] بطریق نظم نمودن ، دگر در من نشانهای مغفوری هست ، نزدیکست که آن سو افتم و در میان مغفوری غوطه می‌خورم ، علامتها هست .

---

۱ ــ قصارت‌کرده یعنی رخت‌شوئی‌کرده
۲ ــ کوفته پولی‌که از راه نامشروع بدست‌آید
۳ ــ معانقه همدیگر را بغل‌کردن
۴ ــ قبله بضم قاف روبوسی
۵ ــ مشت مالی‌کردن و نوازش

سنریهم آیاتنا فی‌الافاق [1] را چه می‌گویند درآفاق شق قمر وتابستان، ودر **فی انفسهم** بیماری و صحت، زهی تفسیر احسنت ای مفسران، آن قول دگر، درآفاق شق قمر و معجزات ، **وفی‌انفسهم** ، انشراح صدر ، **انه‌الحق** یعنی **ان‌الله حق‌او ان محمداً حق** زهی تفسیر ، این تفسیر مسلم ره روان و سالکان راست .

هر آیتی همچو پیغامی و عشق‌نامه‌ایست ، ایشان دانند قرآن را ، جمال قرآن برایشان عرضه‌و جلوه می‌کند چه سخن باشد ، انه‌الحق یعنی تا بدانندکه خداکیست، یعنی **ان الحق تفسیر** ، و احدی قدسی نیست، طوسی را چه‌کنیم **الرحمن علم‌القرآن** تفسیر قرآن هم از حق‌شنو ، از غیر حق تفسیر نشنوی . آن تفسیر حال ایشان بودنه تفسیر قرآن . ترجمهٔ تحت اللفظ ، همهٔ کودکان پنج‌ساله خود بگویند .

مصطفی علیه‌السلام در ابوهریره درمی‌آویخت و احوال میدانست و او پرهیز می‌کرد ، تاگفت چرا پرهیز می‌کنی ،گفت جنبم [2] ، گفت **المؤمن لاینجس** هیچ زیان ندارد ، چه لازمست آن روسیاهی‌کردن ، مثلا دختری از راه برد و آن حرکت کرد، اگر اطلاع یابند رسوایی، واگر نیابند خود واجبست‌کاری می‌توان‌کرد باتفاق محمود، مادرش می‌بیندکه برمی‌نهی می‌گوید ای نوشت باد خوشت باد وقت خوش ، فرزندمرا وقت خوش می‌داری ، اگر نکنی خود برنجد که بجامه خواب نخفت تا چه بود ، دعا بجانت می‌کند و منت دارد .

زمستان می‌آید ، پوستین می‌باید شمس‌الدین را آری سخت مصلحت است ،

---

۱ ــ جزء آیه ۱۵۳ و سوره ۴۱ وآخرآیه اینست سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی‌انفسهم حتی یتبین لهم انه‌الحق یعنی نشان دهیم بآنان آیات خودرا در آفاق و در نفسهایشان تا آشکار شود برآنان‌که خدا حق است .

۲ ــ جنب بضم جیم و نون حالت جنابت بسبب خروج منی که باید از نماز اجتناب‌کند تا غسل کند و پاك شود

فرجی[۱] را پاره می‌باید ، آری نیکو می‌گویی ده خوای[۲] باید مرا ازتو در یوزه است، مهمان را بدو وقت نیك دارند اکنون وقت آنستکه فرجه[۳] بکنم . اگرچه قوت‌پیادگی هست اما ترسم‌که قبول نکنی ، من چون درآیم ، قیماز[٤]، مرا آقسرا[٥] باشد ، در میان راه ترارهاکنم بدست من نباشد ، درخانه رهات‌کنم بمیان فرزندان‌که میان راه می بایست‌که اول چنان بودی ، این ساعت میان ما صد چندان نزدیکی بودی ،اکنون جدا شد تا چندگاهی چها شود ندانم ، اگر تشویش از همانست‌که این باربود پس‌مگو غیرت حق است ،گفت چه مسلمانیست ،گفتم با همین مسلمانی بساز ، آن بار نگفتی و چندان روز بباغ سراج رفتی ، و آن جورب[٦] راه خسته‌کردی، وسخنی‌گفتی‌چندین روز پیچیدی ، عاقبت بازگفتی ، دفع‌کردیم و سوگند آن خوردیم ، و من آن نیستم‌که باکسی روزی سلامی‌کرده باشم آن روا ندارم ، اگر همان تشویش است ، پس مگر میان ما البته فراق حکم‌کرده ، یا برمن غیرت است از تو ، یا از من برتو ،

خدای را گفت موجب بالذات[۷] است ، مختار نیست، اگرهمه انبیا این‌گفتندی که من قبول نکردمی ،گفتمی من نخواهم این خدا را . خدائی را خواهم‌که فاعل مختار باشد ، آن خدا را طلب می‌کنم **النار و لاالعار** و او را بگویم تا این‌خدارا برهم زندکه توئی .

گویی بگویمش‌که اگر او فاعل مختار نیست ، تو باری فاعل مختاری برهمش زن ،کمترین بندگانش‌که بروپرتوی سایه زده‌است ، فاعل مختاراست وعاجزکردهٔ خود

۱ ــ فرجی : بفتح فاء وراء جامه‌ای بوده خرقه مانندکه از جلو باز میشده است .

۲ ــ خوای یا خواو، یا خاو بمعنی خواب و خوش‌آنند وده‌خوای یا خای یعنی ده‌خوش آیند باید مرا.

۳ ــ فرجه بمعنی فاصله و فرصت وتأمل .

٤ ــقیماز : نام جائی بوده نزدیك آقسرابین قیصریه وقونیه .

٥ ــ آقسرا شهری بوده نزدیك‌قونیه از شهرهای ترکیه .

۶ ــ جورب : پای پوش وکفش وجوراب .

۷ ــ موجب بالذات : یعنی‌کسیکه درکار و فعل خود اراده و اختیار نداشته باشدمانند آتش در سوزاندن . که دراحراق موجب است یعنی اختیار ندارد .

نیست ، هرساعت هزار عالم برهم میزند ، ازین عاجزتر که باشدکه‌کاری بکند وعاجز آن‌کار بماند ، نتواندگردانیدن ، و آن خود می‌گوید اورا اختیار نیست . او را بی‌اختیاری‌گوید در اندرونت . فرعون نرنجیده است اگر همه عالم از شهاب قبول کردندی من نکردمی .

ایام را مبارك باد از شما. مبارك شمایید ، ایام می‌آید تا بشما مبارك شود، شب قدر درماقدر تعبیه‌کرده است، آن دوست عارف‌کلام ، دگرست، عارف متکلم دگر بود، گفتا هزارکلمه،گفت باقی بطال نشسته‌بود،موسی عارف‌کلام بود،کلیم‌الله **لن ترانی**[1] دو اسبه پیش‌باز[2] می‌آید پیش‌آمد ، و منع شد هلا وقت دگر **الایام بیننا،لنفدالبحر**[3].

و معنی الف تمام نشود ، از بارگاه ، الفی برون جست تا بچه حکمت بیرون جست ، سرحکمت اورا او داند ،گفتا عقل غلط نکند و غلط میکرد و می‌گوید غلط نکند ،آمدب درپای الف‌افتاد ،گفت بچه‌آمدی،ه گفت‌من شرح تو دهم یکی نقط وآن مهر تست درجان دارم ، همان معنی الفم سرتجریدمی‌گویم ،ت آمدکه دو برسردارم ، دنیا و آخرت را تا بیندازم،ث خود را نیز درگنجانید .ج دورتر بود چنانك توریة بیشتر بود و معنی قرآن می‌دادج دو فصل از الف بیشترست اماکمر برمیان بسته جهت الف دنیز دو الف است .

جماعتی‌که اورا دشمن دارند از ستیزهٔ او انگشت میانین همچنین بجد برمقعد

---

۱ ــ اشاره بآیه ۱۳۹ از سورهٔ ۷ که خداوند از قول موسی علیه‌السلام نقل میکند : قال رب ارنی انظر الیك قال لن‌ترانی » که موسی‌گفت خدایا خود را بمن نشان بده فرمود مرا نمی توانی ببینی .

۲ ــ پیشباز بمعنی پیشواز

۳ ــ اشاره بآیه ۱۱۰ از سورهٔ ۱۸ است‌که فرموده: قل لوکان‌البحر مداداًلکلمات ربی لنفدالبحر یعنی بگو اگر دریاها مانند مرکب شود برای نوشتن سخنان خدای من ، دریا تمام گردد پیش از تمام شدن‌کلمات خدا .

می‌فرستندکه ستیزهٔ او می‌کنیم ، اگر تو بخرابات روی خدا را چه زیان ،کفر می‌گوید کافر جزکفر چه‌گوید ، مؤمن ایمان‌گویدکافرکفرگوید .

«ازکوزه همان برون تراودکه دروست» صاف باشد صاف‌کفرباشدکفر اورا برین طریق سؤال‌کردندکه بر راه سگ‌گزیده است ، شایدگفتن‌کلب عقور[1] را گفت بلی آن روز بود و پنج از عوانان[2] بزرگ فروکشتند ، و هیچ فتنه ساکن نمی‌شد، تا هرکسی بطرفی‌گریخته در پای او افتادند او بالا رفت و منع‌کرد ، بعد از وعظ فرو آمدی بر پایهٔ آخرین منبر بایستادی شهادت‌گفتی‌که افزون ازمعاملهٔ خود سخن‌گفتیم، ودرمعرض این عتاب آمدیم، که **یا ایهاالذین آمنوالم تقولون مالاتفعلون**[3] الهی از مادر گذران .

منبرروان شدگفت ای منبر ترا نمی‌گویم، غرض او ازین‌که‌چوب راگوید برو، روان شود آن بود یعنی که چوب صفتی از نفس او نصیحت پذیرد و روان شود ،**انك لاتهدی**[4] **و انك لتهدی** تناقض نیست‌کلام حق و این محال باشد ، تو راه می‌نمایی که اینك راه‌راست، اما نتوانی بردن ، برنده منم ،گفتند مارا می‌بایدکه درجهٔ هریك را ببینیم آیة **اقرضوالله**[5] بیامد خلیل گفت الله و رسوله من هردروغ کدگفتم خدا راست‌کرد، دروغی‌گفت .

---

۱ ــ کلب عقور یعنی سگ‌گزنده ؛

۲ ــ عوانان با تشدید و او بمعنی جنگجویان وگردنکشان .

۳ ــ آیهٔ ۲ از سورهٔ ۶۱ یعنی ای‌کسانیکه‌گرویدید به پیغامبر ما برای چه میگوئید آنچه راکه خود عمل نمیکنید ؛

۴ ــ اشاره است بآیه ۱۵۶ از سورهٔ ۲۸ که خدا فرموده انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ای پیغمبر تو راهنمایی نمیکنی‌کسی راکه بخواهی ولیکن خدا هدایت‌میکند هرکه راخواهد ؛

۵ ــ جزء آیه ۲۰ ازسورهٔ ۷۳ که خدا فرموده : واقرضواالله قرضاً حسناً یعنی وام‌دهید بخدا وام نیکوئی .

قیل [1] یا رسول‌الله المؤمن [2] یزنی قال علیه السلام یزنی فهو مؤمن ، فهو مؤمن ، فهو مؤمن ، علی رغم انف ابی‌الدرداء [2] المؤمن لایکذب .

خدای آنرا راست‌کند، جبه‌بدریدگفت **و افـرجی** یعنی فرجیم بخش فرجی [3] نام شد. گویدم چندین می‌گوید چیزی می‌خواهد خوی من اینست .

برسرگوری نبشته بودکه عمر این یکساعت بود ، تا یك غایتش سه روز ، آن وقت بود **الصوفی ابن‌الوقت** . از آن ما این ساعت عمرست که بخدمت م آییم بخدمتم رسیم‌ کرمکی بودم‌برآن نطع [4] نشسته‌، هیچ فصاحت‌نی، همین‌گفت‌بآخرکه‌خم را جزاء خیر دهادکه دال خیر شد ، اکنون خدمتی و جهتی‌که لایق باشد اشارت‌کنی تا تعیین‌کنم ، جبرئیل بالا نگردکلاهش بیفتد ،گفت‌کجا روم‌گفت حال را تو نزدمادر و پدرت تا آن وقت‌که منت بخوانم،آخر اشارتی بکن،گفت خوانچه‌کژ نهد تادرروی نهد ، او سر پیچید و می‌گوید خلوتی ، می گوید حاجت نیست ، اشارت بگو گفت خوانچه در جامهٔ خواب نکو نسارمی‌نهد ، هی‌چه می‌گویی در جامهٔ خواب خوانچه چه‌کار دارد ، آخر اشارت‌که ماکارها داریم ، من در امر می‌روم در طاعت می‌روم هیچ

---

۱ ــ اشاره بحدیث نبوی است که در سفینة البحار از دعوات راوندی نقل شده با این عبارت قال رجل‌له صلی‌الله‌علیه‌وآله المؤمن یزنی قال قدیکون ذلك قال: المؤمن یسرق قال قد یکون ذلك قال یا رسول‌الله المؤمن یکذب قال لا ، قال‌الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون ــ و طبق‌گفتار شیخ این شخص ابوالدرداء بوده است.

۲ ــ ابودرداء نام او عویمربن عامربن مالك‌بن زیدبن قیس‌از بزرگان اصحاب پیغمبر اکرم بوده و اورا با سلمان برادری داد وی در سال ۳۴ یا ۳۲ هجری درگذشت .

۳ ــ فرجی بفتح فاء وراء نوعی از قبای بی‌بندگشاده که در پیش آن بعضی تکمه نیز گذارند و بیشتر از روی لباس پوشند .

مولوی نیز داستان فرجی را نظم‌کرده در مثنوی ج ۵ :

صوفیی بدرید جبه در حرج | پیشش آمد بعد بدریدن فرج
گشت نام آن دریده فرجی | آن لقب شد فاش از آن مردنجی
صاف خواهی جبه بشکاف‌ای پسر | تا از آن صفوت برآری زودسر

٤ ــ نطع پوستی است‌که دباغی نموده و روی آن می‌نشینند .

سر از امر نکشم ، من در امر روم امر خود بگوید چه‌کن .

بکوی دل فرو رفتم زمانی همی جستم ز حال دل نشانی
کد تا چونست احوال دل من که از وی پرفغان دیدم جهانی

اگر این انبان نبودی‌گرد این طایفه را جبریل درنیافتی .

زگفتار حکیمان باز جستم بهر وادی و شهری داستانی
همه از دست دل فریاد کردند فتادم این حدیث اندر گمانی
ز عقل خود سفر کردم بدل زود ندیـدم هیچ خالی زو مکانی
میان عارف و معروف این دل همی گـردد بسان ترجمانی
خداوندان دل دانند دل چیست چه داند قدر دل هر بی روانی
خبر از دل رسول حق چنین‌گفت که به از دل بتراز دل مدانی

نماك خود نداشت ، محمد راروی بوس‌کند آغازکندکه محمد وچنین متابع او باش وجہی سخن‌خود می‌گویی، ذکردگران جهت‌چشم زخم ، دشنام بشنوکه‌مرا درین معنی دگرست ، و اگرنه با من هیچ کار نداری دگر، اکنون این بار نبشتن تا جهت آنست‌که باز مطالعه‌کنی ، چون‌که نتوانی باز خواندن ، واگر خوانی در اندیشهٔ آنك این ب است یا ت یا ث یا ی یا آن ذوق خواندن نیابی .

این آمدن مردان حق برتو عیب‌نیست ، برای حکمتیست تکلیف دشوار نیست بتعجیل نی، آن‌وقت‌که نشاط باشد، ملالت نباشد، خطبه‌های خوش‌گفت ، اما او درآن میان بود ، پربود از هستی او ، جسم همچنین‌کردی ، هرچند جهت قبول وتصدیق من کردمی سخن من برمید،چنین بازگفت ، هیچ چشم وسرمگردان ازعالم توحید، تراچه ازآنك او واحد است ترا چه ، چو تو صد هزار بینی هرجزؤت بطرفی ، هر جزوت بعالمی تا تو این اجزاء را درواحدی او، درنبازی و خرج نکنی، تا او ترا ازواحدی خودهم رنگ‌کند ، سرّت بمانادو سرّت،سجدهٔ تو مقبولست، اکنون چنانك دانی‌چون مهمانی رسید بازگویی تابی نصیب نباشد ، اهلا و سهلا مارا خود اولی‌تر .

یکی را می‌خواندند بمطربی او کاهلی می‌کردمی گفتش بیاآخر بیشتر تومی‌شنوی، آبك بایدکه پیش دیك باشد ، وعارف فعلهای آتش ، هرگز آب را دور ندارد ، مگر نسیان درآید ، چون آب حاضر نبود . برجوشد. چربورفت چربش نماند، دیك نماند، گوشت بزیان رفت ، دیك دیگر باید مگرکه فراموش کند .

آدم ع م را نسیان بود **ربنا ظلمنا انفسنا**[1] هیچ دیگر نگفت و بسخن دگر مشغول نشد ، ابلیس آغازکرد **اناخیر منه**[2] خلیفه بچه‌داندکه منصفانرا عذرخواهند عذرش بتراز گناه ، نفی باری تعالی میکند ، تو ندانی‌که من از توبه دانم **فبعزتك لاغوینهم اجمعین**[3] انبیا و اولیا و ابدال درین داخلند ، او فعل خود رها نکنداو فعل خودکی گذارد ، عنایت را یکسو نهاد و اورا یکسو، تا چه‌کند اورا ازمن برآری مرا ازو چگونه برآری درزی[4] آهنگری کند ریشش بسوزد ،کار خود بایدکرد مگر بیاید ، برآهنگرکه آیی آهنگر مرا آهنگری بیاموز ، یا اورا تعلیم‌آهنگری‌آنکه ریش او نسوزد چنانك ریش او نمی‌سوزد صد درم خرج‌کنی بلوت[5] دولکاس را نمك در آن نکنی هیچ نباشد ، از دهان فرو می‌افتد ، آن دو لکاس نمك در آنجا کنی هرچه برآری همه نمك بود ، اگر نمك‌گویند، و معنی و حال او نیابد ، تا آن نشود،

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۷ که خداوند ازگفتار آدم و حوا نقل میکند ، قالا ربنا انا ظلمنا انفسنا و ان لم‌تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من‌الخاسرین .

یعنی خدایا برخود ستم‌کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و بما نبخشی از زیانکاران خواهیم بود .

۲ ــ آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۷ که شیطان‌گفت ، انا خیرمنه یعنی من از آدم بهترم .

۳ ــ جزء آیهٔ ۳۹ از سورهٔ ۱۵ یعنی شیطان‌گفت سوگند بعزت توکه همهٔ آنانرا فریب دهم .

۴ ــ درزی بمعنی خیاط .

۵ ــ لوت بوزن توت اقسام طعامهای لذیذ .

هیچ ریاضتی حاصل نیاید ، بلکه تاریك‌کند ، الا آنراکه خبری دارد خبرش‌کندکه آخر تو نیز داری مبشراً و نذیراً پیدا آیدکه ندارد وکه دارد . ای خ رای خ رای‌س ك[1] ای س‌ك .

ای تند[2] پس از ظاهر من خبر نتوانی داد از باطن من چگونه خبر دهی ای‌خ رای خ ر،نی نی هراعتقادکه توراگرم‌کرد آنرا نگه دار ، و هر اعتقادکه ترا سردکرد از آن دورباش ، مرد آن باشدکه در ناخوشی خوش باشد، در غم شاد باشد ، زیراکه داند که آن مراد دربی‌مرادی ، همچنین در پیچیده است ، در آن بی‌مرادی امید مرادست ، و درآن مراد غصهٔ رسیدن بی‌مرادی ، آن روزکه نوبت تب من بودی ، شاد بودمی‌که رسید صحت فردا ، و آن‌روزکه نوبت صحت بودی ، در غصه بودمی‌که فردا تب خواهد بودن ، آن‌که می‌گویی اگر دی نخوردمی امروز این رنج نبودی خود را در سرآن می‌کنی ، مرد آنست‌که همه را در سر خودکند ،کمال اوآن است . وآنکه بزرگ شود .

آن از خری خودگفته‌است‌که تبریزیان را خرگفته است ، او چه دیده است چیزی‌که ندیده است و خبرندارد چگونه این سخن میگوید ؟! آنجا کسانی بوده‌اند که‌من‌کمترین‌ایشانم‌که نحو[3] مرا برون انداخته‌اند ، همچنانك‌که ازخاك‌دریا بگوشهٔ افتد . چنینم تا آنها چون بوده‌اند .

آن هریوه[4] بود از خراسان که شهابش گویند ، هریوه‌که هیچکس را محل نمی‌نهاد ،[5] می‌گفت : این مرداهل است با نشستن او می‌آسایم ، آسایش می‌یابم .

---

۱ ــ شاید اشاره برسیدکاینات باشدکه لقب رسول اکرم است .

۲ ــ تند بضم تاء منقوطه بمعنی خشمگین و غول و فربه

۳ ــ نحو بمعنی مثل و مانند .

۴ ــ هریوه منسوب بهرات‌که نامش شهاب و از اهل هرات بوده است .

۵ ــ محل نمی‌نهاد یعنی اعتنا نمیکرده

سیف زنگانی او چه باشدکه فخر رازی را بدگوید ؟که او ازکون تیز دهد همچو او صد،هست شوند و نیست شود ، من در آن گوراو و دهان او حدث‌کنم ، هم شهری من چه هم‌شهری ! خاك برسرش .

سخن شنو «کل‌ج ب وکل باء ج [۱] » ازین لازم شودکه بسم‌الله جیم‌الله باشد . زهی محال ! آن م [۲] انکاراست و حجاب حال است ، چون آن م نماند ، حال باشد ،

---

۱ ـ اشاره به شکل اول در علم منطق است که شیخ اشاره بر مغلوط بودن نتیجهٔ آن میفرمایدکه‌لازم آید ازین صغری وکبری ، بسم‌الله جیم‌الله باشد ، و نزد علماء منطق یکی از شرایط انتاج ، فعلی بودن صغری و موجبه بودن آن است بایمنعنی‌هر واحدی‌که جیم براو گفته میشود ، چه در فرض ذهنی و چه درخارج یا در عقل ، و محال نباشد اطلاق جیم بر آن ، افراد ب برایشان مقول شود . چنانچه‌گوئیم :کل انسان ناطق و کل ناطق متحرك بالاراده که نتیجه دهدکل انسان متحرك بالاراده ، وترتیب آن اینست : کل ج‌ب ، وکل ب‌ا نتیجه دهدکل ج ا یعنی‌محمول کبری غیر از محمول صغری است .

و شیخ ابوسعید ابوالخیر برابن‌سینا اعتراض‌کردکه واضح‌ترین اشکال شما درعلم منطق، شکل اول است و آن خود مستلزم دور است زیرا در صغری وکبری میگوئید : العالم متغیرو کل متغیر حادث ، علم بهمه افراد متغیر حاصل است وحکم نمودن برحدوث » موکول برعلم بافراد متغیر است که از آن جمله است عالم، پس اینکه میگویند فالعالم حادث نتیجه‌ای‌است که ازکبری معلوم است ، پس علم برنتیجه، موقوف برکلیت کبری است ، وعلم برکلیت‌کبری نیز موقوف برنتیجه است و دورلازم‌آید، و شیخ‌الرئیس پاسخ دادکه علم مابر عالم ، در کبری علم اجمالی است ولی در نتیجه تفصیلی است . و سید قطب‌الدین نیریزی عارف معروف نیز در فصل‌الخطاب فرموده :

و منطقهم فی‌منهج‌الحق باطل و فیه اشتباهات بغیر رویة

فدع عنك فی‌نهج‌الهدایة‌منطقاً لقد وضعوالافی سبیل الولایة

۲ ـ ماشاره برعلم منطق است‌که درتعریف‌آن‌گفته‌اند: المنطق‌آلة قانونیة تعصم‌مراعاتها الذهن‌عن‌الخطاء فی‌الفکر ـ وقطب‌الدین شیرازی دردرةالتاج‌گفته:المنطق‌آلةقانونیة تعرف‌بها الفکر الصحیح من‌الفاسد . و واضع‌علم منطق ارسطو بوده ، و درزمان منصور خلیفه عباسی علم منطق از یونانی بعربی ترجمه و در دسترس مسلمانان قرارگرفت .

محال نماند. «آن میم جهان شمرچو برخاست» چه بی‌مزه سخنی است، چه بی‌ذوق کلامی است!

از آن کمپیر زن بیاموز [۱] آخر می‌گوید: «ای توهمه تو» آخرا و در میان است، چه‌کمپیرزن و چه جوان و چه مرد، کجاست جبریل‌گردشان در نمی‌یابد، چه جای میکائیل.

آن عقل آواره نمی‌یابد چه جای عقل دگری. ترا باین‌کار آورده‌اند، اینجا سخن را مجال نیست، تنگست از فراخی می‌میرد، گفتا تنگ است چه جای تنگست خلق روزگار برنده‌است آنگاه‌چه روزگار، اگر دانستی فرزند را دونیم‌کردی، همچنین جگر خویش را بشکستی برون انداختی.

صوفیی را گفتند سر برآر **انظر الی آثار رحمة‌الله** [۲] گفت‌آن، آثار است، گلها دراندرون است، **طعام‌الواحد یکفی‌الاثنین** [۳] تا آن واحدکیست اگر محمد صلی‌الله علیه‌وآله است، طعام اوکونین‌راکفایت باشد.

آن چیزکه رو بخیر دارد و بنیکی اعتقاد، آن همه‌که اوکند خیر باشد.

اما آنك مشتبه باشد، وکسی را درگمان افکند.

قال ع‌م: بیعونی علی‌الناس اول جائز نمی‌داشت، اکنون آن شد دربیع کس درنیاید.

صوفی‌کجاست تا برنج آسوده بخورد. ماهی ماهی رامیخورد‌آدمی است‌که صد

---

۱ ــ اشاره بحدیثی‌است‌که‌دراحیاءالعلوم نقل‌شده ازپیغمبر(ص) که فرمود: علیکم بدین العجایز و آن این است که پیرزنی نخ میریسید گفتند که دلیل وجود خدا چیست؟ دست ازچرخ خودکشید گفت اگر این چرخ بدون حرکت دست من خود بخود بچرخد پس عالم نیز بدون‌خدا میتواند باقی بماند!

۲ ــ اشاره بآیهٔ ٤۹ ازسورهٔ ۳۰ یعنی ببین نشانهای رحمت خدارا که چگونه زمین را پس از مرگ زنده میکند «هنگام بهارکه سبزی میرویاند»

۳ ــ یعنی غذای یکنفر بدونفر کفایت میکند.

آدمی را دربرابر او بداری عدم باشد. سخن عالی بگویم هیچ نجنبد، سخن جولاهه گانه بگویم بیهوش نعره زند. گویم عجب کم دوختی! بدوزخ ماند. قوی کافری می‌باید تا در صفت قهر دایم بماند.

شیخ احمد یك پای برکنار آن پسر نهاده بود، یك پی برکنار کودك شاهد. چون پادشاه از بالا نظرکرد بدید وبانکار باز می‌گشت، گفت ای‌ترکك‌تمام‌ببین وآنگه برو. پای ازکنار او برگرفت بر مجمر پرآتش نهاد.

شعر

چشمم نگران بهرچه در می‌آید　　　بر می‌جهم از جاکه مگر می‌آید

هرکه این‌گوید باشم، و هرچه غیر این‌گوید شاخی ازین‌گفته باشد.

طوبی لمن رآنی وطوبی لمن رأی من رآنی[۱]

گفت شیخ مرا اگر آن جزو را ازطاق‌فروگیری قوی باشد، فروگرفتم وانهاند[۲] یعنی تمام نکردی.

گفت‌کمپیر دروغ‌میگوید ازدورهمهٔ ارواح انبیارا برشمردم ویك‌بیك نظرکردم گذشتگان را، روح محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درمیان نبود، او نمرده‌است. باین‌طریق میگوید.

کرامات آن باشدکه چوب پاره را بگوید که برو، [۳]آن چوب پاره روان شود

---

۱ ــ حدیث نبوی است‌که در جامع صغیر سیوطی نقل شده و معنی آن این است خوشا برکسیکه مرا ببیند و خوشا برکسی‌که ببیندکسی راکه مرا دیده است.

۲ ــ وانهاند، یعنی از من پوشاند و پنهان‌کرد.

۳ ــ اشاره برکرامت ابوالسری منصور بن عمار بن کثیر مروزی خراسانی از اولیاء متقدمین و معاصر هارون‌الرشید بوده‌که ذکر او درتذکرةالاولیاء عطارآمده و پیوسته مردم را وعظ میکردکسی درحال وعظ باوگفت نشان اولیا چیست؟گفت‌آن است که اگر بگوید چوب خشک را روان شو روان شود، درآنحال منبر از زمین برکنده شدو یك چوب بزمین‌فروبرده بودندگفت برو فوراً چوب حرکت‌کرد و بمنبرگفت ای منبر تورا نمی‌گویم ساکن باش

منبر درحال‌روان شد یك ویره[۱] برزمین فرو برده بودند، گفت ترا نمی‌گویم ای منبر قرارگیر !

گفت ای مصطفی ازمن چرا روی میگردانی[۲]، گفت‌تو ازبرادرم روی‌گردانیدی! گفت اگر من روی با او آورم توهم روبمن آوری ، گفت بلی .

مشتی مویز درکامن اوکرد او هنوز با محمد ، او باز عزم‌کردکه بانکار ازدرباز گردد از اندرون شیخ آواز دادکه بیا آخر چندوچند ، درآمد طبق بدو نمود ، جای آن یك مشت مویزکم بودمسلمان شد. کار این شیخ محمد نزدیك استاد تمام شد، سه‌بار بتقاضای‌آن پسر شاهد فرستاد، نیامد ، زیرا باندرون منع میکرد، وازبرون می‌فرستاد و می‌خواند .

گفت اکنون چه معلق آن باشیم شاهد آفرینیم ، و ترا آن بت پرستی باشد ، گل برانداخت درهوا ، صورتها خوب شد، گفت از خلق او بوی حسین می‌آید ، همان بود درغوغاکشته شد .

خوب شد ، گفت از خلق او بوی حسین می‌آید همان بود در غوغاکشته شد ،
صالح آنست‌که هیچ بهستی خود نپردازد بسرو ریش خود نرسد ،**الحقنی بالصالحین** تا او باین صالحین چه می خواهد ، شمس الدّین لهاوری شرف لهاوری ، نجیب معلم و فخرالدین ملیح .

---

۱ ــ ویره بفتح واو و سکون یا چو بهره درختی‌که ساقه نداشته باشد .

۲ ــ شاید اشاره برنالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبر باشد زیرا پیغمبر اسلام بآن تکیه میداد و سخن میفرمود ،

بعد دستور داد منبری از چوب ساختند ، و از ستون حنانه ناله‌ای شنیده شد ، پیغمبر فرمودکه ستون میگویدکه چرا توازمن رومیگردانی؟ ومنبر ساختی‌که مولوی نیز درمثنوی‌ج ا اشاره‌کرده است .

استن حنانه از هجر رسول ناله میز دهمچو ارباب عقول

رسالت[1]

مولانا را معلوم باشدکه این ضعیف بدعاء خیر مشغول‌است بهیچ آفریده اختلاط نمی‌کند ، چون احوال هریك بخدمت معلوم‌گشت و دوستان بخدمت عرضه‌کرده باشند لیکن درویشی‌عزیزی زنده دلی هست چنانك مولانا اگر برحقیقت حال او مطلع‌گردد، دانیم‌که اورا نظری نگرد ،که در تعظیم جانب او یافتی[2] نگذارد[3] ، و از مدت ده‌سال پیش اینجا داعی را بخدمتش آشنایی و دوستی بوده است ، و چون بدمشق رفتیم آنجا نیز هم‌دوستی ظاهر بوده است .

اکنون امسال از تشویش از عراقلیه از پیش قاضی شهاب‌الدین پسر جلال‌الدین اینجا آمده بود درگوشهٔ مشغول ، بعالم خود قانع می‌بود ، چون عزیمت دمشق‌کرد بحکم‌آشنایی قدیم و دوستی جهت وداع اختلاط کرده یك دو روز چیزهای دگرظاهر شدکه راحتی و آسایشی و انسی جانرا بخدمت او وادید[4] آمده .

این ضعیف بخدمت او چنان انس‌که اگر او عزم‌کند این ضعیف عزم‌کند ، و اطفال را بضرورت بجا ماندکه بی‌خدمت اونتوانم بودن زنده، بصد لابه وحیله ووعده ، و طریق خدمت ، اورا ساکن کرده بودیم ، و برآن بودیم‌که وصلت و تزویجی بر آید تا مقام‌کند .

دی پریر درآمد متغیرکه بردر مدرسهٔ محکمه گذشتم بردلم اثر کراهت‌آمد از قضیهٔکه بوده است ، درتوقات[5] که م‌گفت[6] جماعتی در حق اوشنوده است ،که بحقیقت انسان‌کاذب و حاسد بوده‌اند ، توقع از خدمت بیش ازین نیست‌که آنچ این بار شرط

---

۱ ــ رسالت اشاره برنامه وپیغامی‌است که شیخ شمس‌الدین تبریزی ، بمولانا جلال‌الدین رومی از دمشق فرستاده است .

۲ ــ یافت :امکان و مجال و میسر شدن .

۳ ــ نگذارد یعنی ترك نکند و فروگذاری نکند .

۴ ــ وادید یعنی ژرف دیدن و محقق شدن .

۵ ــ توقات یا(توقاد)گویا نام شهری است نزدیك قونیه .

۶ ــ گفتار و سخن نکوهش .

دلداری و نواختن فقرا باشد ، استمالت خاطر او بفرماید که آن غبار از خاطرش برخیزد ومنت عظیم باشدکه همچنین درویش ، میان درویشان و عزیزان سخت غریب باشد و دشوار حاصل شود .

این داعی مقلد نباشد ومتعلقان خدمت، سخن این ضعیف شنیده باشند. وبسیار درویشان عزیز دیدم ، و خدمت ایشان دریافته ، و فرق میان صادق وکاذب هم ازروی قول ، وهم ازروی حرکات معلوم شده ، تاسخت پسندیده وگزیده‌نباشد ، دل این‌ضعیف بهرجا فرو نیاید ، و این مرغ هردانهٔ را برنگیرد .

همهٔ مرغان را سیمرغ فرو می‌نگرد، دون همتی و فرومایگی ایشانرا نمی‌بیند اما باز را همتی می‌بیند و تواضعی می‌بیند وجوهری . سایهٔ لطف ونظر برو می‌اندازد آن دیگران پرند ساعتی و فرو افتند ، اگر چه باز را آن قوت نیست‌که سیمرغ را به‌بیند ، اما تأثیر نظر سیمرغ باز در خود لطیفها می‌بیند .

صیادی شیر صیدی‌کرد ، و سگان بانك می‌کنند ، بایدکه آن سگان را بانگ برزند تا شیر نرمد ، و در بیشه نرود ، اکنون نزدیك شیرآیند از دور چه درد سر می‌دهید ، لایق سیلی نیز نه‌آید دست از نمار [1] برود .

رابعه‌گفت دل را فرستادم بدنیا که دنیا را ببین ، باز فرستادم‌که عالم معنی‌رو ، معنی را ببین، خود دگر باز نیامد بمن، ندانم می‌خواستم آن سخن را رسانیدن بحث و اسرارگفتمی در میان بحث ، اما توگرم شدی و حالت‌کردی ، خود درسخن بزرگان اعتراض‌کردم ، در سخن مصطفی صلوات‌اللّٰه‌علیه خود اعتراض نکردم .

این دایرهٔ است‌که درش ودهنش اینست باندرونش، تو می‌گردی گرد این‌دایره از برون ، چون بمخلص [2] رسیدی ، بازگشتی‌گرد دایره . راه برخود دور می‌کنی باز گشتی راه دورترکردی ، هرچه مخلص‌گذاشتی همه بیابان می‌روی ، و راه عدم .

این همه همین می‌گویم‌که لقمه همچنین در دهان‌کن ، ایشان می‌گردانندگرد از پس‌گوش و گردن تا بدهان آرند ، و باشد که رگ بدرد ، یا چیزی ما می‌گوییم

۱ ــ نمار با فتح نون و (راء) بمعنی اشاره و ایماء .

۲ ــ مخلص بفتح میم و لام راه خلاص ،گریزگاه .

سر برقرار دار، می‌گویی مادرخلیل یعنی ذات ولی‌سر بالاکرده است‌که از ان مادرخلیل نیت خیرات داری ، وخ برای توکار راستیها می‌کند ، یکی هفتصد هزار قادر است‌که بی‌سابقهٔ خدمت تو برتو ریزد الاسنت قدیم اینست ، فرمان‌چنین‌است، قولخ حق‌است و سنت او قدیم .

چون سخن می‌گویند خود را رسوا می‌کنند ، یعنی ما را به‌بینندکه ما چنین زشتیم، رهاکن تا شاهدی رو بگشاید، همین‌که اوسخن‌گفت خمش بایدکرد تابگوید، بگوید و بمیزد[1] ، چون از سرحال و معاملهٔ او نبودکه آن سیدی چنین‌گفت فلان در فلانهٔ زن تو و از سیدی ، وهمهٔ اهل بغداد وتا خلیفه ، خود خلیفه کم‌گیر[2] چنانك گویند بغدادکم زنبیلی بغدادکم‌خلیفه‌گیردرآب افتاده‌گیر، ترا مقام استماعست، توسخن می‌گویی ، از مقصود دورتر می‌مانی ، و دورتر می رانی از خود مقصود را ، معشوقه پیش تو می‌آید در روز ، تو پیشباز می‌روی باز می‌رود .

حدیث**ارنی** آن سخن جهت مصلحت دیگرگفتیم نه جهت‌آنك فراق ممکنست اگر آن شیر صیاد شده است و بوی‌آدمی‌گرفته خلوتیان دگرند ، پادشاه زادگان تنها چه‌کنند اگرچه از رعیت فراغت دارند ، ایشان را در میان رعیت دارند ازآن شکوه که ایشان را از خلق آید آن معنی برایشان افزون کنند .

وقتی حکایت دنیامرا بی‌مزه‌کردی، همهٔ ایام دشمنان پیش امیرالمؤمنین بدگفته بودندی ، قبول نمی‌کرد، گفت خود رابروزنم تا امتحان‌کنمش ،گفت تفسیر **صم بکم عمی**[3] در حق‌کافرانست ،گفت درحق تست ، برنجید و طاقت نداشت ،گفت بگیریدش درشط اندازید ، گفت او بعلم سیمیا[4] بجست و خلاص یافت و بر فلاح[5] غالب شد ،

---

۱ ــ بمیزد چو خیزد یعنی بشاشد و بول‌کند از میزیدن‌کنایه از بیهوده گوئی .
۲ ــ کم‌گرفتن‌کنایه از ترك‌کردن .
۳ ــ آیه ۱۷ از سورهٔ ۲ « صمّ بکم عمی فهم لایرجعون » .
۴ ــ علم‌سیمیا علم طلسم و جادو وشعبده .
۵ ــ فلاح رستگاری .

ومنادی[1] برمنادی‌نصب‌کردندکه هرکه خبراوبیاوردهزاردینار، دوستی‌رابفرستادکه بگو کەمن می‌دانم،آنکس راکه بخانه اوست‌گفت شربت ازدست من بخوری ،گفت اگرخود نخورم از ترس بمیرم‌گفت خلوت‌کنید چنانك از حشم هیچ سخن ما نشنوند و دل‌آرام اورا بیارند و من با او طعام میخورم و لقمه در دهان اومی‌کرد و می‌گفت تو زن من شوی ، او مردماست آهسته‌آهسته دست در زیر زنخ اوکرد وگفت نشان آنك تو زن من شوی آنست‌که این‌ساعت بهم باز رویم ولاغ‌کنان دست ببند ایزار[2] اوکرد، برجست خلیفه و مشت بکشیدگفت دیدی‌که **صم بکم عمی** توئی .

مرا غرض آن بودکه تراگرم‌کند ، و اگر نه من چه‌می‌کنم پشت بهم کردندکه خصمی من‌کنندکدام پشت وکو پشت .

اکنون انگور را حدّیست‌که اورا سرما زیان دارد ، بعد از آن خوف نماند چنانك بعد از آن انگور در زیر برف پرورده شود ، در روم هیچ‌گرانی نیست توغذا غلط‌کردهٔ ،همین نان‌می‌دانی لاجرم‌گران می‌گویی، اگرنه‌رایگانست اول بودکه ماهی سوی آب می‌رفت ، این ساعت هرکجا ماهی می‌رودآب می‌رود . تاعمر سایه برواندازد دیو بگریزد در سایهٔ او زندگانی می‌کند ،گفت بهمت شما گفت‌که الشان فیه ، سنائی را نکوهید[3]که او نشسته است توحید می‌گوید توحیدکرا می‌گویی ، بازوقتی استشهاد آوردی بسخن او .

«بهرچه از راه وامانی چه زشت‌آن نقش وچه زیبا[4]»

گفتی چونست‌که این راقبول می‌کنی ؟ گفتی بعضی سخنانش نیکوست ،

گوشت و خمر و خربزه را خاصیت اینست‌که اگردر تن صحت بود با صحت‌یار

---

۱ ـ جار زننده و ندا کننده .

۲ ـ مقصود ازار و دامن پیراهن است .

۳ ـ نکوهید یعنی بدگفت و سرزنش‌کرد .

۴ ـ جزءقصیده‌ایست از حکیم سنائی غزنوی (۵۴۵م) و مصرع اول آن این است :

بهرچه از راه دور افتی چه‌کفر آن حرف چه ایمان

بهرچه از دوست وامانی چه زشت‌آن نقش چه زیبا

شوند ، و اگر علت بود، با علت یار شوند جهت این رنجور رااز گوشت پرهیزفرمایند بازرا بآن سبب بازگویند که اگر از نزد شاه رفت سوی مردار ، بر مردار قرار نگیرد باز نزد شاه آید چون باز نیامد وهم برآن‌مردار قرارگرفت باز نباشد . باز اینجا جهت عشرت و تماشاست گفت الشان فیه‌که همت ماهست یانه دیدهٔ اسلام حاضرست .

امین‌الدین‌را ببینم که‌محبوبست،محبوبست محبوب باشدآمدن‌آن امیران نزداو دلیل‌آنست‌که‌آن‌امیران‌نزداودلیل‌آنست‌که‌آن امیران‌غیبی وارواح غیبی‌اولیا نمی‌آیند این دلالت اول‌کار باشد اما چوکامل شدآن هم نماند هم ازین سوی بیاید ، همه‌ازآن سو نیاید ،گفت نمازکردندگفت آری‌گفت آه ،گفت نماز همه عمرم بتو دهم آن آه‌را بمن ده ، گفت اکنون مرا نیز می‌شاید آخر بنگر چه اشارت است ، می‌گوید او دوست است .

ان الدنیا والاخرة اختان لایجتمعان[1] گفت‌آن اختی نماند آن تبدیل‌حالت اوا بوتست ازو برون برد، اختیت نماند ،آن تبدیل حالت مرگ و طلاق آن خواهرست **فاذا ماتوا انتبهوا**[2] چون چنان موت حاصل شد .

متابعت محمد ﷺ آنست‌که بمعراج رفت تو هم بروی در پی او ، جهدکن‌تا قرارگاهی در دل حاصل‌کنی ، چون طالب دنیا باشی بزیان باشی ، بل که بمباشرت اسباب باشی طالب دین باشی هم بزیان نباشی بمتابعت طاعت باشی و طالب حق باشی بملازمت خدمت‌مردان باشی « همنشین تو از تو به باید»

بها خواب‌دیده بودکه درآب سیاه افتاده بود مرا می‌گفت دستم بگیر نگرفتم هم درآن رفت و رفت ،گفته بود اگر بی‌گفتن من خواب مرا با من بگوید، و تعبیرکند ، این خواب از آن مقام او باشد ، و اگر نگوید از آن من باشد ، بزبانم می‌آمد اما نگفتم .

---

۱ ـ مأخوذ ازگفتار مولاعلی(ع) است‌که فرمود :
انالدنیا والاخرة عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن‌احب الدنیا و تولاها ابغض الاخرة و عاداها نهج‌البلاغه ج۴ص۲۸۶

۲ ـ اشاره بگفتار علی(ع) است‌که‌فرمود :
الناس‌نیام‌فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردم‌درخوابندچون‌بمیرندبیدار گردند «دررغرر آمدی »

محمدی آن باشدکه شکسته دل باشد پیشینیان شکسته تن می‌بوده‌اند ، بدل می‌رسیده‌اند، درست رها می‌کرده‌که اناالحق، محمدی ، و قومی شکسته دل ربی‌الاعلی با آن قناعت نکردند ، خود از چارق ایاز ، چارق نماند پوستین او پوستین نماند ، نیاز همه نازشد، زیراکه بوی معشوق‌گرفت و معشوق نازنین است و ناز است ، پوست بود اکنون صفت‌گرفت ع .[1]

دلم خواهدکه با تو شرح‌کنم همین رمز می‌گویم ، بس می‌کنم خود بی‌ادبیست پیش شما شرح‌گفتن اما چون این‌گستاخی را داده‌ایدکه سرچشمه یکیست ، شاخ‌شاخ شده‌گاهی آب درآن شاخ جمله ،گاهی درین شاخ ، گاهی این شاخ آن شاخ را تهی کند سوی خودکشد آب را ،گاه این، هرکه ازین دوشاخ بگذرد بسرآب رود، وغوطه می‌خورد ، وآغشته فارغ شود از شاخ ، و همچنین درخت ، هرکه شاخ فرو شکست و فرو افتاد ، وهرکه درخت گرفت همه شاخ آن اوست ، درکوی معشوق فنگ[2] است می‌خورند بی‌عقل‌می‌شوند، بخانهٔمعشوق ره نمی‌برند. وبمعشوق نمی‌رسنداولوالالباب چگونه باشد ، آخر این عقل نمی‌خواهدکه هرکس دارد .

آن یکی فیلسوف می‌گوید که من معقول می‌گویم ، و ازین عقل ربانی بوی ندارد ، پیشش باز رفتم‌که آری انصاف شما و سخن شناسی و تواضع شما ، بارها صفت کرده‌ام،که آن ادب استماع او و آن حسن اصغاء اوتا اوخاموش شد .

درحمام پیوسته دیو بود، اکنون درین حمام همه فریشته است مولانا قبله کرده است ،گفت هرگز از قبله خالی شده است‌کارش چیست جز سفر قبله‌کردن ، و زیارت کعبه وحج، شما قبله غلط‌کرده‌اید. پیغامبر را دید صلوات‌الله‌علیه بعد ازدوماه و ده‌سال گفت یا رسول‌الله هر شب آدینه خود را بمن می‌نمودی ، درین مدت مرا چو ماهی بی‌آب رهاکردی ،گفت بتعزیت مشغول بودم ، گفت چه تعزیت گفتم تعزیت امت خود که‌درین دوازده سال هفت‌کس را روی بقبله بودکه بمن آمدند لاغیر،باقی همه‌را روی

---

۱ ــ ممکن است ع اشاره به عشق ویا عاشق باشد .

۲ ــ بیچاره و بی‌سروسامان .

از قبله گردیده بود ، اکنون این است معنی **ومایعلم تأویله‌الاالله و الراسخون**[۱] شرح آنست اینك .

ابایزید نفس خودرا فربه دیدگفت از چه فربهی‌گفت از چیزی که نتوانی آنرا دواکردن ، وآن آنست‌که خلق می‌آیند ترا سجود می‌کنند ، و تو خود را مستحق آن سجود می‌بینی‌گفت ، اما تو غالب، عاقبت من نتوانم ترا مغلوب‌کردن، بوقت مرگ‌زیاد خواست تا آن چه سر بود آن **الحقنی بالصالحین**[۲] از هرچه ترسیدی از آن پرهیز کن ، بطریق شکستگی درمی‌آید نفس‌که اکنون تودانی اگر می‌خوری نمی‌خواهم ، چون رخم دیده است اما چون دانستم قبول نکنم مگر اورا بطریق موافقت و علم درمی‌آید بس‌کن آخر ، معاینه‌کردی معاینه دیدی م را بیین .

اگر خواهی که معنی **العلماءورثةالانبیاء**[۳] و چیزکی شرح آن نمی‌کنم آن لذت طاعت را دیدی‌گویی مزد خود را بستدی ، بایستی‌که توآنرا ندیدیی و درنیافتی تا غرق عالم ربانی بودیی ، واز آن بزرگ‌تر بلندتر ، بلندتر جویی که **الله اکبر** عبارت ازینست‌که بردار فکرت را ازآنچ در وهم تو می‌آید، واندیشهٔ تست ، و نظررا بلندتر دارکه او اکبراست از آن همه تصورها ، اگر چه تصور نبی است و مرسل ، و اولوالعزم[۴]ازآن‌اکبراست .

آنگاه می‌گویندکه همه حق است هیچ خلق نیست ، اگر خلق نبودی سخن بودی بی‌حرف و صوت. آنجاکه حق است حرف و صوت نیست . از سخن او خنده‌ام

۱ـ آیهٔ ۵ از سورهٔ ۳ یعنی تأویل و باطن قرآن‌را نمیداند مگرخداو آنانکه پابرجایند در دانش .

۲ ـ جزء آیه ۱۰۲ از سورهٔ ۱۲ توفنی مسلما والحقنی بالصالحین که یوسف (ع) گفت خدایا مرا مسلمان بمیران و مرا به‌نیکوکاران و صالحان پیوستگی ده .

۳ـ حدیث نبوی‌است‌که درسفینةالبحارازنبی‌اکرم نقل شده یعنی‌عالمان‌ورثه‌پیامبرانند.

۴ ـ اولوالعزم پیغمبرانی بودندکه شریعت آنان ثابت و ناسخ شرایع قبل بوده وآنان پنج‌نفراند : نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه وآله واولوالعزم‌یعنی صاحبان ثبات و صبر .

گرفت‌که می‌گوید پشتم سوی تست معذور دار ، می‌گوید لاحول پس و پیش تو هردو یکیست یعنی دریده جماعتی مردمان **لااله‌الاهو** می‌گفتند ، چنگک درین زده بودند این هردو ، این هردو بدرگاه رفتند تا ببینند ، صدسال آنجا رفتند چون حلقه بردر بودند باز آمدند ، عاجز و بیچاره ، این ش رفت چه‌کودك‌کسیست .

آنکس‌که خود راکودك‌کنند دیگرست ، و آنکس‌که گول[1] باشد دیگر ، آخر تا قیامت‌کسی‌گول نباشد ، مولانا را هیچ مرید نبوده است الافرزندانش هم فرزند هم مرید. اگر وقت دیگر بودی آن حکایت‌که دوش‌گفتم با ما،هی تیره‌کردی ، اما اکنون چه تیرگی ، روشنی در روشنی اول ، پرسش بکنی‌که مشتاقم ابرام[2] دور می داریم ، من اورا چنان باز مالم‌که توگویی احسنت . بگویم . مولانا در علم و فضل دریاست ، ولکن کرم آن باشدکه سخن بیچاره را بشنود ، من می‌دانم و همه‌دانند در فصاحت و فضل مشهورست .

آخر پادشاهی بنزد خلیفهٔ بتفاخرکسی بفرستد ، تا فصیح و فاضل نبودکی‌فرستد ولیکن تا لحظهٔ سخن بیچاره را استماع نفرماید ، درویشی سخن نتواندگفتن .

اکنون آنچ خلاصه است بخدمت بگویم تیباش[3] دهم‌که من عزم داشتم بخدمت فلانی ،گفت مراکه م می‌آیدکرم و لطف عامست و احسان او،و چون آمدم و صدهزار چندان بود ، اما بدعاگو هنوز چیزی نرسید، او خرقه‌دار بودو من خرقه ، چگونه بود که با او شبها را روزکردی ، و با من یك‌ساعت ننشستی .

اول می‌گفت اهلا بالشیخ‌الصالح یعنی ازین زاهدکریه است، آخر می‌گوید آن دانشمند مرد اهلست من می‌گویم ای م‌گرم شماست،گفتم تا آن نداند که این خطاب

---

۱ ــ گول بمعنی ابله و نادان .

۲ ــ ابرام : اصرار وپافشاری .

۳ ــ تیباش برورن میباش فریب دادن .

۴ ــ اشاره بحدیثی است نبوی‌که پیغمبر فرمود :

«اسلم شیطانی علی‌یدی» یعنی شیطان من‌در دست من‌اسلام آورد و نفس فرمانبردار من‌شد

و تعظیم مرا می‌کند، گفتم با این فضل و دانش اوکافر باشد و تو مسلمان ، آن سخنش زهراست ، اگر بگوش مسلمان این سخن‌فرو رود پانصد حدیث پیغمبرعلیه‌السلام‌سودش نکند ذکر قبول نکند ، مگر کسی‌که با قوتی بنوعی دیگر بگوید بشنود .

اکنون خدای‌تعالی درین ماه حاضراست وناظر ، وماههای دگر غافلست وغایب، کدام ماه حاضرست تا یادش‌کنیم زهی مشتی احمق ، اما متابعت واجبست ، واین‌معلوم باشدگفت‌اشارت‌کرد برخیزو بیاسر برآوردملتجی بودگفت‌کجا ،گفت‌الی سترالله، بسرضمه اشارت‌کردسرجنبانید ،که‌بیاچون برخاست وبرفت ، قبیحه‌بودکه سرمنست‌توکدخدای سرمنی ، نیز درعجبم‌که تو چرا آمدی ، اکنون ك ی‌م را بمن دهند ، ك ی م[1] ی ارا برمن فرستید ، باقی شما دانید ذ ك ر را با او نمودکه چنین شد تاکی‌اش نگاه دارم ، آنکس راکه صاحب دل‌است این لاغها نیکست که بگشاید ، اما آنکس را که جهان برو می‌خندد او چه خندد **اسلم شیطانی**[2] که تا نگفته بود باو ایمان ناآورده بود، تا محتسب از خانهٔ خود بیرون نیاید برهیچ‌کس حکم نکند .گفت تا آب روی عجمیان مبری ، آب روی عجمیان شوی ، بردواصل است،گفت ایشان سگان بودند اوآدمیست او با ایشان چه نسبت داردگفتی برکت استادمحمد خدا امرخلاص‌کند ، می‌دانستم که صلاح اودرآنست ارمنعش‌کردمی ازخمر، قبول می‌شدگفتمش‌که شب‌آدینه مخورچنان کرد فلانی خواندش شب آدینه ، گفت نی مرا اشارت کرده‌اند آن جواب اوکه گفت حساب‌کنیم‌که ماه رمضان ازکی بازست،گفتند که آخر رمضانی هست در دوازده وهمه دوازده ها و تو دوازده ماه می‌خوری‌گفته است آری چوندانم که رمضان کیست میان شما جداکردم **من فرق‌بین‌حبیب و حبیبه فرق‌الله بینه‌و بین احبته**

محمد غزالی‌رحمة‌الله‌علیه اشارات بوعلی را برعمر خیام بخواند ، او فاضل بود

---

۱ ــ کیمیا نامه زوجه و همسرشیخ شمس‌الدین تبریزی بوده است .

۲ ــ اشاره بحدیث نبوی است‌که پیغمبر فرمود « اسلم شیطانی علی یدی » یعنی‌شیطان من در دست من اسلام آورد .

جهت آن طعن زنند دراحیاکه از آن استنباط کرد[۱] دوبار بخواندگفت فهم نکرد .هنوز سوم بار بخواند و مطربان و دهل زنان را آواز داد ، تا چون غزالی از پیش او بیرون آید ، بزنند تا مشهور شودکه برو میخواند تا فایده دهدش .

آنکس که همی لاف اناالحق میزد آن بس که برین رسن معلق می‌زد

چنان مسخر و عاجزش کنم که همچنین باشد که در دست من ، با آن فصاحت که مهرهٔ همچنین بدست بوالعجب و معلوم باشدکه دل اولیا محیط است بافلاك ، همهٔ افلاك در تحت دل اوست .

یکبار در سماع پیش شیخ مریدی از آن شیخ شهاب‌الدین بیت گفت ،شیخ گفت گردنت زده وزبانت بریده‌بادکه‌را زهره بودی‌که‌کسی آنجا بیت‌گفتی آنجاکه حق تجلی کرده است ، و پرده برانداخته ، آنجا همه دیده است ، چه جای زبان هرکه راحالتی نبود درآید معین رسوا شود ، همچوخانهٔ نجاست پرمی‌گردد همچو زنگی میان‌خوبان برهنه و رسوا پرهوا وشهوت ، ناگاه دیدم‌که ازسینه‌شمعی روشنایی‌همچو آفتاب ازین سینهٔ من سربرکرد، من سرهمچنین می‌کردم ، شیخ چون دیدکه دستارم افتاد ، دستار خود گرفت گفتی که من در خود می نگرم . از همه رگ و پی‌و استخوان و عرق را معانی خود می‌بینم ، چون آنرا می‌بینم چیزی دیگر رانه‌بینم .

لاعین رأت ولااذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ،[۲] این از آن قوی ترست‌که **ما کذب‌الفؤادمارآی**[۳]چهاراسبه ازآن‌گذشته است انجا ذکرکذب‌کرده‌است دلیل حجابی بود آن قرآن و این حدیث، درقرآن اسرارکمتر گفته است‌که مشهورست گردجهان «شب‌گرد جهان دیده و انگشت نمای»آن در خاطر گشت‌که چوازهرچشمه نباید خوردن ، جدائی نباشد میان ما چگونه رود ، ان‌شاءالله نگفتی البته خوشم‌نیامد

---

۱ ــ یعنی غزالی دراحیاءالعلوم ازمطالب اشارات بوعلی‌سینا استفاده‌کرده.

۲ ــ از احادیث قدسی است‌که فیض درکلمات مکنونه‌آن را نقل‌کرده است ودر صحیح مسلم و بخاری نیز نقل شده‌که من برای بندگان صالح خودآماده‌کرده‌ام چیزی راکه نه‌چشم دیده و نه‌گوش شنیده و نه برقلب بشری خطورکرده است .

۳ ــ آیه ۱۱ از سورهٔ ۵۳ قرآن .

آری چون گفتی آنکه گفتم که بدان شیخ‌محمد بایستی ، سبب آن بود دوستی را آن خود بود ، اما سبب اصلی چیزی دیگر بود ، افتاد مرا از اول مرا قدحی پر کردم نمی‌توانم خوردن نمی‌توانم ریختن، دلم نمی‌دهد که رها کنم، بروم چنانك باد گران کردم توبه ، آن‌خو رها کن **المجاز قنطرة الحقيقة الحقيقة قنطرة المجاز** امشب اگر نمی‌آمدم از میان ما چیزی می‌رفت فوت می‌شد بیگانگی می‌شد درین حال ، ما اگر درغیر این حال شبها جدا خفتیمی باکی نباشد اما درین وجه چنین باشد. سخن درویش را پاس دار که او نتواند با تو سبب را گفتن ، خدایرا بال[1] و مال بخشد **الدنيا قنطرة** آنکه پل ویران، زیرا و آتش در آتش معین، او بر آن پل خان ومان ساخت ، وقرار و تکیه ، زنانرا گفته‌اند **شاوروهن وخالفوهن**[2] ایشان با حق این می‌کنند .

اکنون این دنیا همین تنست ، بعمارت این چه مشغول می‌شوی ، قدر ما لابد وبس، باقی هیچ، گفتند پسرت درسماع بسیار می‌گردد واین ساعت که سماع آغاز کردند گفت محمد بایست ، بایستاد لحظهٔ، طراقهٔ[3] برآمد سرش بشکافت ، خون برسقف خانه زد ،گفت اگر نه آنست که فرزند ستی اگر نه‌کفشت برسر می‌نهادم ، کودکانش همین که گوی یا چالیك[4] برمصلی می‌انداختند ، همان بودی ، در گذاشتند مجرب شدی و معروف ، این محمد بقصد چالیك بر مصلی می‌انداخت ، ومی‌گفت که اکنون مرا بکش او تبسم می‌کرد واثق بود بچیزی .

شاهدی بجو تا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشدهٔ باین شاهد شاهد دیگر ، جمال‌ها در زیر چادر بسیارست .

---

۱ ــ بال دل و حال و قلب .

۲ ــ منسوبست بعلی علیه‌السلام.

۳ ــ طراقه (بکسر اول) آهن نوك تیزی که با آن سپروغیره درست کنند .

٤ ــ چالیك چوب الك‌دولك .

«هست دگر دل رباکه بنده‌شوی» ، بیاسایی‌آزادی غم نان می‌باید، جامه‌می‌باید آخر بنده را هیچ این غم نیست ، خداوندگارش ترتیب نان و جامه‌اش می‌کند اوراچه عشق نانست **ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین**[1] مبذّران آنهااند که چند درم در خرابات خرج‌کنند ، آن چه باشد آنهااندکه عمر عزیز راکه‌سرمایهٔ سعادت ابدست[2] گیرم عقوبت نباشد چنین جوهر را زیر سنگ نهادن وفانی‌کردن ، دریغ‌نمی‌آید ، با آنك براهین برآن شاهد که آفتاب بزوال رسید ، چه جای‌شبهت هوا ، و در جامهٔ خوابست جهت خفتن آورده‌اند ، اورا یقین شدکه‌آن جوهر درهمه نیست ، الادروعظ چنین می‌شاید نمودن تا همه بجنبند ، دعوت همه‌را بکن بعضی را پای نیست ، بعضی را از پای خبر نیست پایشان خفته است ، چون همه بجنبند آنها مشفع شوند بحکم موافقت .

لأن قوله فمن‌اصاب من ذلك النور دل علی ان‌ذلك‌النور ماوصل‌الی‌الکل طوبی لمن‌کانت فترته الی سنة یعنی خدمتی می‌کرد ملول شد ، خدمت دیگر هم درآن‌خانه می‌کرد، گفت موقوف‌باشد، گفت وقت موقوف‌آن باشد، زیراکه وقت اثردورآن، خواستم که پیش بیایم بحمام ، اما فیدی[3] بودکه زود می‌باید برون آمدن جهت دعوت رفتن، مرا بایدکه بسیار بنشینم در حمام تاکارکی تمام باشد ، چرکها نرم شده باشد چگونه بخانه برم ، می‌بایدکه چرك از خانه بحمام آرند ، نه از حمام بخانه برند ، رهاکنند آن من چنین باشد اگر چه خوش نیست این‌گفتن ، اما اندکی بگویم رمزی .

جهودی و ترسایی ومسلمانی رفیق بودند درراه‌زر یافتند حلوا ساختند ، گفتند بیگاهست فردا بخوریم و این اندك است ، آنکس خورد که خواب نیکو نیکو دیده باشد، غرض تا مسلمانرا ندهند ، مسلمان نیم شب برخاست، خواب‌کجا عاشق ومحروم و خواب برجاست جملهٔ حلوا را بخورد ، عیسوی‌گفت عیسی فرود آمد مرا برکشید ،

---

۱ ــ آیه ۱۲۹ از سورهٔ ۱۷ یعنی اسراف کنندگان برادران شیطانند .

۲ ــ ضایع میگذارند (ظ) افتاده

۳ ــ فید بوزن صید : سود و نفع و غرض و عزم ،

جهودگفت : موسی مرا درتمام بهشت برد مرا درآن عجایب .

مسلمان‌گفت محمد ﷺ آمد ،کفت ای بیچاره یکی را عیسی برد بآسمان چهارم ، وآن دگر را موسی‌آمد و بیهشت برد ، تو محروم بیچاره، برخیز و این حلوا را بخور آنکه برخاستم و حلوا را خوردم .

گفتند والله خواب آن بودکه تو دیدی ، آن ما همه خیال بود و باطل .

آه ازین حکایت تا چه بوی برده باشی ، آخر نگویی همین است که شما بباغ رفته بودید من تنها عسل و دارو بخوردم .

مشبّهی زدگریبان درید واخدایی واویلی خدات یاوه کند ، چنانك خدارا از دنیا واژگون برون‌کردی **و دخل جنته و هو ظالم لنفسه**[1] چرا با آنك در جنت خود رفت ظالم شد، **یشوی‌الوجوه**[2] پیش آن آتش می‌دارد چگونه یشوی نشود .

زهی اسرار قرآن زهی محمدیان، اگر دروغ‌گوید آنرا راست‌کند ، **المؤمن یکذب قال یکذب** چه جای‌کذب،آب حمام برکسی ریزی‌حلال‌باشد ، برناکسی‌ریزی حرام باشد نه حمامی راضی باشد نه‌آنکس‌که حمامی‌را آفرید .

احمقی چند حرام‌گردکرده‌اند بما ده تا حلال شود والله اعلم ، می‌گویند تمام نمی‌شود چگونه والله اعلم باشدکه تمام شود (ای در طلب‌گره‌گشایی مرده) آن‌حالت اثیر او هوی است و جنس او ، هرچه آن دقایق در رفت درگره‌گشایی مرده است،یك آدمی با همه‌جهان مقابله‌کند **لو وزن ایمان ابی‌بکر مع ایمان جمیع‌الخلق‌لرجح**

آخر آن چه بودکه رسول علیه‌السلام در خود ایمان می‌آورد ، آخر آن‌حالت

---

۱ ــ آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۱۸ یعنی داخل باغ خود شد واو برنفس خود ستم‌کننده بود .

۲ ــ اشاره بآیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۱۸ است که خداوند می‌فرماید دربارهٔ ستمکاران :

« وان یستغیثوا یغـاثوا بماءکالمهل یشوی الوجوه » یعنی اگر آنان (ستمکاران) فریاد رس بجویند بفریاد آنها برسند با آبی داغ مانند فلزگداخته، که چهرهٔ آنان‌را بریان‌میکند.

دیگر بود ، عالی‌تر ، « **علماء امتی کانبیاء اسرائیل**[۱] » نفرمود که **فقراءامتی** آنجاکه انبیا درنمی‌گنجد ، بآن فخر می‌کند[۲] چگونه درگنجد، چیزیست دین داری که اورا لطیفه بیند و ایمان آورد ، نه‌آنك هیچ ندید ایمان آورد ، آخر بسوی قبله نماز فرمود ، چون از طرفی بسوی‌کعبه نماز می‌بایدکرد ، فرض کن آفاق عالم جمله جمع شدندگردکعبه حلقه‌کردند و سجودکرده ، چون کعبه را از میان حلقه برگیری نه سجود هریکی سوی هم‌دیگر باشد ، دل خود را سجودکرده باشند، تبلیغ‌کرد بیان کرد بیان‌کرد ، دیدم همه او دیدم ، همه نی او ، روی پوشی می‌کنم تا همچو حلاج نباشم ، نی ازآن‌گذشت‌که همچون حلاج باشی .

چنانك آن سید خطاط‌گفت‌که از آن‌گذشت‌که تعلیم خط را از تو در دزدم‌آن گذشت آن رفت آن نقصان بود ، اکنون با آن پیغمبری ، اینها را می شاید ، با آن همه نقصان هم جریدهٔ[۳] ابایزید دارند زاهد تبریزی را .

روزی او و مریدانش بآب‌گرم می‌رفتند لوت[٤] بسیاربرداشتند باول منزل همه‌را صرف‌کردکه هیچ رها نکرد، در منزل دوم فرود آمدند ، زاهد راگرسنه بود اهل دیه بگوسفندکشتن مشغول شدند ، آن درویش درخانه رفت طوراق[۵] ونان‌آورد و غیرهما زاهد بخورد وفارغ شد شبانگاه را لوت[٦] روان شد هیچ التفات نکردگفت تفرقه‌کنید برون تا برود .

---

۱ ــ حدیث نبوی است‌که در سفینة البحار و اغلب کتب حدیث از پیغامبر گرامی نقل شده‌که فرمود دانشمندان امت من مـانند پیامبران بنی‌اسرائیل باشند .

۲ ــ اشاره است بحدیث نبوی‌که در جامع‌الاخبار و مجمع‌البحرین از پیامبرگرامی‌نقل شده‌که فرمود : «الفقر فخری وبه افتخر علی سائرالانبیاء » .

۳ ــ هم جریده : یعنی نظیر و همتا .

٤ ــ لوت : انواع غذاها .

۵ ــ طوراق در لغت ترکی معمول ترکیه ماستی است‌که در خیك نگهدارند (لغت نامهٔ سنگلاخ خطی) .

٦ ــ لوت اینجا بمعنی لخت و برهنه و در ترکی نیز لوت‌گویند.

روزخفتی تاشب معشوقه بیدار داری من وقتی‌که خواهم‌که با معشوق‌شب خلوت کنم و وصال، روز نخسبم اما بااو فایده نیست ، چون بیاید خواب و خیال منهزم شود که‌گردش پیدا نباشد.

در حدیث است که دوازده‌گونه جانور[۱] اند که اول آدمی بوده‌اند ، بسبب گناه هریکی مسخ[۲] شده‌اند وآن‌گناه را می‌گویدکه چه بود اما مردمان بزرگ بزرگ‌بیشتر از همین طایفه ، ظاهرگرفته‌اند لاغیر ، دریغ‌که همین ظاهر فهم می‌کنند .

آن‌معلم‌گفت‌که هرچندگردخودبرمی‌آیم هیچ‌چیزی نمی‌یابم‌که باتو بگویم چه گویم، توجنید راکه‌اینها بخدایی‌گرفته‌اند،اکنون‌تو باری‌چیزی برگو، جنیدرا چیزی برگفت وچرخ‌زد ورقص‌کردهم فهم نشد بعد ازآن‌گفت بروبمقام خود چون آنجا برسی ترا معلوم شود ، چون بمقام خود برسید ، دست بردست زد وگفت آه معلوم شد فوت شد ، رجوع ممکن نبود لرزیدم وهم در آن فرو رفت ممکن نشد .

تاوان[۳] جامه‌را چه‌گویند، سرکشی‌گویندگاه‌گاه در غلط می‌افتد و سرخ می‌شود باز ببازارم حواله‌کردی ، بآن طعامهای نجس ، اکنون مال بخوری وکم از اهلا وسهلا نی چنین خشک‌آری ، مرا آن خانه هست در آن کاروان سرا ، اگر اینجا برنیاید آن سرود ولاغ[۴] و بی‌ادبی ومن آنجا روم همان لاغ صوفی ، اگر چیزی دگر یافتم تو

---

۱ ـ دوازده‌گونه جانورکه‌گویند ازجمله مسوخ شمرده‌میشونداز آنهاست میمون وخوك و سگ و فیل و گرگ و موش و سوسمار و طاوس و خرچنگ و لاك‌پشت و روباه و خرس و خارپشت .

۲ ـ مسخ تغییر صورت چیزی است بصورتی زشتتر و مغایر صورت نخستین.
و احمدبن محمدبن ابراهیم بستی معروف به خطابی‌که از محدثین و فقهای عامه است گفته‌که مسخ درین امت نیز ممکن است ، و بعضی از علماء‌گفته‌اند کسانی‌که در زمان موسی علیه‌السلام از صورت آدمی بصورت حیوانات تبدیل شدند ، بیش ازسه روز نماندند و مردند ، و توالد نکردند ، و این حیوانات را ازجهت استعاره « مسوخ » نامیده‌اند . ولی مسخ باطنی بموجب احادیث دراین امت هست .

۳ ـ تاوان : غرامت و خسارت و عوض .

۴ ـ لاغ : مسخره و شوخی.

رستی و اگر نه تو بدستی. گاهی آتش از بیم زحمت و دود هیچ چاره نبودیم ، وگاهی که آتش نکردمی ازسرما، هم شهری من‌باشی از من چه دست‌مزد می‌خواهی ، وکمرا رفتن بردود خوش ،گو رحمةالله علیه‌ازین ساعت تا بصبح می‌خوردمانی[1] نیکو بودی ، والله‌که پادشاهیست این بسیاراست‌اگر شش دیگر باشد بسشان نکند ، و آن ترازو و محك و آینه را هرچند مراعات‌کنی میل نکنند و هیچ نگردند .

یکی آمد پیش ترازو وگفت این صد دینار مرا دویست برآور ، اکنون پنجاه ترا دهم ، نظری درمن‌کرد از من‌گذشت آهی نکرد و رفت ،گفت‌آه و نالهٔ، من بربام و چپ و راست می‌نگرم تا ازکه می‌گوید ،گفت از تو می‌گویم از تو می‌نالم ، گفتم از بهر من می‌گویی‌گفت از بهر تو، همچنان درّاعه[2] و دستار پوشیده من آمدم تا خانه بینم ، مرا چو مرغ سر بریده ، نشسته بودم مرا می‌خواندند تا خانه بینم ، دلم چیزی می‌جوشیدخوش،پیشین[3]درآمده بودگفتم‌که عاشق خواهم شدن چون ازآن خم‌درگشتیم این واقعه افتاده،گفتم من زاهدم چگونه باشد گفت نور علی نور ، دوستی دورویه‌شد.

حدیث‌خسروفرهاداگر چه از روی غیرت سخنم می‌آمد ، اما از روی همدمی خوشم می‌آمد باره[4] جان برد ، و اگر نه نبردی .

سرعتانی می‌رفتم میان روز ، عالم خالی، فرشتگان ، خلق را ساکن و مشغول کرده تا دودوست راز گویند ، من از در پرهیز کردم بدان سرعتانی یعنی روی کار راست می‌کنم ، او دید برعلی[5] و دریچه‌گشاده یعنی من‌آنجا طریق ندانم، شوهرجوانی بودکه اگر دست برین دیوار نهادی ، چغ چغ‌کردی که بیفتد ، راضی بود که بداند که دلش باکه رفت تا دردولت اوخوش شود، بهفت مصحف سوگند خوردکه هیچ‌نرنجم بگوکیست ، او گفت الحمدلله که اوست ، آخرندی خونی نیست ، و دوسه‌روزاست

---

۱ ــ یعنی بمانی . ۲ ــ دراعه لباسی‌که از رو می پوشند .

۳ ــ پیشین ، هنگام ظهر .

۴ ــ دوست .

۵ ــ علی ، جای بلند .

که درمن ارادتی می‌آید وشادی وگشادی عظیم ، الااندکی غم می‌آید اگر چه آن غم اندکست نسبت بمن ، اما نزد دیگران بسیارست .

می‌گویم مباداکه در راه یادم آید آن حسن ادب توست اهلیت تو و باز آمدن ممکن نی . آنجا نیازم می‌کشید و اینجا نیاز میدارد .

در دمشق مردی هست از قبول گریخته ، و به‌کاروان‌سرای سر بدیوار در می‌زند می‌گوید ، مرا می‌خواهد این مرد را بدست آرید ، مرا بی‌این مرد هیچ بودن نیست، محالست بودن من بی‌او ، اگراورا برنجانید ازمن یکبارگی برآیید ، هرچه بخواهم‌که بدانم خداوند تعالی ، درنظر من آرد تا اکنون من آن‌کاله[1] را می‌جستم ، فرمودندکه بنمائیم‌که درسر کیست،آخرچون درسر من رفت‌گفتم‌که سرم‌آسود،صد چنین شیردلیها کرد وآن چه بود شرم بودکه صریح بگویم که بمن بخش قطب برآمد سر فروکشید پسرسرماری، زن‌گفت‌که‌چیزی‌چرانمی‌گویی‌گفت‌کودکی‌مکن، نمی‌بینی‌که‌نشسته‌است؟ چه جای مجال سخن باشد ، سر برزمین نهادکه سخنی‌بفرما ! آغازکردم‌ازآنجاکه‌حال ایشان است ، آنجاکه فقراست چیزی‌کجاست و حرف .

پسر سرماری ثنای من آغازکرد غرض تا سخن‌گوید . قطب‌گفت ابلهی مکن ، خوش شو نمی‌دانی‌که حاضرست ، حیرتی از آن سخن درو درآمد .

آن دوسه عرب می‌گفتند **وه‌یاشمس‌الدین‌ایش هذا ایش‌هذا**، چون هنوز موسی بحقیقت حق نرسیده بود ارنی می گفت **واللهم اجعلنی‌من‌امة محمد** پس خلق را بچه دعوت می‌کرد پرتوحق بروزده بود، ید بیضا ازآن پرتو بود .

سلطان فرمود که تو نیز چون دهت می باید خراج می‌گزار ، تو گفتی هرکه کله خوش دارد سیز[2] ترست ازکند[3] آخر آن باز هزار دینار می‌ارزید ، اکنون چون بخانه‌کمپیر زن رفت ، پایش بسته بود و درمیان آن دود سیاه پر و منقار بریده ، سیاه

---

۱ ــ کاله بمعنی متاع و اسباب ،

۲ ــ سیز مقابل‌کند یعنی تیزو چابك ،

۳ ــ کند بفتح‌کاف‌بند آهنی‌که بپای زندانیان می‌بندند وکند در ترکی بمعنی ده‌است .

و دودخورده ، آزادی سخت خوش پرها همچنین باز باشد و خوش ، عزالدین کرم آن همه نیلها را بداد ، همین یکی داغی از نیل بر پیشانی و بر بینی‌اش فروکشید ، او هیچ غم نخورد مقلد نبود خود را باو داد اورا باز داد.

می‌گریستم ،که آن کتاب مقامات ابا یزید و زادالسالکین بمن نمی‌دهید، شیخ می‌خندید یعنی مقام‌تو کجاست گفت آنچ اوکردتو بکنی، گفتم آخر از بهرآن می‌خواستم می‌گریستم، همچنین چون گفتم بلی، برگذشت ازمن چیزی، گفت که هم پای تو درین باب یار تو هست گفت که هست، از آن هست اومعلوم شدکه نیست، موی را بشکافتم عجبست که بر نازنینی نازکند ، چگونه نازکنی بر نازنین ، تو نازنین هستی جای دیگر .

الله اکبر ، اصغر کدامست، یعنی کسی تصوری می‌کرده باشد با خویشتن ، چیزی که خالق آسمانها ، و عرش و کرسی ، وانوار و بهشت ، یعنی از آن بزرگ ترکه تو تصوری کردهٔ مأیست و بر آن بیشتر آ بزرگی یابی بحق بیاسایی ، شعر .

ای گرسنهٔ وصل تو سیران جهان لرزان ز فراق تو دلیران جهان
باچشم توآهوان چه دارندبدست ای زلف توپای بند شیران جهان

باشدکه این کس که اینهاگفت یا اورا ازین خبر نبوده باشدو نه از حال ، فلاّحی باشد روستائی نه نظم داند نه نثر ، همین سنایی و نظامی و خاقانی و عطار بودند ، ایشانرا ازآن گفت نصیبی بود ، پنیرغذای یوز باشد شیر نیز خورد دل شکاری، وجگر شکاری ، هرکسی را غذایی .

این مخنث را می‌بینی مرا دشنامها می‌دهد صریح ، جفاها می‌گوید میان‌دشمنان اورا چه‌کرده‌ام ، اگر چه او عذر می‌گوید اورا جواب نبایدگفتن بلطف ،که فلان روز سرت را بوسه داد ، وفلان روز من چنین‌گفتم ، اوگفت کاشکی اینجا بودی که کنارش گرفتمی .

گاو را می‌برند شاهزاده‌اند روش نبود ،گاو رادیدی شاهزاده را ندیدی ،نباید زن درویشان چیزی‌برگوید دست برند، اگر چه من دربندآن نباشم ظاهراً اما بایدکه او ظاهر نگاه دارد و نمازکند و خشوع،آخر سجودکسی‌راکنندکه مدحی‌ارزد ،حمید

کلّ و عزّ کلّ واکمل کلّ، هرسه کلان[1] صلای[2] کلان همچنان باشدکه من کریم الدین را دوست می‌دارم، اماگوشش نخواهم، خواهم‌که ببرم‌گوشش را یاسرش را دوست می‌دارم، اما محمد را دشمن را می‌دارم پس اگر صدیق‌ترا قبول‌کند صدیق نباشد بر بسته باشد او بر بسته نیست صدّیق است و هزار صدّیق.

گفتیم‌باحضرت بارهاکه اگر ازکسی برنجم بگیرش ، این ساعت می‌گویمت که باخبرم می گویم اورا بگیر ، دل من درد می‌کند و تو درد دل من نخواهی ، گفت من خود همان می‌خواهم درمان آنچ رودکه درد باشد ، هرچند عشق بیشتر کمال معشوق بیشتر ، عرضه می‌کند و خوشتری نماید ، چه معنی‌که این سخن راگفته‌اند ، هرکسی از سخن فهم‌کرده‌است ، و هرکس‌حال خود فهم‌کرده‌استو هرکه می‌گوید ازتفسیر آن سخن حال می‌گوید، تفسیرگوش دارکه‌آن حال اوست دیدم‌که حامله‌است پراست‌برفتم و دست شکمش نهادم‌که این چه حملست ، سگ بچگان بزاییدند من دیدم دانستم که‌زهراست وچشیدم هیچ زیانم نکرد **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً**[3] خلق شما رااتفاق یا عبث نیست بهر رجوعیست ، اگر تو در مدحی ترا با این مذمت چه‌کار ، مذمت تو می‌کنی اگر ترا دهان پر شکرست سرکه در دهان‌توچه می‌کند، پس دهان تو پرسرکه بود ، اگر نماز ناکردن حجاب تو نیست ، نمازکردن چرا حجاب تست پس دیدی که آنجا ضعف هست ، چون‌کردن حجاب است .

یکی‌قصد دیگری‌کرده بود وآن‌کس نیزقصد اوکرده بود ، یکی بودکه‌هم‌دوست آن بود و هم دوست این ، آنکه‌که برگماشتگان این بهم مقابله خواستند شدن، آن دوست بگذشت توقف می‌کردند تا او بگذرد ، آنگاه‌آن‌کار بکنند ، اورا نظر بر آن دوست افتاد در پای او افتاد ، آن دوست دیگر چو بدید کارد بینداخت درپای این دوست افتاد و می‌گفت خه‌تو دوست داری اورا پیش من دوست روست ، خود را چون

---

۱ ــ کلان بمعنی بزرگ .

۲ ــ سفرهٔ عام یا دعوت عام.

۳ ــ آیه ۱۱۷ از سورهٔ ۲۳ یعنی آیا گمان داریدکه ما شما رابیهوده بیافریدیم .

کشم ، دشمن علی دوست ابی‌بکر مرا دوست‌تر می داری یا سید از من نگردی زینهار مرا رها نکنی مستحاضهٔ مشغول شوی ، گفت تو حاضر نبودی مراین دیگری آمد ، گفت لاجرم بکه زده است ، رسول کائنات فریاد می کند **احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً**[۱] توانانیت چو در خود می‌آری ، چون انانیت‌رها کرد پیش رفت می‌گفت مرا درکارکن . رسول‌علیه‌السلام می‌رفت درویشی از بی‌خودی درپی او آمدی می‌گفت **اللهم‌انت عبدی و انادیك‌الکریم** صحابه قصدکشتن‌کردند .

الرحمن‌علی‌العرش‌استوی[۲] آن عرش دل محمدست اگر پیش ازواستوی‌نبود بوقت او چون بود ، قصهٔ خود می‌گوید « طه[۳] مرنج رنج مبین این قصه برای رنج تو نیاوردیم » **له مافی السموات و ما فی‌الارض**[۴] سماوات دماغ اوست ، ارض وجود او ، همه قصهٔ اوست استوی حال اوست **من اتبع السواد فقد ضل**[۵] هرکه‌اورا بصورت نگرد بمعنی ننگرد .

---

۱ ــ حدیث نبوی است که در جامع‌الاخبار شعیری نقل شده که پیغمبر اکرم فرمود : « اللهم‌احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی‌زمرة المساکین » یعنی خدا یامرا فقیر زنده‌گردان و مستمند بمیران و مرا در دستهٔ مستمندان محشور فرما

۲ ــ آیهٔ ۴ از سورهٔ ۲۰ و مفسران‌تفسیرکرده‌اند وگفته‌اند استوی بمعنی استولی‌است یعنی خداوند برعرش غلبه و احاطه دارد .

۳ ــ طه اشاره بسورهٔ طه واقعه در قرآن است که فرموده : «طه ما انزلنا علیك‌القرآن لتشقی » یعنی ای پیغمبر ما قرآن را برتو نفرستادیم‌که خود را برنج بیندازی .

۴ ــ جزء آیهٔ ۲۵۶ از سورهٔ بقره است یعنی برای خداست‌آنچه در آسمانها و زمین موجود است .

۵ ــ یعنی هرکه پیرو سیاهی باشدگمراه‌گردد ، مأخذ این حدیث معلوم نیست و شاید مقصودازسیاهی ظلمت وتاریکی ویاهرگروه‌گمراه‌کننده‌وظاهرهرچیزی‌است‌ودرحدیث دیگروارد شده‌که هنگام دیدن‌جنازهٔ مرده بگوئید الحمدلله‌الذی لم یجعلنی من‌السواد المخترم یعنی سپاس خدای راکه مرا قرار نداد از سیاهی هالك ، ومقصودجمعیتهای متفرقه‌ضاله‌است‌که مردم را از راه درست منحرف‌کنند .

ضل من قال: **سبحانی ما اعظم شأنی** یعنی این حق می گفت حق چگونه متعجب باشد از ملك خود! تعجب چون جایز بود این گوینده او بود، اما ازو نگیرد که بی خود بود چون بخود آمد مستغفر بود.

مراحاجت کم باشد اما جهت مولانا، اکنون اوطبعی لطیف است چیزی اگر شود نو بنو بگو، یا چونست چیزی می بینم. ماجرا بازگو شما درمن باعتقاد می نگرید، درو دگرگون می نگرید، او اینقدر نداند، بارها گفت اکنون ماگوشهٔ گیریم که شما را چنین نه بینیم مخالف نفس می شوند می رمند، پس چگونه طالب راحت خواهند که هم کاسهٔ با یزید باشند.

اگر گفتی ای ابراهیم توچه دانی که حال کریم چگونه است درحال خردکی جای نهانی تواضع نمود، من تا استقامت الف دیدم پشتم دوتاست لام گفت استقامت الف دارم گفت هان دم مزن هیچ ما وتو لام، تو لام دان خویشتن را.

شناخت این قوم مشکل تر از شناخت حق است، آنرا باستدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی هر آینه اورا تراشنده ای هست یقین که بخود نباشد، اما آن قوم که ایشانرا همچو خود می بینی بصورت و ظاهر، ایشانرا معنی دیگر، دور از تصور تو و اندیشهٔ تو، اکنون این تراشیده را شناختن عجب نیست، اما آن تراشنده چونست جلالت او چگونه است بی نهایتی اوچگونه؟ این راهمین قوم دانند الاکه اظهار کنند

اکنون چون این دررا برخود بازکردی چاره نیست، بگو تا هست کی توان این دررا در بستن اما خود دربستهنی این تکلف توگشادی، قومی دل در بستند از هفته تا هفته یکبار برای قال‌الله و قال رسول‌الله آنچ آید بگو، شب و روز بدعاء خیر مشغولم زیرا در راه قضاهاست، قضاء معلق، وقضاء مبرم، مبرم بدعا نگردد، معلق بدعا بگردد خ[1] ماخوش است خ ما نیکوست دیگران رانیست، چنان هوا را بخدایی گرفته اند بعضی خیال خود را بخدایی گرفته اند **الله لطیف بعباده**[2] ولکن بعباده. هواکجا عباد است،

(۱) اشاره بخلق وخوی ویا خداست.

۱ ـ آیه ۱۷ از سورهٔ ۴۲ یعنی خدابه بندگان خود لطف کننده است.

پاك بازرا برده بود پیش شمس‌الدین طغرایی‌که او بی سوگند بزرجمهر[1] وقت بود مرا باورکنی،شیخ فرمودکه‌آن قوم مرا بردند، اوگفت‌کدام شیخ‌گفت فلان‌گفت اگردیگری بود انتقام تو بکشید ، الا چون او درمیان است برو درقدم او افت ، گفت ای خواجه اگر تو این‌کار خواهی کردن ترا خرکی باید خریدن ، مردك خربندهٔ تو باشم گفت مبارك دیدی‌که چه‌گفت آن بدبخت تا من ، آنکه پیش خواجگان معروف گفت آن بدبخت لعنت برو باد، من صد هزار بار آن‌کارکردم هیچ از من تو شنیدی وبا هیچ‌کس گفتم ،گفت مرا می‌گویی ماهی راندانی‌گفت آری اگر می‌دانی نشان ماهی را بگوگفت دوسر دارد همچو اشتر ،گفت خه ماهی خود نمی‌دانی ، وچیزی دگر معلوم شدکه اشتر هم نمی‌دانی ، آن مرغ مرده باو مده که وظیفه شود و هربار بخواهد مرده‌ات نباشد زنده‌ات باید دادن ،آن‌جهت مصلحت بالاغ می‌گفت نه، ازخست‌مگریزازین‌علوم‌ظاهر اکتسابی ، و اگرنه برمن از روش راه چه مشکل شود ، مشکل واویلی این ابا یزید را مسلم شود ، این مصطفی را رسد که بگوید این اول مظلومك نرمك درآمد می‌بینی این راه را چه می‌گوید ، گفتم آمدم تو چه کردی در حق من دو درم دادی آن نیز بتوزیع سه‌درم م فرموددگرچه داری خلعتی بمن دادی .

شهاب در دمشق‌می‌گفت‌که برمن معقول صرف‌است‌که موجب‌است بالذات نه‌فعال مایرید، فخر رازی جهت لوت چرب و خلعت خوارزمشاه ، ونعل زرین، فعال لمایرید گفت‌که برمن حیوةهمچنانست‌که‌کسی رابارگران شده باشد . پشت[2]وارگران درگردن وپای دروحل[3] ، واوپیر وضعیف ، یکی بیاید ناگاه‌وآن ریسمان ببرد ، تاآن بارگران ازگردن او بیفتد تا او برهد .

---

۱ ــ بزرجمهر یا بزرگمهر یا بوذرجمهر وزیر انوشیروان ساسانی پادشاه ایران بوده است .

۲ ــ کوله‌بار ، باری‌که میتوان آنرا برپشت برداشت .

۳ ــ وحل بمعنی‌گل‌ولای .

می‌آمدند بخدمت این شهاب، هزار معقول می‌شنیدند، فایده می‌گرفتند ،سجود می‌کردند ، برون می‌آمد می‌گفتند فلسفیست ، الفیلسوف دانا بهمه چیز ، من آنرا از کتاب محوکردم ،گفتم آن‌خداست‌که داناست بهمه‌چیز الانبشتم«الفیلسوف»دانا بچیزهای بسیار ، قیامت‌را منکر بودی ،گفت الافلاك از سیر بازایستد ، گفتم عالم چون برقرار ماند ؟ انبیا راگویند حکیم‌بودند ، الاجهت مصالح خلق چنینها گفته‌اند .

قول علی رضی‌الله عنه که اگر آنست که تو می‌گویی همه رستیم عجزست و از بحث‌گریختن است ، انقطاع در بحث می‌باید این همه **تبدل‌الارض غیر الارض**[1] وغیره درخود **نطوی‌السماء**[2] درو‌حاصل شد،اکنون این زمین ظاهررا طی‌کنند ، واین آسمان را حشرکنند تا چه شود تا انجام‌آنها باشد ، ایشان بچه‌حساب‌اند ، اینها خود حاجت نیست .

فخر رازی ازاهل فلسفه بوده‌است یاازآن قبیل ، خوارزمشاه‌را بااوملاقات‌افتاد آغازکردکه چنین دررفتم دردقایق اصول وفروع، همه‌کتابهای اولیان وآخریان‌را برهم زدم ، ازعهد افلاطون تا اکنون هرتصنیف‌که معتبر بود ، پیش من شبهت هریکی معین شد ، و روشن‌است ودر حفظ است، و دفترهای اولیان را همه برهم‌زدم ، وحدهریکی بدانستم واهل روزگار خودرا برهنه‌کردم ، وحاصل هریك را بدیدم ، وفلان فن را و فلان فن را برشمرد ، و بجایی رسانیدم تاوهم‌گم شودآن امیر مقرب بود ، جهت طعن می‌گویدش‌که واز آن علمك دیگر نیزکه می‌دانم ، وتوکناری .

خلقی دیدم ترسان وگریزان پیش رفتم مرا می‌ترسانیدند ، و بیم می‌کردند که زنها اژدهایی ظاهر شده‌است‌که عالمی‌را یك لقمه می‌کند هیچ باك‌نداشتم ، پیشتررفتم

---

۱ ــ اشاره بآیه ۴۹ از سورهٔ ۱۴ است‌که خدا در صفت قیامت می‌فرماید« یوم تبدل الارض غیرالارض والسموات وبرزوالله‌الواحد القهار » یعنی روزی‌که زمین برگردد بر زمینی غیراز این زمین ، و همچنین آسمانها و آشکار شوند برای خدای یکتای غلبه‌کننده .

۲ ــ جزء آیه ۱۰۴ از سورهٔ ۲۱ که در قرآن میفرماید :

«یوم نطوی‌السماءکطی السجل‌للکتب» یعنی در رستاخیزآسمانها را در نوردیم مانند پیچیدن طومار برای‌کتابها .

دری دیدم ازآهن پهنا ودرازای‌آن درصفت نگنجد، فروبسته برو قفل نهاده پانصدمن، گفت درین‌جاست آن اژدهای هفت‌سر، زنهارگرد این در مگرد، مرا غیرت و حمیت بجنبید، بزدم وقفل‌را درهم شکستم، درآمدم‌کرمی دیدم زیرش نهادم وفروما لیدم در زیر پای و بکشتم والله اعلم.

اکنون‌چو نست‌که همه سخن اوکرم‌است، ازآن همه‌کتا بهاوتصا نیف همه‌کرمست ازآن. چون از الف همه را معلوم‌گردد که حاجت نیست آن دیگر که معلوم نکرد جهت او شرح بایست ب نکردت همچنین تاابجد، وآن دگرفهم نکرد وقرآن‌شرح‌آمد.

آن الف مجرد است درصدرالوهیت نشسته است ب محبت او در دل دارد، سر افکنده درپای او، اکنون توانصاف بده‌که تواند چنین زندگانی‌کردن؟ یکی راتواضع می‌کنم‌او می‌رمد، بعداوت برون می‌آید، «تاخودکه‌کند زیان‌که‌را داردسود»آخردفع این بباید‌کرد، مثال آنك یکی شاهی سواراست براسب تازی می‌گذرد، سگان ازهر طرفی بانگ می‌کنند این شاه‌را چه زیان‌است بلك سود است، تبریز رود شاه رازودتر بمقصود رساند، آن سگان در مبرز میرند الااو از برای رحمت میگوید: هرچندکه مرا از بانگ شما نفع است هرچند مشغله قوی‌ترکنید الامن نفع خود رهاکردم زودتر یانرسم وقت خوردن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، بسم‌الله بسم‌الله اودی اودی[1]، مرا می‌باید که البته بگوچگونه‌است‌این‌حشر،این‌تن‌باشدتاچه‌فایده‌بود **من مات فقد قامت قیامته**[2] آن‌کف باخ نمیردا ینها می‌زایند.

آفتاب‌است‌که‌همه عالم‌راروشنی میدهد،روشنایی می‌بیند‌که ازدهانم فرومی‌افتد، نوربرون میسرودازگفتارم، درزیر حرف سیاه می‌تابد،خود این آفتاب پشت تابان‌است روی آسمانها و زمینها از وی‌است، روی‌آفتاب با م است زیرا روی م بآفتاب است.

۱ ــ احتمال دارد اودی ترکی باشد یعنی آن است آن است.

۲ ــ این حدیث را صاحب وافی فیض‌کاشانی در علم الیقین خود از پیغمبر (ص) نقل کرده که فرمود: «الموت‌القیامة فمن‌مات قامت قیامته» یعنی مرگ قیامت‌است وهرکس بمیرد قیامتش برپا میشود. وعرفاء گویند کسی هم‌که بمرگ ارادی ازنفسانیت بمیرد قیامت او برپا شود و نتیجه اعمال خود را دراین دنیا می‌بیند.

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا[1] این مقلوب است از جهت نظم، مرا خداوند خانه اینجا بنشانده است مهمان فضول نباید.

محمود ایاز را گفت اینجا بنشین، برایاز هیچ اعتراض باشد؟ و برخواست شاه کی اعتراض کند؟

شاه گفت چون منم هزار سر بپولی نازنین را بکشت تا عبرت گیرد. چنانک قزوینی محتسب شد، مادر را بکشت تا ملحدان بدانندکه محابا[2] نیست. آخر آن یکی مطرب را آواز بد بود، یکی اوراگفت توآواز خود هیچ نمی‌شنوی، اکنون این مان[3] من می‌شنوی، آخر این از خداوند خانه نیست، این از جای دیگر است.

نمی‌اندیشی که این راه یافتن من درین خانه، و زن خود راکه از جبرئیلش غیرت آید که درونگرد، محرم کردهٔ و پیش من همچنین نشستهٔ، که پسر پیش پدر نشیند، تا پارهٔ نانش بدهد. این قوت را هیچ نمی‌بینی، این کل را چنان رام کنم که خیره بمانی، چون در یکی مقصد بودم درهمه مصدق باشم.

چنانك مصطفی صلوات‌الله‌علیه گواهی آن یکی را بعوض دوکس گرفتی[4]. سبب آن بودکه مصطفی صلوات‌الله‌علیه درقضیهٔ گواهی‌داد، گفتند گواه دیگرمی‌باید تادوکس

---

۱ ــ آیه ۶۹ از سورهٔ ۲۹ یعنی آنانکه در راه ما مجاهده و کوشش کنند آنانرا براههای خود هدایت می‌کنیم.

۲ ــ محابا یعنی ترس وبیم.

۳ ــ مان بمعنی لوازم و اسباب‌خانه ــ و خانه را هم‌گویند.

٤ ــ اشاره است برحدیثی‌که از رسول‌اکرم نقل شده‌که آنحضرت ازسواءبن قیس‌محاربی اسبی خرید و او منکر خریداری شد خزیمةبن ثابت انصاری گواهی داد و پیغمبر فرمود چه چیز تورا بشهادت واداشت، گفت من رسالت تورا پذیرفتم و دانستم که تو غیر از راست نمی‌گوئی و از اینجهت شهادت دادم لذا پیغمبر اکرم اورا به لقب ذوالشهادتین مفتخر فرمود و شهادت اورا بمنزلهٔ دوگواه اعلام فرمود. و شاید مانند این قضیه برای ذوالیدین نیز اتفاق افتاده باشد.

باشد، ذوالیدین[۱] گفت :من هم گواهم برین قضیه ، چون حکم کرده شد وخلوت شد، رسول ﷺ اورا گفت من دانم تو درین قضیه گواه نبودی ، [۲] چون گواهی ! او گفت یا رسول‌الله چندین هزار امور غیبی واحوال بدایت و نهایت عالم که ما را هیچ بدان وقوفی نبود ، بقول تو مصدق و مسلم داشتیم ، وبرآن گواهی می‌دهیم . بدین قدر چیز مصدق نخواهی بود! .

آن نطق درزبان از اصل نطق نیست زیرا مگر اصل نطق دلست ، همه نطقها ازدل خیزد آخر بیا کارها داریم ، آخر چه گریزپای است برپایت بندی می‌باید نهاد ، تا نگریزی ، بند نمی‌پذیری جان ودل درپای تو پیچم سودی نیست ، برهم شکلی تن‌را خود ره نیست ، گفت ای شاه نامت چیست تا فال گیرم ، گفت برو ای قوّاد ، گفت آن پدرت گفت اکنون عدم التفات می‌باید کرد تا بیاید ، هرچند پیش روی درپی کم‌آید کودکان خوب که همین می‌کنندآری استادشان اوست.

«گستاخ توکردهٔ مرا بالب خویش» تونازکی طاقت کلمات بسیار ما نداری ،مرا دهان پراز آرد است برون می زند ، نك ضعیف شدی ، مرا قوت آن هست که اگرچه پوست تنگست ، تاب و طاقت دارد ، که هرچند خصم پیش او قوی‌تر مرا می‌رنجاند ، تو می‌رنجی‌ضعیف می‌شوی .

مرا اگر هزار برنجانند هیچ جز قوی‌تر نشوم وجز عظیم‌تر نشوم ، من دردوزخ

---

۱ ــ ذوالیدین ابومحمدبن‌عمروبن عبد و نام‌او خرباق (بکسرخاء وسکون راء) ازعشیرهٔ بنی‌سلیم و از یاران بزرگوار پیغمبر اسلام است و عامه و خاصه از اونقل کرده‌اندکه وقتی‌که پیغمبراسلام درنماز عصر درتشهد اول ازنمازفراغت پیدا کرد وسلام‌داد وگفت، «اقصرت الصلوة ام‌نسیت »آیا نماز کوتاه شد ویاتو فراموش کردی پیغمبر فرمود؛ کل ذلك‌لم یکن یعنی هیچ‌کدام نیست وبلند شد ونماز را تمام کردولی علمای شیعه گفته‌اند که سهو برپیغمبر جایز نیست واین قضیه و سخن‌گفتن ذوالیدین درمیان نماز، دلیل است براینکه این قضیه قبل ازنسخ کلام‌درمیان نماز بوده است ، و بعضی از عرفاء « شیخ صفی الدین عارف معروف » فرموده که برای پیغمبر معراج روحانی در نماز اتفاق افتاد واز اینجهت نماز را در دورکعت تمام کرد .

۲ ــ یعنی چگونه

روم ودر بهشت ودر بازار، وتو نازکی نتوانی‌رفتن ،هرعلم‌که‌بگوید عربی یا غیره‌بگویم که پارسی بگوتا بگویم، پارسی خودآنست تازی اینست، جهت طبع اومی‌گویم‌' تازی آن بودکه فوق باشد، دانستست تا چنان نشدهٔ که خواب تو عین بیداریست مخسب ، چگونه باشد خداوندگار بیدار ، و بندهٔ خفته . تا چنان شود که خواب تو همین بیداری بود .

جهت این‌کارد ، هفت‌کارد نیکو را فروختم این‌کارد ناله‌کردکه مرا رهاکردی، گفت‌همه‌را بفروختم حدیث‌تو اینك، محمد ﷺ اگر دعوت نمیکردهیچ‌کس‌را باوکار بود ، هیچ معجزهٔ می‌خواستند؟اگرماش را نمی‌گفتیم مسلمان شو هیچ دشمن شدی بلك هزار خدمت دیگر کردی‌اش هرمیوه می‌آید هم ذوق‌آن پیشین نمی‌ماند .

اول‌کیراس[۱] و مارول[۲] ، آنکه قمرالدینی[۳] آید، بعدازآن خربزه وانگور

همچنانك با محمد ﷺ آن شریعت انبیاء دیگر منسوخ‌کرده شد.آری زهی کافران مسلمان ، چیزی یکبار آزمودی ، اگر جان است که ازآن پرهیز کن گوجان باش ، جان‌آن باش.که از آن راحت باشد ، چون ازآن رنج باشد ؟ این می‌گویی دل من درد می‌کند ، چنانك‌کسی مرا ، تونمی‌گویی‌که دل من‌کوفته می‌شود ، اگر از آن بودی صدپاره برجای آورده‌بودی درهم سوخته بودی ، هم رنج را هم طبیب را ،توش[۴] نیز وصعب‌کردی برخویشتن ، رنج بر رنج و چیزی‌که دیدی که تحملش نمی‌کند ،چه باربرونهی ؟ تا یکی رنج صد میشود .

گفتم‌که چون نهایت نمی‌بینم‌که تاآنگاه قرار دهم، رنج راگفت اکنون چه‌شد؟

---

۱ ــ کیراس لغت ترکی وبمعنی‌گیلاس است (فرهنگ ابراهیم اولغون) .

۲ ــ مارول لغت ترکی بضم راء و سکون و او بمعنی‌کاهواست .

۳ ــ قمرالدین‌در لغت بمعنی مشمشه و زردالو.

۴ ــ توش: طاقت و توانائی .

رضینا بقضاءالله و قدره راضی شد ، شعیب[1] را نابیناآفرید بدان راضی شد،روی عزیزان نمی‌دید، بمعنی می‌دید .

اما این ظاهر نیز خوش بودی ، اکنون چون نبود بدان راضی بود ، و رضا آن باشدکه ساکن باشد ،وعقل را درآن رنج‌یاوه نکنی . ایوب[2] باآن کرمان راضی بود مقیم دل برآن نهاده بوده ، نمی‌اندیشیدکه این تاکی؟ یا نگفت‌که ای‌خدا تعیین کن‌که تاکی هیچ ، هرکسی‌که بوده‌است در رنجی بی‌دوا بوده‌است ، دوا اینست‌که من بخورم تا تو نخوری . هرباری مروت نیست‌که‌گویم‌تو مخور ، چون چندین‌بار امتحان‌کردی، گفتم بغایتی پرهیزکن توانم‌کردن ، غایتی چه باشد ، و غایتی چه چیز معین دیدی‌که زیاده میدارد زیان‌است ، ورنج خود میگویی،که ازآن روزکه خوردم‌آسایش ندارم ، نه راحت سماع ، نه راحت‌گفت ، نه‌حال ، نه‌قال ، دگرچه می‌باید .

گفت مگر از غیب بودکه چارهٔ‌گفت ، آری ایمان بغیب داریم، ما مؤمنیم‌بغیب بغایت ، همه‌چیز از غیب آید ، هم فتوح از غیب باشد.

---

۱ ــ شعیب‌بن میکه‌بن یشخربن مدین از پیغمبران بنی‌اسرائیل واز فرزندان ابراهیم خلیل بوده و برعشیرهٔ مدین وایکه مبعوث شد، وروزگار درازی عمر یافت و بادختر لوط نبی ازدواج‌کرد واز کثرت گریه از خوف حق نابینا گردید .

۲ ــ ایوب از پیغمبران بنی‌اسرائیل از مردمان روم و از فرزندان عیص‌بن اسحاق‌بود بر پیغمبری مبعوث‌گردیده‌ودارای ثروت زیاد وپانصدگاو زراعت وپانصد غلام واموال‌ودرختهای زیادبود وخداوندا‌ورا آزمایش‌فرمود ، وگردبادی‌آمدکلیه‌دارائی‌اووزراعت او سوخت ومواشی و اولاد او مردند و بدن‌او زخم شد و ازشدت خارش‌گوشت بدنش تکه تکه شد وگندید، وکرم بر بدن او مستولی شد و او برهمهٔ اینها صبر نمود و شکایتی نکرد و اهل ده اورا از ده بیرون راندند‌و دراین بلاء ۱۸ سال ماند آنگاه از خداوند خواست‌که اورا ازین‌آزمایش و بلاخلاص کندو دعایش مستجاب شد و برحال جوانی و شادابی خود برگشت و قضیهٔ ابتلاء او در سورهٔ انبیاء ذکر شده است.

مالك خرج میکندکه اوراقتی خوانند و اخی[1] گویند، ومادر را درویش می‌کند، ومن میدانم‌که اوفتی نیست و اخی نی،متواضع است وصالح اما در سر او حیزی[2] هست

از عین‌القضاة، چند سخن نقل‌کردند یخ ازآن فرو می‌باریدکه‌گفته است دهانم شکسته بادکه چیزی بوده را بگویم ،کاشکی نبودی و از ابن عباس رضی‌الله عنه هم ازین جنس روایت‌کردند ، از مصطفی صلوات‌الله علیه خلاف این .

ایشان‌بسرّمصطفی نرسیدندو نرسند وموسی ونه عیسی **اجعلنامن‌امةمحمد(ص)** می‌زنند این همه جان‌کندنشان جهت طلب مقام او بود ، نشد **کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون**[3] چون نیت چیزی بکنی فرشتهٔ دست راست ، فرشتهٔ دست چپ ، امیرست بر فرشتهٔ دست راست ، چون آن نیت را بفعل آورد بنویسد تا هفتصد ، تا بغیر حساب اینها داریم‌هریکی را عملا**صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه‌احداً**[4] آن احداوست هستی خود را با آن یار نکند **یهدی‌الله‌لنوره‌من‌یشاء** از قرآن وعدها و قهرها دگران را قسمتست ، قسام مطلق بخش‌کرده‌است ،گفت آن نماز را چرا می‌کنی ،گفتا بقول‌خدا، گفت‌کجا فرمودگفت: **لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری**[5] گفت‌آنرا تو می‌خوان‌همه بهمه دادند ،کار بقسمت‌است یك آیت جهت حال مؤمنانست می‌گوید، بعد ازآن آیتی

۱ـ لفظ اخی‌باصطلاح مشایخ وعرفاء قدیم بشخصی‌گفته‌میشدکه بزیور تقوی‌وکرم وشفقت و عفت و علم وتواضع آراسته باشد و وی را خرقه تکمیل و ارشاد پوشانده و اخی مینامیدند و در مقام فتوت اورا اجازه تعلیم و تربیت خلق میدادند ، و فتوت عبارت بوده از مخالفت هوای نفس برای رضای خدای تعالی .

۲ ـ حیزی یا هیزی بمعنی نامردی .

۳ ـ آیه ۱۱ از سورهٔ ۸۲ یعنی نگهبانان شما بزرگوارند و می‌نویسند و دانندآنچه‌را که شما بجا میآورید .

۴ ـ آیه ۱۱۰ ازسورهٔ ۱۸ است یعنی‌کسی‌که امیدوار رسیدن بخدای خود باشدکارنیکو کند و در پرستش خداوندکسی را انباز قرار ندهد .

۵ ـ آیهٔ ۴٦ از سورهٔ ۴ است یعنی نزدیك نشوید بنماز در حالتیکه شما مست باشید.

جهت حال‌کافران ، اما درآن عالم عشق همه لطف است هیچ قهر نیست ، دیرست‌که از قهر بیرون آمده‌ایم همین‌جا نزدیك است ، دوزخ این سوست، از دوزخ بگذری ، آن سو صراط بهشت ، عالم لطف بی‌نهایت است و بی‌کرانه .

آن یکی کفشی نیکو جهت پیغمبر علیه‌السلام دوخت ، ایشان را خوش آمد ، گفت نیکو دوختی خاموش نکرد می‌گوید به از آن دوختمی یا رسول‌الله ، و می‌توانم دوختن ، می‌فرماید که پس از برای که نگه می‌داشتی آن نیکوتر را ، چو برای من ندوختی برای‌که خواستی دوختن ، چهل سال دعوت نکرد ، بیست‌وسه‌سال دعوت کرد و چندین‌کارها ظاهر شد ، آری اگر چه اندك بود آن دم‌که با خدا برآرند، دائی‌بود دم باقی .

من ازین رشتهٔ بی‌ذوق می‌خورم همه از دست او ، خدا یا بانگشت می‌نمایم می‌بینیش انگشت اینست ، آن نیست اینست اینست .

موشی لگام اشتری بگرفت و بکشید اشتر از روی موافقت و حلم‌و تواضع‌درپی او روان شد. **المؤمن کالجمل الانوف**[1] بعضی‌گویند جهت حلم وتواضع ، بعضی گویند آنك از همه حیوانات بلندتر است وسرفرازتر ، اگر نه‌آنرا سر دیگرست ، اما حالی **علی قدر عقولهم** می‌گوئیم .

بآبی رسید‌بزرگ تیزرو عاجز بماند، موش‌را اشتر گفت اکنون چه ایستادۀ اینجا چرا نمی‌روی ؟ ندانی‌که نباید مهار چه منی راگرفتن ، اکنون چون‌گرفتی برو،گفت آبست عظیم، اشتر پای درآب ،گفت درآ که سهلست تا زانوست. موش می‌گوید از زانو تا زانو ، اکنون توبه‌کن تا چنین‌گستاخی نکنی و برگوزبان[2] من نشین، مرا چه تفاوت

---

۱ ــ اشاره بحدیثی است که در مجمع‌البحرین نقل شده یعنی مؤمن مانند شتر اطاعت کننده و آرام است‌که هرجا صاحبش بخواهد می‌خواباند و بهمین مضمون حدیث دیگری هست که فرمود: «المؤمنون لینون‌کالجمل‌الانف» اشاره بصفت صبرورضا وبردباری وحلم وخوش‌رفتار آنان با مردم است .

۲ ــ گوزبان بازاء منقوطه بروزن مولتان پاردم چهارپایان جرمی که در زیر دم اسب اندازند برای محکمی زین‌وپالان .

از صدهزار چون تو که برگوزبان من باشد . بیکدم از آب بگذرانم .

آمدم کنارت گرفتم ،کنار گرفتی ، می‌گویی چند ازین بالاهای پست ، بالا بلندی حاصل می‌شود مارا و تا باید شد،گفتم چه علمیها لاجرم بحث باید اما اینهارا نباید ، این سخن را نباید ، الا تسلیم و بس ، **الکلام یجر الکلام** حاصل چو حق راضی شد ملك روی بتو کرد، چون باغبان را بدست آوردی باغ آن تست، ازهر درخت که خواهی می‌ستان ، این ساعت که تو می‌گویی هیچ کس را مسلم نیست ، و مسلم نشود که بگوید که من راست گویم ، تو از مردم عاقل بشنو ، وصل تو بس عزیز آمد افسوس که عمر وفا نمی‌کند ، جهان پرزر باید تا نثار کنم وصل ترا . خ زنده داریم تا چه کنیم ح مرده را المعنی هوالله همان معنیست که گفتم عهد خ فاسد نشود الا او فاسد شود فاسد باشد ح غیوری می‌کرد ازحالی یکی پرسیدکه ابلیس کیست ؟گفت تو ،چو من خ ام . نقیض من که باشد عروسیها یك نوع نیست این نیز عروسیست نفس .

« آه از فراق دوست فغان از وداع یار مرگم ازین دو واقعه خوشتر هزاربار»

کارك اینجا راست می‌بایدکرد کارك کردی وخود را دربهشت جایگه معین کردی و جای خود دیدی آنگاه رفت ، یك درم پیش دین اری ، به‌که صدهزار دینار بدست دیگری،که بر سرآتش نهند بدوزخش برند، موی مرا دراز و پهن ، واگر نه باریك خود همه‌کس بافد بگویم توکیستی بپولی‌حلواپیش تو چندان هیبت برو انداختم ،چون استاد بود وکامل ، هیچ تفاوت نکرد. تو دانی بخدام می‌سپاری خ ستارست نیکو جای سپردن ، دریغ یك درم‌و نیم واپیله یا بانی این سخن سید است، او مرید خاص‌سنایی بود ، شیخ او بود همان سخن است‌که لقمه برمی‌گیرد از پس قفا بدهان می‌نهد ، باشد که رگش خود بگسلد .

خ با بنده چنان عنایت داردکه نصرانی بچه راجهت او مسلمان‌کند ، این سخن بدین لطیفی شایدگفت چه واجب است‌گفتن‌که نظرمن براوافتد مسلمان‌کندش ،پوستین

و چاروق[1] فراموش مکن متابعت چه جای آنست ، خوف کجا ماند **جف القلم**[2] چیزی مخورکه بآخر بگویی‌که اگر آن نخوردمی، خوش بودمی یاگویی کاشکی نخوردمی، اول جامه برانداز آنکه ببر ، کارهارا نیکو نیکو احتیاط کنم **نومکم سباتاً و اللیل لباسا**[3] آن حالت میخواست **و النهار معاشاً** حالت سکر .

ماهیست‌که ماهی رامی خورد. دردریا روشنائی پیدا شد درآب ، گفتم کشتی‌بان گفت هیچ نگفت روزی درآن روشنائی‌رفتیم روشنائی دیگر ظاهر شد، بعد ازکشتی‌بان سجده‌کرد سجدهٔ شکر، گفت اگرگفتمی زهره‌ات بدریدی ، آن یك‌چشم ماهی بود ، و آن چشم دیگرازآن ماهی ، اگر یکدم برگشتی خراب‌کردی، وآن ماهی دیگر خود که بود ، پیوسته ماهی در دریا متحیر باشد، اما دریا درآن ماهی متحیر باشدکه بدین بزرگی چگونه است وچیست‌که درمنست، یك چراغ سبکی در دست داشتم سگ‌عف کرد ، ازهیبت او درخانه‌گریختم وازآن خانه درخانهٔ دیگر، بعد ازآن در تنوربزرگ جستم‌گفتم های ای مادر سلاحم بیار، هان ای مادر نیزه و شمشیرم بیار ، برون رو ای مادر بسر محله آن سگ سرخ را بگو عف‌کردی ، عف توئی . عف پدرت و مادرت . اگر مردی بیا بسر تنور ، نیزه‌ات دربینی خلم داد وبیا .

---

۱ ــ چاروق کفشی است‌که دهقانان درپای پوشند و همهٔ آن با بند وطناب بپا بسته‌میشود اشاره بداستان ایاز است‌که پیوسته وقتی تنها میشد پوستین می‌پوشید و چاروقها میکرد تاوضع سابق خودرا از یاد نبرد .

۲ ــ در حدیث نبوی است‌که جف‌القلم بما انت لاق یعنی قلم خشک‌شده بآنچه تو بآن میرسی‌کنایه است از آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است از جریان تقدیر در بارهٔ بشر که تغییر پذیر نیست .

۳ ــ اشاره بآیه ٤۹ از سورهٔ ۲۵ قرآن است‌که فرمود : هوالذی جعل لکم‌اللیل لباساً والنوم سباتا یا آیه ۹و۱۰ از سورهٔ ۷۸ وجعلنا نومکم سباتاً وجعلنااللیل لباساً والنهار معاشا یعنی ما قراردادیم خواب را برای آسایش شما از خستگیهای روز و شب را مانند جامه که شما را می پوشاند و روز را برای زندگانی و تهیه وسایل آن .

هفتصد مرد مردانه بودیم ، هفت تا جیت[1] برما افتادند مالرس[2] بیشتر خوردیم، اما ایشان رخت بیشتر بردند ، انگشتم چنان بیفشارد، خدا اوراگیر این را این را، م رانی فلان رانی این رانه این پای تیست اورا ندی‌بینیش لاغت نمی‌آید ، باران فرست تا لحاف‌کشان کنیم و بزیر رویم ، از من کلمهٔ شنید آن همه گفت برو سرد شد دگر نتوانست‌گفتن هیچ منقبض‌چرایی منع‌آمد ممتنع شدی، باز اطلاق آمد و منطلق‌شدی آنچ بیارد حضرت بگویی ، آنچ می‌گفتی‌که‌واقعهٔ بازگفتم تا دل من خالی شود ، دل‌را از واقعه تهی می‌کنی از چه پرخواهی‌کردن .

یکی خمار خمر فروخت یکی گفت که خمر می‌فروشی عجب ، بعوض آن چه خواهی خریدن ،که مسجد لاحول ولا، هرگه از جامع بماندی ، در آنجا رفتی اگر دانستی لاحول راکه قوت الاه است جمعه‌اش فوت نشدی .

در خرابات با چنین لاحول به که درکعبهٔ بی‌این لاحول .

لاحول مسجد چه دانیم قاضی را سودای آن خاست چند طرار درو پیوستند گریان و زاران حدیث‌گنج ،که جز در سایهٔ توای‌مولانا نتوانیم ازآن‌گنج برخوردار شدن ، آنها دیر بماندند مولانا دستار بدهد تا بروم وپیغام م ببریم ، آن دگر گفت او دیرآید ، استر به‌بنده ده تا همین لحظه اورا و ایشانرا بخوانم ، بشرط آنك سر فلان سوگند خوری‌که این قصه با هیچ‌کس نگویی .

کری از آسیا می‌آمد ، یکی را دیدکه سوی آسیا می‌رود ، با خود قیاس‌کرد ، که بخواهد پرسیدکه ازکجا می‌آیی سلام را فراموش‌کرد، چو اول غلط‌کرد ، من اوله الی آخره غلط‌کرد ، قیاس‌کردکه بگوید ازکجا می‌آیی بگویم از آسیا ، بگوید چند آردکردی ؟ بگویم‌کیلهٔ‌ونیم بجد می‌گویدش بکون زن وارو[3] ، او اشارت‌کرد تا میان چون دیدکه‌کراست ، اول سخن فهم نکرد بعد از آن هرچه آیدش می‌گوید، اما اگر

---

۱ ــ شاید تاجیك باشدکه مقصود ترك است یا مردم چادرنشین و صحرانشین .

۲ ــ لرس : سیلی ، طپانچه .

۳ ـ وارو بمعنی نحس وشوم .

جواب راست دادی ،گفتی ، سخن پیش اوگزاف نباید ، هرچیزی نتوان .

حور مقصورات فی‌الخیام لم یطمثهن[۱] چه معنی دارد؟ بله این چنان‌حور عالم خداست ،گفت هم بر آن قیاس‌کن،گفتمش‌که انس‌وجان بآن نرسیده است یعنی‌نه این شرابها هم درین عالم بما می‌رسد بقدر مرتبه هریکی، زنجبیل وسلسبیل، وکافور و شراب طهور ، تا این **یوفون بالنذر**[۲] چیست ؟ درحق عام باشد ؟ این قوم می‌گویند در حق علی علیه‌السلام است .

سبب نزول از آیت فهم‌می‌شود باشدکه اینها خود سببی بگویند باردوسردشود، بتأنی خود چنان شدی‌که بیامدی ، این آستینم را بوسه دادی .

حاصل بسماع آن سه شبانه روز بسیارکارها تمام شد ، آن جهودکه آن گوشت از دکان آورده بودند آبا و اجداد اورا تاهفت ، کارگزارده شد جهود جهود .

ابن مسعود رضی‌الله عنه گفت که مصطفی ع م اسرار قرآن‌گفتی روایت کرد که معنی فلان آیت ، مصطفی صلوات‌الله علیه باصحابه بگفت ، و معنی دوم در گوش من گفت‌که اگر با شما بگویم‌گلوی مرا ببرید ، صحابه اکنون ایشانراکفر نمود ، تاگلوی اورا ببریدندی .

انما انا بشر مثلکم[۳] سبب نزول این آیت شمارا معلوم باشد که علی رضی‌الله عنه دهۀ عاشورا را با مصطفی صلوات‌الله علیه موافقت می‌کرد گوشت نخورد نه روز ،

---

۱ ــ آیه ٥٦ از سورۀ ۵۵ که در وصف حوران بهشت است که آنها در میان کاخهای بهشت محفوظ و نگاهداشته شده‌اند وکسی بآنها دست نزده چه از انس و چه ازجن

۲ ــ اشاره بآیه ۶ از سورۀ دهر است که خداوند میفرماید :

یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان‌شره مستطیراً این سوره در بارۀ ایثار علی(ع) وخاندان او نازل شده که چون حسنین علیهماالسلام مریض شده بودند برای صحت آنها نذر روزه‌کردند و سه روز روزه گرفتند و هنگام افطار نان خود را بمستمند و یتیم و اسیر دادند و معنی آن این است‌که آنان به نذر و پیمان خود باخدا وفا کنند ، ومی‌ترسند از روزی که شر ومهابت آن پیدا و آشکار است .

۳ــ آیه ۱۱۰ از سورۀ ۱۸ که خدا فرماید « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی » بگو ای پیغمبر من بشری مانند شما هستم جزاینکه وحی بمن میشود .

مصطفی ﷺ درو نظر کرد اثر ضعف دیدگفت : **لست کاحدکم**[1] آیة آمدکه **قل انما انا بشر مثلکم** فرق همین قدرك است‌که **یوحی الی** من کارها بکنم معین‌چنانك هیچ‌کس نداند در میان ایشان بکنم که بینی از دهان خبر ندارد مگر من بخواهم ، خه چرا انداد[2] ازخود، این خود از آن او باشد ، چرا خود این از آن تو باشد، آخر بایدکه کسی بکاری مشغول شود و منت شدکه مرا به‌ازین‌کاری هست ازبهر شکار دینی‌ودنیاوی بآن مشغول شوم . آنچ اینجا خرج‌کنم آنجا خرج‌کنم.

سنائی[3] بوقت اجل زیر زبان می‌گفت چیزی ، گوش بدهان فرو برد و این می‌گفت : شعر

باز گفتم زآنچ گفتم زانك نیست در سخن معنی و در معنی سخن

چون تو ، پیش حضرت **تقدم الی بباع**[4] بی‌لکس[5] رودآن از روی مثال‌است ، غرض معنی است چه باع ، چه جای آن است ، چشم درکاغذ می‌نگرد از آنگاه‌که رد کرد ، خاصه نوشتهٔ خود . در کاغذ سپید می‌نگرم خیره می‌شوم ، اگر نه من دوستدار توام چه جای‌آن است . اگر بفرمایی‌که بفلان شهر برو اگر خواهم بروم و اگرنی نی . آن غیب و ضمیرها ، رهبانان نیز می‌گویند . ازآنها اتفاق است . که از همهٔ روشها و طریقها ، طریق‌محمد ﷺ بهترست .آنهاکه منصفانندانصاف می‌دهند این نظرایشان را ، و روش ایشان را ، مثل آن هیچ روشنی نیست .

---

۱ ــ این حدیث چندین جا درین‌کتاب آورده شده و دنبالهٔ آن این است : « اظل عند ربی یطعمنی و یسقین .»

۲ ــ انداخت (ظ) یعنی ازخود سلب‌کرد .

۳ ــ حکیم وعارف وشاعرمشهور مجدودبن‌آدم سنائی غزنوی‌که مورد تمجید همهٔ عرفاء و بزرگان است وفاتش درغزنین سال ۵۹۰ هجری.

۴ــ اشاره بحدیث قدسی معروف است‌که مأخذآن در صفحه ۵۸ ذکرشده است.

۵ــ بی‌لکس ظاهراً یعنی بی‌تکاپو وکند راه رفتن .

زن راهمان بدکه‌پس‌دوك[1] نشیند درکنج خانه مشغول ، باآنکس‌که تیماراوکند.
عنایت قاضی به از دوگواه عدل ، درویش را درویشی و خاموشی ، انجیر فروش را چه بهتر، انجیر فروشی ای‌برادر.

قصهٔ‌سعید مسیب[2] که اورا مسند تدریس بود دربغداد ، دختری‌بودکه صفت‌لطف و جمال او بامیرالمؤمنین[3] رسید ، چه حیله‌ها و توسلهاکرد غیرستم و ظلم ،که آن دختر را در نکاح‌آرد البته میسر نشد ، فقیهی بود در درس او از همه مقل[4] حال تر ، درصف نعال تر ، او را مادری بود درویش ،آن بزرگ را نظر بر او افتاد ، چون درس خلوت شد ، او را پیش خواند احوال او بپرسید ، گفت که دختر بتو دهم و نایب من باشی .

او ازاین قصه بمادر حکایت‌کرد ، مادرش ترسیدکه این ، ازتکرارشب وتحصیل روز ، و فکرت و بینوایی دیوانه شد .

ای فرزند بخواب دیدی ؟ یا چنان است . تو را مرا مال نی که ترا معالجه‌کنم، گفت ای مادر نه‌خوابست و نه‌خیال و نه‌علت خشکی ، حقیقت دیدم دی ، مادر بتر می‌شد ، و با زنان محله مشورت میکرد .

۱ــ دوك آلت چوبی‌که باآن نخ میریسند ــ آلت فلزی یا چوبی درماشین نخریسی که نخ روی‌آن پیچیده میشود

۲ــ سعیدبن مسیب قرشی یکی از فقهاء سبعهٔ معروف قرن دوم اسلامی واز تابعین است و علامهٔ حلی او را از موثقین روات وحواریین امام سجاد شمرده ومعاصر باعبدالملك‌بن‌مروان خلیفهٔ اموی است . وی جامع فقه و حدیث و زهد و عبادت و تقوی بود و گروهی از یاران پیغمبر را دیده وازآنان‌حدیث . شنیده بود وداماد ابوهریره است درسال دوم خلافت عمربدنیا آمد . تاریخ فوت او را سال ۹۵ هجری و بعضی ۱۰۵ هجری‌گفته‌اند شرح حال او را درکشف المحجوب شیخ علی غزنوی هجویری نوشته است . و قصه تزویج دختر خودش را به ابو وداعة درتاریخ ابن خلکان بتفصیل‌بیان‌کرده و بعبدالملك دست بیعت نداد، و دخترش راخواستکاری کرد ، امتناع نمود او را هفتاد تازیانه زدند و در مدینه‌گردانیدند .

۳ ــ مقصود عبدالملك‌بن مروان خلیفهٔ اموی است .

۴ــ مقل بضم میم و کسر قاف و تشدیدلام یعنی بی‌چیز و مستمند .

که این پسر سر مارا بباد دهد ، شداش بترسانید تا از این خیال باز نگوید ، و اگر بشنوند جائی برجنون او گواهی دهند .

روز دوم که باز پدرش رفت بخواندش چندان مبالغه‌کرد از آن بیش ، و این دانشمند طالب علم چشم می‌مالد ، می‌گوید که عجب مبادا که خیال باشد یا خواب ، چنانك مادرم مادرم ، وآن جماعت زنان باتفاق گفتندکه تو از بسیاری اندیشه وسودای عقل یاوه‌کردی ، مالیخولیا برتو غالب شد.

باز می‌نگرد ، مدرسه را و خویشتن را و مدرس را ، می‌گوید نی والله خیال نیست و هیچ ماخولیا و جنون نیست باز بخانه رفت و حکایت کرد ، ایشان گفتند که سخت سودا ، ممکن است ، او سر خود را و از آن مارا بباد دهد، علی‌الجمله‌هرچند که با ایشان مبالغه می‌کرد ایشان منکرتر می‌شدند .

چندانك وقت زفاف نزدیك آمد خلعت پوشیده درخانه آمد و اوش زروسیم‌داد مادر درگمان افتاد و هنوزگمانها می‌برد ، شب دختر را آوردند و زنان همسایه ومادر بتعجب‌می‌نگرند، وقومی ازرنان‌که می‌شناختند پیش دخترفتند واستحالتی[1] می‌نمودند که ای‌خ آخر این چگونه بود ، دختر برایشان بانگ زد که این چه استحالتست او از اهل علم است و از اهل فضل ، و ما هم از اهل فضل و علم ، بلك او برما فضل دارد که ما از اهل دنیائیم ، و اورا دنیا وی نیست پس از ما شریفتر و بهتر باشد ، مارا ترك دنیا می‌بایدکرد تا همچو او شویم .

و همچنین خواجه‌احمد را نظر آمد بر آن درویش درپیشانی او چیزی‌می‌دید، گفت پدرت برای توکار راستی نمی‌کند ،گفت نی او هیچ ندارد ،گفت هفت هزاردینار بدهم بگیر ، و هم فرزند خود بتو دهم و بخانه رفت و ذکر او کرد، ایشان را کراهت نمودکه او خواجه پسر نیست و درویش است و پای برهنه ،گفت زنهار این‌گمان‌میبرند او زر دارد و ثوب[2] دارد الا روزگار بد است پنهان می‌کند ، من بر احوال مطلعم ،

---

۱ ــ استحالت یعنی احوال‌پرسی وکنجکاوی ،

۲ ــ ثوب یعنی جامه .

الله‌اکبر چیست یعنی الله خردترکیست ؟ بکشد بهمت ، نگفتی‌قوّت غالب[1] راست .

حکایت ماآنست‌که ایشان‌گویند ای سلطان‌برخیز تاگدایی رویم غرامت‌برمنست یا برآن‌کس‌که مرا فراموش‌گردانید ، من‌کو، مرا خبر نیست اگر مرا بینی سلام برسان می‌دانم اما تفرّج می‌کنم تا چه خواهد شدن ، گفت درویشانند گفت بندهٔ درویشانم ، **الدنیا قنطرة**[2] ما خود می‌گوئیم‌کسی می‌بایدکه مرا بخنداند معلوم کردم بدست باز دادم‌کاید خزینه ،اما باز حجاب پیش می‌آید هم خود حجاب خودمی‌شوی .

خیالهاکم نیست از خود می‌انگیزی و حجاب خود می‌سازی، و بنا برآن خیال تفریع می‌کنی خیال دیگر همچنین و هیچ نی از نفرین ایشان غم مخور ، نفرین‌ایشان همچنان باشد که نفرین جهودان پسر را . چون بمراد ایشان نرود گویند کـه بینمت از مسجد برون مصحف زیر بغل .

واین‌کلمه می‌گویی لااله الاالله واع دلك كب رسان وال‌كاف رمان اع د ه م ع داب اا ل ی م ا چه باشد نه از اندرونت آواز می‌آمد بمعنی این به از برونت ،چنین گنج را از چون توئی منع نشایدکرد ، و آن طایفهٔ خاصند ظالمانند برتن خود ، بلی ایشانرا باشد عذاب و درد عشق عظیم‌که‌کارآن دگران نباشد . تا چنین نامشان بنهد وحاصل چگونه باشد . ابن یامین را[3] اگر اسم سرقة بنهادی چگونه درویش بسرتربت

---

۱ ــ اشاره برمثالی است تازی‌که‌گفتند : الحق لمن غلب یعنی همواره حق بدست کسی است‌که غالب و نیرومند باشد .

۲ ــ اشاره بحدیثی است‌که پیغمبر فرمودند : الدنیا مزرعة الاخرة ــ ولی با عبارت قنطرة مأخذی پیدا نشد .

۳ــ اشارهٔ بقضیهٔ یوسف(ع) بابرادرش بنیامین است‌که سقایه وکیل‌خود رادر مصرمیـان باربنیامین‌گذاشت و بعد دستور دادندا زوندکه‌کنعانیان صاع عزیزرا بسرقت برده‌اندوبالاخره صاع زرین از میان بار بنیامین پیدا شد و خواست با این وسیله برادر را نزد خود نگهدارد (سورهٔ یوسف آیه ۷۰) ثم اذن مؤذن ایتهاالعیرانکم‌لسارقون فاستخرجها من‌وعاء اخیه الخ

ابا یزید گفت او را

یك حجاب مانده بوده است درآن حجاب نقل کرد، از آن زرکه‌داری بمیان اگر چه منکر می‌شوی ،گفت من چیزی نیسنم گفت از آن نیست بیار ،گفت‌اول تو از آن هست بیارگفت نیست طالب نیستی است ،گفت من خودگریانم کسی می‌بایدکه مرا بخندانند ، اکنون مستی باشی‌که هشیار شوی .آن کارکودکانست ، نیکوش گفت‌که راه آنست‌که با تست، رهروانی‌که‌بامن است اگرچه اونیزکسی نبودگفت‌بود‘ هربی‌گفت تونه‌رینی ارغم خورم‌کون‌ازآن‌منست‌خواهم‌نریم‌خواهم‌ده،توکه‌خدای‌کون‌منی،اکنون‌ایشان‌چه‌کارآیند دین‌ماییدماازآن‌رانی دنیا رانی‌سردوفسرده، عذربگو تفرج می‌روم بخلوت ترا ازایشان می‌باید یاایشانراازتوشماازآن مایید، ما ازآن‌شماازکجا، واللّه‌که نه‌ایشان‌ازآن‌مایند ونه ما ازآن‌ایشان، اورا ریش وهستیست،مرا خودریش‌هست اینك‌که اکنون‌چه‌کنم او رایکی‌رااای‌خ‌چه‌دعات‌کنم ای‌خ‌آنت ده‌که دل من خواهد، دل من هرچیزی نخواهد .

آن درویش‌گفت‌که من از ابوعبداللّه مصطفی علیه‌السلام آن دانسته‌ام که صدیق ندانست از مصطفی ﷺ و خبر نداشت ، از من این بیاموزکه صبر پیش طعام‌کنی که پرهیز می‌کنی ، **هذا اولها** این چه ضعف باشد **السلطان ظل‌اللّه** نتوانست درست کردن پیش ابوالحسن خرقانی ، چون در دریا افتادی و شنا نمی دانی مرده‌شو تا آبت برسر نهند ، یکی را انداخت دورا انداخت‌کریم باشد ،**کیف مدالظل**[1] اکنون روی بگردان تا پس تو آید. صدیق از سویی بانگ می‌زند که **یا دلیل‌المتحیرین** از سویی م ح م د **یالیت رب محمد لم یخلق محمداً** آن قدر سایه مانده بود سایه‌اش را بعرش بردند یعنی دیوانه است با او سروپنجه چون توان زد ، اژدهای هفت سرآن مایهٔ هستی اوست ، آن افتر است آنرا معنیست . دگر فی‌الجمله ضعیف است از هرموی سینهٔ او عرق می‌چکد ،کاشکی موی بودی برسینهٔ درویشی ، نه از فخر نیست

۱ ــ آیهٔ ٤٧ از سورهٔ ۲۵ با این عبارت: «الم ترالی ربك کیف مدالظل ولوشاءلجعله ساکناً» که مولوی نیز در مثنوی ج ۱ در تفسیر آن می‌فرماید :

کیف مدالظل نقش اولیاست — کو دلیل نور خورشید خداست
روز سایه آفتابی را بیاب — دامن شه شمس تبریزی بتاب

یکی بهزار آرزو و دریوزه ، یك ذره راحت می‌خواهد می‌گوید سهل‌الله ، یکی را نمی‌گذارندکه برون رود برسرش می‌ریزند، یکی می‌زارد وقطرهٔ آب نمی‌دهند ،یکی را نمی‌گذارندکه از جوی بیرون‌آید . نمی‌دانم در نمازچه خواندم یا مگر **لاصلوة الابفاتحةالکتاب**[۱] آن یکی سرود می‌گوید ورقص می‌کندکه خوانچهٔ دیدم می‌برند، اگرخانهٔ دگرمی‌برند،شماراچه،چون‌بخسبی‌پس‌چه جویی. **بقدرالکدتکتسب‌المعالی**[۲] یعنی‌که از طلب نخسبد ،کاشکی بصورت بخفتی‌کرمك زمین را این مرتبه بخشید زهی کمال قدرت ، من راضی بودم جهت من تصرف میکردند ، شما را ترك گفتم چودانستی دگر چه می‌باید شما تنی است تن را ترك گفتم ، دوستان تو یافتی ، سنگ طاقت نمی‌دارد ، کودکان میخوانند : **فلما تجلی ربه**[۳] او همه روز در برابر آن است آفتاب همچنین نکرد یك ذره‌کم نمیشود، فریادش برمی‌آید.چون از آتش‌نمیگریزد پس در آن مقام سیران پروانه است، جولا هه را جولاهی فراموش نشود ، الا اویی میگردد عنابی‌کجا .

سه دختر بهم‌نشسته بودند، هریکی پیشهٔ پدر خودرامی‌گفت،آن یکی‌میگوید: پدر من آستر قبای سلطان‌می‌بافد جولاه است ای نه‌بوسه بردل می‌دهد چه منت است. اگر برپای من دادی نقصان بودی چنانك ایشان می‌بینند و میگویند ، آن بودی که ایشان می‌گویند .

---

۱ ــ از احادیث مشهور است‌که در کتب عامه و خاصه نقل شده یعنی نماز درست نیست مگرباسوره فاتحةالکتاب و چون این سوره اولین سوره ایست که نازل شده لذا بنام فاتحه نامیده شده است .

۲ ــ یعنی‌باندازه‌کوشش بلندیهابدست میآیدودنباالشراینست: «ومن‌طلب‌العلی‌سهراللیالی» یعنی‌کسیکه بلندی بخواهد شب‌ها را بیدار می‌ماند .

۳ ــ اشاره بآیه ۱۳۹ ازسوره ۷ در داستان موسی علیه‌السلام است که‌از خدا درخواست رؤیت‌کرد و چون نوری از انوار خداوند تجلی‌کرد برکوه طور کوه طور پاشیده شد ، و موسی بیهوش افتاد .

نه حجره[1] داشت رسول ﷺ که با آن بزرگی و مرتبه و قوت ، چهار صد می بایست ، چه جای دویست. عیسی کلمه مجرد[2] سخت حقیر اعتقاد میدارند عیسویان اورا ، آه نمی‌یارم زدکه از نی است . اگر بفرزند نظر کند حجاب او شود ، اکنون هیچ عجب نیست، سمندر عاشق آتش است همه روز ، هریکی عاشق چیزی‌اند، پشت باز نهم مسند قوی دارم ، صاحب صدر شریعت شمائید سند شمار است .

بخدمت مصطفی‌اش آوردند ،که این نماز نمی‌کند ،گفت: آری هیچ کار نمی‌توانم کردن ، الاکه همین خدای را دوست می‌دارم ، و رسول اورا دوست میدارم، آخرآن دوستی ایشان مرا فرو نگذارد .

فلان چه‌معتقد است مرااگر مج[3]گویم می‌گوید بدنیست‌هیچ شکی نیست‌که‌اصل آنهایند ، آن دگران مقلد سخنان ایشانند، می‌گفتیم‌که‌کاری نداریم نك کاری رسید ، آن دگران شحنگی[5] ایشان می‌کنند وایشان فارغ. هرسخنی‌که از ایشان آید درها باز شود ، اگر بشنود ، و باشدکه بگوید و نشنود ، و باشدکه نگوید و بشنود .

قلندری باعتابی[6] وکلاه زرین میرفت، هزار میخی در آن عتابی ، درج‌کرده بود

---

۱ ــ مقصود از نه حجره خانهٔ زوجات و بانوان حرم پیغمبر اکرم است‌که بنا بربعضی روایات ۹ نفر و بنا بربعضی روایات بیشتر بودند و نام آنان :

۱ــ خدیجه بنت خویلد ۲ــ سودة ۳ــ عایشه دختر ابوبکر ۴ــ حفصه دخترعمرخطاب ۵ــ زینب بنت جحش ۶ ــزینب دختر خزیمه ۷ــ ام‌سلمه ۸ــ جویریه بنت‌الحارث ۹ــام‌حبیبه ۱۰ــ صفیه دخترحجاج‌بن‌اخطب.

۲ ــ اشاره بآیه ۱۶۹ از سوره ۴ قرآن است‌که خدا می‌فرماید : انما‌المسیح عیسی‌بن مریم رسول‌الله وکلمته القاها الی‌مریم یعنی حضرت مسیح وعیسی‌بن مریم پیامبر خدابود وکلمهٔ قدرت او بودکه با امر خدا بدون واسطه نطفهٔ پدر، اورا درشکم مریم ایجاد کرد وکلمهٔ مجرد یعنی قدرت حق‌که از ماده و مادیات مجرد است .

۳ ــ مج یعنی مجلس و سخن‌گفتن .

۴ ــ شحنه بمعنی داروغه وکلانترکه حفـاظت شهر را عهده‌دار باشد .

۵ ــ عتابی با ضم عین نوعی از جامهٔ خارا که پارچه ابریشمی موج‌دار بوده .

اما تیز می‌رفت‌که بیاران برسیم ، هزار میخی و صد هزار میخی که آنجا هیچ نشود ، این ساعت عورتی هزار معرفت می‌گفت .

بیچاره ! حج خواب دیدی ، حج سالار را خواب ندیدی ، اول منزل سه روزه راه برانند بیك‌بار بعد از آن بر سر بادیه رسیده باشند ، منادیان گویند های در خون خود در میآیید ، درین راه پدر فرزندان را نمی‌نگرد ، وفرزند پدررا التفات نمی‌کند قیامت نقد است . هزاران‌کس از آنجا بازگردند . زیراگویند منزل اول خود چنین بود ، بیست‌وپنج‌روز برین نسق‌بایدرفت ، مردانرا مردی زیادت می‌شود ازآن‌گفت‌او ، او می‌گوید ، و او درپیش می‌رود ، او خود حکایتی می‌گوید ، جان چه باشد .

زیراآنکس‌که مال درباخت ، به‌از مال چیزی‌دید . وآنکس‌که‌نفس درباخت ، به از نفس چیزی دید ، زیرا یك تار موی خودرا بهداردکه صدهزار دینار .عقل وعاقل را می‌گویم‌که رهاکن آن مجانین راکه جهت مال جان بباد دهند . به از نفس چیزی‌دید نفس را فداکرد ، باز به‌از جان چیزی دید. **و لنبلو نکم بشیىء من‌الخوف‌والجوع ونقص من‌الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین**[1] این نیزابتلاست بشارت ده می‌نگر ،که نظرشان برصبر خویشتن هست .

خوشی بادیه[2] رفتن دگرست ، از نور یقین باشد ، وخوشی حج رسیدن‌دگرست ، های نمازنیز بایما می‌گذاریم . **العاقل یکفیه‌الاشارة** سامان فرو آمدن نیست ، تا بدرکعبه نرویم اندیشه نیز نبایدکردن ، نبایدکه بحیرت اندیشه فرو روی خواب‌ببرد از اشتر فرو افتی ، بذکر حج هم مشغول مشو ، سامان سر خاریدن هیچ نیست ، امکان نباشد ، مگرکه هم از حرکت گوزبان[3] سرخاریده شودآن فرزند در راه بماندآن‌گفتن نیز امکان نباشدکه‌گوید بیا ، اگر بدان‌گفت مشغول شود ،کاروان رفت .

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵۰ از سورهٔ ۲ یعنی شمارا می‌آزمائیم با چیزی از ترس وگرسنگی و کم شدن مالها و جانها و ثمره‌ها (فرزندان) وصبرکنندگان را مژده بده .

۲ ــ بادیه یعنی دشت و صحرای خشک .

۳ ــ گوزبان : پاردم ، چرمی‌که بزیردم چارپایان ببندند تا زین را محکم نگاهدارد .

با اوگفتم اما باز فراموش می‌گوید لرزه وتب ما برسرآن بدست ، گفتا راستست ازپیش می‌باید گفت که راست است ، آن پس گفتن دروغ باشد . چنانك آن دم و آوازازپس دهی گنده باشد، وباطل وحدث چرك‌خانه است عالم خ هنوز بعالم روحانی نارسیده از رون هرچه خواهی‌میگواندرون‌هم دست بردهان زدسخت‌بزخم‌زبان خ‌کلّ کمال فهم کند خونبهای جبرئیل از گنج حکمت بازده ، هرچند می‌خورند ، هشیارتر می‌شوند می‌خورند مست شوند ، اینها مستان هوشیار درپایش بمیر از بهر آن لعبتك یکی بیکی می‌گفت چنین لعبتك بوالعجب اندرون پرده رو او پای می‌افشارد ، سبب بناء خانقاه .

ابوسعید قومی را دید هفت روز درحیرت ایشان بود ایستاده، هفتهٔ دیگر درپی ایشان بیخود و حیران می گذشت : گفتند چه دچار دانگ[1] شدی . یکی از ایشان چیزی خواست ازوجهت خوردن، حیلهٔ ساخت وزود بیاورد، وپیش پادشاه قبول داشت، گفت موضعی بسازکه این طایفه‌که ایشان را پروای پختن وساختن نیست؛ چیزی‌حاضر باشد وقتی حاجتشان باشد ، خانقاه ساخته است جهت چنین قوم ، نه‌چنین اهل خانقاه که از غم لوت[2] فراغت او ندارند .

استر اشتر راگفت چونست[3] که توکم در سرمی‌آیی و من بسیار در سرمی‌آیم ، گفت یکی‌آنك من بلند همتم وسرفرازم ، سربلند دارم وچشم روشن ، ازسرعقبه[4] نظر

---

۱ ــ دانگ اینجا بمعنی حیرت وگیجی‌وگول شدن .

۲ ــ لوت بمعنی غذاهای لذیذ (برهان) .

۳ ــ این داستان را مولانا در مثنوی ج ۳ص۲۳۸ نقل‌کرد .

گفت استر با شتر ای خوش رفیق — در فراز و شیب و در راه عمیق

تو نیائی در سرو خوش می‌روی — من همی‌آیم بسر در چون غوی

گفت از چشم تو چشم من یقین — بیگمان روشنتر است و تیزبین

خوش بر آیم بر سر کوه بلند — آخر عقبه ببینم هوشمند

۴ ــ عقبه جائی بلند وگردنه کوه .

کنم تا پایان عقبه بنگرم ببینم که کجا هموار است ، کجا نیم هموار است ، کجا ناهموار است .

قومی‌اند اندکی که گویند خدا را خواب توان دیدن ، بیشتر در خواب و در بیداری دیدن روا ندارند، مقلّدند، آنك محقق ترست مقلد ترست، قومی مقلددل‌اند، قومی مقلد صفا ، قومی مقلد مصطفی علیه‌السلام ، قومی مقلد خ ، از خ روایت کنند ، قومی هم مقلد خ نباشند از خ روایت نکنند از خود گویند **قل لو کان‌البحر مداداً لکلمات ربی** اومی‌گوید بکلمات ربی اوگویند بردوقسم است: یکی او، یکی حقیقت او ، دیگری می‌گوید اوهمو، خودرا می‌گویدکه‌این‌اوکه‌رامی‌گویی ، می‌گویدهمچنین با مزه‌تر است **ذکر الغایب غیبة و ذکر الحاضر وحشة** .

این‌کس که ذکر می‌گوید از دو حالت بیرون نیست ، یا حاضر است یا غایب است غیبت می‌کند ، واگر حاضر است ، وحشت است درحضوراو ذکر بسیار گفتن. غلام خاص محبوب بحضور سلطان بنشسته ، هرلحظه می‌گوید ، سلطان چنین‌کرد وسلطان چنین‌گفت ، بس‌گستاخی بود و محبوب نبود .

غیبت ازکبایر است‌ازگناهان اربعه : غیبت و بهتان‌وخون ومظلمه، تا خصم بحل[1] نکند از عذاب خلاص نیابد ، مگر پادشاه با او راز گوید . خ خربزه فرستاد هنوز نصیب ما امرود نیست ، امرودگلوگیر عذابیست ، خربزه خوش‌گواراست . چون گفتند که آن شاه رفت همچنان دیوانه شدم ، بی‌کفش بیرون جستم‌گفتند مژده‌که هم اکنون باز می‌آید، گفتم شاه رسید ، گفت بلی زنده شدم‌قرارگرفتم آدمی وآدمی، اکنون‌می‌آیم بخدمت ، چیزی می‌خوانم همراهان رانومیدکردم، برون آمدم همچنان بی‌خودبودم ، آمدم پیش او می‌گویدم کجایی که نامدی ، گفتم چه کنم که پیش تو بیایم ترا خری برنگیرد ، من ازین نفس عاجزم ترا چگونه برگیرم چیزهاگفتمش که اگر نه در آن حالت بودی مشتی درگردنم زدی وویرانم‌کردی، مشتی‌که اگر برین دیوار زدی رخنه کردی ویران‌کردی ، و من ضعیف خود چه بودمی ، جوانی توانایی فربهالا چو درآن

۱ ــ بحل باباء منقوطه و حاء بی‌نقطه بمعنی مباح و حلال .

حالت بود ، هیچ نکرد الا تربیت و درپایم افتاد .

می‌گویم من نیز آشنایان و برادران دارم ، بروم مشورت‌کنم ، اگر گویند برو بنگرم از روی اندرون‌که رهام می‌کنند یا نمی‌کنند ، و اگر خاطرهای ایشان در پی من باشد ، من خود تا آنجا رفتن هلاك شوم . آخر ننگرد در خلاصهٔ عزم خود . تاآن غرض حاصل‌کنم، و اقصای آن پرسم تاچه شود، ابن بواب[1] شوم شده ،گیر بواب بیچاره، درآن درك نشسته تا چه شود ، اکنون وقت رفتن شد از جمعیت آن این وجود را هرلحظه فراق هر لحظه بیا هرلحظه برو ، آن سو یك رنگ یك صفت خوش عالمی، عالم حق ،گفت مارا عاجز کردند آن می‌گوید برعرش است . این می‌گوید منزه است از مکان و جای ، سرگردان شدیم عورتش میگوید هرجاکه هست هی عمرش دراز باد وقتش خوش باد ، آخر فقیه بودم نیز تنبیه[2] و غیر آن خواندم نامد ، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم، سر برکند مقابلم‌افتد اگرنه مراسر افسانه نیست آه بروتو بیا احلی من عصر الشباب و مخالطة ذوی الالباب .

حرف القسم ثلث: الواووالباء والتاء یعنی والله وبالله و تالله همچنین است حقیقت حال .

آری بذات پاك او بذات پاك ذوالجلال ، آن قوم نیز در آن مدرسه جهت آن تحصیل می‌کنند ، تا فرهنگ بدانیم تافلان مدرسه را بگیریم ، آن حسقبات نکو

---

۱ ــ ابن‌بواب‌معروف‌نام‌او‌علی‌بن هلال‌بغدادی خوشنویس و کاتب عرب وفات او در ۴۱۳ یا ۴۲۳ هجری پدر او در بان قاضی بغداد بوده و بعضی گویند دربان آل بویه بوده واز اینرو اورا ابن بواب‌گفته‌اند و وجه تناسب در اینجا معلوم نیست و خط ریحانی و محقق از اختراعات اوست .

۲ ــ التنبیه فی فروع‌الشافعیة‌للشیخ ابی‌اسحاق ابراهیم‌بن علی الفقیه‌الشیرازی الشافعی المتوفی سنة ۴۷۶ ه و هواحدالکتب‌الخمس المشهورة المتداولة بین الشافعیه بدأ فی‌تصنیفه فی‌اوائل رمضان سنة ۴۵۶ ه و شرحها جمع من فقهاء الشافعیة و یبلغ ستة وثلثین شرحاً و منها شرح الشیخ جلال‌الدین عبدالرحمن بن‌ابی بکرالسیوطی‌المتوفی‌سنة احدی عشر وتسعمأته وسماه الوافی « النقل بالاختصار عن کشف‌الظنون . »

بایدکردن‌که دراین محفلها آن‌می‌گویند تا فلان موضع بگیریم و زود مشهور شویم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیا وی چه می‌کنی ؟ در بندآن نی‌که بدانم که من کیم و چه جوهرم و بچه‌آمدم وکجا می‌روم ؟ واصل من از کجاست ؟ اگر این معانی در عبارت همچو آب درکوزه است ، بی‌واسطهٔ‌کوزه من آب بیابم ، آن معانی که در عربیّه است و درکسوت عربیّت‌خواهم‌که دریابم ، مقصود ازتعلم عربی جزآن ندارد «مقصود من از کعبه و بتخانه توئی .»

مقصود من از بتخانه ، خیال و جمال رخ تست ، اگرآن بیت الفاظ را جهت‌آن معانی خواهم بی‌یارنمی‌شود، البته یارمی‌باید،اکنون کجارویم‌کجارهیم دردوغ‌افتاده‌ایم آنکه‌کدام دوغ که پایانش نیست ، کاسهٔ نیست که اوراکرانه باشد تا از دوغ بکرانه برآمد ، نی خود عسل است هرچند برمی‌زند فزون‌تر می‌رود، بونجیب[1] راگفتندکه تو خود اورا نه‌بینی این مقدور نیست ، الا چله بشکن و برون آی ، صف صف بگرد ، باشدکه او ترا ببیند ، درنظر اوآیی مشکل توحل شود.

داماد بدر ضریرگفت پیش شمس‌الدین داماد شهاب‌الدین پسر ورکانی‌که مقدور نیست چو وعظ جلال‌الدین ، این سخن راستست سخن خدارا و زبان خدا راکی داند بندهٔ خدا. بندهٔ خدا شو تا زبان وکلام خدا بدانی ، نگویم خدا شوی‌کفر نمی‌گویم ، آخر اقسام نامیات و حیوانات و جمادات ، و لطافت‌جو فلك ، این همه درآدمی هست و آنچ درآدمی هست درین‌ها نیست . خود عالم کبری حقیقت آنست آخر می‌فرماید **لایسعنی سمائی و لاارضی‌ولکن یسعنی قلب‌عبدی‌المؤمن**[2] از احمد ، تا احد

---

۱ ــ شاید مقصود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی عارف معروف قرن ششم باشد .

۲ ــ حدیث قدسی است که دراحیاءالعلوم غزالی و عوارف‌المعارف سهروردی مندرج‌است (احادیث مثنوی) .

بسی نیست[۱] .

میمی‌است عیان حجاب معناست　　　آن میم جهان شمن چو برخاست

زهی آدمی‌که هفت اقلیم و همهٔ وجود ارزد ، ایشان آدمی‌اند امت محمدند . « چشم محمد بنور محمد » چشم محمدی روشن‌که تواش امّتی امت‌باشی ، حضرت حق فخر کند دست تو بگیرد بموسی و عیسی بنمایاند، مباهات‌کندکه چنین‌کس امت‌منست با آن آستینهای فراخ خواجه ، و برعرش و ساکنان عرش‌عرضه[۲]که ببینید زهی رکن، ناگاه نظرش باو افتاد از وجود برفت بمرد ، مردان ترتیب رفتن نگاه می‌دارند تا آنها گرد برگرد او باشند ، تا باآن ترتیب درآید ، من سلام خواستم کردن آن بدیدم که اورا آن شخص اگر خود از دور سلام می‌کرد خود سجودش می‌کرد ، آخر ازو چه به از او توقع خواهی داشت ، او ترا چه خواهد کردن ، آن چندان داری که بیست همچو ترا آن‌جا مگی بس است ، بایستی‌که او سلام‌کردی و تواضع‌کردی هیچ‌التفات نکردمی‌الا از روی رحم‌کردن ، اکنون حال وکارنگر ، اونیم سلامی نکند .

سی‌چهل روزکه هنوز مرا هق[۳] بودم بالغ نبودم ، ازین عشق ، آرزوی طعام نکردی ، و اگر سخن طعام‌گفتندی ، من همچنین‌کردمی بدست و سربازکشیدمی ، ای چه وقت بود لقمهٔ بمن دادی قبول‌کردمی و خدمت‌کردمی ودر آستین کردمی پنهان ، با این چنین عشق در سماع آن یارگرم ، حال مرا بگرفت ، چو مرغکی می‌گردانید چنانك مردکوتل جوان‌که سه روز چیزی نخورده باشد ، نانی بدست افتدش چگونه

---

۱ ــ شبستری عارف معروف درگلشن راز فرماید :

زاحمد تا احد یکمیم فرقاست　　　جهانی اندرآن یك میم غرق است

چون حرف میم بحساب حروف ابجد چهل وجزئیات و مراتب موجودات هم اگر چه لایتناهی است لکن از لحاظ کلیت چهل است ومجموع آن چهل مرتبه مظهر حقیقت محمدی‌اند و مراد از میم محمدی‌که درآن ظاهر گشته تعیین آن حضرت است .

۲ ــ عرضه (کند) ظ

۳ ــ نزدیك بسن بلوغ .

ندرباید و پاره‌کند چست و سبک و زود ، من در دست او چنان بودم مرا می‌گردانید دوچشم همچون دوطاس پرخون ، آواز آمد که هنوز خام است بگوشه‌اش رها کن تا برخود می‌سوزد ، اکنون حاشا فاحشه را بیاری از خرابات ، هنوز صد چندان چستی و چالاکی رقص‌کند .

هفت آسمان و زمین و خلقان همه در رقص آیند آن ساعت‌که صادقی‌دررقص آید . اگردرمشرق ، موسی محمدی دررقص بود اگر محمد در مغرب بود هم در رقص بود و در شادی .

اشتری با مورچهٔ همراه شد بآب رسیدند ، مورچه پای بازکشید ، اشتر گفت که چه شد ؟گفت آبست اشتر پای درنهاد ،گفت بیا سهل است آب تا زانوست ،اززانو تا بزانو ترا تا بزانوست مرا از سرگذشته است .

اگر بی‌شیخ بماندمی ، باعتماد دگر بود ، آن وثوقم بچیزی دیگر بود ، هزار رحمت بر روح توباد زهی ، اینك شیخ من بگردانید لباس چه شد نوحه برای خود نمی‌کنم برای شما می‌کنم اکنون آخر اوصاف آن مرده بگو تا نوحه‌کنم .

سماعی بود مطرب لطیف خوش‌آواز ، صوفیان صافی را دل هیچ درنمی‌گرفت ، شیخ گفتا درکفشها بنگریدکه‌کفش بیگانه آنجا نبودکه عقل تا درخانه راه می‌برد، اما اندرخانه راه نمی‌برد ، آنجا عقل حجابست و دل حجاب و هر حجاب، چندان‌دوستان داریم درکلیساها و بتکده‌ها .

موسی علیه‌السلام درویش را دوسبو در دست نهادکه برو آب بیاور زود ، بعد آن‌پارهٔ نان بدستش‌داد ، روز دوم ازحضرت‌استدعاکردکه ای‌خداوند **لایبدل القول لدی** [1] خداوند لایخلف‌المیعاد[2] چون حضرت فرمودکه مهمان تو می‌آیم او حیران شدکه ای

---

(۱) اشاره بآیه ۲۸ ازسورهٔ ۵۰ است که خدا می فرماید : مایبدل‌القول لدی وما انا بظلام للعبید یعنی سخن درنزد من تغییرداده نشود ومن ستمکار نیستم بر بندگان خود .

(۲) اشاره بآیه ۳۱ ازسورهٔ ۱۳ است‌که خدا فرموده : ان‌الله لایخلف‌المیعاد یعنی‌خدا بوعدهٔ خود خلاف نکند .

بی نیازاین چون باشد ، گفت ای موسی حیرت رهاکن زودکارراستی ، گفت فرق چیست میان جزو وجزوی ومیان کل وکلی گفت آری ، گفت فرق چیست کدام است ؟ خندید گفت خوش است .

« ای درطلب گره‌گشایی مرده » آدمی را جهت مقصودی‌آوردند تا خودرا بداند که ازکجاست ومرجع اوکجاست ؟ ، پاس[1] باطن وظاهرجهت آن دادماندکه اینها عدّهٔ[2] این طلب است ، واستعمال درچیزی دیگر میکند خویشتن را امنی حاصل نمی‌کند تا عیش‌اوخرم‌گردد ، وبراول‌وآخرخودمطلع باشد ، دراشتغال‌علوم‌که بهترین مشغولیهای دنیاست روزگارمی برد ، وآن مقصود دورمی‌شود ، بهترین لحّانان[3] ، درآخرعمر این می‌گوید : **«وحاصل دنیاناأذی و وبال»** و این نصیحت است همه عالم را ، که‌آن زمان زمان تکلف نبود ، یا بتأویل سخن‌گوید .

و ارواحنا فی وحشة من جسومنا[4] وحاصل دنیانا اذی ووبال

اوجواب دادکه آری امان حاصل نمیکنند وراه امان قبول نمی کنند ، گفت از خود سخن دور انداختن و دیگری را نصیحت کردن و خود را فراموش‌کردن ، تا چه فایده باشد ازین ، جزتفرقه ، اما چرا رفتی تاعذرگویی ؟ که به آخر پشیمان شدم که چرا رفتم ، ما نیزهمانقدرازتوبرویم ، گوشمال ما اینجا ، آخرپشیمان شدی اول‌شوی چون من دعوت‌کرده باشم‌که میان اتصال است‌که خاك با او خوشتر که زربادگران ، تو قدراین اتصال ندانی لابدگوشمالی بباید ، این یکی را دست کم تودیدی با تو در این زاد همه حیوانات شارك اند ، اگرترا همین یك زاد بودی ازیشان تمیزی نیافتی .

لا یطأ بساط الرحمن و لم یعرج علی الملکوت من لم یولد مرتین[5]

قال هذا لم یقله الشیخ هذا نقل لا یصح قال بحثنا فی هذا الکلام المنقول سواء کان

---

۱ ــ پاس نگهداشتن ومحافظت . ۲ ــ عده : سازو برك

۳ ــ لحانان با فتح لام وتشدید حا سخنوران وسخنگویان از لحن عربی

۴ ــ منسوب به دانشمند مشهورفخررازی (متوفی۶۰۵ هـ) مراجعه شود بصفحه۱۲۴.

۵ ــ اشاره بحدیثی است‌که دربعضی ازکتب عرفانی نقل شده ازعیسی (ع) بااین عبارت «لن یلج ملکوت‌السموات من لم یولد مرتین» یعنی داخل ملکوت آسمانها نشودکسیکه زائیده نشود دومرتبه مقصود ازمرتبه دوم ولادت روحانی‌است‌که عرفاء آنرا تولدازمشیمهٔ طبع‌گویند .

صحيحاً اولا قال طالب يا مطلوب لاتكلفني بشيء ، فاني اعبدك باضعاف ماتكلفني من عشق نفسي ، فان التكليف وحشة وثقيل . قال المطلوب : قليل من التكليف و تحمله خير لك من الف الف عبادة بغير تكليف . درهم تعطيه مع طلب المطلوب ، خير من الف درهم من تلقاء نفسك **وماقدروا الله حق قدره**[1] فرحوا بقليل مــن الدنيا ولم يفرحوا بالف الف حكمة بالغة يقربهم الى حيوة الابد ، وفرحوا بدرهم ، حتى يجدوا وخضعوا وذّلوا وتمرّغوا وقبّلوا الارض يا لها من خساسة تعالوا نكوّن امورنا كل صحة شوراً في جميع الامور حتى المطعم ولا ينافق حتى في المطعم قال للطالب : سألت نفسي طاعة فلم تجب نسياناً او عدواناً قال المطلوب اطلب من نفسك ماء الاحمر او الماء الابيض او للابخرة التي يصلح للحيات والانسال[2] منها الطاعـة فانها نشأت مـن منشاء الذكور وهذا قال **لا تتخذوا عدوي وعدوكم**[3].

زلزلهٔ زمين ازشاخ گاو بودی جمله زمين بجنبيدی ، يكی شهر فرومی رود، يكی بسلامت ، سخن حق بشنوده است قدرت خداست چنانك نماز كنی ، نمازترا كه يك توست بآسانی بيفشانی، يعنی ای كودك بی ادب ، عبرت گير ای پير كودكی مكن ، ای طالب راه طلب ، راه بشرط كن **اذا زلزلت الارض**[4] اگرپارهٔ بيشتر جنبانند ، دانی چه شود ، يك قدرت لطيف است در نظر نيايد بخلاف بد جسم ، اين جواب نيك است الاخانه ات چند است هيچ چاره نيست ، اول مهابت می آيدالا آخر همه ذوق وگشايش باشدتاچنان شود ، بعد ازآنك كه ذوق يافت كه هرچند ازاين تكليف بيشترمی شود بيشترمی آيد ، كارخود راست كنند ، وازآن ما فروگذارند . برخوردارشوند ، توبا اوهمچنين بگوكه جهت آن نيامدم كه درسخنش طعن كردی كه دل راكعبه گفت ، بعدازآن گفت كه عجب

۱ــ اشارة الى الاية ۹۱ من سورة الانعام اى: ماعرفوا الله حق معرفته اوماوصفوا الله حق صفته

۲ ــ الانسال جمع النسل.

۳ ــ آيهٔ ۱ ازسورهٔ ٦۰ واول سوره است وآغازآن « ياايها الذين آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة » يعنی ای آنانكه ايمان آورده‌ايد به پيغمبرما نگيريد دشمنان من وشما را برای خود دوستان كه هنگاميكه برسيد بآنها با دوستی ملاقاتشان كنيد .

۴ ــ آيه ۱ ازسورهٔ ۹۹ كه خدا فرمايد، « اذا زلزلت الارض زلزالها » يعنی روزقيامت زمين بلرزد با زلزله خود .

کسیست همچنین درروی او گفت ، او میگوید از آن مستغرقم ، من میگویم چون ترا چنین خبربود ، مرا برون چرا نگفتی ، اوپیشوای شرعست ، اولازم باشدکه‌گوش دارد جانب احکام شرع را .

اگر نه اوداند که چگونه مسلمان باشدکه اوروی سنگی‌آرد ، آنك سری باشد وحقیقتی ، سبحان‌الله چنین معنی را چگونه منکرشد ، اکنون خود در آن عذر ما را مهلت نمی‌دهدکه سخن‌گوئیم ، آدمی را رنج چگونه مستعد نیکیها می‌کند چون رنج نمی باشد ، انانیّت حجاب او می شود ، اکنون می‌باید که بی رنجوری مرد پیوسته همچنان رنجور باشد تاسالم باشد ازآفات .

محمد ﷺ می‌گوید **من اتسع یتسع**[1] مردی که اوبوی متابعت ندیده باشد منکر نشود وکافر نشود ، این چه باشدنصرانی وجهودی به باشد ، چه داند اینجاقوتست م اینجاست بیا تا کنار گیریم این قوی آرزومند بودیم جهت معامله یك وعظ کفایت نیست این باقی جهت چیست ، جهت غذای روح باشد و تقویت بر عمل اکنون همان حدیث‌صوفی‌کنیم . اگرسه شنبه شنودیم و اگر نه آدینه بدست است ، این زهرا و او هردوبعداوت برخاسته ندانم چه غرض دارند ، چون‌گفتنی باشد وهمه عالم ازریش من درآویزدکه مگربگویم ، وهرآینه اگر چه بعد هزار سال باشد ، این سخن بدان‌کس برسد که من خواسته باشم .

بعضی کاتب وحی‌اند وبعضی محل‌وحی‌اند جهدکن تا هر دوباشی هم محل وحی باشی هم‌کاتب وحی خود باشی ، صفت آن نتوانم‌گفتن ،که از آن حرف الف و نون در ظهورنیاید ، همین‌ازالف‌پرتوی‌برون‌افتاد ، آن ؤقت‌که واو وقاف و ت نبودمحرومچرا آنك برزمین افتادی چرا تأویل‌آن این نباشد که خود را اینجا افکنی **و من دخله کان آمناً**[2] چون شرف لهاوری آن انکارکرده بود مرا اینجاستیزه میگیرد برچشمت

---

۱ ــ حدیث نبوی است یعنی‌کسی‌که برخود وسعت دهد ودرفراخی زندگی‌کند باو نیز ازطرف خدا وسعت داده میشود .

۲ــ آیه ۹۱ ازسوره ۳ درستایش خانه‌کعبه‌است یعنی‌هرکس درآید درخانه‌کعبه‌آسایش یابد ازحوادث یا ازگناهان وگناهش تخفیف یابد .

بوسه دهم ، آن وقت‌که شاهد بودی یك شفتالو ندادی ، من آن نیستم که لوطی صرف می‌گفت ، پندارم‌که آن موی از چشم‌او بیرون آمده است ، من نمی‌بینم چه‌کنم ، بجای چشم پشم بجای پشم لوط ، جهت‌آن‌لوط[1] گفتندکه لوطی صرف نبود هم پیغمبر بود ، آن اسراراولیاء می‌گفتیم بس نبود ، اکنون ازآن انبیا آغازکردیم ، گفت سوزنی مانع راه عیسی‌میشد زهی‌افترا برانبیاء روی تومی دیدم‌کراهتم‌می‌آمد ، اکنون خ سبب کرد تا ترا دوست می‌داریم ، آن‌کراهت ازعداوت نبود الا از اختلاط این قلندر و ملندر ، مرا طویل‌گفت من زود برون‌آمدم ، اکنون مرد خ چنین گویند گفتم اگر سیلی بزنم دست ازنمار[2] برود به‌آستین زنم آستین‌ازنماربرود ، برون آمدم ، آن زنگ‌آن‌غرآن[3] قحبه می‌گویدکه من خود راکوروکرکردم چه‌کور وکر کردی ، چه می‌رود بگردانید سخن را ، اینك مرا دشنام میدهد گفت لنگ است اگر بگیرم برون اندازم ، ساعتی نشسته‌ام تا ببینم‌که لنگم چون می گیرد و برون می‌اندازد ، چون نه آمد ازین ماده طبع اگر نه بارتان چه‌کاردارد ،گفت ازوکسی شکایت نکرد ازروی خبایت فرمودکه‌این نظرهمه‌کافران را وتتارراهست که استدلال باین گیرندکه‌کسی گله‌کرد یانکرد ، مؤمن را ورای این چیزدگرنباشدکه بخدمت اینها افتاد ، ایشان را این قدرنظرنبودی که‌در خانهٔ من سفرهٔ درآویخته باشد ودرآن هرچیزی‌وآونگ[4] انگور آویخته ، وخم آب ، وهرسوی صد چیزکه نخورند ، این انگبین شیرینست ، تونگفتی‌که حکایتی‌بگویم‌ترا دست ریش برمی فشاند ،که من فراغت دارم از م الا اوازعشق می‌سوزد ، یکی‌که چهل روزاورا درخانه باید رفت تا اوخیالی ببیند ، اوآدمی باشد یا اورا کسی گویند ، دین محمد ﷺ چه تعلق دارد بدان ، این قوم‌که دعوی معرفت میکنندکدام معرفت‌آنك

---

۱ ــ لوطازانبیای سابق وفرزند هاران‌بن تاراخ پسربرادرابراهیم‌خلیل«ع» بوده‌و بعضی گویند پسرخاله ابراهیم خلیل ونخستین‌کسی‌است‌که باابراهیم ایمان‌آورد .

۲ ــ نمار باراء مهمله بمعنی‌ایماواشاره

۳ ــ غر با فتح غین منقوطه بمعنی زناکاروبدکار .

٤ ــ آونگ چوآهنگ : خوشه انگور.

درزعم ایشان معرفتست ، یا نصرانی[۱] شدند یا جهود[۲] شدند نصرانی کافرنه آن نصرانی که بعهد عیسی بود ، ودرآن عهد درگذشت ، جهود کافر، نه آن جهود که در روزگار موسی درگذشت .

نیکست وقتی‌که خوابت نیاید من سخن‌گویم ، یا جزومن پیشت نهم که بنویس تا خوابت برد ، آخر ایشانرا می گفتم ، مقصود من توبودی ، مرا ازیشان چه ، آنچ گفتم بعد ازآن سجل[۳] بخواهم‌کرد ، سفری‌کردیمی‌بهم تا موصل آنجا ها را ندیدۀ و تا به تبریز آنجاوعظ‌گفتیی برمنبرفلان واین جماعت را بدیدیی‌و خلوت ایشانرا بعدازآن بغداد ، وآنکه‌دمشق ، اکنون تو سر آن نداری که سیم جمع کنی چندین و من بروم راضی باشم‌نه ، ولیکن‌کم ازدوسال‌نمانم بازآیم ، فی‌الجمله ازدوسال‌کمتر بروزی دو روز ، روزی دو سه دیگر درد سرمامی کش ، کز دفتر عدر ما خود یك ورقی مانده است .

اولش لاغ انداختم‌که چرا تخته را نمی خوانی ، عذر بچگان آورد ، گفتم نه تدارك آن سهل‌است ، کسی را نصب‌کنیم‌که ایشان را نگاه دارد ، الا اینست تو گفتی که اوخود بی‌این چندان طمع در کارما داشت ، پوست ما می‌کند بی‌لین ، اکنون طمع نکند استغفارکردی ، الا هرروزترااستغفار است خرکی بباید خریدن همان حکایت‌که برادرآن لوطی‌گفت ، آن برادرش‌کدخرداشت‌که مرا پایك دردست وخرك مرابهرباری

---

۱ ـ نصرانی‌نسبت به‌نصران‌است‌وعموما بر پیروان‌دین‌عیسی‌گفته میشود . وبعضی‌گفته‌اند نسبت آن به دهی‌است درشام بنام نصوریه وبعضی گویند جائی بوده بنام ناصرة که مریم مادر عیسی پس‌ازبرگشت ازمصردرآنجا منزل ساخت . و بعضی گفته اند بدین جهت نصاری نامیده شده اند چون آنان برعیسی علیه‌السلام یاری ونصرت‌کردند .

۲ ـ جهود مرادف با یهود بتمام پیروان موسی گفته میشود و یهودی نسبت آن به یهودبن یعقوب داده میشود ویعقوب درلغت سریانی همان اسرائیل است ودرخبر است‌کل مولود یولد علی‌الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ـ وپس ازآن‌که یهودیان پیغمبر اسلام را انکارنمودند درلغت تازیان جحود با حاء حطی‌گفته شدند یعنی انکارکننده وبعداً برای تشبیه به یهود باهاء خوانده شد .

۳ ـ سجل : طومارو‌جمع‌آوری وتمام‌کردن و برچیدن .

می‌برند دیدی ازنفاق ظاهر آن عماد را،اکنون امیرداد را غرض من بودم ازین‌خواندن وازآن صوفی را فرستاد واین‌قدر نگفت‌که شمس‌الدین را نیزبخوان ، من‌آن پیررادی در راه دیدم وریشش را بوسه دادم وگفتم الاآنجا دوست داربوده‌ام ، الا مراعات هست که دوستی ظاهر نکنم که نبایدکه تقصیر رود ازمن ، وازآن مهرکم شود ، الا ازآن‌شما آن نیست ظاهراً وباطناً واوگفت‌که تا نمازپیشین ذکرخیرکردم ، بامیرداد بوسهٔ هم‌بده نه گاوانت را بستان وبربیت‌الاحزان درآییم من همچنین‌ام که کف دست ، اگر کسی خوی مرا بداند بیاساید، ظاهراًباطناً، همهٔ می‌رفت‌بشرپزکه آخردعاگوی‌توام‌مراهم‌بده گفت آری پای برپایم نهادی، پهلو می‌زنی خری ، گفتم آری خران بسیار شدند آخر پهلومی‌زنی ، مرا درگل می‌اندازی من پهلومی‌زنم ترا دردکان می‌افکنم اینهمه‌ازجهت فراغت ،گفتم که ملول نشوی الا اگر بسیار خوردم تراویح نتوانم‌کرد ، دوش همینقدر خوردم هم تراویح گذاردم الا پایم دردکرد ، بعضی را نشسته‌گذاردم ، اگراین شطرنج را اورا آن مشغولی بس بودی ، این که مشغولی می جوید از خوردن و غیره ، هرکه فردا حمام رود غسل‌آردگناه یکساله دفع شود ، گفت زهی پس من بروم فردا بحمام ، گفت این را باخود ببر .

واشوقاه الی لقاءاخوانی یا رسول‌الله[۱] ، این اخوان مائیم که صحابه ایم گفت نی ، گفت انبیااند گفت نی ، قومی‌اندکه بعد ازمن بیایند اینها خفته خفته سؤال میکنند وباز بخواب رفت .

چنانك یکی‌در خواب باشد گران کلمهٔ بگوید وباز خواب رفت ، آن کلمه عکس‌بیداری باشد ، چونست‌که‌آن قدرعکس‌برومی‌زند ازآن بیدار ، وعکسهای‌دیگر نمی زند ضعف قابلیت .

اگراهل ربع مسکون جمله یك سو باشند ومن بسویی ، هر مشکلشان که باشد همه را جواب دهم ، وهیچ نگریزم ازگفتن وسخن نگردانم ، وازشاخ بشاخ نجهم .

---

۱ ـ درخصوص مأخذ حدیث مراجعه به پاورقی صفحه ۸۷ شود .

زین طوسی ده پانزده روز بخدمت شیخ می آمد ، بخلوت چیزها می پرسید ، اما عاقبت برونش کردند ، باندرون براهیش[1] کردند .

می گفتم روزی بایکی که زین طوسی مرید من بود دیوانه می‌شد من زیادت می کردم که من خود بچنین مریدان سرفروآرم وحقیقت چنین است ، من همچواورا بمریدی کی گیرم که خدا مرید منست ، یکی اسمش مریدست مراد منم ، زیرا هر مریدی را مرادیست ، مرا ازین عملهای[2] ظاهر ، و ازین تازیها می بایست که با اینها بگویم که دریغ است این علم من با ایشان گفتن ، الا هم بعلم ایشان با ایشان ، ایشان را بهمان مشغول باید کردن که بدین نمی‌ارزند .

ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه[3] نه ازآن ماست همه از آن اوست این هردوسخن یکی شد ، هرگزحق نگویدکه **انا الحق**[4] هرگزکسی نگوید **سبحانی سبحانی**[5] لفظ تعجبست ، حق چون متعجب شود ازچیزی ؟ بنده اگر سبحان گویدکه لفظ تعجبست ، راست باشد .

ازربع مسکون اینست که خلق درو ساکنند ، آن سه ربع دگر ازتابش آفتاب می‌سوزند دروخلق نتوانند ساکن بودن .

---

۱ ــ براهیش کردند یعنی براه دیگرش فرستادند ومشغول کردند .

۲ ــ علمها ظ

۳ ــ آیه ۴ ازسوره ۳۳ یعنی خدا قرارنداده برای یك مردکه دودل درسینه اوباشد . یعنی دودلبستگی ، دلبستگی بدنیا ودلبستگی بمولا وخداکه دریکجا جمع نشوند .

٤ ــ انا الحق اشاره برانا الحق گفتن حسین بن منصورحلاج بیضاوی عارف مشهوراست که بواسطه گفتن کلمه اناالحق که درمذاق عامه کفرمی‌نمود اورا درسال ۳۰۹ ه با امر خلیفه عباسی بدارزدند وسپس سوزانیدند وعارفی میفرماید :

روا باشد اناالحق از درختی   چرا نبود روا از نیکبختی .

۵ ــ سبحانی ما اعظم شأنی ازسخنانی‌است که ابویزید بسطامی عارف مشهورقرن سوم در حال استغراق میگفت .

اهل این ربع مسکون هراشکال که گویند جواب حاضر بیابند ، و اما در هرچ ایشان رامشکل‌است جواب درجواب ، قید درقید ، وشرح درشرح ، سخن من هریکی سؤال‌را ده جواب‌که درهیچ‌کتابی مسطورنباشد بآن لطف وبآن نمك چنانك مولانا می فرمایدکه تا با توآشنا شده‌ام ، این کتابها درنظرم بی ذوق شده است .

هفت قومندکه درزیرسایهٔ عرش باشند روزقیامت‌که خلایق همه درحیرت باشند ودرترس باشند ازبسیاری هوا ها که ببینند ، ودرمیان‌آفتاب باشند ، وقومی **ملجمون بالعرف**[۱] این هفت قوم از همه سالم باشند ، از آن هفت قوم یکی دروغ گوی باشد ، آن دروغ‌که برتو بیایدکه این ساعت برفلانی بودم ازبر اومی‌آیم ، سخت خجل بود از تو ، ازخجالت میگفت سبحان‌الله چگونه بودکه با فلان گستاخی کردم ازعقل برفتم ، عقل با من نبود ازآنچ‌کردم بی‌خبرم پشیمانم وآنچ برین‌آید ، وازبراوبرآن خصم‌دگر می‌رود ، واضعاف آن می‌گوید ، تا آتش را می‌نشاند ، تا آدمیان را نسوزد ، آن آتش کشتن مبارك است خواه بدروغ خواه براست ، آتش را می‌کشد ببول یا آب گنده ، یا آب پاك . این قوم برعکس می‌کنند ، دروغ می‌گویند تا جنگ افکنند ، این قوم ما را کجا دیدندی وبا ماشان چه بودی ؟ اگربواسطه مولانا نبودی ، برای‌آن تا یك‌چشم دوست بینم صد چشم دشمن می باید دید لاجرم می بینم ، دی خیال ترا پیش نشاندم ، مناظره می‌کردم‌که چرا جواب اینها نمی‌گویی آشکارا و معین ، خیالت گفت که‌شرم می‌دارم ازایشان ونیز نمی‌خواهم‌که برنجند ، من جواب می‌گفتم ، مناظره درازمی‌شد ، چه ماندکه نگفتم ، ونی خودچه‌بودکه‌گفتیم ، خود هیچ نگفتیم ، یعنی‌بنسبت‌بگفتهای ناقصان همه‌گفتیم ، ونسبت بگفت خویش هیچ نگفتیم .

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع‌الحکمة من قلبه علی لسانه[۲] باصحابه خود شرح این می‌کرد ،

۱ ــ ملجمون بالعرف باکسرعین وسکون راء بمعنی یال وموی سراست مقصود این‌است که آنان را با موی‌سرلگام زنند وبرای شکنجه و عذاب ببندند .

۲ ــ این حدیث درحلیةالاولیاء ج ۵ ص۱۸۹ وجامع صغیرازپیغمبراکرم نقل شده‌است ودر عیون اخبارالرضا باین طریق نقل شده است : ما اخلص عبد لله اربعین یوما الاجرت ینابیع‌الحکمة من قلبه الی‌لسانه یعنی هیچ بنده ای اخلاص نمی ورزد بخدا چهل روزمگرآنکه چشمه های حکمت ومعرفت حقایق اشیا ازدلش برزبانش جاری میگردد .

یکی ازیاران چهل روزبخود مشغول شد درعبادت ، بعدازآن با مصطفی شکایت کرد یا رسول‌الله فلان یار را حالتی شده بود ونظر و سخن لون دگر شده بود ، شما دربیان او چیزی‌می‌فرمودیدکه «من‌اخلص‌لله» من‌رفتم وچل‌روزچنانك توانستم‌کوشیدم **لایکلف‌الله نفساً الا وسعها**[1] وسخن توخلاف نباشد .

رسول ﷺ جواب فرمود که من اخلص گفتم شرط اخلاص است که خالص برای خداکنند نه بهوس دگروغرض دگر، تو بطمع آنك سخن عجب از تو پیدا شود ، چنانك ازفلان یاردیدی‌که پیدا شد وآرزوت‌کرد ، گفتم‌جماعتی معتقدان راکه ع شما را نیك بخت آفریده‌که این چنین‌کسان بنزد شما می افتند ، وشما قدر خدمت ایشان می‌دانید ، آنرا که مقبل آفریده اند ماهش ازپیش بازمی‌افتد ، ماه ازدرش درمی‌آید .

من خود بنهم قاعدهٔ درره عشق تا بی‌خبران قدم دراین ره ننهند .

صحبت بی خبران ، سخت مضر است حرام است . صحبت نادان حرام‌است ، طعامشان حرام است طعام حرام‌که‌ازآن‌نادانست‌که اوبگلوی من فرونمی‌رود . چوطعام اوبخورم ، چنان باشد که سنگ منجنیق بیاید درخانهٔ‌آبگینه‌گر[2] که پرباشدآبگینه تا بسقف ، ازآلتهای آبگینه‌گین وکاسهای‌آبگینه‌گین .

کل ذنب لك مغفورسوی الاعراض عنی[3]

اول بگوکه اول چیست آنکه بی را بگویم آن درازشود ، اکنون چون ما را دراز و کوتاه یکی شد ، چه درازشویم چه‌کوتاه ،کوتاه ودراز صفت جسم‌بود ، وصفت این محدث بود ، اول وآخر ازین خاست ، بی این نه اول بود نه آخر، نه ظاهر بود و نه باطن .

---

۱ ـ آیه ۲۸۶ ازسوره بقره یعنی خدا تکلیف نمیکند جانی را مگر بقدر طاقت و توانائی او .

۲ ـ آبگینه‌گر: آئینه ساز .

۳ ـ مصرعی ازشعر تازی است یعنی هرگناهی از تو بخشوده است غیر از گناه اعراض و روگردانی ازمن .

ای قوم ازین سرای حوادث حذر کنید ، این سخن نیست این تنبیه است برسخن دعوت است بسخن ، ودعوت است بدان عالم ، می گوید عالمی هست عزم کنید ، باین نماز مشغول شدی نمازرفت ، بدین عزم مشغول شدی عزم رفت ، چه شادم بدوستی تو که مرا چنین دوستی داد خدا ، این دل مرا بتودهد ، مرا چه آن جهان چه این جهان ، مرا چه قعرزمین چه بالای آسمان مرا چه بالا چه پست .

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم: لا تفضلونی علی یونس بن متی[۱] که اورا در قعردریا وشکم‌ماهی معراج بود ، و مراورای هفت آسمان ، زنهارازین‌روی مرا بروتفضیل مگویید ، لقای حق بمکان ترجیح‌گیرد و بمکان نقصان گیرد ، حق تبع مکان شود **لباسهم فیها حریر**[۲] هم اینجا حریرپوشیده‌ام ، تو نمی‌بینی لطافت حریر را ، این پوست لطیف حریرشد ، پوستم حریرست ، حریر چه نسبت دارد بنرمی باین پوست ازکجا تا کجا ، **اکملت لکم دینکم**[۳] قوله « جان کمال یافته در قالب شما »

۱ ـ این حدیث درحلیةالاولیای ابونعیم ومسند احمد حنبل از احادیث نبوی ذکر شده وآخرآن این است : « فان معراجی الی‌السماء ومعراجه الی‌الماء » یعنی مرا برتری ندهید بر یونس‌بن متی که معراج من بآسمانها بوده ومعراج اودرآب دریا و شکم ماهی بوده و یونس‌بن متی پیغمبری بوده که براهل نینوا دربین‌النهرین مبعوث‌شده بود سوارکشتی بود : دریاطوفان کرد . بنا بعقیده خودقرارشدکسی‌رابدریا اندازند وقرعه بنام اواصابت‌کرد اورابدریاانداختند وبا فرمان خدا ماهیی اورا بلعید و مدتی در شکم ماهی ماند و پس از مدتی اورا زنده بساحل دریا انداخت .

و داستان او در قرآن بنام « ذوالنون » نقل شده است و مولوی مفاد این حدیث را نظم کرده :

گفت پیغمبرکه معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بالا و آن او نشیب زانکه قرب حق‌برون‌است‌ازحسیب

۲ ـ جزء آیه ۲۳ ازسوره ۲۲ یعنی جامه های اهل بهشت ازحریر وپرنیان است .

۳ ـ آیه ۵ ازسوره ۵ قرآن است‌که باتفاق فریقین عامه وخاصه در غدیرخم بر پیغمبر اسلام نازل شد هنگامیکه علی علیه‌السلام را بوصایت وجانشینی خود بفرمان خدا نصب نمود ، وآیه‌نازل شد : « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم‌الاسلام دینا » یعنی امروزدین اسلام را برشما کامل‌کردم ونعمت خودرا درباره شما تمام نمودم و برگزیدم از برای شما دین اسلام را .

ودرتأویلات ازابونعیم ازابوسعید خدری نقل کرده‌که این آیه روزعید غدیر خم نازل‌شد وپیامبرخدا فرمود : « الله‌اکبرعلی‌اکمال‌الدین واتمام‌النعمه و رضاه برسالتی وولایة علی(ع)»

یعنی مردانه .

مردانه و مردرنگ باید بودن ور نه بهزار تنگ باید بودن

اگرمرا می شناسی ومرا دیدی ناخوشی‌را چرایادکنی ، اگرخوشی بدست‌منست بناخوشی‌کجا افتادی ، اگربا منی چگونه با خودی ، و اگر دوست منی چگونه دوست خودی ، سالها بگذردکه یکی را ازناگه دوستی افتدکه بیاساید .

سالها بایدکه تا یك سنگ اصلی زآفتاب لعل‌گردد در بدخشان یاعقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك پنبه دانه زیر خاك ستر گردد عورتی را یا شهیدی را کفن

اگر مرا دیدی خود را چه بینی ؟ ، وگرذکرمن‌کنی ذکرخود چه می‌کنی، ذکر وعظ و سخن وعظ ذکر خودست . و ذکر هستی ، آنجا که راحتست واوست ، وعظ کو و سخن کو .

هفت صوفی بودند با هم نشسته چند روزومحتاج طعام بودند ، وازلذت ملاقات هم دیگر نمی خواستندکه متفرق شوند ازبهرطلب طعام ، خواجه ، برحال ایشان واقف بود ، آمد ازدور روی برزمین نهاد ،گفت چه می خواهد خاطرشما ؟ یکی‌ازیشان‌گفت برلوت[1] مستوفا[2] بساز ، وبسیاروبی دریغ ، وخانه را خالی‌کن ازخرد و بزرگ ، و از خود نیز، چنانك هیچ‌کس در را نزند . چنان‌کرد ، گفت اینها هفت کس اند من لوت بیست مرد بسازم ، از بهراحتیاط ، وجملهٔ عیال را بخانه خویشان فرستم ، ووصیت‌که زنهارامروزکسی‌گرد این خانه نگردد ، و کاسه ها پرکرد ، و دستهای نان برصف نهاد و ایشان را در آورد بنشاند و گفت خدمت کردم از من فارغ باشید که تا شبانگاه روی ننمایم .

در را طاب بزدفرارکرد ، وچنان نمودکه من رفتم وبرآمد برعلی ، و از سوراخ پنهانی نظرمی‌کردکه چون می خورند ، یکان یکان کاسه پیش می نهادند ومی‌خوردند ،

---

۱ ــ لوت : اقسام غذا های لذیذ ــ طعام تنك درنان پیچیده .

۲ ــ مستوفا : یعنی کامل وتمام .

تهی می‌شد یکی کاسهٔ دگر، ناگهان یکی پندام[1] گرفت وافتاد، وبمقعد صدق پیوست‌که **کل یرجع الی اصله** وندای **ارجعی الی ربك** شنید اوخودبمقعدصدق بود هم‌اینجا وهم آنجا . آن پردهٔ تنکی[2] مانده بود تا بواسطهٔ آن پرده او را اینجا می‌بینند ، آن شش در خوردن ایستادند ، ساعتی بود دیگری پندام‌گرفت افتاد ، همچنین تا آن هفتم ماند برطعام ، وبس ، خداوند خانه را صبر نماند ، فروآمدودر بازکرد وچنان نمودکه ازبیرون می‌آید ، گفت شیخ چون بود لوت مستوفا[3] بود ، چنانك وصیت‌گردید یا نی، گفت نی ، گفت چون ، گفت اگر مستوفا بودی من زنده نماندمی ، چو مراد باقیست مستوفا نیست .

جواب مشبع[4] مستوفا آن باشد که در اندرون از هیچ جنبش سؤال و جواب نماند ، تا طلب سؤال وجواب باقیست مستوفا نیست ، تا او را سخن دگر و جواب دگر باقیست می آید .

دلیل آنست‌که دراندرون شکی هست ومحتاج بجواب است .

امروزشیخ حمید تفسیرکفر وایمان می گفت ، من درو نظری کردم می‌دیدم که صد سال دیگر بوی نبردی ازایمان وکفر، اگر واقف بودی ، از آن همه حکمت‌وادب آن تقاضاکردی‌که بحضوردرویش‌آن خود را پنهان‌کردی ، گفتی سخن خود رادیده ام این سخن من جایی نمی‌رود تا آن دگررا ببینم ، باشدکه به ازین باشد وتمامتر باشد، چنانك صوفی‌گوید ، اگر دگری یافتم به ازتو ، تو رستی ، ومن از تورستم و اگرنه تو بدستی ، و نان را در آستین پنهان‌کند **استرذهابك و ذهبك و مذهبك**[5] چنانك

---

۱ ــ پندام ، درد شکم و آماس‌آن .

۲ ــ تنك ، با فتح تاء وضم نون ، باریك وکم پهنا ــ ضد فراخ .

۳ ــ لوت مستوفا ، یعنی غذای کافی .

۴ ــ مشبع ، بضم میم وکسرباء قانع‌کننده .

۵ ــ معلوم نیست‌که ازاحادیث باشد بلکه ازسخنان بعضی‌ازحکما است . یعنی بپوشان جای رفتن خود وطلا وزرخود و آیین خود را .

رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید **من کتم سره ملک امره**[1] آری بندهٔ باشد وچرا پنهان گویم ، مولانا شمس الدین تبریزی اعلی الله ذکره مسلم باشدکه گوید **من اظهر سره ملک امره** الا آن بنده کو .

« او را که نبینی ای صنم چند زنی . »

جماعتی فلسفیان ، ملائکه را برانبیا ترجیح نهند ، مصطفی را و انبیارا نقصان نهند ، ازین رو که بخلق مشغول شدند ، و گویند فرشتگان برپیغامبران غیرت کردند وروی ایشان را بدنیا کردند ، وایشان را بنصیحت خلق فرستادند که این از حق دور شدن نیست ومحجوب شدن نیست ، واما معجزات انبیا راگویند آنچ ازآن معقولست، قبول می کنیم و آنچ معقول نیست قبول نکنیم ، عقل ، حجةالله است و **حجج الله لا یتناقض .**

گوئیم که معجزه خود آنستکه عقل شما آنرا ادراك کیفیت نتواندکردن وعقل حجت خدایست ، ولیکن چون بروجه[2] استعمال نکنی متناقض نماید ، وازبهر اینست که هفتاد ودواندملت باعقلها باهم مخالفند ، ومتناقضند ، مثلا دوکس را بپرسی که دو در دو چندست ؟ هردویك جواب گویند بی مخالفت ، زیرا اندیشه کردن آن آسان است، چون بپرسی هفت درهفت چندست ، یا هفده درهفده ، خلاف کنند آن دو عاقل ، زیرا اندیشهٔ آن دشوارترست ، چون کاهلی کند وعقل را درآن استعمال نکند چنانست که آینه

۱ــ درسفینةالبحار نقل کرده ازعلی(ع) که فرمود : من کتم سره کانت الخیرة بیده و در غررالکلم نقل شده ازآنحضرت که فرمود :

من افشی سرك ضیع امرك یعنی کسیکه راز تو را آشکار کند امر تورا ضایع کند ومولوی بهمین حدیث اشاره کرده ومیفرماید :

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

۲ــ بروجه یعنی برطریق درست .

را کژمی دارد ، و اگر نی صد هزار آینه را چون راست داری یك سخن گویند **مصدقاً لما بین یدیه ومهیمناً علیه**[1] شعر نورها جمله باریك دگرند .

مثلا صدکس درمیان آفتاب ایستاده‌اند با چشمهای روشن ، شخصی‌ازدورمی‌آید سوی ایشان تنها دهلی‌می‌زند ورقصی‌می‌کند ، میان ایشان خلافی نرود ، اما اگردرشب تاریك وابراین بانگ دهل بیاید ، صدخلاف پیدا شودمیان ایشان ، یکی‌گویدلشگر است ، یکی‌گوید ختنه سوراست ، الی‌آخره .

حاصل ، فلسفیان انبیا را نقصان نهند که بخلق مشغول شدند ، و دوستی جاه و پیغامبری ، ایشانرا ره زد الاگمراه نشدندبکلی، لیکن‌ازدرجات **تجرید** وخلوت‌ماندند ونیز زن خواستن انبیارا هم نقصان و آلودگی گویند ، وهرچند گویی که از قوتست او گفتی‌که‌آنرا می‌گویند متکلم‌که خوش سخن باشد ، درسینهٔ اوهرلحظه نونوکه **ظهرت ینابیع الحکمه** آن یکی تا درمجمع در نیاید ، ومقری ووعظی‌گرم نشود ، و این یکی را هیچ لحظهٔ خالی نباشد ، واز غلبات خوش الهام نونو بهیچ کار دستش نرود الا برود ، خفته یا نشسته همان، درسقایه همان ، گویند درسقایهٔ[2] نام خدا نباید بردن ، اکنون پادشاه ازین اسب فرونمی‌آید ، نه برون آخور نه اندرون آخور ، ونه بوقت علف خوردن . نه بوقت سرگین انداختن . اینك من همین ساعت چیزی خوردم که اگر دگری بودی جامه ووجود را پاره پاره‌کردی ، من آستینی برفشاندم ، و ساعتی‌سر درپیش انداختم ، مردانند خدای را شگرف آخرپرتومردی بودکه طورپاره‌پاره شد[3] ،

۱ ــ آیه ۵۲ ازسوره ۵ وآغاز آن اینست انا انزلنا الیك الکتاب مصدقاً لما بین‌یدیه ومهیمناً علیه یعنی ما قرآن را فرستادیم‌که تصدیق میکندآنچه را که نزد پیغمبر هست از دین و احکام ، وگواه است برکتابهای سابق .

۲ ــ سقایه لغت تازی وبمعنی آب دادن برمردم .

۳ ــ دربصایرالدرجات ازامام صادق «ع» نقل‌کرده که‌آنحضرت فرمود که‌چون موسی (ع) ازخدا رؤیت اورا درخواست‌کرد امرفرمود بیکی ازکروبیین‌که ازشیعیان‌ما هستند‌که تجلی‌کرد برکوه طوروکوه مانند خاك ازهم پاشیده شد .

وامام چهارم فرمود چون خداوند تجلی‌کرد بر کوه طور و موسی بیهوش افتاد در حال بیهوشی دید چهارصد وبیست وچهارهزارموسی است وچهارصدوبیست وچهارهزارکوه که همه از خداوند درخواست رؤیت‌کرده اند وپاسخ لن‌ترانی شنیده اند .

اکنون آن چیزکه این عالم ازوچیزی میشود و از آن چیز هرچیز در وجود می‌آید ، اکنون هرلطیفی‌که بینی ودانی‌آن لطیف‌که این لطیف ازوهست شود ودر وجود آید ، به ازین ولطیف ترازین باشد ،گفتندکه خدای را نشانی بده‌که بدانیم‌که تو پاکی‌بیشتر میباشی بعنایت ورحمت ،گفت هرکه‌خدائی‌مرا بیشتریاد میکند یادیست برزبان‌ویادیست در جان .

ابا یزید قدس‌الله روحه بهرشهری که در آمدی ، بگورستان آن شهر رفتی ، چون آرزوی تفرج‌کردی .

چنانك ابن عباس‌را رضی‌الله عنه پرسید یکی‌که یاابن‌عم رسول‌الله مراچوآرزوی تفرج‌کندکجا روم ، فرمودکه روزباشد درگورستان تفرج‌کن ، واگرشب‌باشد درآسمان تفرج‌کن ، ابا یزید درگورستان تفرج میکرد ، کلهای سرآدمیان یافت ، در اندرونش الهام آمدکه برگیربدست ، ودرنگر نیکو نیکو، بعضی‌گوش‌کلها را بسته دید بی‌سوراخ وبعضی‌گوشها را سوراخ دیدتابگوش دیگر، ازین‌گوش تا بآن ، وبعضی‌گوشهاراسوراخ دید تا بحلق ، گفت خدایا خلق این همه را یکسان می‌بینند ، ومرا برتفاوت نمودی، اکنون هم تو قل‌که ازبهرچه‌آن‌کلها بدان صفت اند ، الهام آمدکه آن‌کلهاکه درگوش اوهیچ سوراخ نبود کلام ما هیچ نمی شنودند ، وآنهاکه سوراخ ازین‌گوش تا آن‌گوش بود ، ازین‌گوش درمیکردند ، وبدان‌گوش برون میکردند ، وآنها که از گوش بحلق راه بود قبول می‌کردند ، باشدکه صاحب دلی مرگ کسی خواهد الا بی غرض خواهند بخلاف جسمانی .

گفت بعیادت آن درویش نرفتی ، **مرضت فلم تعدنی**[1] نشنیدی‌گفت نازك بدم

---

۱ ــ اشاره بحدیثی‌است‌که درسفینةالبحار ازامالی بواسطه علی علیه‌السلام ازرسول‌اکرم نقل شده که فرمود : یعیرالله عزوجل عبدآمن‌عباده یوم‌القیامة فیقول عبدی ما منعك اذا مرضت ان تعودنی فیقول سبحانك سبحانك انت رب‌العباد لاتألم ولا تمرض فیقول مرض اخوك‌المؤمن ولم تعده وعزتی وجلالی لوعدته لوجدتنی عنده ثم لتکفلت بحوائجك فقضیتها لك و ذلك من کرامة عبدی‌المؤمن وانا الرحمن‌الرحیم وقریب بهمین مضمون در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۳ و مسند احمد ج ۲ ص ۴۰۴ نقل شده است .

برنمی تافت ، گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همه نازنینی بسلام درویشان تبرك نمودی ، و با ایشان برخاك نشستی وسخن ایشان استماع کردی .

قدر درویش ندانستند ، بهانهٔآوردندکه‌اگراورا نمی ارزیدیم فتنهٔ میشد، برای فاسقی تا سیه رو نشود ، صالحی بیگناه برون‌کردند لاجرم نیك سپید رو شدم نیك نام شدم ، اصل خود را رهاکرده و خوارکرده از بهراعزاز فرعی ، که هرگز عزیز نخواهد شدن ، گوسفند سرخود می‌بیندکه دولکیس می‌ارزد ودنبهٔ خویش نمی‌بیند پس‌انداخته است اصل آنست ، شادی را رهاکرده غم را می‌پرستد این وجود که بدو مغروری همه غم است ، تواین ساعت غمگینی گفت‌نیستم گفت ماغم این میخواهیم‌که شاد نباشدشاخ دیگر ندارد غم همین است ، شادی همچو آب لطیف صاف بهرجا رسد ، درحال‌شکوفه که قصد پیدا شدن دارد نهلدکه پیدا شود ، آنچ‌آدمی میداند لااله الاالله که طاقت‌دارد چه می‌بیند آدمی ، واز ضرورت زلف میگوید و خال میگوید ، تشبیهی است واگر نه آنجا کجا زلف است وخالست !؟

در دوزخ اگر زلف تو درچنگ آید   از حال بهشتیان مرا ننگ‌آید

دوزخ زلف چه کند ، باید که بخدا بازگردد ، چشم باز کند گوش بازکند ، و با مردان خدای روی‌آرد ، خودپرستی رهاکند که خدا پرستی آنست‌که خود پرستی‌را رهاکنی ، آخر پیراست دردین ازآن‌کرم ترك می‌بایست .

دیوانهٔ بود مغنّیات گفتی بامتحان در خانهٔ کردندیش ، برونش یافتندی ، پدرم روزی روی ازمن گردانیده بود وبا مردمان سخن میگفت بخشم ، برسرپدرم‌آمد مشت کشیده گفت اگرنه جهت آن کودك بودی وبا من اشارت میکرد ، مراگفت وقتت‌خوش باد وخدمت‌کرد ورفت ، هرگزکعب[1] نباختمی نه بتکلّف الا طبعاً ، دستم‌بهیچ‌کارنرفتی هرجا وعظی بودی آنجا رفتمی ، زیرا از برای آن کارش بیرون آورده بودند همچو

۱ ــ کعب : تاس که دربازی نرد بکاررود ولی مقصود اینجا بازی قماراست .

عیسی ، عیسی اگر در اول شیر خوارگی آن یك‌سخن گفت[۱] ، اما دیگر نگفت آن بی اختیار بود **رمیتاً من‌غیررامی**[۲] شناسد دربستان اومی‌افتد ، زیرا اول ذوق شیر او یافته ، **وحرمنا علیه‌المراضع**[۳] **واوحینا الی ام‌موسی‌ان‌ارضعیه**[۴] اما آنرا که مادرمرده باشد سگکی درمحله شیرده است آوردند شیراوخورد خوی اوگرفت .

خویی که فرو شدست با شیر با جان مگر از جسد بر آید

آدمی شیر از سینه خورد ، چهارپا از میان پا خورد ، آنك از میان پا شیر خورد چنین باشد ، آنچ گفتم مادرش مرده است بعکس‌است مادرنمرده است ، اومرده است ، مادرمیگوید شیرم خشك است ، قاصد معکوس میگوید شیرش خشك نیست‌آن قالب شیرخشك است ، ازاستعداد درقابلیت ، مرغکی درجای تاریکش کنی بوقت‌خود بانگ کند که وقت شناس است بیرون آوردهٔ ماست غذاء او حلال مطلق ، مراد از کد یمین و عرق جبین غذای روح است **کل من کدیمینك و عرق جبینك** یعنی‌غذای روح خود ، ایشان معنی قرآن و احادیث کی دانند ، قرآن ایشان راصد نقاب بربندد **لایمسه‌الاالمطهرون**[۵] الا بر بعضی جمال قرآن چگونه نقاب بر می‌اندازد[۶] ، شرح

---

۱ ــ اشاره بسخن گفتن عیسی(ع) درگهواره است که درقرآن حکایت میکند : « قال انی عبدالله آتانی‌الکتاب وجعلنی نبیا » یعنی عیسی درگهواره زبان بازکرد وگفت من‌بندهٔ خدایم وبمن کتاب آسمانی‌داده ومرا به تشریف نبوت‌گرامی داشته است .

۲ ــ یعنی تیراندازی که بدون قصد باشد .

۳ ــ آیه ۱۱ ازسورهٔ ۲۸ قرآن دربارهٔ موسی علیه‌السلام وترجمه آن اینست : « ما به موسی حرام‌کردیم پستانهای دیگران راکه ازآنها شیرنخورد . »

۴ ــ آیه ٦ ازسوره ۲۸ یعنی بمادرموسی وحی کردیم که خود اورا شیربده ،

۵ ــ آیهٔ ۱۷۸ از سوره ٥٦ یعنی بقرآن دست نمیزندمگر آنانکه پاك از ارجاس و نجاست باشند .

۶ ــ اشاره برمفاد قصیدهٔ حکیم سنائی است که میفرماید :

جمال حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالملك ایمان را ببیند خالی ازغوغا

متابعت میگویم نمیداند با خود میگوید عجب این متابعت چه باشد ، متابعت در پیش اوایستاده است باز می افتد پیش او، او متابعت را نمی‌بیند .

موسی علیه‌السلام نبی بود فرق میان رسول واولواالعزم نمی پرسم جزآن فرق‌که اهل ظاهر برآن مغرورشده اند، سخن متابعت میگویم، خیره‌شده‌است خاطرش‌کجاها میرود ، متابعت بدرخانهٔ اوآمد ندانست ، سبویی بدست او داد موسی که برو آب بیار ، چون موسی برحضرت رفت متابعت‌راندید ، محمد متابعت را شناخت چون محمدآن‌درویش را بدید درددرویش نظر بایسته وشایسته‌کرد وکلمات بایسته گفت .

گرسنگی‌کشیده باشی وصفایافته وآینه صافی‌کرده پیش دوستان بداری ، خودرا ببینند ، اماآینه راآلوده وزنگ بددرآورده ، پیش دوستان بداری تاچه شودوقت‌یاری نمیکند ، اگرنه تفسیر قرض‌حسن‌بکردمی‌که حسن چگونه باشد چنانك توانصاف‌دهی که این سخن‌را برسرتخت‌گفتن دریغ باشد ،گفت حلال خوار است ، گفتم اینهم‌دومعنی دارد یکی خود آن ظاهر، ودیگریعنی خوارست آسانست ، یا خوارست، رهش روشن است غواص‌گفت که من جمله خودکردم قسمت تواین بوده بازرگان‌گفت اگرهیچ‌نماند مرا این جامه ها پوشیده‌ام بستان ، جامه ها بیرون‌کرد بدوداد ،گفت این یکباردیگر درآی غواص گفت بدانك شومی بد نیتی من بود اکنون من نیز نیت نیکو کردم که اگرمقصود این مردمان بر نیاید مالهای ایشان باز دهم ، چون با خود چنین نیت کرد صدق او درست افتاد ، چنانك هم درقعردریا میدانست‌که‌گوهراست .

چون خود را بدست آوردی خوش می‌رو ، اگرکسی دیگررا یابی دست‌بگردن او درآور ، و اگر کسی دیگر نیابی دست بگردن خویش در آور ، چنانك صوفی هر بامداد نواله درآستین نهد ، وروی درآن نواله‌کند ،گوید ای نواله ، اگرچیزی‌دیگر یافتم تورستی واگرنه توبدستی.

آنك شیخ را ترش بینی بدوپیوند ، ودروگریز، تا شیرین شوی‌که پرورش تودر آن‌ابراست ، انگورومیوه درآن ابرپرورده شود ، نیکمردی هست‌اما علم نیست ، نیك مردی میگویدکه‌توکل‌کردم ، علم‌نیست‌که‌بداندکه موضع‌توکل‌کدامست ، آخرمتابعت

آنست که فرمود : اشترزانو بست و توکل کرد[1] یعنی رسول را علیه‌السلام توکل نبود ، چندین درجهاد میکوشید عارف نبود عالم نبود نیك مرد نبود ؟!

یك درم بدست مردی صادق صدیق به بود ازصد درم که بدیشان دهی ،

زیرا آن یك‌درم بخیررود **اقرضوا الله** درحق اینهاست که گفت **له**[2] **یدا الصدقة**[3] **یقع فی یدالرحمن قبل ان یقع فی یدالفقیر** ویك درم بدست آنکس که روی به خدمت ایشان دارد همچنین به باشد ، زیرا اوهم بدین خیرصرف کند خیر بندهٔ خداست خیرخداست ، والله خیر میگوید که عالم بالکلیات لا بالجزویات ، چون عالم نبود به جزویات ، پس عالم نبود بکلیات ، زیرا چون‌جزوی ازکل برگیری‌کل نماند **الرفیق ثم‌الطریق**[4] خاصه این طریق را چگونه یاران می‌باید ، این همه عالم پرده ها و حجاب گردآدمی درآمده عرش غلاف او،کرسی غلاف او ، هفت آسمان غلاف او، کرهٔ زمین غلاف او قالب اوغلاف او، روح حیوانی غلاف ، حیوانی غلاف ، قدسی همچنین غلاف درغلاف ، وحجاب‌درحجاب ، تا آنجاکه معرفتست ، واین عارف نسبت‌بمحبوب هم غلافست هیچ نیست ، چون محبوب است عارف‌پیش‌اوحقیراست .

فلان شیخ درچله بود درین اندیشه‌فرورفته بودکه عارف ومحب‌کیست،ومحبوب کیست ، خود را درصحرای فراخ دید که میرفت نه صحرای آب وگل ، ازآن‌سوشیخ را دیدکه میآمد چون بدو رسید پرسیدش‌که محبوب کیست ومحب کیست ، گفت محب آنك ازآن سوی میآید محبوب آنك ازین‌سو میرود ، ودیدکه مهتاب فروآمد برگوشهٔ مصلی اوبنشست ، درباز رهاکرد تاکی‌آید ، شیخ بیامد وبرآن‌گوشه نشست اوراحالتی ظاهرشد ، ایشان حمل میکردند که این حالت معهود اوست‌که این شخص بیرون چله

---

۱ ــ اشاره به‌حدیث‌نبوی‌است که درجامع‌صغیرسیوطی ج۱ و رساله قشیریه ومجمع‌البحرین نقل شده‌که پیغمبرفرمود : اعقلها وتوکل‌یعنی پای شتررا ببند و بخدا بسپار

۲ ــ ای‌الله یداً .

۳ ــ یعنی صدقه در دست خدا واقع میشود پیش از آنکه در دست فقیر ونیازمندباشد.

۴ ــ یعنی اول باید درسفر همراه پیداکرد، و پس ازآن بار سفربست .

درحالت بود ، ودرچله بود ، درچله خود چگونه باشد ، مگروجدی ظاهرشده است ؟ چنانك هربارظاهرمیشد شیخ‌میدانست‌که این‌حالت چیست تبسم میکرد، غسلت وجهك ان الله قد غسل وجهك یقول **الوضوء علی‌الوضوء نورعلی‌نور**[1] الوضوء انت والوضوء علی‌الوضوء انت .

الحسن و الحسین علیهما السلام کانا یمشیان خلف الصحابة و النبی صلی‌الله علیه و آله و کلما التقیا فی الطریق ماء جددا الوضوء فسأ لهما النبی علیه السلام لما تکرران الوضوء قالا یا رسول الله سمعناك تقول الوضوء علی‌الوضوء نورعلی نور[2] ، انت فی‌وضوء ووجد طیب‌الله عیشك ولکن **احفظ هذه‌الوصیة**[3] .

اذا نقل الیك ناقل کلاماً هوجفاء ووحشةفرد الیه ، وقل حاشا عن فلان‌اناأعرف مودته وحفظه‌الغیب ، ولوقال ، وانما قال لمصلحة ودفعالشر ولوقال لغیظ ایضافله حقوق یحق له ان یحتمل عنه اضعاف هذا و اذالحبیب اتی بذنب واحداً بعد الف الف تودد مناصرة ایش یکون **ففی حفظ هذه‌الوصیة فواید** ،

یك فایده ، آنك این شخص ناقل ازنمامی[4] منزجرشود . فایدهٔ دیگر آنك‌بدان شخص برسد هیچ سخن ناگفته نمی‌ماند ، چنانك این سخن ناگفته نماند ، و اینسخن چون بشنود ، اگرگفته باشد شرمسارشود . گوید کاشکی نگفتمی ، و اگر نگفته باشد

---

۱ ــ این‌حدیث راصدوق‌در من لایحضره‌الفقیه نقل‌کرده بعبارت« وروی‌فی‌خبر آخر ان الوضوء علی‌الوضوء نور علی‌نور .»

۲ ــ فی‌علل الشرایع نقل عن‌الصادق علیه‌السلام‌انه قال« من‌توضأ فذکراسم‌الله طهرجمیع جسده وکان‌الوضوء الی‌الوضوءکفارة لما بینهما من‌الذنوب .

۳ ــ یعنی این وصیت‌را نگهدار ، اگر کسی سخن بتو نقل‌کردکه‌آن سخن موجب‌رنجش تو و وحشت تو از دوست توباشد آنرا بخودش برگردان و بگو این دور است از فلانکس. من دوستی اورامی‌شناسم و حفظ‌الغیب اورا میدانم اگر هم‌چنان سخنی‌گفته‌است برای مصلحت ودفع شر گفته است . و اگر هم این سخن را برای خشم خود گفته او در گردن من حقی دارد که سزاوار است‌که ازاو دو برابر این سخن را قبول‌کرد و تحمل نمود .

٤ ــ نمام ، سخن چین .

دوست ترشود که اگر انبیاء بشنوند خوششان آید این سخن ، واین نصیحت جهت کوران میکنم که درتاریکی نیم مرده میروند ومیآیند تا عصایی باشد در دست ایشان که بجای تاری نیفتند ، و میانشان نشکند ، با نیم بینا این پند نشاید گفتن زیرا که اومی بیند اکنون هر که نقلی کند ، آنك[1] ازمنقول عنه می‌رنجی ازین ناقل برنج ، چوازو برنجی وخشم گیری درینجا فایده هاست ، بدانك تعلم نیز حجاب بزرگ است مردم در آن فرومیرود گویی درچاهی یا درخندقی فرورفت وآنگاه بآخرپشیمانی که داند که اورا بکاسه لیسی مشغول کردند . تا ازلوت باقی ابدی بماند ، آخرحرف وصوت کاسه است، درتاکید همان سخنم که نقل بد نباید شنیدن .

دی آمد فلانی که ازمن بدونقلی کرده بودند ، درروی من جست که مرا چنین چون گفتهٔ ؟ من چندین خدمت بزرگان کرده‌ام ، مرا همه پسندیده‌اند وجسته‌اند ورها نمیکرده اند که جدا شوم گفتم این سخن را با ادب تر پرس تا جوابت بگویم ، گفت ساعتی بنشینیم تا نفس ساکن شود تا با ادب ترتوانم گفتن ، گفتم دوساعت بنشین ساعتی بنشست ، همان آغاز کرد که پیش همه پسندیده وروشن بوده‌ام وهمه مرا القاب روشن نیکو گفته اند ، پیش توچگونه است که برخلاف آنم ، اکنون بیا توچه لقبم میکنی گفتم اگر مسلمان شوی مسلمان ، واگر نه کافرومرتد وهرچه بتر ، اکنون اگر بی نفس سخن میگویی بگوواگر نه جوابت نمیگویم ، دیگر سبحان الله همه فدای آدمی‌اند[2] وآدمی فدای خویش هیچ فرمود **ولقد کرمنا السموات ، و لقد کرمنا العرش** اگر بعرش روی هیچ سود نباشد ، واگر بالای عرش روی واگر زیر هفت طبقهٔ زمین هیچ سود نباشد دردل میاید که باز شود ، جان کندن همه انبیا واولیا واصفیا برای این بود این میجستند ، همه عالم در یك کس است ، چون خود را دانست همه را دانست ، تتار درتست . تتارصفت قهر است درتست **اهد قومی فانهم لا یعلمون** یعنی اهدا جزائی ، آخرآن اجزاء کافران

---

۱ ــ آنك یعنی بجای آنکه .

۲ ــ اشاره بآیه شریفه واقعه درقرآن است که: ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البروالبحر که خداوند فقط آدمی را بکرامت و بتجلیل خود مخصوص داشت وبسایر موجودات امتیازداد

بودند اما جزء او بودند ، اگر جزء نبودندی جداگانه بودندی او کل چون بودی، میگویی عالم بالکلیات لا بالجزویات . کلیات گفت کدام جزو بیرون ماند ، درویشی برهنه میرفت وگرسنه میباشید ، وازهیچکس لقمه قبول نمیکرد نه بتکلف ، الاآن حالت چنان تقاضا میکرد ، تا صاحب دلی پرسید ، او در آن کار بود روی بدو کرد که آری آبکی بر پیچیده بود .

مه را اثری بروی او می ماند — چیزیش برآن فرشته خو میماند
نی نی زکجا تا بکجامه که بود — جان بندهٔ او بدو خود او میماند



مه دوش ببالین تو بودی بسرای — گفتم که زغیرتش بکوبم سروپای
مه کیست که اوبا تو نشیند یکجای — شبگرد جهان‌دیدهٔ انگشت نمای

مردان درهمه عمریکبارعذرخواهند بران یکبارهم پشیمان ، یکی میگریست که برادرم را کشتند تاران ، دانشمند بود ، من گفتم که اگردانش داری که تتار او را بزخم شمشیرزندهٔ ابدکرد ، الا مردگان وواعظان مرده ، آن زندگی را چه دانند ، بر سرتخت برآیند نوحه آغاز کنند . آخر **الدنیا سجن المؤمن**[1] میفرماید که یکی از زندان بجست بروبباید گریست که دریغ چرا جست ازین زندان ، زندان را تتاران سوراخ کردند یا سبب دیگراو برون جست ، نقل کرد من دارالی دار .

تومیگریی که آن تیر برآن دیوارزندان چرا زدند ، برآن سنگ چرا زدند ، دریغ نیامدشان ازآن مرمر لطیف ، یا باکندهٔ برپای اوبود بریدند او جست ، توفریاد میکنی و بر سرو روی میزنی و میگریی که دریغ آن کنده را چرا بریدند ، یا قفس شکستند ، ومیزاری که آن قفس را چرا شکستند تا آن مرغ رهایی یافت ؟ یا دنبلی را شکافتند تا چرکها وپلیدیها برون رفت ، نوحه آغازکردی که دریغ آن چرکها چرا

---

۱ ــ این حدیث را طریحی در مجمع‌البحرین از پیغمبر اکرم نقل کرده است که الدنیا سجن‌المؤمن و جنةالکافر دنیا زندان مؤمن و بهشت کافرست .

رفت **علیکم بالسواد الاعظم**[۱] یعنی درخدمت عارف کامل ، **و ایاکم والقری**[۲] یعنی صحبة الناقصین ، **الناس معادن کمعادن الذهب**[۳] گویندکه حمزه و عبدالرحمن با هم سفرهای دورمیکردند ، درهوس تماشای عجایبهای زمین ، اما درآن زمین مورچگان بودند هریکی چند پیلی نعوذ بالله ، وعادت آن مورچگان آن بودکه بوقت جنگ پیش نیاید الا یك کس اول حمزه پیش آمدومورچه را انداخت ، شیری دگرآمد هم انداخت بتیر همچنین تا ده ، حمزه بازگریخت درکشتی آمد جهت آسایش ، عبدالرحمن پیش رفت وتیردرکمان نهاد ، دومورچه سوی اوآمدند ، تیراوکار نکرد ، حمزه بانگ زد که بازگرد کارتو نیست ، بگریخت ودرکشتی درآمد این خود عجایبهای خشکی بود، اما سفردریاشان که اصل آن بود «گلهٔ دراز دارم بشب دراز گویم » .

درویشی چیزی میخواست آن صاحب دکان دفعش گفت که حاضر نیست ، گفتم این درویش عزیز بود چرا بدوچیز ندادی ، گفت خداش روزی نکرده بودگفتم خداش روزی کرده بود تو منع کردی ، چیزی که من می بینم چگونه تصدیق کنم اگر تودست دراین انبان کردی وسرانبان دست ترا بگرفتی محکم یا مجروح کردی معاینه نه بتأویل ، من گفتمی خدای نخواست **یاذااللطف الخفی** لطف خفی آن بود که در معصیت دهد ، اگر نه لطف درطاعت خفی نبود .

---

۱ ــ درمجمع البحرین از علی (ع) نقل کرده که در جنگ صفین باصحاب خود فرمود : « الزموا السوادالاعظم » یعنی خودرا همراه کنید باسواداعظم و مقصود امام ، فرقهٔ حقه و عدهٔ کثیری است که حجت خدا درمیان آنها باشدکه اجماع آنها حجت است وآخر حدیث این است و ایاکم والفرقة یعنی از پراکندگی دوری جوئید .

۲ ــ و ایاکم والقری (دراحادیث مثنوی ص۷۵) گفته که این مأخوذ ابیت از حدیث لاتسکن الکفور فان ساکن الکفور کساکن القبور ولی کفور بمعنی زراعت است و ربطی باین حدیث ندارد ومولوی مضمون این حدیث را نظم فرموده .

قول پیغمبر شنوای مجتبا — کور عقل آمد وطن در روستا

ده مرو ده مرد را احمق کند — عقل را بی نور و بی رونق کند

ده چه باشد شیخ واصل ناشده — دست در تقلید و در حشمت زده

۳ــ حدیث درمجمع البحرین نقل شده که : الناس معادن کمعادن الذهب والفضة ای متفاوتون فی الاخلاق والمحاسن والصفات .

دوکس کشتی میگیرند یا نبردی میکنند ، ازآن دوکس هر که مغلوب وشکسته شد حق بااوست نه باآن غالب ، زیراکه **انا عندالمنکسرة** قومی‌هستندکه پیش‌ایشان این باشد که همه کارهات حواله بفرداباد[1] . یعنی امروز را چه شد ، امروز را برون کردند ، چه‌گناهی کرده بود امروزاز حساب بماند ،

این الیمین و این ماعاهدتنی — ماکان اسرع‌فی‌الهوی ماخنتنی
لماملکت‌قیوداسری فی‌الهوی — و علمت انی عاشق‌لك خنتنی
فلا قعدن علی الطریق وادعی — فی زی مظلوم و انت ظلمتنی
نفسی توق لما لاقیته و منا — لہجران اوتبلی بما ابلیتنی[2]

آنچ چندین گاه دربند آن بودی آن میسرت شد امروز چون این‌الیمین یعنی چه‌کردی آنچ گفتیم سخنهای ما همچنین میگذرد تو خود مرد بزرگی ، تفسیر قرآن میخواند مرد بزرگست هرکه تمام‌عالم شد از خدا تمام محروم‌شد وازخود تمام پرشد، روسی که این ساعت مسلمان شد بوی خدا بیابد ، واوراکه پراست صد هزار پیغامبر تهی نتوانند کردن . بسیار گریه ها بودکه حجاب شود ، و ازخدا دوردارد ، نی معین بگو که آنچ گفتیم چه کردی ، گفتا گفتم، گفت : نشان‌آن چه باشد که‌گفتی ، ایشان چگونه جواب‌گویند ، گوشم‌گرانست درگوشم بگو .

تصاممت اذ نطقت طیبة — تصید الاسود بالحاظها
و ما بی وقر ولکننی — اردت اعادة الفاظها[3]

---

۱ — مولوی در مثنوی میفرماید :
هین مگو فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت

۲ — یعنی‌کجا رفت آن سوگندها و کجاست آنچه که با من عهدو پیمان بستی و چقدر در عشق زود آمد آنچه‌که بمن‌خیانت‌کردی ــ چون مالک‌بندهای اسیران خود شدی درعشق ــ و فهمیدی‌که من عاشق توام بمن خیانت نمودی ــ پس من در سرراه تو می‌نشینم و درجامه‌ستم دیده ادعامی‌کنم‌که تو برمن ستم‌کرده‌ای ــ ای‌نفس من خودداری‌کن درآنچه‌که بآن رسیده‌ای و از هجران معشوق تا آزمایش نشوی با آنچه‌که مرا آزمایش نمودی یا مبتلا نمودی .

۳ — یعنی خود را بکری‌گوش زدم هنگامیکه دوست شروع بسخن‌کرد از جهت شیرینی سخن او، شیران را بانگاه چشم شکار میکند ولی درمن سنگینی‌گوش نیست و خواستم‌که با این شیوه: سخنان او تکرار شود .

چنانك فرمودکه ملایکه بحضرت مناجات‌کنندکه بندهٔمؤمن فلانی چندین‌لابه میکند ودرمیخواهد ، ومی‌زارد ، تودعای بیگانگان‌را قبول میکنی ، اگر حاجت اورا برآری‌چه شودمیفرماید **ذرونی وعبدی فلستم بـارحم به منی انی احبه واحب صوته**[1] سبب تأخیراجابت دعاء بعضی‌کان‌محبت باشد وقتی‌بودکه تحسین‌کردن‌زحمت وحجاب باشد ، سخن باز می‌جهدووقتی‌باشدکه اگرتحسین نکندخواهدکه پاره پاره‌اش کند ، ساعتی بود که گریه خوش آیدش و ساعتی از گریه برنجد ، و خنده همچنین .

شمس خجندی برخاندان[2] میگریست مابروی میگریستیم ، برخاندان‌چه‌گرید یکی بخدا پیوست برومیگرید برخود نمیگرید ، اگرازحال خود واقف بودی برخود گریستی ، بلکه همه قوم خود را حاضرکردی ، وخویشان خودرا و زارزار بگریستی برخود ، تغیر درحق نیست تغیردرتست ، چنانك نانرا گهی دوست داری‌وطالب باشی‌و گاهی روبگردانی ، یا یاری گاهی‌گرم باشی محبوبت‌نماید ، گویی اومحبوب شده‌این ساعت بازتودگرگون شوی گویی مبغوض شد . اگر توهم برآن حال مستقیم بنماندی پیوسته مطلوب محبوب بودی ، آن بزحالت را بالغی میگویند تاچه فهم‌کرده باشند از آن‌بالغی بالغی‌اینست‌که معاینه ببیند **ومن کان فی‌هذه اعمی**[3] آخر این ضریرظاهر نمیخواهد، بایدکه‌همچنین‌معاینه‌بااین‌چشم‌ببیندکجاآنك‌فخرمیکند**حتی‌رای قلبی‌ربی** یکی بالغ شود نداندکه‌بالغ شدم . بآقسرا رسد ، نداندکه بآقسرا رسیدم ، اماتارسیده است درخوف‌ورجاست‌که داندکه رسد یا نرسد ، درشکست ایشان میگویند تاآن‌چیز

---

۱ ـ این حدیث در جامع‌الاخبار درباب دعا باین طریق نقل شده از جابر انصاری که پیغمبر فرمود : « ان‌العبد لیدعوالله وهو یحبه فیقول یا جبرئیل اقض لعبدی حاجته و اخرها فانی احب ان‌لاازال اسمع صوته » یعنی هنگامیکه‌یکی ازبندگان، خدارا باتضرع بخواند وحال آنکه اورا خدا دوست دارد ، خدا فرماید ای جبرئیل من نیازبندگان خود را رواکنم، ولی تأخیر نمایم زیرا دوست دارم‌که همواره صدای اورا بشنوم .

۲ ـ مقصود برمصایب وارده برخاندان رسالت .

۳ ـ آیهٔ ۷٤ از سورهٔ بنی‌اسرائیل و تمام آن این‌است: « و من کان فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی » یعنی کسیکه در دنیا کور باشد . (چشم بصیرت او) در آخرت نیزکور محشور گردد .

را نبینیم روانه نشویم ، وآن چیزمیگویدکه تا ایشان نروند و بذل نکنند من ننمایم تا چنان میباشند ، تا ایشان اول ازآن خود نگفتند آن نشود . اگر تقلید میباید کرد باری تقلید قرآن ، چنانك آن فلان‌حکیم‌گفت‌که حکیمی بودکه درربع‌مسکون‌نظیر نداشت درعلم طب وتجربه و غلامان داشت که تای مویشان صد چواومی‌ارزید شکل رست[1] داشت وصورت عظیم مکروه چنانك درکم شهرهمچواوکریه‌اللقاء باشد ، سرورو بهم درآمده هیچ پیدایی نبینی نه دهان نه چشم . اورا رنجی پیدا شد که البته هیچ علاج نداشت الا پلیدی آدمی‌خوردن ، واورا درگلیم‌کردن وغلطانیدن ، بسیار طبیبان گرد اونشسته بودند ، درهم‌دگر نظرمیکردند ، نمی توانستندگفتن‌که اوفهم‌کند ، وخود میدانست ، چواستاد همه اوبود گفت میدانم میدانم فلان چیز میباید خوردن ، اکنون چون لابد خورد نیست، باری ازآن قیماز ، او را سخت دوست می‌داشت **تفکر ساعة خیر من عبادة ستین‌سنة**[2] مرادازآن‌**تفکر** حضور درویش‌صادق‌است‌که درآن‌عبادت هیچ ریائی نباشد ، لاجرم آن به‌باشد از عبادت ظاهر بی‌حضور ، نماز را قضا هست حضور را قضا نیست. بعضی فقراء ترك‌ظاهرکردندکه**لاصلوة‌الابحضورالقلب لاصلوة الابفاتحةالکتاب** پیش ایشان فاتحةالکتاب آن‌حضورست ، حضوری که‌اگر جبرئیل بیایدلرس‌خورد، هنوز بحضرت‌نرسیده‌بودکه‌گفتش بیاگفت نی **لودنوت‌انملة لاحترقت**

---

۱ ــ رست «بضم راء» بمعنی دلیر وشجاع .

۲ــ این حدیث را درمجمع‌البحرین نقل‌کرده‌که پیغمبر فرمود «اندیشه و تفکریکساعت بهتر است از شصت سال پرستش و عبادت و در مصباح‌الشریعه نقل کرده «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة» و فخر رازی‌گفته فکر و اندیشه کار قلب است و طاعت عمل اعضاء وقلب از اعضاء شریفتر است . ونیز فکر انسان را بخدا میرساند و عبادت تورا برثواب خدا میرساند و آنچه برای خدا باشد بهتر است از آنچه برای غیر خدا باشد . و مقصود ازتفکرانتقال ذهن ازآثار بمؤثر و از مبادی بغایات و مقاصد است و صاحب‌گلشن راز فرماید :

تفکر رفتن از باطل سوی حق   بجزء اندر بدیدن کل مطلق
بود فکر نکو را شرط تجرید   پس آنکه لمعۀ از برق تأیید

مرا گمان نیك باشد بدوستان آنچ معاینه بینم در وسع من نباشد که بخلاف آن‌گمان برم الا اول درحق کافران نیز بدنه‌اندیشیدمی ، گفتمی‌که داند باشد که مسلمان بود در حقیقت و درعاقبت .

امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه چهل سال خدمت صنم می‌کرد و حاجت از صنم می‌خواست و می‌گفت ای‌صنم ، صمد می‌گفتش که لبیك .

دخل فی‌مجلس النبی علیه‌السلام فقیرفبسط رجل غنی ذیله علی ذیل الفقیر تکبراً و تجبراً فغضب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و نظر الیه نظرالمغضب فقال الغنی یا رسول‌الله انا اعطیه نصف مالی حتی یجعلنی فاصل ،کمترین چیزی از آن مصطفی ﷺ ، ندهم بصدهزار رسالهای قشیری و قریشی و غیرآن بی‌مزه‌اندبی‌ذوق اند ، ذوق آنرا و معنی آنرا در نمی‌یابند ، « یك جرعه بخویشتن پرستان ندهند »

کودکی بود کلمات ما بشنید هنوز خرد بود از پدر و مادر بازماند ، همه روز حیران ما بودی ،گفتی تا خدمت من این باشدکه ملازم باشم پدر ومادرگریان ولرزان واو هم ترسان تا من واقف نشوم وبرمم کار ازین هم درگذشت ، سربرزانو نهاده بودی همه روز ، پدر و مادر چیزی برایشان‌زده بود نمی‌یارستند با او اعتراض‌کردن ، وقتها بردر گوش داشتی که او چه می‌گوید این بیت شنیدمی :

درکوی توعاشقان برآیند وروند   خون جگر ازدیده‌گشایندوروند
من بردر تو مقیم مادام چـو خاك   ورنه‌دگران چوباد آیند و روند

گفتمی بازگوی چه‌گفتی؟ گفتی نی،به هجده سالگی بمرد .

چه صفت کنم از صفا وطبع وزیرکی وخوبی وجمال وفر صدر اسلام ، صدرعام ترست ازدل و شامل تراست ، امـا صدر محل وسواس است نـه دل ، نگفت **یوسوس فی‌قلوب الناس** اکنون صدر اسلام کو وقلب اسلام کو ، چون آب از دهان و بینی گذشت واز سرپاره ، اکنون ایمن شد تا دهان وبینی بالای آبست هنوز بخود می‌رود و

بخود می‌زید، چون در آب تمام غرق شد و دهان وبینی فرورفت‌گویندکه مرد ، بعضی گویند زنده شد ، وهردو راستست آن زندگی عاریتی رفت زندگی مقیم باقی ماند ، عیب از آن بزرگان بوده است که از سرعلت سخنها گفته‌اند ، اناالحق و متابعت رها کرده‌اند ، ودر دهان اینها افتاده است اگر نه چه سگ‌اند که آن سخن گویند اینهارا یا کشتن یا توبه .

رسول ﷺ از معراج آمده بود ، هرکسی از آن اندیشه که در آن بود سؤالی می‌کرد یکی از دیدار ، یکی صفت بهشت ، فاطمه رضی‌الله عنها گفت من آن ندانم من خوفی دارم ، صفت دوزخ بکن ، مرد آنست که عیب برخودنهد و از سلیمان صلوات‌الله‌علیه بیاموزد **مالی لااری الهدهد**[1] برحیوانی عیب ننهاد عیب برخودنهاد. **ماصابك من سيئة فمن نفسك**[2] اگر چه عقیده آنست که **قل كل من عندالله**[3] ولیکن در حالت عیب نهادن بدین نظر کند که **فمن نفسك** اگر دوستان بدانندی که ما در حق ایشان چه می‌اندیشیم وچه دولت می‌خواهیم ایشان پیش ما جان بدادندی چه اندیشد خاطری که پاك شد از دیو و وسوسهٔ خود ، هرگز دیو در آن دل نیامده است پیوسته درو فرشته بوده . باشد ، تا حق تعالی فرمایدکه من این را خانهٔ رحمت خود می‌کنم ، شما کرم کنید بیرون روید .

---

(۱) آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۲۷ که سلیمان علیه‌السلام گفت مالی‌لااری الهد هدام کان من‌الغائبین یعنی چه شده که هدهد (مرغ تاج بسر) را نمی‌بینم بلکه او از غیبت کنندگان است البته اورا بعذاب سختی معذب‌کنم و یا سرش را ببرم مگربرای غیبت خود عذری بیاورد مرغان بسر آنحضرت سایه می‌افکندند روزی دید آفتاب بصورتش می‌تابد متوجه شد که هدهد نیست خشمناك شد طولی نکشید هدهد پیدا شد وعذر آورد وگفت من ازکشور سبا (یمن)اخبار تازه‌ای برای توآورده‌ام ودیدم مردم آن سرزمین از پادشاه تا رعیت بخورشید می‌پرستیدند .

(۲) آیه ۸۱ ازسورهٔ ٤ یعنی‌آنچه‌از بدی برتوبرسد از جهت خودت است .

(۳) جزء آیه ۸۰ از سورهٔ ۴ یعنی ای‌پیغمبر بآنان بگو همه چیز (از خیر و شر) از نزد خداست .

آخر همه خاطرها برسه قسم است: یکی خاطر خانهٔ دیو است با فریشته بهم، دمی فریشته بیرون رفت دیو درآمد، ودمی فریشته درآمد دیو را بیرون راند، ویك خاطر دیگر خاص آن فریشته است دیو در دو درنیاید، این که نبشته است تأثیری از نبشتهای لوح محفوظ، چون ازمطالعهٔ لوح محفوظ ملول شود باین نظرکردن گیرد وقومی هیچ نظر ازلوح محفوظ برنگیرند، دایم درلوح محفوظ چشم درنهاده‌اند حاصل همین است که خوانی می‌اندازند ابریشمین، وصحنهای[1] زرین وخوانچهای مرصع[2] بزر وجواهر، ولیکن هیچ البته طعام نیست، کاشکی چوبین بودی ودرآنجا طعام بودی **الم تر الی ربك کیف مدالظل**[3] معنیش چیست عاقل باید که یکبار پشیمان شود درعمر یکبار توبه کند این یك‌بار هم عارونـنگ بسیار باشد همه را در خود بینی، از موسی وعیسی وابراهیم ونوح وآدم وحوا وآسیه (ظ) وخضر والیاس وفرعون ونمرود وغیر هم، تو عالم بی‌کرانی چه جای زمینها و آسمانها **لایسعنی سمائی ولاارضی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن**[4] در آسمانها نیابی مرا برعرش نیابی.

کوآن مشبّه[5] تا فریادکند که واپیر بابای واخدای چنانك آن مذکّر می‌گفت‌که

۱» صحن بمعنی کاسه

۲ ـ مرصع یعنی دانه نشان.

۳ ـ آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۴۷ وکراراً در این کتاب ذکر شده.

۴ ـ حدیث قدسی است که در احیاءالعلوم غزالی و کلمات مکنونه فیض نقل شده و مولوی نیز مضمون آن را در مثنوی بنظم آورده:

گفت پیغمبر که حق فرموده است ‌ ‌ من نگنجم هیچ در بالا و پست

در دل مؤمن بگنجم ای عجب ‌ ‌ گر مرا جوئی از آن دلها طلب

۵ ـ مشبه با کسر باء و مشبهه، گروهی از مسلمانان بودند که خداوند را بآدمی تشبیه کرده واو را دارای جسم وبعد وطول و عرض وعمق می‌دانستند که از آنجمله پیروان هشام‌بن سالم جوالیقی بودند که گمان میکردند خدا در چهرهٔ آدمی است، و نیم بالای او میان تهی، ونیم پائینیش میان پـراست و دارای موئی سیاه، و دلی است که دانش از آن سرچشمه میگیرد.

خدا را در شش جهت تصور مکنید و نه برعرش ونه برکرسی ، مشبّهی برجست و جامه ضرب کرد وفریاد برآورد که خدای از جهان‌گم شوی ، چنانك خدای ما را از جهان برون کردی .

آن همه مرغان بخدمت سیمرغ رفتند ، هفت دریا در راه پیش آمد بعضی از سرما هلاك شدند ، وبعضی از بوی دریا فرو افتادند ، از آن همه دو مرغ بماندند ، منی‌کردندکه همه فرو رفتند، ماخواهیم رسیدن بسیمرغ ، همین‌که سیمرغ را بدیدند دوقطره خون از منقارشان فرو چکید، وجان بدادند ، آخر این سیمرغ آن سوی‌کوه قاف ساکن نشسته است ، اما پرواز او از آن سوخدا داندکه‌کجاست ، این همه مرغان جان بدهند تا گرد کوه قاف در یابند ، دعوی حالت می‌کنند اگر در همه عمر یك‌روز بوی حالت رسیده باشد جان او دگرگون شده باشد .

گویند دجّال[1] بز وگوسفند را بکشد ، ومرغ را بکشد وپر وبالش برکنددست فرومالد درست شود ، بندگان حق ومتابعان محمد ﷺ بدان غرّه نشوند ، با آنك مشابه‌معجزه آورد، واین شخص مقلداست اما این معتقد راکه مقلد است‌عنایت پاسبان اوست ، گاه گاهی که اثر آن عنایت پوشیده و پنهان بجان اورسد ، آن تقلید چندان قوت کردکه آن خبر را بهزار ازین معاینهٔ دجال ندهد ، اکنون آنکس‌که پیوسته آن حال‌باشد هیچ ازو منقطع نباشد نه وقت خوردن‌نه وقت خفتن نه سقایه درسقایه نشسته باشد ، و حالت برقرار خویش، حال او چون باشد ، گفت دانشمندان را بد نام کردی جمله باین سماع ، گفتم ندانستی که ظاهر نشود مگر بدیشان نیك از بد و کافر از

---

۱ ــ دجال در لغت بمعنی حیله کننده و فریب‌کار است ودر احادیث از پیدایش شخصی باین نام پس از ظهور امام دوازدهم خبرداده‌اند . وفرموده‌اند جائی از شهرهای دنیا نماندکه دجال آنجا قدم نگذارد ومردم را باشتباه اندازد وفریب دهد ودنبال او میروند ، و بعضی از بزرگان فرموده‌اند که دجال بمعنی مسیح دروغگو است که دعوی مسیحیت کند ومردم رافریب دهد و گروه زیادی‌را گمراه کند مگرآنانکه خداوند آنان را هدایت کرده باشد .

مسلمان ، می‌گوید تو برقص بخدا رسیدی گفت تو نیز رقص کن بخدا برس **خطوتین وقد وصل** [1] روزی رمزی می‌گفتم در معنی این آیت **هذامن عمل‌الشیطان** [2] گفتم رسول‌می‌فرماید : **ان‌الشیطـان لیجری فی‌عروق بنی آدم مجری الدم** [3] پس این شیطان آن صورت ترکمان بابرطله [4] نباشد که نقش می‌کنند ، گرمی درآمد درموسی که مشت زد مرقبطی [5] را ، آن گرمی شیطان بود .

در پسر جلال ورکانی در پیچیدم که البته این شیطان چیست ، جز اینکه من بیان کردم در سبب کشتن قبطی گفت آنچ تو گفتی نیکوست اما توهم اقرارکن بدین‌ـ صورت شیطان که من می‌گویم ، من او را معقول می‌گویم که اینچ می‌گویی همه را به همه داده‌اند همه آخر همه است زیرا تو مقری که همه علوم که قوام دین بدان تعلق دارد، معلوم محمد ﷺ است ومحمدرا همه می‌گویی اوهمین را مکررمی‌کردکه آن نیکوست الاهمه را بهمه داده‌اند .

آخر موسی را علیه‌السلام همین گفت چون سئوال کرد یارب فایده چه باشد چون فرعون قبول نخواهد کردن ، گفت تو ازآن خود فرو مگذار ، خدا را بندگانند که

---

۱ ــ ازسخنان عرفای قدیم است‌که فرموده‌اند :«خطوتین وقدووصلت» یعنی دوقدم‌بردار، قدمی از هستی خود و قدمی دیگر بسوی خدا که بخدا برسی که مولوی فرموده :

خطوتینی بود این ره تاوصال ماندەام دررە زستی‌چند سال

۲ ــ اشاره بقضیهٔ موسی‌که درقرآن است س ۲۸ آیه ۱٤ که خدا فرموده :
« فوکزه موسی فقضی علیه قال هذامن عمل‌الشیطان » یعنی موسی بطرفداری از سبطی مشتی برقبطی زد واو را کشت و گفت این‌حادثه از کارهای شیطان بود .

۳ ــ این حدیث در جامع‌الاخبار باب نوادر از احادیث نبوی نقل شده که فرمود : «ان‌الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم » یعنی شیطان در فرزندان آدم مانند خون در رگهای تن جریان و نفوذ دارد و دنبال آن این است « فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش » یعنی راههای او را تنگ کنید با گرسنگی وروزه وتشنگی .

٤ ــ برطله بضم باء وطاء کلاه دراز مخروطی شکل .

۵ ــ قبطی بکسر قاف وسکون باءنام مصریان قدیم بوده است .

سخن ایشانرا هم ایشان شنوند وفهم کنند ، از آن دوستان که می‌گویم که می‌باید که شما ببینید که از ما یکی درصوت طویل است ، می‌گویدکه طعنه می‌زنندم که مخنّث[1] است نیستم مخنث ، الا بااین زن چنگی آن معامله‌ام نمی‌باید ، اما مرا با او خوش است و او را با من خوش است ، الابامن همین گله کند که با من خفت وخاست نیست ونیز لوتهای چربم دهد نتوانم خوردن ،گویندکه چرا نمی‌خوری‌گویم‌که شرم می‌دارم، غرضم‌آن بودتا بردرویشان‌که بگویم‌که اشتهاندارم بدرویشان نرسد ،گویم شرم‌میدارم اینجا خوردن ،گویند طویلی می‌کنی وشرم نمی‌داری نان خوردن شرم می‌داری ، آن زن گوید که او را یارانند خواهد که با ایشان بخورد ، اکنون نگفتم که کیست ، صدطویل را خدمت باید ، تا بآن یك طویل برسی ، صدقهٔ سرّآن باشد که از غایت مستغرقی در اخلاص ودر نگاه داشت آن اخلاص از لذت صدقه دادنت خبر نباشد ، یعنی از مشغولی بتأسف آنك کاشکی به ازین بودی وبیش ازین بودی .

ابایزید رحمةالله علیه اغلب حج پیاده رفتی[2] هفتاد حج کرده بود ، روزی دید که خلق در راه حج از بهر آب سخت درمانده‌اند وهلاك می‌شوند سگی دید نزدیك آن چاه آب ،که حاجیان برسرآن چاه انبوه شده بودند ومضایقه می‌کردند ، آن‌سگ در ابایزید نظر می‌کرد ، الهام آمد که برای این سگ آب حاصل‌کن ، منادی‌کردند که می‌خرد حجی مقبول بشربتی آب ؟ هیچ کس التفات نکرد برمی‌افزودند پنج حج پیادهٔ مقبول وشش و هفت تا بهفتاد حج رسید. یکی آواز داد که من بدهم ، در خاطر ابایزید بگشت‌که زهی من که جهت سگی هفتاد حج پیاده بشربت آب فروختم ،چون آب را در تغار کرد و پیش سگ نهاد ، سگ روی بگردانید ، ابایزید در روی افتاد و توبه کرد ندای آمد که چندین باخود می‌گویی این کردم و آن کردم جهت حق ،

---

۱ ــ مخنث کسی‌که خوی زنان داشته باشد .

۲ ــ مأخوذ است ازتذکرة الأولیای شیخ عطار قدس سره‌که در حالات با یزید بسطامی گوید : نقل است که دوازده سال بایست تا بکعبه برسد در چندگام مصلی باز افکندی ، دورکعت نماز کردی ، و میگفتی این دهلیز پادشاهان دنیا نیست کـه بیکبار بـه آنجا توان رسید .

می‌بینی که سگی قبول نمی‌کند ، فریاد برآورد که توبه کردم دگر نیندیشم ، درحال سگ سر در آب نهاد وخوردن گرفت .

آنی که بصد شفاعت و صد زاری — برپات یکی بوسه دهم نگذاری

خیالاتیست اوحدانه ، پیش از علم راه بضلالت برد، بعد از آن علم است بعدعلم خیالاتیست صواب وسخت نیکو، بعد از آن چشم باز شدن است ، مقلد صادق به از آن که بزورکی خود خواهدکه روشی وراهی برتراشد. زیرا نابینا دیدیم که دست برپشت بینامی‌نهد ، وبآقسرا[1] می‌رود وآن یکی نابینا دست از پشت بیناگرفت ، واورا بینایی نه ، راه بی‌ره برگرفت سوی عدم می‌رود ، هم در عدم عمرکرد هم در عدم جان بداد ، یا ازگرسنگی وتشنگی یا ددبر اوافتاد خوردش ، این عوام که پنج نمازکنند ازعذاب خلاص یابند ، وای‌برایشان که متابعت محمد را رها کرده‌اند .

اعرابی‌گفت یا رسول الله فریضه چیست ؟گفت پنج نماز ،گفت رکعتی نیافزایم ، گفت روزه گفت سی‌روز ، زکوة همچنین ، گفت برمن غیراینها چیزی هست گفت نی، گفت برین نه‌افزایم و برون رفت چون او بیرون رفت ، رسول ﷺ فرمودکه اگربرین باشد خلاص یابد واینها گفتندکه خه‌ما برین قدر قانع باشیم، دست از متابعت بداشتند و بینایی نه .

آنك درعین آفتاب زاییده است از اول ولادت چشم در آفتاب باز کرده ، و با آفتاب خوکرده است ، می‌گویندکه توسخن از ماه‌گوی سخن از عطاردگوی ، چگونه توانم گفتن ، آفتاب را خبر نیست که درعالم ماهی هست یانه ؟ ماه را افتاده است این بیچارگی ، و سیارات را ، و این ماه را همه‌کس می‌بیند و درو می‌نگرد ، آفتاب را اگر چه هیچ نسبت نیست بنور او ، ولیکن کسی نتواند قرص او را دیدن ،چشم طاقت ندارد. عجب مرغیست سیسفیر از آتش نسوزد اما درآب غرقه شود . مرغ آبی دردریا غرقه نشود وزیانش ندارد اما آتشش بسوزد ، این مرغ را که نه‌آتش بسوزد و نه آب

۱ ــ آقسرا شهری است نزدیك قونیه .

غرق‌کند سخت نادره است **فاعلم انه لااله الاهو**[۱] امراست بعلم **واستغفرلذنبك**[۲] امراست‌که نفی این وجودکن‌که این حادث است، واین وجود که حادث است چگونه عالم قدیم بیند[۳] جسمت خوددی بود روح را دوسه روز بیشتر گیر صد هزار سال گیر اندك باشد .

عمر رضی‌الله عنه که از زخم درّهٔ[٤] او زمین شیر را باز داد ، و از بیم او خمر سرکه‌شد ، گفت آن چه داری دردست ، آن شخص گفت سرکه ، آفتاب درکتف او اثر کرد ، بکرشمه در آفتاب نظرکرد سیاه‌گشت آفتاب .مزه بویی بدین مقرم ، اگرفلسفی مقر نیاید من چه‌کنم .

این عمرروزی درآمد در مسجد مصطفی صلوات الله‌علیه باکسی سخنی می‌گفت آهسته عمرمجال نیافت بوا داد[۵] اندرون مبارك ﷺ که نزدیك آید ، درآن فکر بود که من چون محرم آن سخن نیستم ؟ رسول‌ﷺ از اندیشهٔ او واقف شد **نبأنی‌العلیم الخبیر**[۶] گفت یا عمر از آنچه من می‌گفتم با آن یار هیچ شنیدی فهم کردی ؟ گفت نـی یا رسول‌الله ، الامی دیدم که لب مبارکت می‌جنبید ، گفت بسیار دیدی آخر مخارج حروف قیاس کرده باشی ، عمر در روی افتاد .

---

۱ ـ آیه ۲۱ از سورهٔ محمد در قرآن که خدا فرموده «فاعلم انه‌لاآله الاهو واستغفر لذنبك» یعنی بدان که خدائی نیست غیر از او و آمرزش بطلب برای گناه امت خود .

۲ ـ جزء همان آیه ۲۱ که ذکر شد .

۳ ـ شبستری در گلشن راز فرماید :

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داندش آخر چگونه

۴ ـ دره بروزن سدرة بکسردال‌بمعنی‌تازیانه وشلاق‌چرمی است ودرحدیث است«کان مع علی علیه‌السلام درة لهاسبابتان ای طرفان» یعنی علی علیه‌السلام را تازیانه‌ای بود کـه دو طرف داشت .

۵ ـ واداد : باز زدن و پس زدن .

٦ ـ آیه ۳ از سورهٔ ٦٦ یعنی خبرداد بمن خدای دانای آگاه .

هر که را دوست دارم جفا پیش‌آرم، اگر آنرا قبول‌کرد من خود همچنین گلوله[1] از آن اوباشم ، وفا خود چیزیست که آنرا با بچهٔ پنج ساله بکنی معتقد شود ، ودوست دار شود ، الاکار جفا دارد .

کسی می‌خواستم از جنس خودکه او را قبله سازم ، وروی بدو آرم که از خود ملول شده بودم ، تا توچه فهم کنی ازین سخن که‌می‌گویم که از خود ملول شده بودم، اکنون چوقبله ساختم آنچ من می‌گویم فهم‌کند ، دریابد ، بیا تاآنچ مشکل‌تر وغامض‌ترین قول پیغامبرست ، تحقیق آنرا و مقصود آنرا همچون کف دست معین کنیم ،مثلا لفظش را بگیریم ، و معنیش را ونحوش را واعرابش را مثلا حرف **لا** را خود تأویل نیست ، نفی مطلق است ، اما حرف **ما** نفی باشد و خبر باشد ، و وجوه دگر الامن اگر این دقایق را بیندیشیدمی آنها دیدمی که‌او بجهد دیدی ، با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر صحبت خواستمی کردن ، همه دقایق لفظی و معاملتی را بدیدمی و با او بحساب بگفتمی ، اما پای در دوستی تو نهادم گستاخ و دلیر ، هیچ از اینها به نیندیشیدم که ازین سخن این ظن آید تا باحتیاط بگویم ، یا ازین معامله این بخاطر آرم لا ، تا باحتیاط ، یاهیچ نمی‌باید یاری که آن عذاب شود ، یادانا می‌باید بیکبارگی ، یابکلی روستایی نادان ، والا چون هیزم تودودکند ، می‌گویم بکش نخواهیم، یا تمام درگیرد یا تمام بمیرد ، می‌گوید این سخن بکرست آری بکرست لیکن پیش شما ، اما پیش سوزن گرنی .

مراهق بودم که قزوینی شنید که ملحد آمد زود مادر را نهاد و سرفرو برید ، گفتند آخر حق مادری[2] گفت تا ملحدان بدانندکه محابا[3] نیست ملحد آن دید ، گفت او از من ملحدترست من هرگز این نکردمی ، **هذا فراق** لفظی گفتم حقیقت نی ،

۱ ــ گلوله هرچیز گرد بهم پیچیده مانند گلولهٔ پنبه ونخ وگوی کنایه ازتسلیم و مدارا.
۲ ــ یعنی حق ما درکجا رفت .
۳ ــ محابا یعنی ترس و بیم .

اگر نیز خواهم نتوانم رفتن نی باین غره نباید شد .

شکوت الی وکیع سوء حفظ   فاومی لی الی ترك المعاصی
(یعنی ترك‌الوجود)
فان العلم فضل من اله   وفضل الله لایعطی لعاصی[1]

فکانه قال الحفظ فی‌ترك‌الحفظ **وابتغوا من فضل‌الله** فضل زیادتی باشد یعنی ازهمه زیادت بفقیهی راضی مشوگوزیادت خواهم ازصوفیی ، زیادت از عارفی ،زیادت هرچه پیشت آید از آن زیادت ، سمان[2] زیادت، می‌گویند ، هرچه درهمه عالم هست در آدمی هست ، این هفت فلك درآدمی کدامست این ستاره‌ها آفتاب ماهتاب .

من از قاضی شمس‌الدین بدان جدا شدم که مرا نمی‌آموخت ، گفت من ازخدا خجل نتوانم شدن ، ترا همچنین‌که خدا آفریده است جرد ومردکردن ، چه بنده‌باشد که‌با شیطان زند وگیرد ننگش نیاید ، آنگاه ابلیس نخنددکه این باکه می‌زند وگیرد آنگاه این را بفخر باز گویند ، این باغ مطمئنّه است ، باغ ج اماره باغ ه لوامه تو این گفتی او چه‌گفت آنگاه توچه‌گفتی اوچه گفت .

ترا از قدم عالم چه ، تو قدم خویش را معلوم‌کن که تو قدیمی یا حادث این قدرعمرکه تراهست درتفحص حال خودخرج‌کن، درتفحص قدم عالم چه‌خرج می‌کنی، شناخت خدا عمیق است ، ای احمق عمیق تواى اگر عمیقی هست توئی ، تو چگونه یاری باشی که اندرون رگ و پی سریاررا چون کف دست ندانی ، چگونه بندهٔ خدا

---

۱ در مجمع‌البحرین بااین عبارت نقل شده :

وعلله بان العلم فضل   وفضل‌الله لایعطیه عاصی

و معنی شعر این است : شکایت کردم بروکیع از بدی حافظه و هوش خود اشاره کرد بمن‌که از گناهان بپرهیزم ـ زیرا علم ودانش فضل خداست و فضل خدا برگناهکار داده نشود و وکیع بن‌سلمة‌بن زهیربن ایاد پس از جرهم قبل از اسلام تولیت خانهٔ کعبه را داشته است و این شعر در ستایش و وصف او گفته شده است .

۲ ـ سمان مخفف آسمان ومرادف آن است .

باشی که جمله سرواندرون او را ندانی ، آنچ باتو کردم با شیخ خود نکردم ، او را رها کردم بقهر ورفتم اما او می‌گفت من شیخم .

مولانا چیز دیگرمی‌گوید ، ای‌والله شیخ وچشم ما بدو باز شد تا آوردیمشان نیامدند تا بخواستیم نشد ، اگر یوسف صدیق زنده بودی غاشیهٔ توبرداشتی در تأویل احادیث،چگونه نمیدانی، یامی‌دانی مغالطه می‌زنی گفت درراه حرامیانندآنجافرنکشت برتومی‌ترسم ، پس مرا چگونه می‌شناسی می‌رفتم در آن بیشه که شیران نمی‌یارند رفتن ، بادمی‌زند بردرختان بانگی درمی‌افتد ، یکی جوان زفت می‌آید می‌گوید مرا **والك**[1] من هیچ بدو التفات نکردم ونظر نکردم، چند بار بانگ زد ، تاهیبت برمن نشست وبا او ناجخی[2] که اگر بزند سنگ را فروبرد ، بعد از آن بار دگر که گفت **والك** بسر بازگشتم بسوی او هنوز دست بهیچ سلاحی نکردم که بکون فرو افتاد ، بدست اشارت می‌کند که مرا باتو هیچ کار نیست برو .

آن صوفی ارشد می‌گوید مریدش را که ذکر از ناف برآور ، گفتم نه ذکر از ناف برمیاور ازمیان جان برآور ، بدین سخن درو حیرانی آمد بهرکه روی‌آریم روی از همه‌جهان بگرداند مگر که نماییم ، اما روی باو نیاریم چنانك فرمود: **وماعلامة ذلك ؟ قال التجافی عن دارالغرور**[3] گوهر داریم بهرکه روی آن با او کنیم از

۱ ـ والك یا یالك در عربی بمعنی خبردار است .

۲ ـ ناجخ چوآوخ بمعنی نیزهٔ کوچك .

۳ ـ اشاره بحدیثی است که ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی در رسالهٔ فضل التصوف وصدرالمتألهین در تفسیر آیه نور نقل کرده‌اند ازرسول اکرم(ص) که چون این آیه راخواندند « افمن شرح الله صدره للاسلام فهوعلی نور من ربه »آیه ۲۴ از سورهٔ ۳۹ یعنی آیا کسیکه خدا سینهٔ اورا برای اسلام باز کرده واو در پرتو نور خدای خویش است پرسیدند یا رسول‌الله شرح صدر چیست؟ فرمود «نوریقذف‌فی القلب» یعنی نوری است که دردل اوریخته شود پرسیدند هل لذلك علامة قال صلی‌الله علیه وآله ، التجافی عن‌دارالغرور والانابة الی دارالخلود و الاستعدادللموت قبل نزول الموت یعنی‌کناره جوئی از خانهٔ غرور و فریب دردنیا ، و میل کردن بخانهٔ جاوید آخرت و آمادگی برای مرگ پیش از آمدن آن .

همه یاران ودوستان بیگانه شود لطیفهٔ دگرهست که چه‌جای نبوت و چه جای رسالت و ولایت و معرفت را خود چه‌گویم، مستوران حضرت‌گفتند ما بچه پیدا شویم وچه‌گوییم که ما که کییم‌گفت سراز گریبان محمد[1] برکنیدکه متابعت می‌کنیم ومی‌فرماییم وگرنه چه جای متابعت که مولانا نشسته بوده است ، خواجگی[2] گفت‌که وقت نماز شد مولانا بخودمشغول بود ، ما همه برخاستیم نماز شام ایستادیم چند بار نظرکردم دیدم امام و همه پشت بقبله داشتیم که نماز رهاکرده بودیم ، واز قبله روی گردانیده ، بمیان رگ زنان رسیدم ، درمن این اندیشه آمد که زهی خلق غافل ، آفتابیست برآمده ، ازلا و ابداً ، ازل وابد خود چه باشد ، این هردو صفت تست که دی ظاهر شد ، سرش را نام **ازل** کردست ، دمش را نام **ابد** کردست آنجا چه ازل وچه ابد ؟ ، آفتابی برآمده همه عالم نورگرفته چه جای آفتاب واین خلق در ظلمت ، ایشانرا از آن هیچ خبرنه.

بربعضی لباس فسق عاریتی است، بربعضی لباس صلاح عاریتی است ، در راه‌این سخن می‌گفتم هوا برین سخن می‌زد از غیرت اندرون آمدیم ، محمد ﷺ را ساحر گویند آخر جایی که نام خدا گویند ، سحر باطل می‌شود ، جایی که سر تا سر همه اندرون نور باشد ، سحرچگونه منعقد شود . آن ساعت که باران می‌بارد سحر برود . چندین باران حیوة و آب زندگانی که ازومی‌بارد ، و می‌زند برخلق ، سحر چگونه پذیرد او را گفته بود که نشان باطلی آن شیخ آنست که از صحرا بر باز روی هیچ از این ما جرا و ازین لاغ باز نگوید ، و خبرندارد ، گفت از بهر آن باز نگویم کـه نمی‌خواهمش کـه پیش من باشد ، چون بیامد برمن می‌خندم در رویش و می‌گویم **طیب‌الله عیشکم** و همگی اودر بند آنست‌که دگر بگویم ازماجراشان ومرانمی‌باید

۱ ــ ممکن است اشارت برمولانا جلال‌الدین محمد رومی باشد که مقام مستوران عزت حق یعنی اولیاء حق را درگفته‌های ملکوتی خود آشکار کرد .

۲ ــ خواجگی یکی از یاران خاص بهاءالدین ولد پدر مولانا بوده کـه هم با او از بلخ بروم مهاجرت کرده بود .

که باشد برمن ، ماجرا گویم تا چه کنمش آنچ بعد از صد سال برتو بیاید خدات عمر دهاد همه راگفته‌ام محمدیان چنین باشند و محمد چنین باشد ، آخر سنگ پرست‌را بدمی‌گویی که روسوی سنگی یا دیواری نقشین‌کرده است وتو هم رو بدیوار می‌کنی، پس این امریست‌که گفته‌است محمد ﷺ توفهم نمی‌کنی، آخر کعبه درمیان عالم‌است چواهل حلقهٔ عالم جمله روبا اوکنند ، چون این‌کعبه را از میان برداری سجدهٔ بسوی دل باشد ، سجدهٔ آن بردل این سجدهٔ این بردل آن آخر نمیدانی‌هر سخنی‌که بگیرم پیش برم و درست کنم متکلم قویست هیچ ضعف بروی روا نیست .

من عادت نبشتن نداشته‌ام هرگز ، چون نمی‌نویسم در من می‌ماند و هرلحظه مرا روی دگر می‌دهد سخن بهانه است ، حق نقاب برانداخته است و جمال نموده .

از جوش دریای‌کلام حق الفی نقش‌گشت . فرمان آمد که ای جبرئیل روحانی برخوان از لوح ربّانی این حرف سبحانی ، سخن تمام نکرده بودم شهاب بگریخت گفت طاقت نمی‌دارم در روی تو نگه کردن گریخت ، گفتم آخر چیست می‌گریخت ومی‌گفت : **چیز عجب چیز عجب** .

آن شهاب اگرچه کفرمی‌گفت اما صافی و روحانی بود، روح محض شده غذای ازو رفته ، روزی رمزی می‌گفتم و کشف می‌کردم و نمی‌خواستم که معنی بروی کشف نشود ، می‌گویی عالم نیست بجزویات عالم است بکلیات ، ازین کلیات توچه می‌خواهی من خود کل گفتم هیچ جزوی نمی‌دانم‌که ازآن بیرون باشد ، آری اگر جزو بگویند کل داخل نباشد ، هرگز نتوان گفتن که هست .

باغ چنانك درخت داخل نباشد ، آن خود باغ نبود حقّه باشد ، شهاب گفت‌که نه از روی نقصان می‌گویم‌که عالم نیست بجزویات ، مثلا در شکم من کرمی هست در حدث می‌خسبد من آن کرم را ندانم، چه نقصان باشد از نا دانستن آن و دانستن آن .

اکنون من زبان هندی ندانم نه از عجز اما خود عربی را چه شده است ، اگر

همان هندو بشنودگوید این خوش‌تر است ، وزبان پارسی راچه شده است بدین لطیفی وخوبی که آن معانی و لطایف که در پارسی در آمده است در تازی در نیامده است .

پیش ماکسی یکبار مسلمان نتوان شدن ، مسلمان می‌شود وکافر می‌شود و باز مسلمان می‌شود ، وهرباری ازهوا چیزی بیرون می‌آید تا آن وقت که‌کامل شود ،گفتم می‌روم امشب نزد آن نصرانی که وعده کرده‌ام که شب بیایم ، گفتند ما مسلمانیم و او کافر برما بیا ،گفتم او بسر مسلمانست زیرا تسلیم است ، و شما تسلیم نیستید مسلمانی تسلیم است . گفتند که بیا تسلیم بصحبت حاصل شود ، گفتم از جانب من هیچ حجابی نیست و پردهٔنی ، بسم‌الله بیازمایید ، آن یکی آغاز کرد **ولقد کرمنا بنی‌آدم و حملناهم فی‌البر والبحر**[1] از دهانم بجست‌که خاموش ترازین آیت نصیبهٔ نیست **بر** کجا وتوکجا ، خواست که سؤال کند ، گفتم ترا برمن چه‌سؤال رسد چه اعتراض رسد من مرید نگیرم ، مرا بسیار در پیچ کردند که مرید شویم وخرقه بده ، گریختم در عقبم آمدند منزلی ، و آنچ آوردند آنجا ریختند ، وفایده نبود و رفتم .

من شیخ را می‌گیرم ومؤاخذه می‌کنم، نه مرید را آنکه نه هرشیخ را شیخ‌کامل را ، آن روز در آن مجمع با آن شیخ جنگ کردم ، و دشنامها دادم ، و او خموش و سرش شکستم و او خموش ، آن یکی می‌غلطد وروی درخاك می‌مالد ، و می‌آید سوی من ، می‌گویندش غلط‌غلط آخر مظلوم فلانیست که چندین صبر کرد و تحمد کردگفت مرا بگذارید من غلط نیستم ، مظلوم اینست بمعنی از ایشان ، نعره برآمد از گرمی گفتن او ، وآن سرشکسته پیش آمد و تبسم می‌کرد و می‌غلطید و نعره می‌زد ، اکنون بعمل چه تعلق دارد ، بریاضت چه تعلق دارد. هرکه این را ازآن داند دورتراندا‌خت محروم‌تر ماند ، از آنك خطوهٔ آن خطوه‌کدامست ؟ **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[2]

---

۱ ــ آیه ۱۷۲ از سورهٔ ۱۷ یعنی ما گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و دریا روانه ساختیم .

۲ ــ از سخنان علی «ع» است که در غررالحکم آمده است .

آنك اماره نامش کرده اوست مطمئنه ، هرگه من با او باشم از چه غم دارد از همه عالم باك ندارد .

گفتی کـه ترا اشک چرا گلگون شد
چون پرسیدی راست بگویم چون شد
خـوابهٔ سودای تـو می‌ریخت دلم
چون جـوش بـرآورد زسر بیرون شد

یا خادم‌الجسم کم تسعی لخدمته[۱] می‌گویند ازان بوالعلاء معرّیست[۲] چندان نیست سخنش آن نیست که می‌گویند که قوی‌کسی بوده است ، آنچ حکیم‌گفت ،شعر

تا بدانجا رسید دانش من که بدانسته‌ام که نادانم[۳]

---

۱ ـ مصرع بیتی است از قصیدهٔ نونیهٔ ابوالفتح‌بستی علی‌بن محمد شاعر و ادیب معروف بجودت شعر وآخر آن این است :

« فانت بالروح لابالجسم انسان » وآغاز قصیده این است :

زیادةالمرء فی‌دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیرخسران
وکل وجدان حق لاثبات له فان معناه فی‌التحقیق فقدان

وبدرالدین جاجرمی این قصیده را بنظم فارسی ترجمه کرده :

هرکمالی کـه زدنیاست همه نقصان است
سودکز بهر نکوئـی نبود خسران است

وفات بستی در بخارا سال ٤۰۰ ﻫ اتفاق افتاده است «هدیةالاحباب» .

۲ ـ ابوالعلاء احمدبن عبدالله‌بن سلیمان تنوخی معری شاعر عجیب واعجوبهٔ دنیا سال ۳۶۳ متولد وبمرض آبله کورشدودر ۴۹۴ در معره درگذشت و آخر عمر گوشه‌گیری اختیار کرد و معرةالنعمان از دیهها‌ی شام است و درحق او گفته شده :

قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد

زیرا ابوالعلاء چهل وپنجسال ازخوردن‌گوشت خودداری میکرد ودراین امر ازحکمای قدیم تبعیت کرده بود واز یازده‌سالگی شعر میگفت و دارای حافظهٔ بسیار قوی بوده است و یاقوت گفته مردم در خصوص او عقاید مختلف دارند بعضی او را زندیق دانند و بعضی گویند زاهدی بود عابد وقانع ومخالفین او او را از معطله می‌دانستند .

۳ ـ شعر از شاعر معروف شهید بن‌حسین بلخی است که از حکمای معروف ومتکلمین عصرخود بوده وفات او ۳۲۵ بوده است .

ازین یك سخنش بوی چیزی می‌آیدکه بوی چیزی‌نمودند که دانست که آنچ از اول تا آخر گفتم چیزی نبود ، دیدار حق اهل دیدار را پرتومردیست ، اینك در آیند در آیند خدا خود را بیند ، تا چه شود بخود نگرداز بندهٔ نگرد .

موسی علیه السلام درآن پرتوبی خود شد. فلان می‌گفت ، **ماعرفناك، یعنی ماعرفت نفسی ، ما عبدناك یعنی ماعبدت نفسی .**

نسخهٔ گنج یافت که بفلان گورستان برون باید رفت و پشت بفلان قبهٔ بزرگ باید کرد ، و روی بسوی مشرق وتیر برکمان باید نهاد ، و انداختن آنجا که تیرافتد گنجست ، رفت وانداخت چندان که عاجز شد نمی‌یافت ، و این خبر بپادشاه رسید ، تیراندازان دور انداز انداختند ، البته اثری ظاهر نشد ، چون بحضرت رجوع کرد الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش آمد تیربکمان نهاد ، و همانجا پیش او افتاد ، چون عنایت در رسید **خطوتان وقد وصل** [۱] آن شادی از آنست که گدایی با زبان نداشت امسال از گرسنگی می‌میرد لاغست نی ، امسال صد دینار یافت شادی آمد اما آن شاه زادهٔ نازنین لطیف که در دولت وملك زاییده است ، ودر ملك بزرگ شده است برین شادی او می‌خندد ، بوش[۲] اهل دنیا بدان ماند و بلندی جستن ایشان، که دیو سپید را رستم گفت که بالای کوه انداز تنم را تا استخوانم بربلندی باشد ، تا کسی‌که آوازهٔ من شنیده باشد بحقارت ننگرد .

شخصی را وجدی ظاهر شد در حلقهٔ قراء وآن شخص معروف بود بشر وفسق و فجور ، و تهمت نهادن ، و عوانی[۳] کردن ، چنانك بیگانه واهل او از دست او خون می‌گریست ، سلسلهٔ او را بجنبانیدند از جان و از جهان برخاست ، ونعره‌می‌زد که سرآدم نمی‌دارم ، ای‌عیال دست از من بشوی ، عیال گفت ما چندین رنج تومی‌کشیدیم

۱ — به پاورقی صفحهٔ (۲۷۷) مراجعه شود .

۲ ــ بوش (بفتح باء و سکون واو وشین) بمعنی کر وفرودبدبه وخودنمائی .

۳ — عوانی (با تشدید واو و فتح عین)بمعنی ستیزه جوئی وتجاوز بحق مردم .

از برای امید چنین ساعت می‌گردیم ، بوقت شقاوت قرین بودیم بودیم ، ببریم ، گفت اکنون مراعزم حج است خودتقاضای این سودایی قراریست وسفراست درابتدا ،اگرچه مطلوب را جای نیست . چون در بادیه روان شدند ، این شخص را شکم خون شد هر لحظه از شتر فرومی‌آمد بطهارت مشغول می‌شد، تا باری کاروان بگذشت، چون وی بخود آمد کاروان را غایب دید برجست واز بیم جان دوان شد ، تیزی خار بنی برساق پای اوزد ، پایش را قلم کرد برجای بماند ، گریان و مناجات کنان ، که ای دوست دستگیر ، تا امید آن مرا طاقت شرح نیست ، وترا حاجت شرح نیست .

ساعتی ازهیبت بی‌خود شد ، و ساعتی بمناجات مشغول می‌شد ، تا شب نزدیك درآمد، از نومیدی ازمناجات بماند. نومیدی برنومیدی افزود، تاریکی برسرتاریکی آمد ، درین میان شخصی را دید ازپرهٔ بیابان تنها می‌آید ،گفت این خضر[1] باشد ﷺ یا الیاس[2]، چون نزدیك او آمد در لحظهٔ بدو رسید ،گفت باخودکه این رفتن آدمیان نیست ، مگر فریشته ایست مقرّب ، گفت ای خدا بحرمت این بندهٔ مقرب مرا درین ساعت نومیدی دست‌گیری ، سخن کوتاه کنیم .

چون دست بپای او مالید وصحت یافت ، و او را بکاروان رسانید در یك لحظه بدودست دامن او را درتافت ، ومی‌گفت بحق آن خدایی که ترا برگزید ، واین عزّت وجلالت دادکه بگویی که‌توکیستی ؟ اودامن میکشیدکه مرابگذار ، عاقبت‌گفت‌که من آنم کــه مقربان در محفل ، و امامان در محراب و کـودکان در کتاب می‌خوانند که

۱ ــ خضر ازپیغمبران مرسل بوده ونام او بلیابن ملکان بود واو مردان بزرگ راجمع کرد تا صحف ابراهیم وشیث را بنویسند وگویند او بسرچشمه آب حیات رسید، واکنون همزنده است واو را نیروی تشکل بصورتهای مختلف آدمیان هست و بهر درختی میگذشت سبزمی‌شد لذا او را خضر نامیده‌اند ، واو از لشگریان ذوالقرنین بوده است .

۲ ــ الیاس ؛بعضی‌گویند نام او ادریس است و برخی گویند از پیغمبران بنی‌اسرائیل واز فرزندان هارون بن عمران بن عم الیسع است وگویند الیاس در بیابانها میکردد. وخضر در جزایر و دریاها بفریاد گرفتاران رسد .

وان علیك لعنتی الی یوم الدین[1] چون در چنین کسی اعتقاد صادق می‌بندد، چنین عجایبها و برکتها ظاهر می‌شود، ومی‌رسد بخلق، اگر معتقدی بکسی ظنّی برد که از مبدأ، حال در نور محبت حق رسته باشد اباً عن جدکه **کنت نبیاً و آدم بین‌الماء و الطین**[2] ابایزید بحج‌چون رفتی‌مولع بودی به‌تنهارفتن نخواستی‌که باکسی یار شود، روزی شخصی را دید که پیش پیش او می‌رفت، درو نظرکرد در سبك رفتن او ذوقی او را حاصل می‌شد، باخود متردد شد که عجب با او همراه شوم، شیوهٔ تنها روی را رها کنم که سخت خوش همراهیست باز می‌گفت که **الرفیق الاعلی** باحق باشم رفیق، باز می‌دیدم که ذوق هم راهی آن شخص می‌چربید پرذوق رفتن بخلوت، درمیان مناظره مانده بودم که‌کدام اختیارکنم، آن شخص رو راپس‌کرد وگفت نخست تحقیق‌کن که منت قبول می‌کنم بهمراهی؟ اودرین عجب فرو رفت باخود که ازضمیر من چون حکایت کرد آن شخص گام تیز کرد.

خوارزمشاه را گفتند که خلق فریاد می‌کنند از قحط که نان گرانست، گفت چونست چونست، گفتندکه یك‌من نان بجوی بود بدودانگ[3] آمد، گفت هی‌دودانگ زرخود چه باشد، گفتند دودانگ چندین پول‌باشد، گفت تف تف، این چه خسیسی است، شرمتان نیست؟ پیش او ارزان بود، پیش او آنگاه گران بودی‌که گفتندی که یك شکم سیری بهمه ملك تومی‌دهند، آنگاه بترسیدی، بگفتی یکبار شکم سیرکنم دیگر چندین ملك از کجا آرم. عمری بایست تا این بدست آمد.

اکنون دردین همچنین باشد، صفتی ومقامی، خلق را هول نماید، وپیش آن

---

۱ ـ آیه ۷۹ از سورهٔ ۳۸ خطاب بابلیس است که خداوند میفرماید، نفرین و لعنت من برتوبادتا روز رستاخیز.

۲ ـ حدیث را فیض درکلمات مکنونه نقل‌کرده و سیوطی درجامع صغیر با این عبارت نقل نموده «کنت نبیاً وآدم بین الروح والجسد»

۳ ـ دانگ یك ششم درهم بوده است.

کس سهل باشد ،کمان اوآسمانها نکشند **اناعرضنا الامانة** [1] گفتند آسمانها وزمینها که تحمل این امانت کار مانیست ، زیرا نظرشان برتوفیق نبود تا گفتندی که اگرچه کمان سخت است چون ما بردست گیریم ؟ در قفای ما کسیست که او بکشد آن قوّت نظر، وتوکل محمد ﷺ بوده ومحمدیان را .

اکنون این کس که صفت محمد ﷺ می‌کند، یا صفت عیسی، یا صفت‌بزرگی می‌کرد ، و اسرار واحوال او می‌گفت ، یکی را وجد آمدگفت‌کاشکی او را دیدیمی، یکی گفتش‌ای احمق این چرا نمی‌بینی‌که صفت او می‌گوید ، شایدکه این خوداوست او روپوش می‌کند .اگرچه ابراهیم روی‌بچیزی آورده است‌که لایق طریق نیست لیکن همان نظر اول ما او را کی‌گذارد ضایع، هرکه اول نظرما افتاد اگرچه او چیزی‌گفت، ما از روی خفا آن ماخود را گفتیم او خود چه‌کاره است چون روی برضا آورد هنوز برضا نرسیده است، روی باللّٰه آورده هنوز در حلقهٔ اللّٰه نرسیده است ، اما روی آوردن ورسیدن یکیست. با خلق اندك اندك‌بیگانه شو،حق‌را باخلق‌هیچ صحبت وتعلق نیست، ندانم ازیشان چه‌حاصل شود کسی را از چه باز رهانند یا بچه نزدیك کنند ، آخرتو سیرت انبیا داری پی‌روی ایشان می‌کنی ، انبیاء اختلاط کم‌کرده‌اند ، ایشان بحق‌تعلق دارند ، اگرچه بظاهر خلق گرد ایشان درآمده‌اند سخن انبیاء را تأویلی هست ، باشد که گویند برو،آن برو ، مرو باشد درحقیقت گفته‌اند که اگر بگویند که فقیهك کفر است ، پس چه گویی درحق آنك‌گوید درویشك چون شاید گفتن ، از **الفقر فخری** بوی نبرده‌اند این قوم، واگرنه چگونه‌گویند فقیرك‌یا درویشك زهی‌کفر **جزیامؤمن**

---

۱ ــ آیه ۷۲ از سورهٔ ۳۳ که خدا میفرماید :

« اناعرضنا الامانة علی‌السموات والارض فابین ان یحملنها وحملها الانسان »یعنی ما امانت را که عبارت از ولایت یا قرآن ویا نماز است برآسمانها وزمین نشان دادیم از پذیرش بارآن سرباززدند ، و تنها انسان آن را پذیرفت وبردوش گرفت .

فان نورك اطفأ ناری[۱] بوعلی نیمی فلسفیست ، فلسفی کامل افلاطون است . دعوی عشق می‌کند ، انصاف بده آخر تو مقبول باشی عاشق باشی ، این سخن مقبولان باشد، بایستی‌که آتش از سرو رویت فروآمدی .

من بوقت‌کودکی حکایتی درکتابی خواندم که شیخ را وقت نزع تنگ دررسید مریدان و معتقدان‌گرد اودر آمدند، درخواست می‌کردندکه شهادت بیارد لااله‌الاالله، او روی ازیشان بگردانید آن سوی رفتند تلقین می‌کردند . روی ازیشان این سوی بگردانیده چون الحاح کردند ولابه کردند ، گفت نمی‌گویم ، غریو و فریاد از میان مریدان برآمد ، که آه اصل خود این ساعت است این چه واقعه است ؟ و این چه تاریکیست پس حال ما چه خواهد بودن؟ بخدا زاری ونفیر برداشتند شیخ با خود آمد گفت‌چه واقعه است شما را چه بوده است ؟ حال باز گفتند ،گفت مرا ازین خبر نیست اماشیطان آمده بود قدحی یخ آب پیش من می‌جنبانیدمی‌گفت . تشنهٔ ،می‌گفتم آری ، می‌گفت خدا را هنباز[۲] بگو تابدهمت ، من ازوروی‌گردانیدم اوبدین‌سو آمدهمچنین گفت رو ازو بگردانیدم .

روز از قبل تودرفشان دارم چشم — شب تابسحر برآسمان دارم چشم
آن چشم ندارم که بریزی خونم — ورمی ریزی برای آن دارم‌چشم

این خود راستست اما بندهٔ خدا را وخاص خدا را چووقت آید چه زهره باشد شیطان را که گرد اوگردد ، فریشته هم بحساب گرد او نگردد .

آنچ گویند عمر رضی‌الله عنه‌بود یك چشم شیطان را کور کرد غیر ظاهر معنی آنجا معنی دیگر است و سرّی که ایشان دانند اگر نه این شیطان چیزی مجسم نیست

---

۱ ــ راجع به مأخذ و ترجمهٔ این حدیث به پاورقی صفحه ۱۶۰ و ۹۲ مراجعه شود .

۲ ــ هنباز یا همباز بمعنی شریك وانباز .

ان الشیطان یجری فی بنی آدم مجری الدم فی العروق [۱] روزی آمد شیطان که یا عمر بیا تا ترا عجایب بنمایم آورد تا در مسجد ، گفت یا عمر در شکاف در بنگر ، نظر کرد گفت چه دیدی ؟ ، گفت همان شخص نماز می‌گذارد ، ودیگری در بیغوله مسجد خفته است پای کشیدست ، گفت یا عمر بدان خدای که ترا عزیز کرد بمتابعت محمد ﷺ وازمنّت خلاص کردکه اگر مرا خوف آن نبودی ، وازوی نیندیشیدمی، با این نماز کننده کاری کردمی که سگ گرسنه با انبان آرد نکند .

این شیطان را هیچ چیز نسوزد الا آتش عشق مرد خدا ، دگر همه ریاضتها کم بکنند او را بسته نکند ، بلك قوی‌تر شود زیراکه او را از نار شهوات آفریده‌اند ونار را نور نشاید که **نورك اطفأناری** می‌گوید که من نخواهم که پشّهٔ از من کوفته‌شود و بیازارد ، و خدا را وبندهٔ خدا را می‌آزارد هنوز مـا را اهلیت گفت نیست کاشکی اهلیت شنودن بودی، تمام‌گفتن می‌باید وتمام شنودن . بردلها مهر است، وبرزبانها مهر است ، وبرگوشها مهر است ، اندکی برتو می‌زند ، اگر شکر گوید افزون کند ، شکر چنانست‌که بزبان حال‌می‌گویی‌که **ارناالاشیآءکماهی** [۲] جواب می‌آید **لئن‌شکرتم لازیدنکم** [۳] من آمدم تا ترا بگویم از غایت شفقت که یکبار دیگر بخلوت برشیخ رویم توخود آن بیت گفتی .

شعر

گر بادگری مجلس می‌سازم وباغ   هرگز ننهم زمهر کس بردل داغ

---

۱ ــ در بارهٔ مأخذ این حدیث بصفحه ۸۲ مراجعه شود .

۲ ــ اشاره بحدیثی است که از پیغمبر اکرم در شرح مثنوی آنقروی نقل کرده که آنحضرت میفرمود در دعا:«اللهم ارناالحق حقاً وارزقنا اتباعه اللهم ارناالباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارناالاشیاءکماهی »

۳ ــ آیه ۷ از سوره ۱۴ از قرآن یعنی اگر سپاس نعمتهای خدا بگذارید نعمتهای شما را افزون کنم .

آری چوفروشودکسی را خورشید — درپیش نهدبجای خورشیدچراغ

با خود گفتم او می‌گوید شب است خورشید فرو رفت ، من می‌بینم که فرونرفت خورشید برجایست ، آن یك یکی را بپرسید که فلان مرداهل است گفت پدرش مرد اهل بود فاضل بود ، گفت من از پدرش نمی‌پرسم ، ازوی می‌پرسم گفت پدرش سخت اهل بود ، گفت می‌شنوی چه می‌گویم گفت تو نمی شنوی من می‌شنوم کر نیستم می‌دانم چه می‌پرسی .

باز آی‌کز آنچ بودی‌افزون باشی — ورتا به‌کنون نبودی اکنون‌باشی

آنی که‌بوقت جنگ‌جانی وجهان — بنگر که بوقت آشتی چون باشی

پیش واعظ وعظ گفتن ، پیش مغنّی غناکردن ، نتوان ، مگر استاد عظیم باشد، عرضه کند، که این پردهٔ غریب هست ، اگر گشادت[۱] نیست بشنود، چوروی بما داری ، گشایشها در پیش است پیدا آید ، هرحجب که بود ازطرف شما بود هرمشکل‌که شود از خود گله کن که‌این مشکل از منست ، خدا با بندهٔ لایق معاملهٔ او معامله می‌کند آنچ او می‌کند با او همان می‌کند . با این همه چیزهای نیکو و چه خوشیها در پیش است یکی حدیث حب دنیا می‌کند ، واو درعین آن ، آخرحب دنیا آنست که او در آنست ، اگر این بچه را بمن دهند چنانش برآرم که نه این خواهد نه آن ، چنانك هرکه بیندش‌گوید فرشته است ، این آدمی نیست آنگاه اواز من بادام خواهد ، یکی در رویش بزنم هان گرسنه‌ای نان بخور ، اگر نه هرزه مگو . چنانك گریه حدث‌کند می‌مانند ، ودر روی اومی‌ماکند ، غذای آدمی نانست و وقت ، وقتی شوربا و گوشت ، باقی بازیست ، رهاکنم تا از خردکی ببازی برآید بزرگ شود آنگاه او داند باز می‌کن . چنانش برآرم مدت اندك عجبی شود چنانك نمیرد رنجور نشود لقمهٔ بی‌امر دردهان کند انگشت درکشند ، و از دهانش بیرون کنند ، زیرا چون بزرگ شود در

۱ ــ فراخی و وسعت .

خود رأیی نصیحت سود ندارد مگر بکشیش یا چندان بزنیش که بمیرد. غرض من ازین خشونت آنست تا نفس او سراز کجا برکند. نه جهت غیظ نفس، این زمین را یکی می‌شکافد، یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب می‌کنی، اوخود عمارت را از خراب نمی‌داند! اگر خراب نکردی زمین خراب شدی، نه در آن خرابی عمارتهاست، از حرص نبود قاصد[1] گرم خورد تا عرق کرد که مسام باز است تا چیزی که باشد بگدازد گرانی[2] بعرق بیرون رود طب اینست **من لدن حکیم علیم**[3] نبودی، کار اولیا چگونه بودی کارشان بچهل هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر درهم پیوستی کفایت نشدی.

آنچ پیغامبران دیگر در هزار سال حاصل کردند، محمد(ص) در مدت اندك از آن در گذشت که **من لدن حکیم علیم** برون رویم و این سبلتها را پست کنیم، غزا نخواهیم رفتن که کافران بترسند از سبلت ما، و کافراندرونی خود اگر هریکی ازین مو نیزه شود باك نمی‌دارد. از آن من نی، کار نفس من دیرست که تمام شده است گفت معنی **شر الناس من اکل وحده** چه باشد گفتم دشوار است این معنی با خلق گفتن وقوله **و تقلبك فی‌الساجدین**[4] این کدام ساجدان‌اند پیغامبران پیشین نیستند، وصحابه وتابعین نیستند، این چهارصد وچهل ولی نیز نیستند.

در اندرون من بشارتی هست، عجبم می‌آید ازین مردمان که بی‌آن بشارت

---

۱ ــ قاصد یعنی از روی قصد وتصمیم.

۲ ــ گرانی یعنی سنگینی بدن.

۳ ــ آیه ۶ از سورهٔ ۲۷ یعنی ازنزد خدای درست کردار دانا.

۴ ــ آیه ۲۱۹ از سورهٔ ۲۶ و آغاز آیه این است: «وتوکل علی العزیزالرحیم الذی یراك حین تقوم وتقلبك فی‌الساجدین» یعنی امور خود را بسپار برخدای پیروزمند و آمرزنده که می‌بیند ترا بهرجائیکه بپای ایستی، و گردیدن ترا درمیان سجده کنندگان در حال قیام ورکوع وسجود وقعود. و بعضی مفسران فرموده‌اند: و تقلبك فی‌الساجدین یعنی فی‌اصلاب الموحدین حتی اخرجك.

شادند ، اگر هریکی را تاج زرین برسر نهادندی. بایستی‌که راضی نشدندی که ما این را چه‌کنیم ، ما را آن گشاد اندرون می‌باید کاشکی اینچ داریم همه بستندی ، آنچ آن ماست بحقیقت بما دادندی ، مراگفتندی بخردکی چرا دلتنگی مگر جامه‌ات می‌باید باسیم ، گفتمی ای کاشکی این جامه نیز که دارم بستدندی .

حدیث صوفی‌که گفت شکم راسه قسم‌کنم ثلثی نان ثلثی نفس، آن صوفی دیگر گفت من معده را دوقسم کنم نیمی نان ونیمی آب نفس لطیف است ، آن صوفی دیگر گفت من شکم را پرنان‌کنم‌آب لطیف است ماند نفس ،خواهد برآید خواهد برنیاید . اکنون اینها سرمی‌گویند ما شکم پرمحبت کنیم چیز دیگر نداریم، وحی خود چیزی لطیف است او خود جای خود کند ، ماند جان اگر بایدش بباشد ، واگر خواهد برود.

عجب این دوستی خدا را چگونه چیزی می‌دانند اینها ، این خداکه آسمانها آفرید وزمین آفرید ، واین عالم را پدید آورد دوستی اوکه با او می‌گویی ومی‌شنوی آسان می‌دانند ، آب تتماج[1] است‌که در آیی‌وبرآشامی ! وهم گم می‌شود .

ایّوب علیه‌السلام با چندان کرم جهت آن صبرمی‌کرد تا بآن دولت برسد ، می‌گویند دوازده هزارکرم بودمی‌گویند، من نمی‌گویم نشمرده‌ام،گویی شمرده بودند ومی‌گویند از آن کرمی افتاد برزمین ، برمی‌گرفت برتن خود می‌نهاد ، آفتاب ازین نیمهٔ تن او می‌زد از آن نیمهٔ دیگر می‌نمود .

جالینوس[2] همین عالم را مقرّاست از آن عالم خبر ندارد که می‌گوید کـه اگر نمیرم و درشکم استرم‌کنند، تا از راه فرج استر، این جهان را نظاره می‌کنم، خوشترم

---

۱ ــ تتماج باضم تاء اول و سکون ثانی بمعنی آش سماق .

۲ ــ جالینوس ازدانشمندان وپزشکان یونان قدیم در قرن دوم میلادی بوده ودر ۱۵۰ میلادی ظهورکرد ورشتهٔ طب در دوره او بروسعتش افزود، وآثار وکتابهای زیادی از خود در علم پزشکی بیادگار گذاشت وعلم نجوم وفلك وهیئت را نیز در علم طب و امراض انسان‌مؤثر می‌دانست و بقراط نیز میگفت اگر طبیب علم نجوم نداند نباید باو اعتماد کرد .

آید که بمیرم ، چنانك آن کرد را پسرش در آمد دلتنگ ، گفت مری چه دلتنگی، گفت یك جوان را کشتم با او بندی دیدم پنداشتم که زر دارد خود دانگی[۱] پول بود پدر برجست و سه طپانچه[۲] سخت بررویش بزد خواستش کشتن که ای مخنث[۳] بفاشش بدیناری نکشی .

کشتی‌بانان نیز چون‌کشتی‌گران شود بنگرند زفت ترکیست کتف زنند در دریا اندازند ، بانگ برآید که این‌لمس چیست گویند هیچ بباد ، لتی[٤] درآب افتاد ،همه این دانی که مگوید صفت‌عیسی بگویید صفت محمد ﷺ بگویید ، وهمه آن دانی که گویی بندهٔ باشد که خدا بیند آنکه چگونه باشد و آنکه چگونه عشقها بازد ، گویی بخدای‌آسمان وزمین عشق بازدوبیند. پس ماچه‌کار می‌کنیم ازز‌یرپردهٔ اخلاص پرتوی بجست بر دیوار زد ، خود ما همه روز درمیان آنیم آنک بر دل زند چیزی دیگراست وآنك بر دیوار زند چیزی دیگر ، نفس حق البته ظاهر می‌شود البته در سجود می‌آیند ، کارد چندانی تیزی کندکه شمشیر هندی باو نرسیده باشد همام‌الدّین کو، هرآینه در نظر آدمی خوش می‌آید آن نیاز واخلاص که از روی او فرو می‌آمد سیر نمی‌شدم از نظر آن مانعها پیش آمد ، دانسته‌ایم که آن از طرف دیگرانست از طرف او نیست عاقبت آن دفع شود ، الّا آنك روزگاری می‌رود اگر بداند آنکس که درآن روزگار رفتن ازو چه فوت می‌شود **وما کان الله معذبهم وانت‌فیهم**[۵] چون در عذابی ودر فراقی ولی چون خدا با تو باشد بصورت مکر باتو نفاقی می‌کند ، واگرنه این تاریکی دل بترین عذابهاست ،

---

۱ ــ دانگ یك ششم درهم که پول کمی بود .

۲ ــ طپانچه ، سیلی .

۳ ــ مخنث مردی‌که حالات زن از او ظاهر شود .

٤ ــ لت‌تکه وپارهٔ چیزی‌کهنه .

۵ ـ آیه ۳۳ از سورهٔ ۸ یعنی ای‌پیغمبر ما خداوند عذاب نمی‌کند امت ترا که تودر میان آنان باشی .

در سپاهان نان بامسمار فروشند ، آنك عاقل‌تراست‌گوید نان بخور ومسمار بر کفش زن ، دیوانه‌تر گوید مسمار برپیشانی زن ونان را با تابوت بهم فروشند ، گوید تابوت را چه می‌کنم گوید آخر روزی خواهی مردن ، مبالغه کنند زیرا آنجا نان گرانست **والذین جاهدوافینا لنهدینهم** [1] یعنی اگر مقدم‌ومؤخر خوانی چگونه خوانی **والذین هدیناهم سبلنا جاهدوافینا** اینست‌مراد،اگرنه اینهاکه‌مجاهده کردند درین راه بی‌هدایت ما ، آنگاه ما شان راه نمودیم چون باشد ، گویند نی از زبان رسول باشد که **والذین جاهدوافینا** ، ای خدمة ظاهر جسمنا لنهدینهم سبلنا سبیل أرواحنا اوحقایقنا.روزه بی‌ترتیب‌می‌داردوشنبه وپنجشنبه،ودرمیان روزی‌نامعهود برجان نفس می‌نشین که روزه می‌گیرم تا نفس را سخت آید ، باشد روزی از ناگاه مسلمان شود **کلموا الناس علی‌قدر عقولهم** [2] **لاعلی قدر عقولکم** گفت‌نبوت چه باشد ؟ حقیقت نبوت چیست ، در نبوت چگونه بسته شد مگر که آدمیان نماندند ، گفت اباحت چه باشد ؟ گفت همین ،**کلموا الناس علی قدر عقولهم** .

در سخن شیخ محمد [3] این بسیار آمدی که فلان خطا کرد وفلان خطا کرد ، وآنگاه اورا دیدمی خطاکردی وقتها باو بنمودمی سر فروانداختی گفتی فرزند تازیانه می‌زنی قوی ، کوهی بودکوهی مرا درین هیچ غرضی نیست، اما صد هزار همچواینها بهر بار که کلاه می‌گردانند فرو می‌افتاد و می‌ریخت ، مثلا او در حالی بودی از آن حال حکایت کردی من با او بنمودمی که درین مقام چگونه ایستادی .

---

۱ ــ آیه ۶۹ از سورهٔ ۲۹ یعنی‌کسانیکه در راه ماکوشش کنندآنان را براههای خود رهبری کنیم .

۲ ــ حدیث نبوی است‌که در سفینةالبحار ازرسول اکرم نقل شده یعنی با مردمان‌سخن گوئید باندازهٔ عقل و خردشان .

۳ ــ مقصود محیی‌الدین محمد عربی طائی اندلسی از عرفای معروف صاحب فتوحات مکیه است‌که شیخ شمس‌الدین تبریزی او را دردمشق ملاقات‌کرده ودیده است وفاتش در ۶۳۸ هجری و در جبل صالحیه دمشق آرمیده است .

مثلا روزی باین آماده بودیم که هر حدیث که هست نظیر آن در قرآن باشد حدیث صحیح باشد، او حدیثی روایت‌کرد گفت نظیر این درقرآن کجاست ؟ من‌دیدم که آن‌دم اورا حالتیست نخواستم‌که اورا از آن تفرقه بجمع آرم، بسختنی که مناسبت این سؤال اوباشد ، گفتم آن حدیث که می‌فرمایی اختلافست که حدیث هست یا نه ؟ اما نظیر این‌حدیث که **العلماء کنفس واحده** درقرآن کجاست ؟او پنداشت‌که من ازو سؤال می‌کنم زود جواب گفت که **انماالمؤمنون اخوة**[۱] **وما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحده** [۲] بعد ازآن بخود فرو رفت دانست که‌غرض من سؤال نبود غرض‌من چه بود، می‌گوید ای‌فرزند تازیانه قوی می‌زنی. اول فرزند می‌گفت مرا ، آخرفرزند گفتی وخنده‌اش‌گرفتی یعنی‌چه جای فرزنداست ؟

هر بار مصطفی ﷺ را پرسیدندی که ایمان چیست ، موافق حال پرسنده جواب دادی تا پرسنده را چه در خورد بودی، باری گفت **المسلم من‌سلم المسلمون من يده ولسانه**[۳] باری‌گفت **من اقام‌الصلوة وآتی‌الزکوة**ماچاره‌بریم‌نه‌بیچاره‌ایم چارهٔ عالمی ما می‌کنیم‌یك الف رابدانی‌همه قرآن رابدانی **والسماء بنينا هاباید** [۴] انداختم تا نگویند که قدیم است واول ندارد ، همه را پیش او محو کرد باز پیش او بنا کرد تا گواه باشد برمعاینه **اذارأيت الشمس فاشهد ، انا ارسلناك شاهداً** [۵] با این همه اعتقاد که قاضی شمس‌الدین خونجی [۶] نمود گفتمش که می‌روم کار می‌کنم

۱ ــ آیه ۱۰ از سورهٔ ۴۰ یعنی مؤمنان باهم برادرند .

۲ ــ آیه ۲۷ از سورهٔ لقمان یعنی نیست آفرینش شما وبرانگیختن شما از قبر درنظر خدا مگر مانندن یك نفس ودم .

۳ ــ این حدیث در فصل ۱۹ جامع‌الاخبار وصحیح‌بخاری‌جزء احادیث نبوی ذکر شده یعنی مسلمان‌کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در آسایش باشند .

۴ ــ آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۵۱ یعنی ماآسمان را بناکردیم با دستهای قدرت خود .

۵ ــ آیهٔ ۴۴ ازسورهٔ ۳۳ یعنی ای‌پیغمبر ما فرستادیم تورا که براعمال امت گواه‌باشی

۶ ــ خونج از توابع ودهات تبریز وگویا همان کاغذ کنان است که ۹۹ پاره ده‌دارد .

چون مرا درس نمی‌گویی ، گفت آخر من چیز ترتیب کردمی گفتمی ، گفتم نه کارك کنم ، گفت پسر من کار دانی‌کردن ، بچنین استغراق وچنین نازکی حال من بفقیهان ، مرا بتعجب می‌نمود که باو نگوید که با این مقام و سلطنت کار می کند با خود گفتم آه بزبان بردی مرا درکار گرم می‌کنی ، صبح بوی نزدیك آمده بود بازگشت ، نه‌این صبح که همه‌تونیان می‌گویند از همهٔ اسرار الفی بیش بیرون نیفتاده وباقی هرچه‌گفتند درشرح آن الف گفتند وآن الف البته فهم نشد .

ای در طلب گره گشایی مرده — در وصل بزاده در جدایی مرده
ای برلب بحرتشنه درخواب شده — ای بر سر گنج و زگدایی مرده

گفت می‌دانم‌که بداست اما نمی‌توانم منع‌کردن، این‌چگونه سخن‌باشد می‌دانم که این دریا غرق کننده است خود را درمی‌اندازم ، یا این آتش سوزنده است بااین چاهیست صدگز یااین سوراخ ماراست یااین زهرهلاهل است ، یا این بیابان مملکت است می‌دانم ومی‌روم ، مرو چون می‌دانی پس نمی‌دانی چگونه‌دانش باشد چگونه‌این را دانش و عقل شاید گفتن .

چندین سخن و نصیحت و وعظ با تو گفتم اگر در شهر بر ملا می‌گفتمی ، صد هزار مراعات کردندی، وخلایقی مرید شدندی وخلقی غریوکردندی وموی‌بریدندی، وجان ومال شیرین فداکردندی خود درتو هیچ‌اثر نکرد **فهی کالحجارة اواشدقسوة**[1] نرم نشد آن حلم که می‌گویند ، آن از حلم نبود الا ازخری‌که درو اثر نکرد درآدمی اثر کند .

حاصل با محمد ﷺ جز بأخوّت نمی‌زیم ، طریق اخوّت و برادری می‌باشم ، زیرا فوق او کسی هست آخر خدای نرفت، وقتی باشد که ذکر بزرگیشان کنم ازروی حرمت داشت وتعظیم ، نه ازروی حاجت، هوالحق ازانا الحق عالی‌تراست بسیار ،اگر این معلوم نمی‌شود ازآن روزکه دوستی‌ما پا درهواست‌دلیل برآنك سخن خاییده‌گفتی،

---

۱ ـ آیهٔ ۶۹ از سورهٔ ۲ یعنی دلهای کافران مانند سنگ است یاسختتر از آن .

که اگر بدگفته است من راضیم ، بدگفتن ثابت کردی برمن آخرمحض خیراند ،چون گرید خدای را بندگانند که سرّ محض‌اند ، هرچه گویند بد باشد ، خدای آنست که نگوید ، وهمه را بقوّت خود درگفت‌آرد اگر جمادی بود، اگر تقدیراً گفتندی باتفاق که خدا بی حرف وصوت سخن می‌گوید ، گفتمی خدای دگر بباید که او را در سخن آورد که خدای راآن قوتست که همه را در گفت آرد ، و هیچ حرف نگوید آخر **تخلقوا باخلاق‌الله** خلق‌خداهم قهراست هم‌لطف،هیچ‌مزه ندارد **اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم**[1] .

شیخ در بغداد در چلّه نشسته بود ، شب عید آمد درچله آوازی شنید ، ندازین عالم که ترا نفس عیسی دادیم بیرون برخلق عرضه‌کن، شیخ متفکر شد که‌عجب مقصود ازین ندا چیست امتحانست تا چه می‌خواهد ؟

دوم‌بار بانگ بهیبت‌تر آمدکه‌وسوسه را رهاکن برون‌آی برجمع‌شوکه ترانفس عیسی بخشیدم خواست‌که درتأمل مراقب شودتا مقصود برومکشوف شودسوم باربانگی باهیبت آمدکه‌ترا نفس‌عیسی بخشیدم‌برون‌آی بی‌تردد و بی توقف، برون‌آمد روزعیددر انبوهی‌بغدادروان‌شد،حلوایی‌را دیدکه شکل‌مرغان‌حلوای‌شکرساخته‌بود، بانگ‌می‌زدکه **سکر النیروز** گفت والله امتحان کنم ،حلوایی را بانگ کرد خلق بتعجب بماند که تا شیخ چه خواهد کردن‌که شیخ از حلوا فارغ است، حلواکه شکل مرغ‌بود برگرفت ازطبق وبرکف دست نهاد نفس **اخلق لکم من‌الطین کهیئة الطیر**[2] در آن مرغ در دمید ، درحال گوشت وپوست وپرشد ، وبرپرید .

خلق بیکبار جمع شدند، تایی چند ازآن مرغان بپرانید، شیخ ازانبوهی خلق سجده کردن ایشان، وحیران شدن ایشان تنگ آمد ، روان شد سوی صحرا و خلایق درپی او ، هرچند دفع می‌گفت که ما را بخلوت کاریست البته در پی او می‌آمدند در

۱ ــ آیه ۲۹ از سورهٔ ٤۸ درستایش مؤمنان است که خداوند میفرماید :
یاران پیغمبر برکفار ودشمنان سنگدلند ، و در میان خود دلسوزند .
۲ ــ آیه ٤۳ از سورهٔ ۳ دروصف عیسی (ع) نازل شده که بمردم گفت :
من از گل صورت مرغی درست میکنم وباو می‌دمم بخواست خدا ومرغ جاندار میشود .

درصحرا بسیار رفت ، گفت خداوند این چه کرامت بود که مرا محبوس کرد و عاجز کرد، الهام آمد که حرکتی بکن تا بروند ، شیخ بادی رها کرد همه درهم نظر کردند و به انکار سرجنبانیدند ورفتند .

یکی شخص‌ماندالبته نمی‌رفت‌شیخ می‌خواست‌که اورا بگوید که‌چرا باجماعت موافقت نمی‌کنی از پرتونیاز او وفر اعتقاد ،شیخ را شرم می‌آمد، بلك شیخ را هیبت می‌آمد ، بااین همه بستم آن سخن را بگفت‌آورد. اوجواب گفت که من بآن باد اول نیامدم که به‌این بادآخرین بروم، آن باد ازین باد بهتراست پیش من‌که ازین بادذات مبارك تو آسود، ازآن باد رنج دید و زحمت .

چه دوستی باشد ، که می‌تواند[۱] بیك سخن دوست خودرا ازرنج خلاص کند ، و عذر دوست با خیال اندیشان بگوید تا دوست او بیاساید ، وایشان هم بیاسایند ، واین یك کلمه را دریغ داردبسخن خود غرق باشد ،آخر این سخن تو جایی نمی‌رود بنگر که این سخن کامل‌ترست یاآن ،این تمام‌تراست یاآن، اگر تمام‌تر است‌وکامل‌تر است آن چیزی نبودست‌پیش این‌کار ،اینست آنرابرون انداز وازین مجدشو که دولت‌درین است ، وآن خودرا پیش میار که ازین کامل‌ترا دور می‌کند ، ذکرآن کمتر مانع ذکر این می‌شود دم ازین زن ، ازآن هیچ دم مزن .

آ چ نقل کردند که نشان شما می‌گوید ای خواجه همین گفته‌ام که او باکمال جلالت نکته ما را می‌شنود ، واصغاءمی‌کند شما اولیتر ،گفتم‌که خاموش باشید تاراهی باز یابید که گفت غبار انگیزاست ، مگر گفت کسی که از غبارگذشته باشد او هنوز خموش نکردازآن ازآن‌کژگفتن ودم،درآمدست‌می‌گوید، گفتم‌اکنون ماراعذری‌هست چون نوبت وعظ باشد ما را خبر می‌کن تا اندرون صافی می‌کنم ، باز آغاز کرد که علاءالدین خونجی از فلان شیخ چنین نقل کرد که‌آنگاه‌که مادر طلب این راه بودیم چون خدمت درویشی دریافتمی ، البته لب نجنبانیدمی تااو گفتی ، گفتم این وقتی‌باشد که آن درویش بزرگ‌تر باشد وکامل‌تر در دانش وبینش، بباید پرسیدن‌که اگر بگویم

او نگوید ، ومن محروم شوم، وگیرم که کمتر باشد نیزخاموش کنم ومی‌شنوم که‌گفتن جان‌کندن است ، وشنیدن جان پروردن .

باز سخنی‌آغاز کردگفتم باخود گفتم هرچه مابصدروز بصلاح می‌آریم ، اوبیك لحظه زیرو زبر می‌کند ، گفتم مارا مهاریست که هیچ‌کس را زهره نباشد که آن مهار من بگیرد ، الا محمد رسول‌الله اونیز مهار من بحساب گیرد ، آن‌وقت که تند باشم‌که نخوت درویشی درسرم آید مهارم را هرگز نگیرد .

قال خرق صوفی ثیابه ، فقال له قایل هل فی‌کتاب الله لخرق الثیاب قال الصوفی فهل‌فی‌کتاب الله فطفق مسحاً بالسوق والا عناق [1] این بزرگان همه بجبرفرو رفتند این عارفان ،اما طریق غیرآنست لطیفهٔ هست بیرون جبر.خداوند ترا قدری [2] می‌خواند ، توخود را چرا جبری می‌خوانی او تراقادر می‌گوید ترا قدری می‌گوید زیرا مقتضاء امرو نهی ووعید وارسال رسل این همه مقتضای قدر است ،آیتی چند هست در جبر،اما اندکست او سوی بنده می‌آید زود بنده سوی حق می‌رود چه

۱ ــ آیه ۳۲ از سورهٔ ۳۸

در داستان سلیمان است که بتفسیر عامه ونیشابوری آنحضرت پس از سان دیدن اسبها چون موقع نمازش گذشته بود ، گردن وپاهای اسبان را از دم شمشیر گذرانید ، و حال آنکه این خلاف رویهٔ عقل و شایسته یك پیغمبر نباشد ولی خاصه گویند مقصود از مسح پاها وگردن تیمم آنحضرت برای نماز بود و یا دست‌کشیدن بگردن اسبها بود ، زیرا در عرب پی کردن اسب را عقر گویند و درآیه تصریحی ندارد وباید در تفسیر قرآن مراجعه بروایات اهل بیت عصمت نمود .

۲ ــ قدریه : بفتح قاف و دال‌گروهی از معتزله بودند که انسان را در افعال خود قادر مطلق میدانستند وصفات ازلی را از خدا سلب میکردند و خدا را دارای سمع و بصر و علم نمی‌دانستند وگویند خدا قادر بافعال بندگان نیست واحادیث زیادی درنکوهش قدریه‌ازپیغمبر اسلام و خاندان او روایت شده از آنجمله از پیغمبر اسلام نقل شده که فرمود:«القدریةمجوس هذه‌الامة » یعنی قدریه مانندگبر است در این امت از جهت اینکه مانند این است که بدومبدأ قایل شده و خود را در مقابل خدا قادر میداند و باو شریکی قرار داده .

معنی است این آیت را که **الرحمن علی‌العرش استوی؟**

پادشاهی بود اورا سه فرزند بود ، فرزندان عزم سفر کردندبه مهمی پدر ایشان را وصیت می‌کرد یکباره ودوباره وده‌باره ،که درین راه فلان قلعه‌ایست صفت اوچنین چون بدانجا برسید الله الله زود برگردید و برآن قلعه مروید ، اگر او این نصیحتها نمی‌کرد ایشان را هرگز خارخار [1] وتقاضای آن نبود که سوی‌آن قلعه خود بنگرند، ازین وصیتها ایشان را تقاضا وخارخاری خاست که عجب درآن قلعه چه چیزاست که چندین منع می‌کند که **الانسان حریص علی ما منع** [2] در آن قلعه در آمدندی حکایت معروفستدیدند بردیوارآن صورت دخترپادشاه وعاشق شدند، آمدند بضرورت خواستاری کردند ، پادشاه گفت بروید ایشانرا بنمایید آن خندق پرسر بریده ، پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم عاجز آمد اورا نیز کشتند ، دوم نیز همچنین آن پسر کوچکین آمد گفت اگر از دیگران عبرت گیری از برادران خود عبرت نمی‌گیری ، گفت صبر باعث من‌آید صبر فریادرس نمی‌آید صابری خوش ولایتست ولیکن زیر فرمان من نمی‌آید ، شرط کرد و در طلب ایستاد .

دایه را بر صدق او رحم آمد ، اورا دلالت کرد که گاوی زرین بسازد ، ودر اندرون آن گاو برود ، تا بحیلها درکوشك [3] دختر راه یافت ، هرشب که خلق آرام گرفتی الا عاشقان که از نور عشق ایشانرا شب نماندست ، ولذت عشق از لذت خواب مستغنی کرده است ، انگار بیرون آمدی و شمعها وشرابها را ازجابگردانیدی و سر زلف دختر را بژولانیدی [4] چون روز شدی نشانیها دیدندی وهیچ کس را ندیدندی ،

---

۱ ـ خار خار : علاقه ومیل و دلبستگی .

۲ ـ یعنی انسان آزمند چیزی است که از آن ممنوع گشته است .

۳ ـ کوشك بمعنی کاخ و عمارت .

۴ ـ بژولانیدی : از ژولانیدن یعنی بهم زدی وپریشان کردی .

حاصل بازوبند دختر بستد که نشان آن بود ، بیامد که نشان آوردم خلق خود بی‌نشان بفر او وصدق او مرید بودندکه اگر این پادشاه قصد اوکند ، ما غوغاکنیم وقصد پادشاه کنیم ، اگرقصد این شاه‌زاده‌کند البته او را هلاك کنیم زیرا محبوب بود ،گفت حاجت نیست خود من نشان بنمایم ، چنانك در حال پادشاه بمیرد، شما پای او بکشیدمرده و بیرون اندازید پادشاه‌گفت‌با این همه نشان‌کو،گفت آوردم، اما تووزیر ومن درخلوت درآییم، چنان نشان بنمایم‌که توبیهوش شوی‌که یقین شودت هیچ شکی وگمانی وشبههٔ نماند ، چون در آمدند آن سربند دختر وانگشتری وآن علامتهای دیگر باو نمود .

شعر

غم ، با لطف تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاك
آتش همه آب زندگانی گردد

✿ ✿ ✿

عشق ارچه بلاء روزگارست خوش است
وین باده اگرچه پرخماراست‌خوش‌است
ورزیدن عشق اگرچه کاری صعب است
چون با تونگار سروکاراست خوش‌است

آن شیخ‌را دیدم حیران می‌نگریست درمن وآن‌دگر فرو رفته، سرفروانداخته، وآن دگر سجده می‌کرد پیاپی آن دگر درخاك می‌غلطید ، وآن دگر کفش برسرمی‌زد گفتم تماشا آنکس را باشد که پیل را تمام دید ، اگر چه عضوی از آن او حیرت‌آرد ، اما آن حظ ندارد که دیدهٔ کل .

تا جان داری بکوش پیش از آنك منادی اجل برآید، این منادی می‌شنوی‌چه می‌گوید برسر مناره ، می‌گوید. یکی را از شهر بیرون می‌کنند بیایید تا زودتر بیرون برند ،که اگر بیرون نبرند، همه خانه‌ها رهاکنند ازگند وبگریزند .

آخر موسی علیه السلام با آن جلالت از حضرت خضر علیه السلام وصحبت او استکمال این صفت لطف خواست[1] تا این لطایف دیگر حاصل کند توبه‌ها می‌کرد.

درویش یکبار بایدکه توبه‌کند درهمه عمر وبرآن هم پشیمان، که چرا بایستی که در راه من این آمدی.

محتسب از اندرون می‌باید که بیرون آید. چیزی‌که، حجاب من خواهد بود از من، چرا رهاکنم‌که پیش آید، چون آن تشویش را دهم‌تا پیش آید مرا مشتغل‌کند بدفع خویش باشتغال خویش نرسم.

گربه که گوشت ازمن ببرد بگرفتن‌گربه مشغول شوم، ازگوشت خوردن بمانم آن ساعت.

زهی قرآن پارسی زهی وحی ناطق پاك، حالتی بود در محلتی می‌گذشتم آواز چنگ می‌شنیدم، آن یکی گفت درویش و آنگاه سماع، چنگ حالت نازك بود، ناگاه از دهانم بیرون جست که نه‌بینی و نشنوی، همان ساعت دست همچنین کرد و دیوارگرفتن بنزد این‌طایفه این جنس طرفه است، بنزدیك دیگران‌کرامت ومعجزه.

اول با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشستم می‌گفتم اینها از درویشی بیگانه‌اند، چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجااند؟ اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم ازین درویشان، زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند اینها می‌لافند که درویشم آخر درویشی‌کو.

همهٔ انبیاء معظم در عشق درویشی می‌سوختند، تا موسی علیه السلام فریاد می‌کند **اجعلنی‌من‌امة احمد (ص)** محمدیان را این مسلّم شد هرقصهٔ را مغزی هست، قصه

---

۱ ـ مولانا جلال‌الدین رومی درمثنوی ج ۳ ص ۲۴۴ اشاره براین سخن فرموده:

از کلیم حق بیاموز ای‌کریم بین‌چه میگوید زمشتاقی کلیم
باچنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم زخود بینی‌بری
میروم تا مجمع البحرین من تا شوم مصحوب سلطان زمن

راجهت آن مغز آوردند بزرگان ، نه از بهر دفع ملالت ، بصورت حکایت برای آن آورده‌اند تا آن غرض درآن بنمایند، بااین همه اما **من‌صمت نجا**[۱] درخدمت بزرگان خاصه که .

هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

معنی سخن گفتن با کسی همچنین باشد که پیش چشم تو و دل توحجابی است همچنین من‌آن حجاب را برمی‌دارم ، بی‌نیاز باید بحضرت **علیکم بدین العجایز**[۲] نیاز ایشان از همه ، فخر رازی‌و صد چون او باید که گوشهٔ مقنعهٔ آن‌زن نیاز راستین برگیرند بتبرّك وافتخار ، وهنوز حیف برآن مقنعه باشد .

شیخ ابومنصور[۳] را پسری بود سخت با جمال ، جوانی را دل باو رفته بود وشیخ واقف نبود دل نه باراجیف که شیوخ را تنها خبر از راه حواس نیاید ، از طریق الهام

---

۱ ـ از سخنان علی علیه‌السلام است که فرمود کسی که خاموش شود وسخن زیادنگوید رستگار گردد .

۲ ـ این حدیث در احیاء العلوم جزء احادیث نبوی ذکر شده ، و در اتحاف السادة المتقین شواهدی برصحت آن آورده ومولوی درمثنوی ص ٦٦٧ اشاره برهمین حدیث کرده ،

خرم آن کین‌عجزوحیرت قوت‌اوست در دوعالم خفته اندر ظل دوست
هم در اول عجز خود را او بدید مرده شد دین عجایز برگزید

۳ ـ شیخ ابومنصور باحتمال قوی همان ابو منصور محمد عمدةالدین معروف بحفدةابن اسعدبن محمد بن حسین بن قاسم العطاری الطوسی الشافعی النیشابوری است که در این‌کتاب کرامتهائی نیز از او نقل شده و او واعظ و فقیه و اصولی از وعاظ معروف قرن ششم و فقیهی‌فاضل وواعظی فصیح بوده ودرمرو تذکیروَوعظ میکرد ودرفتنه غزازخراسان بآذربایجان مهاجرت کرد درتبریز بوعظ وتذکیرمشغول گشت و مردم از اوحدیث شنیدند ودر ۵۷۱ هجری در تبریز درگذشت وظاهراً بااینکه چند نفر درقرن پنجم بااین اسم از عرفای بزرگ بوده‌اند مقصود ، این شخص است وشاید هم شمس تبریزی درایام کودکی او را دیده باشد .

ووحی آیدکه **کنت له‌سمعاً و بصراً**[۱] وقوله **ینظر بنورالله**[۲] وقوله **ماکذب الفؤاد مارای**[۳]

شعر

احوال فلك بجملگی می‌دانند آنها که محققان وره بینانند
لیکن بکرم‌پرده‌کس‌را ندرانند زان سان‌که‌زمانه می‌رود می‌رانند

که **تخلقوا باخلاق‌الله ، انك علی خلق عظیم**[۴] .

باش وقت معاشرت با خلق همچو حلم خدای بدبردار ب
وآن جوان از آتش عشق آمد بخدمت شیخ که من مرید می‌شوم .

شیخ قبول کرد با خاصان خود و محرمان خود بر از می‌گفت که درین جوان گوهری هست عظیم ، وحجابی هست عظیم ، ومن بر هر دو واقفم و شما را هم واقف می‌کنم ، می‌فرمود پسر را که درخلوت درمی‌آید وآن جوان را مغمزی می‌کند تا شبی جوان قصد پسر کرد حاصل پسر را کشت وقصد کردکه بیرون آید وبگریزد ، شیخ‌صوفیان را بیدارکرد وگفت فلان چنین حرکتی کرده است ومی‌خواهدکه بگریزد وما راه براو بسته‌ایم ، دررا نمی‌یابد همهٔ اطراف دیوار می‌بیند وبیم است که زهره او بدرد، برویداورابگوییدکه‌شیخ‌ترامی‌خواندواحوالت‌رامی‌داندکه **نبأنی‌العلیم‌الخبیر**[۵] بیامدند درباز کردند خانه غرق خون دیدند ، اما نیارستند فریادکردن ازترس اشارت آ

---

۱ ــ جملهٔ آخر حدیثی است‌که در اصول کافی از پیغمبر اکرم نقل شده‌که خدا فرمود: «لایزال عبدی یتقرب الی بالنوا فل‌حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه‌الذی یسمع به و بصره‌الذی یبصربه » یعنی پیوسته بندهٔ من نزدیکی میجوید بمن بانوافل تا آنکه او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم خودم میشوم گوش او که با آن می‌شنود و چشمش که با آن می‌بیند .

۲ ــ اشاره بحدیثی است که در جامع صغیر سیوطی نقل شده : اتقوا فراسة‌المؤمن فانه ینظر بنورالله .

۳ ــ آیه ۱۲ از سوره ۵۳ یعنی تکذیب نکرد دل آنچه را که چشم دیده است .

۴ ــ آیهٔ ٤ از سورهٔ قلم یعنی ای پیغمبر توهستی با خو واخلاق بزرگ .

۵ ــ آیه ۳ ازسورهٔ٦٦ قرآن‌یعنی پیغمبرفرمود این راخبرداده‌بمن خدای دانای آگاه.

شیخ ، اورا آوردند بخدمت شیخ ، شیخ خندان خندان پیش آمد در کنارش گرفت و خرقهٔ خود بیرون کرد ودر اوپوشانید وبیاورد و در مقام خود بنشاند وگفت ترا همین حجابی مانده بود تا باین مقام برسی ، هرآدمی را انانیّتی هست ، چون این آخرین دید کــه اولین چه انانیت کرد از آن پرهیز کند ، اما اولین آخرین را ندید .فضل خاتم النبیین جهت این بود. چون عاشق ، انانیت رها کند معشوق ومطلوب هم انانیت رها کند .

هرچه گفتند سرّ آن اینست　　مردکی مرد زندگی اینست

ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا　　بـکاهـا فقلت الفضل للمتقدم[1]

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة　　بسعدی شفیت النفس قبل التندم

«الفضل للمتقدم» یعنی این متقدم است وآن متأخر ،آنك خداوندخانه نوالهٔ خاص از بهر او پنهان کرده است او متقدم باشد اگر چه متأخر باشد ، انگشتری در انگشت گرداند عتاب آید **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً**[2] اگر بیگانه مرا صدبزنند هیچ نگویم اما از یگانه سرمویی بگیرم آن شفقت است و رحمت.

۱ ــ از اشعار تازی است که مولانا جلال‌الدین رومی نیز در مقدمهٔ ج ۴ مثنوی آن را آورده واول آن این است :

و مما شجانی اننی کنت نائماً　　اعلل من برد بطیب التنسم

الی ان غدت ورقاء من غصن ایکة　　تغرد مبکاهـا بحسن الترنم

ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا　　بکاهـا فقلت الفضل للمتقدم

یعنی از چیزهائی که مرا غمگین کرد آنکه من خوابیده بودم و تکرار میکردم از خنکی هوا و گوارائی بوئیدن نسیم و استفاده از آن تا آنکاه که صبح کرد کبوتر از شاخه بیشه وتکرارکرد گریهٔ خود را با نغمه‌های نیکو ولی او پیش از من گریه کرد و گریه مرا برانگیخت گریهٔ او ، و گفتم برتری برای کسی است که از من پیشی جسته است پس اگر پیش از گریهٔ او من گریه میکردم از جهت عشقبازی با سعدی ، نفس خــود را شفا میدادم پیش از پشیمانی .

۲ ــ سورهٔ ۲۳ آیه ۱۱۷ یعنی آیا گمان دارید که ما شما را بیهوده و بی ثمر آفریدیم؟

چنانك در قصه حلاج که این دیگران درزبان انداخته‌اند که یخ از آن می بارد آن حکایت از کسی خوش آید که همان حال دارد ، حکایت می‌کنند که چون او را برآویختند فرمان شحنگان شرع بودکه بعد از آویختن هریکی ازاهل بغداد سنگیش بزنند ، هریکی چند سنگ منجنیقی می‌زدند ، دوستانش را هم الزام کردند چاره نبود دستهٔ‌گل عوض سنگ می‌انداختند ، در حال درناله آمد ، آن نظرکه آن حالت را ادراك می‌کرد ، بتعجب سؤال آغاز کرد که بدان همه سنگها نالیدی ، بدسته‌های گل‌زدند نالیدی ، گفت **اماعلمتم ان‌الجفاء من‌الحبیب شدید** [۱]

یکی در طلب بود ، سالها پیش هرکه می‌شنید می‌رفت ، البته در باز نمی‌شد ، روزی سری برخشتی نهاد و بخفت مقصود خود را خواب دید برخاست و آن خشت را بوسه داد وکنارگرفت ، بعد ازآن‌هرگز جایی نرفتی بی‌آن خشت ،نماز نکردی بی‌آن خشت ، اگر مهمان ، اگر تعزیت ، و اگر شادی ، و اگر خواب ، اگر رنجوری ، اگر سقایه بی‌آن خشت نبودی ، اگر کسی بیامدی او را ثنا گفتی ،گفتی اول این خشت‌مرا این گوهر مرا بگو ، اگر کسی بیامدی مصافحه کند گفتی دست دربن خشت من مال اول،گفتند آخر این چیست‌گفت‌چیست‌که نیست ، هرچه نیکوست دارد هرچه بداست هیچ ندارد ، سی‌سال بود که چیزی یاوه کرده [۲] بودم دوش سر برین خشت نهادم آنرا باز یافتم .

شعر

جانا جانا! دلمن این‌کی‌پنداشت   کزوصل توام امید برباید داشت
فارغ بدم از غصّه ،فلك نپسندید   خوش‌بودمرا باتو،زمانه‌نگذاشت

هیهای هیهای عمر ابدت دهد من چون دیدم که مرگ چه پروحشت است همه

---

۱ ــ یعنی آیا نمیدانید که ستم از طرف دوست سختتر است .
۲ ــ یاوه کردن ، یعنی گم کردن .

دوستان را عمرابد خواهم جز آن دعا نکنم ، خاصه ترا که مارا پروردی هم بظاهرهم باندرون هزارفایده بما رسید، اما آنچ تعجب نمودی ازخبر من چون من صفات حق‌ام صفت من صفت او باشد ، حلم من حلم‌او و صفت او باشد ، گویند خدا را حلمهاست و صبرها است هرصبری صد سال هزار سال .

ای‌ماه برآمدی و تابان گشتی   گردفلك‌خویش خرامان‌گشتی
چون دانستی برابر جان‌گشتی   ناگاه فروشدی و پنهان گشتی
شکوت‌الی وکیع سوءحفظ   فاومی‌بی الی ترك‌المعاصی

هرکسی را معصیتی است لایق او ، یکی را معصیت آن باشد که رندی کند و فسق کند لایق حال او باشد ، یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت غایب باشد ، رگیست گاه‌گاهی نهان می‌شود وگاه پیدا می‌شود ، خود کارش نهان شدن است، اما او که جان داردکلیدکی اندازد چون دانسته است‌که زمین آنست .آخرگربه ازسر سوراخ برنمی‌خیزد .

شخصی طالب آموختن قرآن بود ، بسیار رنج برده بود در حفظ قرآن وهنوز حریص بود می‌پرسید که‌مقری خوش خوان اهل ،کجاست ، واز خدای در می‌خواست که مقری از اهل القرآن واهل‌الله خاصه بیابد ، یافت ناگهان در بغداد مقریی به پیش او آمد هرآیت از خواندهٔ خویش عرضه می‌کرد ، او می‌نمود که چنین بخوان چون نظر کرد دید که عمر ضایع کرده است از سرمی‌باید گرفتن ، گفت هرچه باداباد پسر مقری گفت اما شرط بابای من آنست که هرعشری را دیناری ،گفت بدیده وسر.قرآن می‌آموخت وزرمی‌داد برغبت، بعد از آن روزی زرش نماند دل‌تنگ می‌گشت ، پیری را دید گفت چه دل تنگی احوال بازگفت پیر بخندید، واو را بخانه برد ومهمان کرد او از دل تنگی طعام نمی‌خورد ، گفت آخر آن مقری پسرمنست و آن زرهای توهمه در زیر آن قالی است او را بزر حاجت نبود **من لم یتغن بالقرآن فلیس منا** زر

ما قرآنست ملك ما قرآنست، ما قرآن را چنان نیاموختیم‌که محتاج باشیم بغیر قرآن الا جهت امتحان تو اینك بنگر همه دینارهای تو اینجاست برگیر و رفتی ، اگر آن خاطر را منع نکردهٔ محتاج وعظ نبودهٔ وحاجت نبودی ما را که بظاهر بخواهیم از تو خرکی که برپول نگردد ، ردش کن از سایه بگریزد برپول پایکهاش بلرزد ، دنیا را برجان می‌بندد ، باید که بارك کشد ، اینجا بیازمابیدش اگر برپول می‌رود و اگر نه ردش کن زیرا روزگارك توبیرد ناگاه میان راه رفیقان از پـل بگذرند او نگذرد بازگشتن ممکن نه ورفتن ممکن نی،هم اینجاش بیازما **فامتحنوهن‌الله‌اعلم‌بایمانهن**[1] شیخ آبی خورد واشیخی وامریدی اومرید تونشد تومرید اوشدی برتویاسین می‌خواند توبراو می‌خوانی ، می‌گویی چکنم و آن رگ تسلیم غایب شد آن رگ زر غایب نشد تو غایب شدی رگ زر را غایب می‌گویی ، زمین هست که زر می‌خیزد ازآن اما آن کان درّ یتیم نادره ایست اغلب در آب می‌باشد .

آن‌بازرگان همه‌مال‌خرج‌کرد پنجاه سفره‌اش بیرون می‌گشت،یعنی بازرگانانش بمال او باطراف بیازرگانی بودندی ، هربازرگانی را که بمال غیر بازرگانی می‌کند گویند «سفرهٔ فلانی در سفراست» همهٔ مال را خرج‌کرد بغواص ، بامید درّ یتیم،[2] هیچ نماند ، وغوّاص از فرو رفتن وبرآمدن عاجزشد. صدفها برمی‌آوردالا .

مرا عقیق توباید شکر چه سودکند مرا جمال توبایدقمر چه سود کند

آخرکار در نگریست گفت پاپوچ[3] مانده است درپایم ، یك بار دیگر فرو رو، باشد که آن صدف برآید ، که صد هزار مال در مقابلهٔ آن عدم باشد ، آن که اهل

---

۱ – جزء آیه ۱۰ از سورهٔ ۶۰ و آیه این است : «یا ایهاالذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن » یعنی ای کسانیکه ایمان آورده‌اید چون زنهای مؤمن نزد شما آیند وهجرت کنند آنانرا امتحان‌کنید ، خدا بایمان آنان داناتراست.

۲ – در یتیم یعنی در دست نخورده وبی مانند و ناسفته .

۳ – پاپوچ یعنی پای پوش وکفش .

گنج نیست ، صفت گنج شنید یا خود گنج دید اما گنج ازو برکنار است .

خاطر خیری که آمد منع کردن چیست وتاخیر چیست ، تاخیر آنست که خر از پل نمی‌گذرد ردش کن ، گویند درسقایه نام حق نباید گفتن ، قرآن نباید خواندن آهسته ، اکنون آن دگر را چه کنم که او را از خود جدا نمی‌توانم کردن ، شاه ازین اسب فرو نمی‌آید اسپه‌کند دیوازو سربرآوردهٔ همچنین معین ،واومی‌گوید خداست ، زیرا دیولباس خدا پوشید تا قبولش کنند ، گفتم برآنکس چون پوشیده شود که از محلهٔ او صد ابایزید برون آید ، آستین فرو افشاندی صدابوسعید فرو ریختی ، دروهم روحانی هست هم جسمانی شهوت از کجا ، الّا این طایفه را از کسی که روی پوشد تشویش خیزد ،گویند بنما تا برود اندیشه از خاطر، اکنون این خدمتشان آنکس‌کند که از مادر وپدر دیده است .

پدر و مادری که نازارند　　　اولیا عقل وروح را دارند

شعـر

گرتوانی ای صبا بگذر شبی برکوی او　　　وردلت خواهد ببر ازمن پیامی سوی‌او
گردلم‌را بینی آنجاگوحرامت یادوصل　　　من چنین‌محروم توپیوسته همزانوی‌او
چون‌رسی‌آنجا هلاآهسته باش ونرم رو　　　تـا نیاشوبد بناگه جعد آن گیسوی او

ربـاعی

باد آمـد وگل برسر میخواران ریخت　　　یـار آمد ومی در قـدح یاران ریخت
و آن سنبل و گل رونق عطاران بـرد　　　آن نرگس مست خون هشیاران ریخت



عشقی نـه باندازهٔ ما در سر مـاست　　　وین طرفه‌که بار ما فزون از خر ماست
وآنجاکه جمال وحسن آن دلبر ماست　　　مادرخور او نه‌ایم او در خور ماست



گر دل طلبم بـر سر کـویت بینم ور جـان طلبم در خـم مویت بیـنم
در غایت تشنگی اگر آب خورم در کـوزه همه خیال رویت بینم



خـود حال دلی بود پریشان ترازین یـا واقعهٔ بـی سرو سامان تـرازین
اندر عالم که دید محنت زده‌ای سرگشتهٔ روزگار حیران تـرازین

ای جان وجهان چه خوش است ، شمشیر از تو گردن از من .

خوشیهای عالم را قیمت کرده‌اند که هریکی بچند است ، ای جان نا خوشی بچند است ،

شعر

گفتی که خمار من بصدخم شکند یك بوی‌ندیدهٔ چنین مست شدی

ای دل برواز عاقبت اندیشان باش درعالم بیگانگی ازخویشان‌باش
گرباد صبامرکب خود می‌خواهی خاك قدم مرکب درویشان باش

ما وسعنی سمائی ولاارضی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن [1] گفتند که فلانی کفر می‌گوید فاش و خلق را گم ره می‌کند ، بارها این تشنیع [2] می‌زدند وخلیفه دفع می‌گفت ، بعد از آن گفتند که اینك خلقی با او یار شدند و گمشده شدند ، این ترا مبارك نیست که در عهد توکفر ظاهر شود ، دین محمدی ویران شود ، خلیفه اورا حاضر کرد روی باروی شدند ، فرمودکه او را درشط اندازند سبویی در پای اوبندند، بازگشت می‌گوید خلیفه را در حق من چرا می‌کنی ؟ خلیفه گفت جهت مصلحت خلق ترا در آب اندازم ، گفت خود جهت مصلحت من خلق را در آب انداز ، مرا پیش‌تو

۱ ــ در مأخذ این حدیث قدسی مراجعه به‌پاورقی ص ۵۳ و۴۴ بشود .
۲ ــ تشنیع طعنه وسرزنش .

چندان حرمت نیست ؟ ازین سخن خلیفه را هیبتی آمد و رقّتی ظاهر شد ، گفت بعد ازین هرکه سخن او گوید پیش من ، آن کنم با او که او می‌گوید .

الرحمن علی‌العرش استوی[۱] همانست که **من عرف نفسه** گنجیست درین نهان مستوی شد ، هیچ انزعاج نماند، آنکس که با او سرو کار دارد، نه بخود پردازد نه بدیگری ، **وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی**[۲] الا گریز پاست، درمحمد احد بیابی ، در احد محمّد نیابی .

صوفی از خانه بیرون آید لبی نان در آستین نهد ، و روی درآن نان کند ، و می‌گوید : ای نان اگرچیز دیگر بیابم تورستی واگر نی تو بدستی ایشان همه احدیانند ما محمدیانیم بالای کعبه خواست که ببرد ، بازگفت نی متابعت اولاتر بربام کعبه نماز کردن آن ندارد، انانیتهای پنهان ایشان را بند کند ،گفتم آن شیخ را خدا ترا دوزخ برد ، گفت کاشکی تا بنگرم که این نورمن از دوزخ چه می‌شود ، و دوزخ از نور من چه شود .

گاو را دیدند شاه زاده را نمی‌دیدندکه در آن گاو بود واگر نه چون بکشتندی[۳] اقرار خصم به از هشتادگواه **قل ای شی اکبر شهادة قل الله شهید**[۴] تفسیر قرآن بسیاریم گویندهیچ مسلمانی گوید این ملحداست ، نامهٔ خود بر نمی‌خوانندگویندکافرشدآری

---

۱ ــ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۲ مراجعه بصفحه ۸۸ شود .

۲ ــ آیهٔ ۶ از سورهٔ طه یعنی ای پیغمبر بگواگر سخن بلند بگوئی خدا هم سخن پنهان نهانی را میداند و می‌پوشاند .

۳ ــ شاید اشاره برقضیهٔ کشتن بنی‌اسرائیل گاوی را بامر حضرت موسی (ع) باشد که آنحضرت امر کرد گاوی بکشند تا قاتل جوان اسرائیلی پیدا شود وآنان این کار راکردند ، وپای گاو مرده را بمردهٔ آن جوان زدند و زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد و باز مرد وآنان گاو را میدیدند ولی شاهزاده مقتول را نمی‌دیدند .

۴ ــ آیه ۱۹ از سورهٔ ۶ یعنی بگوای محمد کدام چیز بزرگتر است از جهت گواهی بکو خداگواه است میان من وشما .

کافر شد مؤمن آمـد آن زین صدقه[1] ، گفت سرها فرو بریم بحضور و مراقبت یك انگشتست که از راه گشتی ، بعد ازان بیابانست یك انگشتست راه‌که از آقسرا بقونیه می‌آیی ، از آن انگشت گشتی ، باقی بیابان عدم است ، الا راه می‌بینی و می‌پرسی که راه اینست ، و نگاه‌دار که آنکس نیز بود که مغلطه زند، راست نگه دار ، چون بقونیه رسیدی دگر تمییز و اندیشهٔ حاجت نیست ، سلطانیست عادل کسی برکسی ظلم نکند .

لااله الاالله حصنی ومن دخل حصنی امن من‌عذابی[2] می‌گوید هرکه درآید درین حصن لااله‌الاالله ، نگفت هرکه بگوید نام این حصن ،گفتن نام حصن نیك سهل است ، بگویی بزبان ، من درحصن رفتم یا بگویی من دمشق رفتم ، اگر بزبانست بیك لحظه بآسمان و زمین بروی بعرش وکرسی بروی .

گفت **من قال لااله الاالله خالصاً مخلصاً دخل الجنة**[3] چـو آن کرد و عدهٔ دخل الجنة حاجت نیست ، چوآن کرد در عین جنت است ، باین گفتن که بیش‌گو گوید ، باید که‌گرمك کند مردمان را ، تا مستعدتر شوند، مروعظ واعظ را ، نه‌چنان بیش گو که سردك کند مردمان را .

کارها بگفت مجرد‌برآمدی یا بخرقهٔ هفت‌رنگ، محقّقانرا شیون بایستی داشتن سجاده بینی هفت رنگ .

---

۱ ــ زین صدقه نام‌شخصی بوده در دوره شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره .

۲ ــ این حدیث را صدوق در عیون اخبار الرضا ازصحیفةالرضا(ع)بواسطه امام علی‌بن موسی‌الرضا از آباءکرام خود نقل کرده و معروف بحدیث سلسلة الذهب است که خدا فرمود : کلمهٔ لااله‌الاالله حصارمن است هرکس بحصارمن داخل شود از عذاب من آسایش یابد .

۳ ــ فی‌جامع الاخبار عن ابیعبدالله ع قال جاء جبرئیل الی رسول‌الله فقال یامحمدطوبی لمن قال من امتك لااله‌الاالله وحده وحده وحده ومن قال لااله‌الاالله وحده وحده دخل الجنة .

ای شیخ تراگفته‌اند از رنگ برون‌آی اول درخانقاه هم رها نمی‌کردند ،اکنون برون می‌آیم رها نمی‌کنند ، طرفه[1] خانقاه داری ، اما شه آن بازرا که قفس را بردرد یا قفس را بردارد وبرپرد ، قفس آهنین کرده باشد، چون برپرید هوی هوی‌کنی ،چه جای‌هوی‌هوی است . هوی‌هوی ، یعنی هیاای‌همای ! ازآن اوج‌که بررفته بهمان‌جای بایست، جماعتی‌گفتند صلا[2] همه سربرزانو نهید مراقب شوید زمانی، بعد از آن یکی سربرآورد که تا اوج عرش وکرسی دیدم ، وآن یکی گفت که نظرم از عرش وکرسی هم برگذشت ، واز فضا در عالم خلأ می‌نگرم ، آن یکی گفت من تا پشت گاو و ماهی می‌بینم ، وآن فریشتگان که موکل اند برگاو و ماهی می‌بینم ، چندانك می‌بینم بهمه انواع جز عجز خود نمی‌بینم ، من آن مرغکم که گفته‌اند که بهردوپای در آویزد ، آری درآویزم اما در دام محبوب در آویزم ، تاکه راگویم اهلا و سهلا من خود این می‌طلبیدم ، دوکان نمی‌خواستم ، دوکان می‌خواستم کان زر وکان نقره ، بلك از کان و مکان تبرك می‌جستم که ما را غیر اونمی‌سازد ، چنانك دیگران را فقر نمی‌سازد هستی می‌سازد ، فقریست‌که بحق برد واز غیر حق‌گریزان‌کند ، وفقریست‌که از حق‌گریزان کند بخلق برد .

هرآنکس گل نسازد خار سازد — کـرا منبر نسازد دار سازد

شعـر

جانا نظری فرماکز جان رمقی ماندست — اکنون غم کارم خودکاخرشفقی‌ماندست
از رنگ‌رخ خوبت وزقامت‌گل عارض — گل درعرقی رفتست‌مه درفلقی‌ماندست
گرسیم وزرم‌کم شد ازما توچه برگشتی — کزعشق توام بردر زرّین طبقی‌ماندست
کردی بدلم دعوی جان نیز فدا کردم — زین‌بیش‌سخن‌باشدبرمات‌حقی‌مانداست

---

۱ ــ طرفه بمعنی شگفت وعجیب و چیز نووتازه .

۲ صلا یعنی حاضرشوید وبشتابید .

روزی دوسه دیگرهم زحمت ما می‌کش کزدفتر عمرما خود یك ورقی ماندست

زاهدی بود در شهر ما معتبر ، روزی بجانب روستا رفت، بیگاه بده رسید ، او ومریدانش سخت‌مانده وگرسنه، اهل ده‌زود درخانه‌ها دویدند،گوسفندان درآویختند، جهت بریان وتکلفهای دیگر آغازکردند، دانشمند ده زود دوید ونان وماست پیش زاهد آورد سخت گرسنه بودند ، خوردند باشتها چون شکر ، بعد نیم شب آمدند و بریانها آوردند خوانهای آراسته ، زاهد گفت مرا اشتها نیست چکنم ، بسگان بدهید آنچ توانید بخورید، آنچ نتوانید خوردن بسگان بدهید، بنهیم‌نی نهادن تا فردا آن‌ندارد.

اکنون امروز خود را ایشان درمی‌کشند از خدمت شیخ که ما را تاکی فریبانند شیخ وسرمی‌کشند ، گاه بناز و گاهی بانکار ، وشیخ ایشانرا می‌کشد اگر چه در ایشان کراهتی می‌بیند ، زیرا رحمت شیخ برحمت بی‌نهایت متصل است ، چون آن میل شیخ نماند ، ایشان رغبت کردن گیرند ، او گوید همین است آن رفت آن غلیظ طبع نیست که بعلت پیش آید، بلك باشارت حق پیش آید ، هم سعادت‌کسی بودکه بعلتی وغرضی بشیخ پیوندد ، زیرا تاکه آن پیوند بی‌علت شود و آنکه از خود واز علت تبرّا گیرد ، و می‌گوید :

مابیم که در هیچ حسابی ناییم پرمشغله ومیان‌تهی چون‌نائیم

چون‌نیك نگه‌کنیم‌وباخودآییم معلوم شود که‌کم زماهم ماییم

آن یکی احمق‌می‌رود همه روز برف گرد می‌کند، می‌آرد درآب‌پنهان می‌کند تا بماند ، پرسدکه تو چون‌گفتی ما راکه ماهردو یکی ایم، یعنی توجسمی ومن روح، یا تو روحی ومن جسم‌گفت آنرا خودبگویم اما چرا نگفت **قل انا الله احد** گفت زیرا رکیك بودی ، **الصمد**[1] بی‌شکم، باشکم دالست بربی‌شکم که صمد است ، این عین

---

۱ ــ این تفسیر ناظر برتأویلی است که بعضی مفسران در معنی صمد بیان نموده‌اند و گفته‌اند : «الصمد هوالذی لاجوف له» ومقصود آن است که پرذات وجنبهٔ امکانی در او راه ندارد ومجوف نیست .

آن نیست ، آن عین اینست، احد بی‌عدد ، این اعداد ، دالست بر بی‌عددکه احد است.

من عرف نفسه چون نفس را شکست‌عرف اینست **علیکم‌بدین‌العجایز** یعنی عجوز گوید: ای توای همه‌تو ، آخر چوهمه گفت عجوز تیزداخلست ، پس این به‌بود ازانا الحق‌گفتن ، اگر بحق رسیده بحقیقت حق نرسیده اگر از حقیقت حق خبرداشتی اناالحق نگفتی ، ای دلیل ودست گیر ، می‌گوید پس **علیکم‌بدین‌العجایز** از پیرزنی بیاموز ، آن دیگر دلیل می‌گوید بروجود خدا که خدا هست ، نیکو واعظی آمدی این دراز نای دارد کار ازان سودرست ، بنفشه نرست برون نیامد ، کار بنفشه دارداگر بنفشه نباشد برلب جوی ،می‌چون خورندگوار نکند .

شعر

زنجیر سرزلف توزان دارم‌دوست	کـولایق پای دل دیوانهٔ ماست
حسن توکه در دام بلا دانهٔ ماست	شمعیست‌که سوزندهٔ‌پروانهٔ ماست

شیخ گفت صدمرید خاص دارم‌که اگر ازگرسنگی بمیرم نانم‌ندهند ، اما ازآن ما بعکس آنست ، گفتیم ای شیخ‌صد مرید داری ، گفتی کاشکی یکی بودی ،گفتم‌هلا با آن یکی می‌ساز ، آمدند تشنیع زدند پیش قاضی بهاکه فلانی درویش ، ترا بحقارت گفت که او مسکین است ، قاضی خشم آلود شد ، یکی از نایبان گفت بروم باری به‌بینم ، چون بیامد گفت مراکه مولانا را بحقارت چون یاد کردی ؟ گفتم چه گفته‌ام، گفت گفتهٔ گدا و مسکین است ،گفتم آخر کار آن دارد ، مصطفی ﷺ بهمه جلالت دریوزه می‌کند از حضرت **اللهم احینی‌مسکیناً و امتنی‌مسکیناًواحشر نی‌فی‌زمرة المساکین** [1].

روزی بعضی صحابه بخدمت رسول آمدند گفتند اینجا **شخصی** هست نه‌باکافران

---

۱ ــ حدیث نبوی است که د. جامع الاخبار باب ۶۷ آنرا جزء احادیث نبوی ذکر کرده است .

می‌آمیزد نه با مسلمانان ، در نماز کردنش نمی‌بینیم ، در لهوو بازیش هم نمی‌بینیم ، صفات دیوانگان درونمی بینیم، نصیبهٔ جویی عاقلان هم درو نمی‌بینیم، جماعتی دیگر هم صفت او آغاز کردند ، سید رارقّتی در اندرون درآمد ، گفت اکنون اورا به بینید سلام من برسانید ، وبگوییدکه سید مشتاق دیدار شماست ، اما او را مخوانید وبگفت زیادتی مرنجانید ، چون بیامدند اول مجال ندادکه سلام‌کنند ، بعد ساعتی مجال داد و التفات کرد ، وسلام مصطفی ﷺ بدو رسانیدند ، واشتیاق رسول ، آن ساعت خاموش بود نیارستند مکرّر کردن که وصیّت فرموده بود که بیش ازین زحمتش مدهید ، بعد ساعتی دیدند که او آمد بزیارت مصطفی ﷺ برخاست و اورا تواضع کرد هم بوقت آمدن‌وهم بوقت‌رفتن، وفرمود **جئت علیك صبا**[1] برتوریخته‌اندازآن ریختنی عظیم.

مدرسه ما اینست این چهار دیوارگوشتی ، مدرسش بزرگست نمی‌گویم کیست، معبدش دل‌است **حدثنی قلبی عن ربی**[2] .

ابایزید رحمةالله علیه به حج می‌رفت واو را عادت بود که در هرشهری که در آمدی اول زیارت مشایخ کردی آنگه‌کار دیگر، سید ببصره بخدمت درویشی رفت گفت که یا ابایزید کجا می‌روی ، گفت بمکه بزیارت خانهٔ خدا گفت با تو زاد راه چیست گفت دویست درم ، گفت برخیز وهفت بارگرد من طواف کن وآن سیم را بمن ده ، برجست وسیم بگشاد ازمیان بوسه داد وپیش او نهاد ، گفت یا ابایزید کجامی‌روی آن خانهٔ خداست ، و این دل من خانه خدا ، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است وخداوند این که تا آن خانه را بنا کرده‌اند در آن خانه درنیامده است ، و از آن روز که این خانه را بنا کرده ازین خانه خالی نشده است[3] .

---

۱ ــ یعنی آمدم‌نزد تودر حالی‌که عاشق بودم ولی‌گویا شیخ صاحب مقاله صب را بمعنی ریختن گرفته‌اند یعنی آوردم برتو ریزش را .

۲ ــ از سخنان بعضی ازعرفاست که فرمود دل‌من از خدای من حدیث کرد .

۳ ــ این داستان را شیخ فریدالدین عطار نیشابوری نیز در تذکرة الاولیا از سلطان بایزید بسطامی نقل کرده است .

آن شخص که توبه کرد وعزم حج کرد وعیال را بدرود می‌کرد ، آن توبه او خود برکات مناجات آن زن بودکه از پریشانی او دررنج بود سحرگاهی آهی کرد که سقف خانه بخواست سوختن ، همان شب شوهرش خوابی دید برجست وگریان شد و توبه کرد وبا زن‌گفت ، این ساعت من آن عیا ل بماندم روی نهادم و بحج می‌روم ، و نتوانم ترا پای بسته رها کردن ، زن گفت وقت بیگانگی باهم بودیم ، هنگام آشنایی مفارقت چه وجه دارد ، من نیز بحج روم ، دربادیه چون پای آن مرد از خار مغیلان بشکست قافله رفته، درآن حالت نومیدی، دید که‌آینده از دور می‌آید، گفت بحرمت این خضر که می‌آید مراخلاص‌کن ، پای درهم پیوست واورا بکاروان رسانید در حال گفت بدان خدایی که بی‌هنباز است بگو که توکیستی که این همه فضیلت‌تراست ، او دامن می‌کشید وسرخ می‌شد ومی‌گفت ترا بااین تجسس چه کار، از بلا خلاص یافتی ، وبمقصود رسیدی ،گفت بخداکه دست‌از تو ندارم تا نگویی،گفت من ابلیسم که‌کودکان درکتابها می‌خوانند که **ان علیك لعنتی**[1] کسی‌که درابلیس‌اعتقادمی‌بندد وباعتقاد بدو می‌نگردبمراد می‌رسد، وآنك در پیامبر بی‌اعتقاد می‌نگرد، بعکس وخواری گمراه می‌شود همچون ابوجهل

خدایرا هشت نظر هست که هیچ‌کس طاقت آن ندارد .

جنید را رحمةالله‌علیه کودکان با هم دیگر می‌نمودند که این آنست که برای خدا همه شب بیدار می‌دارد ، جنید گفت نشاید که ظن ایشانرا خطاکنیم ، آنچ تانیم شب بیدار بودتا روز عادت کرد بیدار بودن،اکنون باشد که برکات اعتقادهای معتقدان اثرکند درآن کس، مردان حمله کرده‌اند تاخودرا پنهان کنند، او هزار طریق‌می‌کند تا خود را آشکارا کند ، آن بیداری اول جان جنید بود آخر گفتیدش که ضعیفی شب آسایش می‌کن می‌خسب ، اول هرآینه بباید کوشیدن آن مرید درآمد شیخ گفت که

---

۱ ــ آیهٔ ۷۹ ازسورهٔ ۳۸ قرآن دربارهٔ شیطان است که خداوند میفرماید : برتو است نفرین ولعنت من تا روز رستاخیز .

رندوار آمدیم ، شیخ گفت ان‌شاءالله شما را و ما را بمقام رندی برسانند . ای‌خواجه اندرون ندارند همین راحت سخن دارند ، خنك آنك چشمش ودلش بخشید ، وای بر آنك چشمش نبخشید ودلش نبخشید، دریچهٔ دل باز شد چون ازدحام بود بی‌قصد، یکی برزد بردر باز شد ، اکنون نگاه دار تا فراز نشود ، چون دریچه باز شد ، خواهی و اگر بخواهی هرکه بگذرد به‌بینی چون بسته باشد، آوازهاشان شنوی وذوقی یابی اما کجا وکجا این .

سوف‌تری اذا انجلی‌الغبار أفرس تحتك‌ام حمار [1]

چند باراین غبارجلا شد ودیدیم‌که زیر ما اسب تازیست ،این خانهٔ عالم‌نمودار تن آدمیست وتن آدمی نمودار عالم دیگر ، کل‌کل را گفت که مرا دارو کن ، گفت اگر من دارو داشتمی سرخودرا دارو کردمی ، می‌گوید ای خدا چنین کن وای خدا چنان مکن ، چنان باشد که می‌گویند ای‌پادشاه آن کوزه را برگیر اینجا بنه ، پادشاه رالا مبارك‌کردست ومی‌فرمایدش این مکن وآن مکن ،می‌گوید بدست من چیست من رسولم **انك لاتهدی من احببت** [2] مغلطه می‌زند **سوف تری** هرکس‌را بگویندهر کس را چگونه راست آید گفتن نابینای مادر زاد که **سوف تری راست** نیاید آنرا گویند که ازو وازهستی اندکی مانده باشد باقی همه روح شده ، یعنی هم‌اکنون ازین غبار هستی بیرون آیی مخنثی تمام ندانی ، مرد را نشناسی همچون سحرهٔ فرعون ترا بمردی بخشند مخنثی از تو برون برند چون مرد شناختی ، هرکه چنان زید که اورا نیاید آن زنبور را دیدی که بیهوده روست هر جا که رایش بود می‌نشست قصاب چند

---

۱ ــ ترجمهٔ آن بنظم فارسی :

زود باشد چونکه بنشیند غبار توسوار اسب هستی یا حمار

۲ ــ آیهٔ ۵۶ از سورهٔ ۲۸ وتمام آن این است «انك‌لاتهدی من‌احببت ولکن الله‌یهدی من یشاء» یعنی تو هدایت نمی‌کنی آنکه را دوست داری ولی خداوند هدایت میکند آنکه را که بخواهد . ومقصود این است که تو بمطلوب نمی‌رسانی وایصال بمطلوب مخصوص خداست .

بارش از روی گوشت براند ممتنع نشد، سوم بار تبر برآورد سرش جدا کرد بر زمین می‌غلطید ومی‌پیچید ، قصاب گفت نگفتمت که هرجا منشین ، وآن زنبور انگبین که با مرد نشیندکه **کلی من کل الثمرات** [۱] لاجرم هرچه خورد **فیه شفاء للناس**[۲] شود چو می‌فرماید **لایسعنی سمائی ولاارضی ولکن یسعنی قلب عبدی‌المؤمن** او که گوید قلب این گوشت پاره است او کافرتر است وبدتر است از نصرانی [۳] و بدتر است ازو که عیسی را پسر خدامی‌گوید ، هرچه ترسیدی ازخوردن‌آن ، یا کردن آن‌مخور ومکن از سیاه رویی بشر ، من که سخنم سیاه روی شدم بآمیزش حرف ، اکنون تاکی مرا سیاه روی داری ، هرکه را مایهٔ هست ، رسول ونبی آن مایه اورا روان کند وراه کند ، چون مایه نباشدچه را راه کند ؟

دیدم که خانه وهمهٔ شهر گرد او چرخ می‌زدند ، درمیان کرامت نوری که‌هیچ بزبان صفت آن نتوان بالا نگریستم سقف خانه را ندیدم ، مرا می‌گوید پدرم در آن حـالت آه‌ای فرزند وچـون دوجـوی آب ازچشمش روان شده خـون آمیز ، درین حالت خواست که سخن دیـگر بـگویـد دهـانش گرفته شد ، و تبش گـرفت هـم در آن بـرفت .

---

۱ اشاره بآیهٔ ۷۱ از سوره نحل از قرآن است که خدا فرماید ،
ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربك ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه‌شفاء للناس یعنی ما بزنبور عسل وحی‌کردیم‌که بخورازهمهٔ میوه‌ها وبروبراههای خدای خود با آرامی‌که از شکم آنها بیرون آید شراب رنکارنگ .

۲ ــ جزء همان آیه ۷۱ نحل یعنی در عسل شفائی است برای مردم .

۳ ــ فریدالدین عطار نیشابوری درمفتاح الاراده فرماید ،

مدان جانا تودل این گوشت پاره — که درکافر بود چون سنگ خاره
بودهرخوك وسگ‌را اینچنین دل — ازآن دل هیچ نتوان‌کرد حاصل
بـود دل نورالطاف الهی — نماید از سپیدی تـا سیاهی

چندین خروار نمك در آن مطبخ اوخرج شدی باقی را قیاس کن ، زنبیل فروختی[1] با این سلطنت و برخاك نشستی ، و چند مسکین را گرد کردی و با ایشان بخوردی و گفتی خدایا من مسکینم هم نشین مسکینانم .

کار آنست اما هر که ازاین جنس هستی وانانیت آغاز کرد که من چنین و من چنان مغزش نباشد ، مقصود من ازین دشنام ودرشتی آنست ، تا آن درشتی از اندرون برون آید وزیانی نکند **من اوذی ولم یتأذی فهو حمار** اما قوت تحمل وحلم بکمال است وهیچ مرا با رنج نسبتی نیست . هستی من نماند که رنج از هستی بود وجود من پراز خوشیست چرا رنج بیرونی را بخود گیرم ، بجوابی ودشنامی دفع کنم ، وازخانه برون اندازم **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر**[2] جهاد اکبر چیست ؟ روزه نیست، نماز نیست ، جماعتست ، جهاد اکبر، این طایفهٔ سگ را باستخوان مشغول کردی یعنی حرف پیمودن تو خوش طعام می‌خور ، آمد که آه تتار رسید واقعهٔ بد ، گفتم شرم نداری چندین گاه دعوی مرغ آبی می‌کنی، ازطوفان چنین می‌لرزی ؟ «بط کشتی طلب شگفت بود» .

آن پادشاه که سه پسر داشت ووصیت کردشان که زینهار زینهار الله الله به فلان

---

۱ ـ اشاره به سلیمان بن داود از پیامبران بنی‌اسرائیل است که خداوند باو سلطنت و زبان مرغان داده بود . و وحوش وطیور را مسخر اوکرده بود، و با این همه سلطنت وشکوه معاش خودرا با زنبیل بافی میگذراند ودر ارشاد دیلمی نقل شده است:واما سلیمان(ع) فقدکان مع‌ماهوفیه من‌الملك یلبس‌الشعر واذاجنه‌اللیل شد یدیه‌الی عنقه فلایزال قائماً حتی‌یصبح باکیاً وکان قوته من سفائف الخوص یعملها ومولانا در مثنوی میفرماید ج ۱ ص ۲۶

چونکه‌مال وملك را ازدل براند زان سلیمان خویش جزمسکین نخواند

۲ ـ اشاره بحدیث‌نبوی است که در اصول‌کافی نقل شده : «رجع‌الرسول عن بعض غزواته وقال‌لاصحابه «رجعنا عن‌الجهاد الاصغرالی الجهاد الاکبر» یعنی پیغمبراز بعضی جنگها برگشت وفرمود بیاران خود باز گشتیم از پیکار کوچك به پیکار بزرگ پرسیدند آن چیست ؟ فرمود الجهاد مع‌النفس یعنی مبارزه با نفس اماره .

قلعه در مروید اگر آن نگفتی ایشانرا یاد آن نبودی ، تا رفتند صورتی دیدند که در صفت نگنجد ، دختر فلان پادشاه نامش نوشته آمد بخواستاری ، پادشاه گفت مرا دختر نیست هرکه دعوی کند ونشان نیارد سراو ببرم ، آن دو پسرش سرباد دادند ، سرشان را درآن خندق انداختند که پرسر شده بود، همه ازاین واقعه .

خدمت شمارا بحکایت تصدیع ندهیم‌واگر نی‌اینها نیست' درشرح این واحادیث نبوی خاصه در تقریر آن گاو زرین ودریافتن دایه ودختر ، وعاقبت نشان برون‌آوردن **انك لاتهدی من احببت**[۱] بهانه‌می‌کرد ونمی‌خواست‌و **لکن اکثر هم لایفقهون**[۲] که او خود مسلمانست .

آخر کمترین منم مرا چنین گفته‌اند که کافر هفتاد ساله کوزهٔ بدست تو دهد خلاص یافت ، اوش پرورد دراین صفت ، او خود ایمان ازو یافت ، گفتا که او مؤمن نیست سر منافقان خود او بود دردل چیزی داشت که خلاف آن ظاهر می‌کرد ، گفت پوشش دینست، گفتم این مغلطه است ، تااگر گویند چه می‌گویی پرسش اسلام نیست، پوشندهٔ اسلام است ، والله کسی خورد آن آب حیرت را که اوخدای را بداند ، اگر نه آن بودی که دریای لطف موج می‌زند ، اگر نه برسیدی بهرکسی آنچ می‌سکالد با بندهٔ حق **اللهم اهد قومی** متابعت اینست ، مرا رساله محمد رسول‌الله ﷺ سود ندارد[۳] مرا رسالهٔ خودباید اگر هزار رساله بخوانم که تاریك شوم .

---

۱ — آیه ۵۶ از سورهٔ قصص یعنی ای‌پیغمبر توکسی راکه بخواهی هدایت نمی‌کنی ولی خداوند است که هدایت میکند .

۲ — آیه ۷ از سوهٔ ۶۳ قرآن و عبارت این است : ولکن المنافقین لایفقهون یعنی منافقان ودو رویان نمی‌فهمند، ودر بعضی آیات لایعلمون نیزهست وعبارت قرآن(لکن اکثرهم لایعلمون)است .

۳ — مقصود شیخ این است که چون در خود من استعداد پذیرش نقوش الهی نباشد ، چگونه سخنان رسول اکرم در من اثرکند . و باید رسالهٔ دل خود را ببینم که چگونه نقش می‌پذیرد .که حکیم سنائی غزنوی در این مضمون میفرماید :

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملك ایمان راببیند خالی از غوغا

اسرار اولیاءحق را بدانند رسالهٔایشان مطالعه می‌کنند،هرکسی خیالی‌می‌انگیزند، گویندهٔ آن سخن را متهم می‌کنند ، خودرا هرگز متهم نکنند ونگویندکه این کفر و خطا درآن سخن نیست ؛ درجهل وخیال اندیشی ماست .

من در لوح محفوظ نگاه‌کردم دیدم غلبه شده وفلان‌را دیدم،درآن میان منکر شده حروف منظوم را پهلوی هم دگر می‌نویسی خوش می‌آید تا بدانی کــه خوشی در جمعیت یارانست، پهلوی هم دگرمی‌نازند، وجمال می‌نمایند ،آنك جداجدا می‌افتند، هوا درمیان ایشان درمی‌آید ،آن نورشان می‌رود . چیز را چون درانگبین نهی ،تازه می‌باشد وخوش‌که هوا درمیان آن‌راه نیابد مکدّر می‌شود .

مشام شهاب هریوه‌در دمشق سخت گداخته بودازریاضت ،بکرشمه می‌نگریست درهمه انبیاء ، می‌گفت‌که از غیرت فرشتگان روی ایشانرا باخلق‌کردند،ایشان مشغول خلق شدند . واین شهاب کسی‌را بخود درخلوت راه ندادی ، می‌گفت که جبرئیل مرا زحمت است ، دمی گفت که وجود من هم مرا زحمت است ، با این همه ملولی مرا می‌گفت که تو بیا که مرا آرام دل است ، گفتم که چون مرا صفت می‌کند ؟ تا یك سؤالش بکنم ، گفتم که این گفت روی می‌آرد مرا ، ساعتی سرفرو برد آنگاه آغاز کرد چه جای دویست که صدهزار ، در اندرون متفرع می‌شود از سخن و محو می‌شود وثبت می‌شود ، ودر تقریر وشرح این گفت وگفت وگفت تا آخر می‌گوید قوی باشند ، همچنین که ایشانرا روی آرد اما نادراند ، من باخود گفتم آخر من ترا ازآن نادری پرسم هم ازینجا آغاز کن ، گرد جهانم گردانیدی آن‌سو که هیچ مقصود نبود آخر بسؤال من آمد ، ازین سو سخنش نبود .

گفتند مرا تفسیر قرآن بساز ،گفتم تفسیر ما چنانست‌که می‌دانید، نی از محمد و نی از خدا این من نیز هم منکر می‌شود مرا ، می‌گویمش چون منکری رهاکن برو مارا چه صداع می‌دهی؟ میگویدنی نروم همچنین می‌باشم منکراین‌که نفس‌منست چون سخن من فهم نمی‌کند .

چنانك آن خطاط سه‌گون خط نوشتی یکی او خواندی لاغیر ، یکی را هم او خواندی هم غیر ، یکی نه‌او خواندی نه غیراو ، آن‌منم که سخن گویم نه من دانم نه غیر من ، بعضی آیتها را تفسیر نمی‌گوید یعنی حاجت نیست ، خود حاجت آنست که رها کردی چرا رها کردی یعنی آسانست مشکل خود آنست .

استرا شتر را گفت که تو درسر کم می‌آیی چگونه است ، گفت یکی از آنك برمن سه نقط زیاد نیست ، آن زیادت نهلد که در روآیم ، آن دگر بزرگی جثه ، و بلندی قد وروشنی چشم ،ازبالای‌گریوه[1] نظرکنم تا پایان عقبه، همه را به‌بینم نشیب و بالا دیگر من حلال زاده‌ام توحرام زادهٔ ، استر معترف شد، حرام زادگیش نماندحرام زاد گیش انکار است، حرام زادگی صفت لاینفك نیست .

شخصی درقصهٔ ج که دعوی کرده بود وگواه خواسته بودند ، ده صوفی را ببرد، قاضی‌گفت یك گواه دیگر بیار، گفت ای مولانا **واستشهد واشهیدین‌من رجالکم**[2] من ده آوردم ، قاضی گفت این هر ده یکی‌اند ، و اگر صد هزار بیاری همه یکی آیند .

آورده‌اند که دو دوست مدتها باهم بودند ، روزی نزدیك شیخی رسیدند ، شیخ گفت چند سالست که شما هردو هم‌صحبتید ؟ گفتند چندین سال ، گفت هیچ میان شما درین مدت منازعتی بود ؟ گفتندنی الا موافقت ، گفت بدانید که شما بنفاق زیستید لابد حرکتی دیده باشید که در دل‌رنجی وانکاری آمده باشدبناچار ، گفتند بلی ،گفت آن انکار را بزبان نیاوردند از خوف ، گفتند که آری .

غرض ازحکایت ، معاملهٔ حکایت‌است نه‌ظاهر حکایت‌که دفع ملالت کنی‌بصورت حکایت ، بلك دفع جهل‌کنی که من‌از آنها نیستم که چیزی را پیشباز روم ، اگر خشم گیرد وبگریزد من نیز چندان بگریزم خدا بر من ده‌بار سلام کند ، جواب نمی‌گویم

---

۱ ــ گریوه: بفتح وکسر اول‌چوغریبه جای بلند وتپه وتل وگردنهٔ کوه وبرآمدگی‌زمین
۲ ــ آیه ۲۸۳ از سورهٔ بقره یعنی گواه بگیرید دوگواه از مردان خودتان .

بعد ده‌بار بگویم علیك وخودرا کر سازم ، اکنون هلابایست تا بایستیم ، خشم گیر تا خشم‌گیریم .

آنچ پیش خلق مرغوب‌ترین چیزهاست از آرزو وانهای[1] دنیا پیش‌من فرخج[2] ومکروه‌ترین است ، الاجهت نیازکسی وسعادت کسی سرفرو آرم ، زیرا که او مال که معشوقه وقبلهٔ همه است چنین‌بذل می‌کند بااین نیاز چگونه پشت پای می‌زنم ،اکنون یکی از نیازآن باشد که اگر شما را جایی خوانند بگوئیدکه البته بی‌شیخ نمی‌رویم، اول اورا بدست آرید آنگاه ما خود بدستیم ، اگر گویندکه شیخ آنجاست ، بگویید قبول نکنیم این مکریست او جایی نرود ، اگر گویند البته برگذری می‌گذشت وآنجا درباغی برديمش چون‌بدرباغ بروید درمی‌یابید، اگرگویند اندرون‌خفته است بگویید نشنویم تا به‌بینیم درآییم ، واگر نی‌زیان شود .

وزیر گفت هزار دینار بستان واین حرکت که شنیدی باز مگوی ، هزار دینار بستد گفت بدانید که‌این باد که وزیر رها کرد من رها کردم ، هی‌هی نظرم در همهٔ کون متصرّفست ، گویی همهٔ کون خود اوست چگونه گویی که اصل معنیست ، اصل صورتست بعکس می‌روی چندین گاه ، معنی بود مقصود ،کو خاطر را زیان دارد، اگر منع کنیم جواب را سخن خدای متلوّنست .

ای هواهای تو هوا انگیز وی خدایان تو خدا آزار[3]

این نیز همان روی‌پوشست که گفت پوشش ایمانست ،آری چون کسی‌نیست‌که بااو نفسی بی‌روی پوش توان زد ، اندرون محمود همه ایازست ، اندرون ایاز همه محمود ، نامیست که دوافتاده است ، سخن آنست که‌نظر دراندرون ایشان کنی ،گفت

---

۱ ـ آرزوانه : آنچه آرزوکنند ـ هوسها .

۲ ـ فرخج و فرخنج : زشت و پلید و باطل وبیهوده .

۳ ـ جزء یکی از قصائد سنائی غزنوی است‌که مطلع قصیده این است :

طرب ای عاشقان خوش رفتار طلب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح بادهٔ و ما هشیار
ره رها کردهٔ از آنی گم مز ندانستهٔ از آنی خوار

نظر کردن سخن باشد ، گفتم آری مرید اوست و مراد اینست مراد محض است گفت باتو فایده نیست ، رسوام کردی نی‌اندرون رهاکردی‌نه بیرون، دیگر ممکن پرسیدن نیست **قل ربی زدنی علما** [۱] می‌گوید برای دل من این علم را نیاموز ، عقل اینجاکی گنجد ، عاقل کافراست عقل کافراست ، فلسفیان عقلند ، عقل کفر چون باشد !

آن شهاب را آشکارا کافر می‌گفتند آن سگان ، شهاب[۲] کافر چون باشد ؟ چون نورا نیست ، آری پیش شمس شهاب کافر باشد، چون درآید بخدمت شمس بدر[۳] شود کامل گردد.

آنچ می‌گویم دریاب می‌اندیشم از تقصیر غضبم می‌آید، درغضب من چرا نمی‌باشی درغضبم چرا می‌آیی، من سخت متواضع می‌باشم بانیازمندان صادق ،اما سخت بانخوت ومتکبر باشم بادگران خ ده‌بارم کنار گیرد تامن یکبار کنار گیرم ، یانه ده بارمج طلبد تامن یکبار التفات کنم یانه ، آخر چرا جدااند آدمیان ، جدا آن درروی افتادن آن درخراباتها باشد ، آن پیش خران باشد کمترند ، آدمیان را باخران چه نسبت، آخر فرقی نباید تا اوراضی نباشد وخوش‌دل نباشد ، آن معامله هرگز مقدور نشود .

هؤلاء کل کلامهم من جنید [۴] و ابایزید [۵] و نحن نتکلم و جنید و ابا

---

۱ ــ جزء آیهٔ ۱۱۳ ازسورهٔ طه یعنی ای رسول ما بگوخدایا دانش مرا افزون‌گردان.

۲ـ مقصود ازشهاب شیخ الاشراق شهاب‌الدین یحیی سهروردی صاحب حکمة‌الاشراق‌است که شیخ شمس‌الدین تبریزی اورا در حلب یا شام ملاقات‌کرده و چون او بحلب رسید علما بقتل وی‌فتوی دادند و در سال ۵۸۷ هجری در جوانی مقتول شد .

۳ ــ بدر ماه شب چهارده‌که ماه تمام وبصورت مدور دیده شود .

۴ ــ جنیدبن‌محمدبن جنیدخزازقواریری بغدادی‌معروف‌بسلطان‌الطائفه اصلاازمردم نهاوند ولی دربغداد نشوو نماکرد ازمتقدمین‌عرفای بزرگ بشمار میرود وهمهٔ سلاسل اورا ازبزرگان شمارند . وی از اقطاب ومرید سری‌بن مغلس سقطی بود وازسخنان اوست : الطرق کلها مسدودة عن‌الخلق الامن اقتفی اثرالرسول و نیز فرموده : «علمنا هذا مشید بحدیث رسول الله ص» وفات او روز شنبه ۲۹۷ هجری و در مقابر قریش‌که اکنون به کاظمین‌معروف است بخاك سپرده‌شده.

۵ ــ ابایزید طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان معروف به ابایزید بسطامی دو برادر داشته آدم بن عیسی ، وعلی‌بن عیسی وهردو از جمله زهاد بوده‌اند ، وابایزید بزرگتر ازآنان بوده‌است وفخر رازی درکتاب اربعین خودکه در کلام نوشته گوید : «ان‌افضل‌المشایخ واعلاهم درجة هوابویزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی‌دار جعفرالصادق (ع) »وعلامهٔ‌حلی درمنهاج الکرامه گوید : و ابویزید یفتخر بکونه سقاء فی‌دار جعفر الصادق ع وفات او را سال ۲۶۱ دانسته‌اند وچون بازمان امام صادق (ع) نمی‌گیرد ، ابویزید را دونفر دانسته و گفته‌اند آنکه زمان‌امام صادق(ع)را درك کرده ابویزید اکبر است .

یزید و کلامهم ومقالاتهم یتردد علی‌القلب و یکون بارداً فی مقابلة کلامنا چنانك کسی تباث که خلاصه شکر است وصاف شکر است نخورد ، مزهٔ دوشاب ، ترش نیفتد ، کاشکی دوشاب شیرین بودی، آن دوشاب بعلبکی سخت خوب باشدکه بانگشت برگیری اوقیهٔ[1] برآید ، اکنون همهٔ عمر آن مدرس درین مانده است که آن حوض چهار درچهار پلید شد ، چیزی از میان من وتوکم شد .

صدقةالسر[2] جهت آن غضب باید تا آن غضب را فرو نشاند ، من لاابالی باشم از بامداد تا نماز پیشین راه غلط کرده بودم ، ورفته که سه روزه بودی از بالای کوه پستی عظیم، وپیش‌آب بزرگ، وازآن سوجادهٔ راه وده ، ونسبت چندان‌که آن ده حلقهٔ انگشترین می‌نمود ، وکمرهای کوه بچه صفت ، فی‌الجمله دل بمرگ دادم ، و از بالا خیز[3] کردم ، از آن ده‌خلقی می‌نگریستندکه این حیوان باشد ، پلنگ باشد ، یاغیره نشیب هموار ، همچون دست ، فرو می‌افتادم ، حاصل چون بده آمدم ، همه آمدند و درپای من افتاده، و درمن حیران شده که این پریست خضر است؟ ، چه‌خلق است اکه آن چنان جای، بسلامت ماندی . **قل هواللهاحد** اشارت بکیست نی‌همچنین لطیف‌ترست قل‌انالله احد سرد است، پس سبحانی چگونه سرد باشد ، دربن‌سخن هیچ نفاق نیست دل را ، چندین گاه بباید هنوز نشستی .

همان حکایت جلال است که روزی تودیعی می‌کرد سرد وبی‌مزه که چون نروم می‌روم اسبی ازخلعت سلطان خواهم اشارت آمدکه رسید ، بعد از تأخیر بسیار روزی می‌گوید که اسبی که چندین گاه گذشت از آخور پادشاه بخانهٔ من نرسید تا بروم کی

---

۱ ــ اوقیه جزئی از رطل بقدر هفت مثقال .

۲ ــ اشاره برحدیثی است که در سفینةالبحار نقل شده‌که علی(ع)میفرمود : «صدقةالسر تطفئی‌غضب‌الرب کماتطفئی‌الماءالنار» یعنی‌صدقه رفقرا درپنهان‌خاموش‌کندآتش خشم پروردگار را چنانکه آب شعلهٔ آتش را خاموش کند .

۳ ــ خیز یعنی پرش وجهش .

رسد ، این قدر نمی‌داندکه عزیز داشتن توای بندهٔ خاص‌ما،عزیز داشت ماست وتعظیم خدایی ماست ، گفت ما بندهٔ خود را وباز سپید خود را از بهر مصلحت شما درین دام انداختیم ، آخر نشان باز سلطان را بشناس .

اویس قرنی[1] رضی‌الله عنه بخدمت مصطفی ﷺ نرسید در حیوة پیغمبر ، بآب وگل ، اگر چه هیچ خالی نبود ، حجابها برخاسته بود ، وعذر او خدمت مادرش بود، آن‌همه باشارت حق ورسول‌ﷺ ، عمر را وبعضی یاران را از حال او خبر کرده بود وگفته بود که چون بعد ا من بیاید علامت او چنین باشد سلام من باو برسانید ، ولی با او سخن زیادتی مگویید .

بعد از وفات پیغمبر مادر او متوفا شد ، آن بزرگان صحابه حاضر نبودند چون برسرخاك مصطفی زیارت کرد صحابه او را پرسش کردند ؟ بسیار احوال خود بگفت و عذر خود بنمود ، ایشان گفتند که مادر وپدر چه باشدکسی‌که در خدمت رسول‌خدا تقصیر کند که ما ویاران ، کشتن خویشاوندان را جهت محبت مصطفی چنان سهل می‌داشتیم‌که‌کشتن مگسان و شپشان ، هرچند او عذرمی‌گفت‌که آن هم باشارت مصطفی بود تقاضای نفس وطبع نبود ، البته ایشان او را مجرم بدر می‌آوردند ، و سخن دراز می‌کردند .

روی بدیشان کرد وگفت که شما چند گاهست که ملازم حضرت مصطفی ﷺ بودید ؟ هریکی گفتند چندین سال بدان قدر که بود ، و گفتند که هرروزی از آن

---

۱ ــ اویس بن‌عامر قرنی از بزرگان تابعین ویکی از حواریین و یاران خاص علی ــ علیه‌السلام است که پیغمبر دربارهٔ او فرموده : « انی‌اشم نفس الرحمن من قبل الیمن » و در فضائل شاذان بن جبرئیل قمی ازپیغمبر اسلام نقل کرده که فرمود : «تفوح روائح‌الجنة من‌قبل قرن واشوقاه الیك یا اویس القرن الاومن لقیه فلیقرئه منی‌السلام» وی یکی اززهاد ثمانیه است وهمهٔ بزرگان واولیا اورا ببزرگی ستوده‌اند ؛ ودر جنگ صفین سال ۳۸ﻫ جزء لشکریان علی علیه‌السلام درجهٔ شهادت یافت .

هزار سال بیش ارزد ، چگونه حساب دهیم .

شعر

خودرا چودمی زیار محرم‌یابی درعمر نصیب خویش‌آن‌دم یابی
زنهارکه ضایع نکنی‌آن دم را زیرا که چنان دم دگری‌کم‌یابی

اویس قرنی رضی‌الله عنه گفت اکنون نشان مصطفی چه بود ؟ بعضی گفتند بالا چنین بود و صورت چنین بود ، و رنگ چنین بود ،گفت ازین نمی‌پرسم، بعضی‌گفتند علم چنین بود **قم‌اللیل الاقلیلا** . [۱]

گفت ازین هم نمی‌پرسم ، اگر بزرگان صحابه حاضر بودندی او خود هرگز این سؤال نکردی زیرا در ایشان نشان او دیدی ولیس‌الخبر کالمعاینه .

شعر

رویم چو زر زمانه می‌بین و مپرس وین اشک‌چونار‌دانه می‌بین‌ومپرس
احوال درون خانه از من مطلب خون بردر آستانه می‌بین و مپرس

چون ایشان عاجز شدند ،گفتند که ما جز این نشانها نمی‌دانیم ،گفتند اکنون تو بگو ، دهان بازکرد تابگوید ، هفده کس در روافتادند وبی‌هوش شدند ناگفته ، و بردیگران گریه ورقّت پدید آمد ، و چیزی دیگر دستوری نبود که بگوید ، و خود کسی برقرار نماندکه بشنود .

جماعتی صوفیان همراه شدند با من در راه ارزنجان[۲] ، ومرا مقدّم ساختند که بی‌امر توبمنزلی فرو نه‌آییم ، وبی امر توسفره نکشیم ، وبی‌امر توماجرا آغاز نکنیم، اگرچه از هم دیگر برنجیم ، چندروز گذشت چیزی نیافتند که سیر خورند و وقت خربزه بود یکی ازخیارزاری ازدور بانگ می‌کرد بدست، اشارت می‌کردکه درویشان بسم‌الله ، خواستند که در آیند گفتم شتاب مکنید ، گفتند آخر ما گرسنه‌ایم گرسنه

---

۱ ــ آیهٔ دوم از سورهٔ مزمل یعنی ای پیغمبربپاخیز شب را جزکمی از آن .
۲ ــ از شهرهای ارمنستان وساکنین آن قسمتی مسیحی وقسمتی مسلمان هستند .

خود مگیر ، **الکرامة لاترد** گفتم آخر آن جایی نمی‌رود آن خود بدست چنانك صوفی روی بگردهٔ نان کرد که اگر به از تویافتم تو رستی و اگر نی‌تو بدستی ، گوش گران کردیم که ما نمی‌دانیم که چه می‌گویی ، دست جنبانیدیم‌که چه می‌گوئی پیشتر آمد وجد نمود ، گفتم بشرط آنك درویشان را ازآن دهی که تو می‌خوری درپای من افتاد واو را وقتی شد ، زیرا واقعهٔ او بود لاهو رآه را جمع کرده بود جهت درویشان گفتم نشاید نشاید که تو گزیده خوری . و جهت خدا دون تره را دهی، نعرهٔ زد وفرو افتاد سه روز درویشانرا مهمان داشت گوسفندان کشت ، گفتم جنّدش اینست عزیزان را سه روز باز داشتی ازان تورسید .

رفتیم بارزنجان از یاران جدا شدم ، زیرا تا نشناخته بودند خوش بود ، بازی می‌کردیم و کشتی می‌گرفتیم چون شناخته شد ، آمدند که خودهمه توئی سه روز بفاعلی[1] رفتم کس مرا نبرد ، زیرا ضعیف بودم همه را بردند و من آنجا ایستاده ، در راه خواجهٔ را نظر برمن افتاد ، غلام را فرستاد که اینجا چه ایستادهٔ ، گفتم تو راه را بقباله گرفتهٔ، اگر شهر را وراه را بقباله گرفتهٔ، مرا بگوی، فی‌الجمله بتواضع درآمد و مرا بخانه برد و جای نیکو بنشاند و طعامها بیاورد و از دوبدو زانوبادب بنشست ، چون بخوردم‌گفت تا درین شهری هرروزمی‌آی ومی‌خور. این سخن اومانع رفتن‌شد .

روزی مرا دید می‌گوید آخر مرا برهان ازین مشکل ، هرگز دوستی یك رویه نباشد **من‌القلب الی القلب روزنه**[2] من‌دل سوزتوام وترا دل‌سوز خود می‌دانم ، ومرا چنین درحجاب می‌داری آخر نگویی که این چگونه است ، گفتم آری مرا قاعده اینست که هرکه را دوست دارم از آغاز با او همه قهرکنم تا به همگی از آن اوباشم، پوست وگوشت وقهر ولطف ، زیراکه لطف را خاصیت اینست‌که اگر این باکودك پنج

۱ــ مقصود ازفاعلی عمله‌گی وکارگری .

۲ ــ یعنی ازدل‌بدل راه هست وشاعر عرب نیزگفته «من‌القلب‌الی‌القلب دلیل‌حین‌یلقاه»

ساله بکنی از آن توشود ، الا مرد آنست که چون پیشوا[1] را دید که چه صبر کرد و باوی چه بلارسید ، و عقب آن بلاچه دولت روی نمود واو را کجا رسانید وصاحب‌سرّ که گردانید ، دلیر شود و نترسد که نباید که هلاك شوم ، که هیچ هلاك نشود بلك در هزار بقا .

در آن یکی نظر کردم انگشت برآورد ، گفتم هزار بار مسلمان خواهی شدن و هنوز از آن کفر چیزی باقی باشد، و اگر نه چرا ازنظر عجز خود درمن می‌نگری.

آنجا شیخی بود مرا نصیحت آغاز کرد که با خلق با قدر حوصلهٔ ایشان سخن گوی ، و بقدر صفا و اتحاد ایشان نازکن ، گفتم راست می‌گویی ولیکن نمی‌توانم گفتن جواب تو ، چو نصیحت کردی ، وترا حوصله این جواب نمی‌بینم .

در عالم روح طایفهٔ ذوقی یافتند فرو آمدند مقیم‌شدند ، واز عالم ربانی سخن می‌گویند ، اما همان عالم روح است که ربانی می‌پندارند ، مگر فضل الهی درآید ، یا جذبهٔ از جذبات ، یا مردی که او را بغل بگیرد از عالم روح بعالم ربانی کشند . که در متابعت در آیی که اینجا لطیفهٔ دیگر است ، چه فرو آمده اینجا .

منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود واگرنه **اناالحق** چگونه گوید ، حق کجا وانا کجا این انا چیست این حرف چیست؟ ودرعالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی ، الف کی گنجیدی نون کـی گنجیدی ، گفت خدا یکیست گفتم اکنون ترا چه ، چون تو درعالم تفرقهٔ ، صدهزار ذرهٔ ، هرذره در عالمها پراکنده پژمرده فرو فسردهٔ ، او خود هست ، وجـود قدیم اوهست ترا چه ، چون تو نیستی **الفقر فخری** :

خواجهٔ[2] که در همه عالم نمی‌گنجد آن چه فخر باشد که او فخر می‌کند فقیر

---

۱ ـ پیشوا مقصود رسول اکرم است که در آغاز بعثت آزار و بلاها ورنجهای کفار را متحمل شد وسرانجام خداوند او را گرامی و محترم گردانید .

۲ مقصود از خواجهٔ دوسرا رسول اکرم است که فرمود : «الفقر فخری و به‌افتخرعلی سائر الانبیاء» که مأخذ آن در صفحه ۸۳ ذکر گردیده .

است مسکین است ، پیش نور حق عاجز شده ، سینهٔ اودر نور حق می‌سوزد ومی‌گوید کاشکی صدسینه بودی‌هرروز می‌سوختی درین نور، ومی‌ریختی ومی‌پوسیدی ودیگری می‌رویانیدی .

اومی‌داندکه ازوچه‌راحت‌دارد وچه‌ذوق دارد **لوانزلنا هذاالقرآن علی جبل**[1] آنچ برکوه نهند طاقت ندارد آن نور برومی‌زند طاقت ندارد ، فقیریست که غذای درویش است ، وفقیریست که از خدا درویشیست ، درویشی بدلق چه تعلّق دارد ، که هرسالی نهصد هزار درم خرج حجره‌های آن درویش بودی[2]، هرروزی ده گوسفند و دخلهاء طیّارات[3] خود بحساب نبود **لی‌مع‌الله وقت**[4] می‌گفت ومی‌رسیدش .

این مشایخ را می‌پرسیدم که **لی‌مع‌الله‌وقت** مستمر باشد این مشایخ احمق می‌گویند که نی‌مستمر نباشد ،گفتم آخر یکی درویشی از امّت محمد ﷺ را یکی دعا می‌کرد ومی‌گفت که خدا ترا همه جمعیت دهاد ،گفت هی‌هی این دعا مرا مکن‌مرا دعاکن‌که یارب‌جمعیت ازوبرگیر ،خدایا تفرقه‌اش‌ده‌که‌من عاجزشدم‌غنج[5]شدم‌درجمعیت

افحسبتم انما خلقناکم عبثاً[6] را بعضی قهری گویند که هست نی‌لطفست یعنی من

---

۱ ـ آیه ۲۱ از سورهٔ ۵۹ یعنی اگر ما قرآنرا برکوهی میفرستادیم کوه از ترس وخشیت شکافته میشد .

۲ ـ شاید مقصود سلیمان علیه‌السلام است که با مقام سلطنت میفرمود من فقیرم و با زنبیل بافی معاش خود را میگذراند .

۳ ـ طیارات مقصود پرنده‌ها ومرغان است که پیوسته در حضور سلیمان(ع) ومسخر او بوده‌اند .

۴ ـ اشاره بحدیثی است که از رسول اکرم نقل شده مراجعه بصفحه ۶۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳ بشود .

۵ ـ غنج یعنی ناراحت .

۶ ـ آیه ۱۱۷ از سورهٔ ۲۳ یعنی آیا شما گمان کردید که شما را بیهوده بیافریدیم‌و بسوی ما برنمیگردید .

صداسبه تاخته‌ام ، روی در تودارم تو مشغول بجای دیگر شوی ، ترا برمی‌آید ، مرا برنمی‌آید من‌کلی روی در توکرده‌ام ، **کلی بکلك مشغول** جزای آنست‌که **کلی بکلك مبذول** یکی صد زاری می‌کند بردر که در خانه لحظهٔ راه دهند می‌گویند البته راه نیست ، و یکی می‌زارد که ساعتی رها کنید تا برون روم می‌گویند نی آن کی شود ، ای‌خواجه هرکسی حال خود می‌گویند ومی‌گویندکه ماکلام خدای را معنی می‌گوییم.

این حدیث که **ان‌الله خلق الارواح قبل الاجساد** [1] چگونه است، صدهزار سال گیر که پیش‌از اجساد بوده است هم حجاب است که حادثست وحدث ؛ البته وضو می‌باید کردن ، از حدث [2] برون روی تا بنماز و خدمت راه یابی ، نمی‌دانم که حدث کلام پاك قدیم را چگونه ادراك کند ، نی پنهان پنهان باید که در متابعت سیر کند ، تا روح او نیست می‌شود و فانی می‌شود تا هیچ نماند چنانك آن حکیم گفت اگرچه فسرده و ناتمام گفت .

محمد گرچه بود آنجا زهستی پرچه بود آنجا

بجزحــق هرچه بـود آنجا بتاراج و فنا رفته

فانی‌شود گفته باشد که آمد السلام علیکم تنهات یافتم ؛ هریکی بچیزی مشغول

---

۱ – اشاره بحدیثی است که در مجمع البحرین از پیغمبر اکرم نقل شده که فرموده : «ان‌الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام» یعنی خدا دوهزار سال روحها را پیش از بدن‌ها آفریده است . ومقصود این است که روحها درعلم خدا و مرآت علم او قبل از خلق اجساد مقدر بوده وشاید هم مراد ازدوهزار سال ربوبی باشدکه هرروز آن مطابق هزار سال دنیاست . و مقصود از خلق ارواح اینست که ارواح چون از قبیل جوهرند لذا برای آنها تقدم زمانی و ذاتی است نسبت باجساد .

۲ ـ حدث چیزی است که حادث شود یعنی اول نبود بعداً پیدا شد و باصطلاح فقها حدث چیزی است که مبطل نماز است وباید برای رفع حدث غسل کرد و وضو گرفت و حدث دوقسم است حدث اصغر وحدث اکبر ، حدث اصغر مانند بول وغایط که موجب وضوء است و حدث اکبر مانند جنابت وحیض که موجب غسل است .

وبدان خوش‌دل وخرسند، بعضی روحی بودند بروح‌خودمشغول بودند، بعضی بعقل‌خود ، بعضی بنفس خود، ترابی‌کس یافتیم‌همه‌یاران رفتند بسوی‌مطلوبان خودتنهات‌رها کردند، من یاربی یارانم‌ازآنچ میان‌ایشان رفت‌این‌مشهورشدکه **فاوحی الی عبده ماوحی** [۱] ازاول **والنجم** تا اینجا برون افتاد، اگر چه بیرون نه افتاد، می‌پرسند که چه **اوحی** می‌گویدگفت آنچ گفت، روحش می‌آید ومی‌پرسد که آنچ‌گفتند ، حضرت می‌گویدش جواب‌که‌گفتیم آنچ‌گفتیم عقل همچنین‌می‌آید سؤال می‌کند ، می‌گویند اکنون سطری برپیشانی ایشان نبشتند .

شکایت می‌کرد که مالم را غارت کردند ، گفتم همان حکایت غلام هندوست که خواجه بقال داشت ، از کاسهٔ هرمشتری انگشت روغن یا انگبین برداشتی بعد از برکشیدن ، غلام هندو انکار کردی در دل ، چه یارستی‌گفتن ، تا روزی خیکی بزرگ باز شد، وانگبینها برفت فرصت یافت، غلام هندوگفت آری انگشت انگشت بگیری، خیك خیك برود که **من‌حفر بئرآلاخیه وقع فیه** [۲] «بدمکن که بد افتی ، چه‌مکن که خود افتی » گفت تا بنماز جنازهٔ فلان رویم ، آن ساعت صوفی را پروای آن نبود گفت خدا من بیامرزد نماز جنازه اینست که خداش بیامرزد اصل اینست ، اصل را آنك نداند درفرع شروع کند البته بازگونه و غلط گوید .

همان حکایت است‌که شخصی صفت ماهی می‌کرد و بزرگی او ، کسی او راگفت خاموش توچه دانی که ماهی چه باشد ، گفت من ندانم که چندین سفر دریا کرده‌ام ، گفت اگر میدانی نشانی ماهی بگو چیست ؟ گفت نشان ماهی آنست که دو شاخ دارد همچو اشتر ، گفت من خود می‌دانستم‌که تو از ماهی خبرنداری ، اما شرح‌که کردی، چیزی دگرم معلوم شد ،که توگاو را از اشتر واز نمی‌شناسی .

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰ از سورهٔ نجم یعنی خداوند وحی کرد به پیغمبر خود در معراج آنحضرت آنچه را که وحی کرد و «ماوحی» تأکید است از عظمت مقام وحی وتحقق آن .

۲ ــ یعنی کسیکه چاهی بکند برای برادرخود،خود درآن بیفتد ومؤلف اللؤلؤالمرصوع در بارهٔ آن گفته که حدیث نیست و معنای آن درست است «احادیث مثنوی» .

صاحب طبع نمی‌باید ، صاحب دل می‌باید ، دل بجوی نه طبع ، چه جال دل ، دل روپوش است ، آن صاحب خداست از غیرت صاحب دلش می‌گویند ، وقتی پرتو جلال حق بردل می‌آید دل خرمست ، وقتی غایب می‌باشد الاچندانی چنین شود که دل شود ومی‌گدازد چندانك دل بشکند و از میان برخیزد ، خدای ماند .

ازین اشارت کرد بداود چون داود پرسید از حضرت که **این اطلبك** فرمود **لایسعنی سمائی ولاارضی ولکن یسعنی قلب عبدی‌المؤمن** [1] وقوله : **انا عندالمنکسرة قلوبهم لاجلی** [2] چون صاحب گفتی **منکسرة قلوبهم** کو،انکسار دل‌می‌باید ، چون بحق رسید ازنور حق نور جلال اورا بینی که **لایعرفهم غیری** [3]

درویشی گفت نی برعکس می‌باید ، دمی گفت هرنبی را معجزه‌ای بود یوسف صدیق را تأویل الاحادیث [4] .اما محمدی باید تا تأویل الأحادیث را تمام بداند که‌آن بنده می‌گریزد ، واو برومی‌ریزد وکلیم‌الله می‌گوید **ارنی** ، چون دانست‌که آن از آن محمدیانست ازین می‌خواست که **اللهم‌اجعلنی‌من‌امة‌محمد** ﷺ از **ارنی** همین می‌خواست که **اجعلنی من امة محمد** چون دید که پرتو مردی برآن کوه آمد کوه خورد شد گفت کارمن نیست اما **اجعلنی من امة محمد(ص)** .

گفتند اکنون چند روز بخدمت خضر رو و خضر هم می‌گویدکه **اللهم اجعلنی من امة محمد(ص)** نوری دیگر است‌که موسی وخضر بتاراج دهد ، در عیسی نگری

---

۱ ــ دربارهٔ معنی این حدیث و مأخذ آن بصفحه ۵۲ ــ و۲۴۳ مراجعه شود .

۲ ــ از احادیث قدسی است .

۳ ــ اشاره بحدیث قدسی است‌که دراحیاءالعلوم غزالی و کشف المحجوب هجویری نقل گردیده‌که پیغمبر اسلام فرمود خدا میفرماید اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری یعنی دوستان من در زیرقبه‌های عزت من باشند وآنان را نشناسد کسی جزمن .

۴ ــ تأویل الاحادیث یعنی تعبیر و تفسیر خوابها و رؤیاها وبعضی گویند مراد از آن علم‌کتب آسمانی وشرایع انبیاء ومشکلات مقاصدآنهاست .

در آن نور سرگردان بینی ، در موسی نگری در آن نور حیران بینی ، محمد ﷺ نوری که در همه انوار غلبه کرده ، آخر بنگر که آن چله و آن ذکر هیچ متابعت محمد ﷺ هست ؟ آری موسی را اشارت بود **اربعین لیلا** [1] متابعت محمد ﷺ کجا که موسی تمنی آن نیارد بردن ، بلك گوید مرا از فتراکیان [2] گردان .

در وعظ مولانا وقتی لطیفهٔ روی نماید که در وعظ منصور حفظه [3] نبود با آن کرامت ، که روزی در وعظ او یکی برخاست ، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت که آن باشد که اگر بگوید چوب خشك را که روان‌شو روان شود ، درحال منبر از زمین برکنده شد ، دوگز بزمین فروبرده بودند ، گفت ای منبر ترا نمی‌گویم ساکن باش باز فرونشست .

خدای را بندگانند پنهان ، می‌گفت از سر تا پایم همه خدا گرفتست . این بی‌خبران این بی‌ذوقان، چه فسرده‌اندچه مردوداند چه‌بی‌ذوق‌اند ! **اناالحق،سبحانی** که طاقت من دارد با این‌گفتار ؟ وبا این کلام ، تولجاج من بینی قومی‌که مقبول همه عالمند وعظها بذکر ایشان گرم کنند ومزه یابند ، نه آنك از حال ایشان خبردارند

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ٤۹ از سورهٔ بقره است که خدا در قرآن میفرماید ، واذواعدناموسی اربعین لیله ثم اتخذتم العجل من بعده یعنی زمانیکه بموسی وعده کردیم که چهل شب مشغول عبادت و روزه شود و پس از چهل شب توراة را برای او بفرستیم وگویند آن چهل شب ازاول ذیقعده تا دهم ذیحجه است .

۲ ــ فتراك تسمه چرمی که از زیر زین بیاویزند و آنرا شکاربند گویند .

۳ ــ مقصود از منصور ابومنصور محمد بن اسعدبن محمد بن الحسین بن قاسم العطاری الطوسی فقیه شافعی نیشابوری معروف به حفده یکی ازوعاظ ودانشمندان قرن ششم هجری‌است که در تبریز سال ۵۷۱ در گذشت وی فقیهی فاضل و واعظی فصیح وزاهد بوده و مجالس وعظ اواز بهترین مجالس وعظ شمرده میشده واینکه دراینجا حفظه نوشته شده شاید مبنی براشتباه باشدیا اساساً حفظه اختصاری از حفظه‌الله باشد که از کثرت تجلیل واحترام او را باین اسم می‌نامیده‌اند .

همین که نام ایشان‌گویندگرم شوند ، من ایشانرا چنین‌گویم **العلم یؤتی ولایأتی**[۱].

گوئی خوابی دیده است چو شکر که شکر ازو فرومی‌بارد ، انصاف اوبین که چون منصف شد با این همه فضل در رکاب شیخ می‌رفت[۲] ، صد شاگرد داشت اهل در فنون ، او را ملامت می‌کردند جماعتی فضلا ، گفت بدان خدای که خالق خلق است که اگر از یك موی او شما واقف شوید ، چنانك خدا ما را آگاه کرد ، غاشیهٔ او را ازدست من در ربایید ، چنانك منصب را از هم دگر می‌ربایید وحسد می‌برید ، با این همه اعتقاد در رکاب او می‌رفت تا بخانه رسیدن ، چندین بار مقرمی‌شد و چندین بار منکر می‌شد ، که شیخ کودکی را که محل شهوت است چندین تواضع چرا کند ، باز گفتی که او را چه زیان داردکه‌کان پازهرست[۳] کان **یغفرلك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر** دریای **یبدل الله سیئآتهم**[۴] **حسناتست** ،

شعر

کوه‌اگر پر زمار شد مشکوه سنگ تریاق هست‌هم درکوه

شیخ چون نظر عنایت کردی دروابن اندیشهای نیکو درتافتی ، باز چون در سایه رفتی وسوسه‌های تاریکی پیدا شدی ، گیرم که او را مقام آن هست چه مرّوت بود خلق را گمراه کردن ، ودر شبهه واندیشه انداختن ، شیخ آنرا دیدی ،گفتی سلام علیك چونی دراندیشهٔ ما ؟ باز فراموش کردی . پنداری که ترا چنین رها کنیم در

۱ ــ یعنی علم از طرف خدا داده میشود وخود نمی آید .

۲ ــ شاید مقصود ابومنصور حفده است که در رکاب شیخ ابوبکر سله باف تبریزی‌میرفته از جهت تواضع .

۳ ــ پازهر یا پادزهر یعنی شویندهٔ زهر وضد زهر .

۴ ــ اشاره بآیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۲۵ است وآغاز سوره این است، «الامن‌تاب وآمن وعمل عملا صالحاً فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات» یعنی اگر کسی توبه‌کرد بسوی خدا وایمان آورد وعمل شایسته حق انجام داد چنان کسانی خداوند گناهانشان را براعمال نیك برمیگرداند .

اقرار ویا در انکار ، **یقلب اللیل والنهار** [۱] چند بار دریای ظلمت را می‌سوزد در شعلهٔ نور ، **افحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون** [۲] در عالم چه چیز است که امتحان قبول یافته است ، یسا بی‌امتحان رد شده است اما ان‌شاءالله بعاقبت درست خیزی وره راست گیری وبدانی که تو کیستی ولی چون نداند که او ولیست مگر نابالغ باشد در ره باشد ، اما چون بآقسرا رسید چون نداند که رسید ، خجندی می‌گوید که مصیبت خاندان [۳] می‌دارم ، مصیبت خود را فراموش کرده است .

آن شهاب هریوه در دمشق که‌گبرخاندان بود می‌گفت که مرگ برمن همچنین استکه برپشت شخص ضعیف بارگران نهاده باشند ، عوانان [٤] بظلم، ودر وحلی می‌رود یا برکوه بلندی می‌رودبهزار جان‌کندن ،کسی بیاید وریسمان آن جوال راکه‌برگردن او بسته است فرو برد تا جوال از پشت او فروافتد ، چون سبك شود وخلاص یابد و جانش تازه شود ، اکنون حال او چون اوی که چاکر آن خاندان باشد ، اگر ایمان آرد چنین است با اجل تعزیت خاندان می‌دارد و در شدع آن خانه‌دان که بندگان خدااند بحقارت و بحسد می‌نگرد، چرا بخدا تضرع ننمایی نیم شب سوی‌حق‌برخیز و دوگانه‌بگذار وروی برخاك نه ، دوقطره ببارکه‌خداوندا، اگر انبیا واولیارا تونخواهی چوحلقه بردرمانند ، اکنون بمن فلان بزرگ را نمودی چشم مرا باو بیناگردان **طوبی لمن رآنی ولمن رآی من رآنی** [۵] اول رسول خدا ﷺ ازخلق سخت پرهیز

---

۱ ــ اشاره بآیه ۴۴ از سورهٔ ۲۴ استکه خدا میفرماید : یقلب‌الله اللیل والنهار یعنی خداوند شب و روز را میگرداند و تغییر میدهد .

۲ ــ آیهٔ ۲ از سورهٔ عنکبوت یعنی آیا گمان کنند مردم که آنان رها کرده میشوند که بگویند ایمان آوردیم و آزمایش نشوند .

۳ ــ خاندان : مقصود مصایب وارده برخاندان رسالت است .

٤ ــ عوانان : ستمگران وزورگویان .

۵ ــحدیث در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ٥٤ نقل شده یعنی خوشا برکسیکه مرادید و خوشا برکسی که دید آنکه را که مرا دیده است .

می‌کرد از غایت انس باحق ، وازبدونیك می‌رمید تا نبایدکه قبول خلق، حجاب شود ، یك دم یا یك ساعت ، آخر چون بکمال رسید واز آن‌گذشت که درو قبول هژده‌هزار عالم اثرکند ، یا رد کسی بفرماید : **بیعونی علی‌الناس**[۱] ای یاران مرا بفروشید برمردمان که من خود در بیع درنیایم وچه زیان کند چون مصطفی چنین گوید بنگر که حق چه‌گوید ، بیعونی صدبار ، **حببنی فی قلوب عبادی وذکرهم آلائی و نعمای فأن القلوب‌جبلت علی حب من احسن الیها و بغض‌من اساء الیها**[۲] نفس اماره گوید خود را بر تو،می‌فروشد دربندسیم بوده است، دربند پول نبوده‌ام در بندآن بودم که خراز پل بگذرد ، ایشان بزرگان بودند شیخان بوده‌اند من ایشان را چکنم نیازمندی خواهم‌گرسنهٔ خواهم،تشنهٔ خواهم،آب‌زلال تشنه جویدازلطف وکرم خویش.

نفس طبع‌زن دارد، **شاوروهن وخالفوهن** یا رسول‌الله می‌فرمودی‌که‌مشورت کنید خاصه درکاری که منفعت و مسرّت آن عام باشد ، اکنون اگر مردی بیابیم با او مشورت کنیم ، آنجا زنان باشند چون کنیم ؟ می‌فرماید که با ایشان مشورت هرچه گویند ضد آن بکنید سخنی می‌گفت ، گفتم سخنی خوش است اما سخن خدا نیست ، سخن خوبست اما ازخوبان خدایی نیست ، هرکه ما را دید با مسلمانی مسلمان شود ، یا ملحدی ملحد ، چنان ، ملحدان گرد کوه را پیش او عبده وخادمه باید نبشتن ، اگر یك ورق برخواند ملحد شود ، و اگر هردو ورق بخواند مسلمان شود صدیقی شود که در وصف نگنجد .

فخر رازی چه زهره داشت‌که گفت محمد تازی چنین می‌گوید، ومحمد رازی چنین می‌گوید ، این مرتدّ وقت نباشد ؟ ! این کافر مطلق نبود ! مگر توبه‌کند ، چرا

---

۱ ــ مأخذ این حدیث بدست نیامد .

۲ ــ حدیث قدسی است وترجمهٔ آن این است که ای‌پیغمبر، مرا محبوب گردان دردلهای بندگان من و بیاد آنان بیار نعمتهای باطنی وظاهری مرا زیرا دلها سرشته شده‌اند در دوستی کسی که نیکی کند برآنها ، ودشمنی کسیکه بدی کنند برآنها .

می‌رنجانند خویشتن را آنکه‌کدام شمشیر ، بندهٔ خدا ایشان را شفقّت می‌کند، ایشانرا برخود هیچ شفقّتی نیست .

حجّاج[1] بن‌یوسف بگورحمةالله‌علیه ، آری کارما بعکس همه خلق باشد هرچه ایشان قبول‌کنند مارد کنیم، وهرچه ایشان ردکنند ماقبول کنیم ، روزی شنید دزدیده که یکی تمنّی ملك او می‌بردکه روزی تابشب برتخت او بنشینم ، دیگر تمنی می‌برد که تا بشب در حرم او باشم ، حجاج ایشان را جمع و فرمود برنج پزند هفت رنگ و بیاورند ، گفت بخورید هیچ در طعم تفاوت هست .

چون کفش عالم را کفشگر گفتن کفر است ، کفش فقیر را چه‌گویی ، صدهزار درم بامن خرج کنی ، چنان نباشد که حرمت سخن من بداری، ای‌آنك باحرمتی بیا، وای آنك بی‌حرمتی بروبی حرمتی را بیراگربا حرمتی آنچ بشنوی از ماجرا ظاهر نکنی بی‌اشارت ما ، گفت خم تواگر چه ترشح می‌کند اما آب را خنك دارد گفت من درین راه بسیار قدم زده‌ام گفت کسی را بسیار گرد می‌گردانند ، بیست فرسنگ ، دربیست فرسنگ وشهر بنزدیك وبشهر نمی‌رسانند، نزدیك می‌آرندش بازدرمی‌گردانند گفت من‌سخت بسیار با خرد وبزرگ نشسته‌ام درطلب ، گفت دربند راحت بودهٔ یا دربند حفظ سخن .

گفت درباغی دیدم خود را بی‌خود شدم ، آتشی در من درآمد آواز شنیدم که صلا نعرهٔ بزدم بازبخود آمدم، خواستم موزه پوشیدن ، چیزی دیگربچشم آمد بی‌خود شدم بسرهمهٔ خانه را می‌گشتم ، از آسمان هفت درباز شد واستونها دیدم از زمین تا

---

۱ ـ حجاج بن‌یوسف ثقفی از طرف عبدالملك بن مروان خلیفه اموی فرماندار عراق و کوفه بود و در خونریزی وستمگری او همین بس که صدوبیست هزار نفر را باصبر و شکنجه کشت و درزندان او سی‌وسه هزار نفر مسلمان محبوس بودند که برگردن آنان قتلی نبود و صاحب عقدالفرید گوید که حجاج میگفت بزرگترین لذت من خونریزی و آدم کشی است واو شهر واسط را بین بصره وکوفه بناکرد ودرسال ۹۵ هجری باسختترین بیماری مرد .

آسمان ، می‌دانستم که آن ستون آسمانها طاعت مؤمنانست ، باز مولانا را دیدم برسر منبر ودوکس از هوا در آمدند سوی مولانا با گیسوهای علویانه ، جسمهاشان بزرگ چون دروازهٔ وپرنور، طبقها با طبق پوش بیاوردند پرجوهر پیش مولانا نهادند .

کوزهٔ سفالین که برزمین زند نشکند عجب نیست ، اما کوزهٔ سفالین که پنجاه بار برسنگ لاخ زد نشکست برریگ نرم افتاد بشکست ، عجب می‌آید اگر گفتمشان اگر از برای مرده دادند گوربگور ، اگر از برای زنده دادند تون بتون ، پرسیدندی آن مال‌که راه زنند وبرمن آرند حلال شود پیش من ، مرا چه تفاوت‌کند خاصه مالی که از حلالست ، آبی نیست ذوالقلتین[1] یا کوزهٔ نیست که خوف پلید شدن و تغییر باشد ، دیگران را نشاید که این گستاخی کنند .

مثلا بازی آمد برسر دیوار بارو نشست ، کسی سنگی برگرفت تا برواندازد بر پرید رفت اما اگرخری برآن بارو بایستدکه من نیز چوسنگی آید بجهم، فروافتد گردنش بشکند ، یا بحل درافتد ، فرومی‌رود و می‌رود ومی‌رود چون قارون .

آنرا بنگر که نور ایمان ازرویش فرومی‌آید صاف ازنفاق نه آن نورکه بهیچ امتحانی ظلمت شود یاکم شود . فرقست میان نوری که بااندك امتحان آن ذوق و نور تیره شود .

---

۱ ــ بطرق اهل سنت حدیثی نقل شده «که اذاکان الماء قدرقلتین لم‌ینجسه شیء» یعنی‌اگر آب بقدر دوقله باشد چیزی اورا نجس نکند وقلة درعربی ظرفی راگویندکه گنجایش دومشک آب را داشته باشد ولی فقهای خاصه این حدیث را مورد عمل نمیدانند .

ودر صحیحهٔ محمد بن مسلم واسماعیل بن جابر از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود : «اذاکان‌الماء قدرکرلم‌ینجسه شیء» یعنی اگرآب باندازهٔکر باشد چیزی‌آن را نجس نکندو کررا تعیین نموده‌اند بهزارو دویست رطل عراقی که‌بحساب من تبریزیکصدوبیست وهشت من‌و بمن شاه شصت وچهار من و بیست مثقال کم است ، وفقها فرموده‌اند کر با ملاقات نجس نجس نمی‌شود مگر آنکه نجس ماهیت آنرا تغییر دهد .

مرا یکی دوست نمای بود مریدی دعوی کردی می‌آمد که مرا یك جانست نمی‌دانم که در قالب تست ، من بامتحان روزی گفتم ترا مالی هست مرا زنی بخواه با جمال اگر سیصد خواهند، توچهارصد بده خشک شد برجای، بروچیزی‌گشادکه آنرا نزدیك می‌پندارد و آن دور است ، پس یك بار می‌باید قدم زدن با او واو نازنین‌کنار مادر در کنار مادر خوی کرده ، آخر ای نازنین کم از کوگوی کم از دوروی .

معلمی می‌کردم ، کودکی آوردند شوخ دو چشم همچنین سرخ ، گویی خرسی متحرك ، درآمد سلام علیکم ! من مؤذنی کنم آواز خوش دارم ، خلیفه باشم آری ، آنجا نشست با پدر و مادرش شرط کردم که اگر دست شکسته برشما آید هیچ تغیّری نکنید ، گفتند ما را از رقت فرزندی دل نمی‌دهد که با دست خود بزنیم اما اگر تو بشکنی برتو هیچ ملامت نیست خطّی بدهیم ، این پسر ما را بسر دار رسانیده است .

کودکان مکتب ما همه سرفرو بردند مشغول وارگرد من می‌نگرد ، کسی را می‌خواند که با اولاغ‌کند یا بازی هیچ‌کس را نمی‌بیند که بدو فراغت دارد ، میگوید باخود اینها چه قومند ، موی آن یکی را دزدیده می‌کشد ، و آن یکی را پنهان می‌شکنجد ، ایشان از آن سوترمی‌نشینند و نمی‌یارند ، ما جرا درازتر کردند ، من خود را بآن‌کردم‌که مرا هیچ خبر نیست می‌گویم چه بود چه غلبه می‌کنید ؟ می‌گویند هیچ استا ، آنجا بیرون کسی اشارت کرد این بانك برزدم او را دل از جابرفت .

نماز دیگر برجست که اکنون من بروم استابگاهترکه هنوز نوم، روز دوم آمد گفتم چه خواندهٔ تا طلاق ،گفتم مبارك بیا بخوان مصحف را بازکرد بیش من ازاشتاب[1] پارهٔ دریده شد ، گفتم مصحف را چگونه می‌گیری یك سیلیش زدم طپانچه که برزمین افتاد، ودیگری ودیگری، وموبش را پاره پاره‌کردم‌که‌همه برکندم، ودستهاش بخاییدم که خون روان شد بستمش در فلق[2] .

---

۱ ــ اشتاب یا شتاب بمعنی عجله وتند کارکردن .

۲ ــ فلق عربی وفارسی آن فلك است چوبی است .که دروسط آن ریسمان‌کوتاهی بسته شده وپای‌گناهکار را درآن می‌بندند وشلاق‌میزنند .

خواجه رئیس را که اصطلاحات بود میان ما ، پنهان آواز دادم بشفاعت آمد و من هیچ التفات نکردم ، واین بچه می‌نگرد که آه رئیس را چنین می‌دارد ، گفتم چرا آمدی ، رئیس گفت آرزوی توداشتم بدیدن آمدم ، او سخن درمی‌پیوندد ، وآن کودك پنهان گلو می‌گیرد ، باو اشارت می‌کند یعنی شفاعت کن ، اولب می‌گزد که تا فرصت یابم ، اکنون می‌گوید من اینجا‌م مترس ، تا لحظهٔ دیر باشید ' آنکه گفت که این کرّت دستوری ده تا بگشایمش ' من خاموش ، حاصل برداشتش حمّال و بخانه برداد تا هفتهٔ از خانه برون نیامد .

روز دیگر بامداد درنماز بودم پدر و مادرش آمدند درپای من‌غلتیدند همچنین که شکر تو چون‌گزاریم زنده شدیم ، گفتم باشدکه نه آیند برهم، حاصل بعد هفتهٔ‌آمد خدمت ، و دور نشست، ودزدیده ترسان‌ترسان خواندمش‌که بجای خود بنشین، این‌بار مصحف بازکرد بادب ودرس گرفت ومی‌خواند ازین همه مؤدبتر ، روزی چند فراموش کرد ، گفتند که بیرون کعب[1] می‌بازد ، کاشکی آن غمّاز[2] غمازی نکردی ، اکنون می‌روم وآن کودك و غمازش می‌آیند ، چوبی بود که جهت ترسانیدن بود نه جهت زدن ، برگرفته‌ام .

اکنون آن جایها را پاك کرده‌اند و بازی می‌کنند پشت او این سوست و من می‌گویم کاشکی‌مرا بدیدی بگریختی، آن کودکان همه بیگانه‌اند نمی‌دانندکه‌احوال او با من چیست تا او را بگویند که بگریز ، آن کودك که پس منست حیوة او رفته است هزار رنگ می‌گردد ، و فرصت می‌خواهد که سوی او نگرد ، تا اشارتش کندکه گریز ، پشت او این سویست ومستغرق شده است ، در پیش در آمدم که سلام علیك برخاك بیفتاد دستش لرزان ، رنگش برفت خشك شد ، می‌گویم : هلاخیز تا برویم ،

۱ ــ کعب بمعنی قمار وتاس که دربازی نرد می‌بازند .
۲ غماز بمعنی سخن چین .

آمد بکتاب بردمش بعد از آن چوب را در آب نهادم ، آن خود نرم شد چیزی شدکه لاتسأل ، در فلق کشیدندش کسی که دوازده کودك را بزدی گفت هلا استا یك کودك ضعیف در فلقش کرد و بر پیچید خلیفه را می‌گویم‌که توبزن که دستم دردکرد از زدن، خلیفه نیز چندی بزد گفتم خلیفه را بگیرید چنین زنند او می‌نگرد، چوب برداشتم و خلیفه را بزدم و بخودی خود کودك را می‌زدم ، چهارم چوب پوست پای او با چوب برخاست چیزی از دل من فرو برید فروافتاد ، اولین و دومین را بانگ می‌زد دگر بانك نزد .

حاصل بخانه بردندش‌تاماهی بیرون نیامد بعد ازآن برون‌آمده مادرش می‌گوید کجا می‌روی ؟ گفت براستا گفت چون ، گفت او خدای منست چه جای استاد است ، ومن ازونگسلم تا در مرگ من ، خدای داند که چه خواستم شدن ، برکدام دارخشك خواستم شدن مرا باصلاح آورد ، پدر را ومادر دعا می‌کرد که مرا آنجا بردید ، پدر و مادر هم دعا می‌کردند ، همسایگان دستها برداشته دعا می‌کردند ، که یکی فدایی بود که نه خرد را و نه بزرگ و خرد را می‌گذاشت ، شاه شهر اگر گفتی دشنام دادی وسنگ انداختی چنان دلیر ، چنانك کسی صدخون کرده بود ، لاابالی شده آمد از همه با ادب تر وبا خردتر هرکه با او اشارت می‌کند دست بردهان می‌نهد باشارت که خاموش ، حاصل در مدت اندك همهٔ قرآن او را تلقین کردم ، و بانگ نماز می‌گفت بآواز خوش غیراین دوبار دگر حاجت نیامد وظیفه شد .

خدای را بندگانند که ایشانرا در حجاب آرد با ایشان اسرار گوید ، مرا آن شیخ اوحد[1] بسماع بردی وتعظیمها کردی باز بخلوت خود در آوردی ، روزی گفت چه‌باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنك آشکارا بنشینی وشرب کنی پیش مریدان و من نخورم ، گفت تو چرا نخوری ، گفتم تاتوفاسقی باشی نیك بخت ، و من فاسقی باشم

۱ ــ مقصود شیخ اوحدالدین کرمانی از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است که‌در بنداد صاحب مقالات با او ملاقات کرده .

بدبخت ، گفت نتوانم بعد از آن کلمهٔ گفتم سه‌بار دست بر پیشانی نهاد .

اسد متکلم روزی تفسیر این می‌گفت **وهومعکم اینماکنتم**[۱] با همه فضلش چون برملا چیزی پرسیدمی درهم شکستی، روزی پرسیدمش که می‌گویی **وهو معکم** خدا با شماست چگونه باشد ؟ گفت توریزی ترا ازین سؤال چه غرض است ؟ او چندانك درطرف حلم بودی ، در خشم همچندان بودی می‌فروریختی ، گفتم چه معنی غرض چیست برین وارد نیست، توشگّی برزبان بستهٔ بایذا خود را خوکردهٔ این معنی را چگونه می‌گویی ، **هومعکم** خدا بابنده چگونه باشد ،گفت آری خدا با بنده است بعلم ، گفتم که علم از ذات جدا[۲] نیست ، و هیچ صفات از ذات جدا نیست ، گفت این سؤالهای کهن می‌کنی ، گفتم چه معنی کهن از نوی می‌میرد ، مردمان می‌گویند که متکلم[۳] اینست .

آن پسر ورکانی که قاضی بود حسودان سخن او را فهم نکردندی وطعن کردندی که او واعظ است چه داند، بی‌انصافی از حسد خیزد، هرچه گفتند گویندگان ، پوست الف خاییدند هیچ معنی الف فهم نکردند ، زیراکه مردی نداشتند ، چنانك عنّینی را در جامهٔ خواب شاهدی کنی چه باشد ، لمس بی‌مزه کند طمس نتوان کردن ، همین

---

۱ ــ جزء آیه ٤ از سورهٔ ۵۷ یعنی خدا حاضر باشماست در هرجا که باشید .

۲ ــ حکمای الهیین و عرفا فرموده اند که صفات حق مانند علم و قدرت ازذات اوجدا نیستند و صفت علم را از امهات صفات دانند وگویند اگر صفات و علم زاید برذات باشند لازم آید که وجود حق مرکب از ذات وصفات باشد ولازم آید ذات حق مبدأ صفات متکثره باشد و چون وجود حق بسیط‌الحقیقه است از بسیط دوچیز صادر نمی‌شود و ترکیب برذات بسیط حق روانیست .

۳ ــ متکلم کسی است که کارش بحث در علم کلام وبحث درعقاید اسلامی است و چون مورد بحث در علم کلام در آغاز پیدایش آن از صفت تکلم و کلام خدا بود که آیا حادث است ویا قدیم لذا علم کلام نامیده شد وکسی را که در این مبحث دانا باشد متکلم گویند .

روی بررویش نهد ، چیزی که این وسیله و دواعی آنست از آن محروم باشند .

ح همان حکایت سوزن گراست که دوستی داشت عنّین خلق را وخویشان را از عنینی او خبر نبود ، بریش وسبلت او مغرور شدند .

کیراو بردروغ ریش گواست ریش‌مادرغرش‌بکن‌که‌سزاست

دختر چوصد هزار نگار با او عقد کردند وعروسی‌کردند ، البته مقدور نمی‌شد نزدیکی کردن چون سخت عاجز شد ، براین دوست ح سوزن گرآمد که هم راز او بودند از کودکی ، وگفت که مرا محرم توای احوال من چنین است ، اکنون شبانگاه با من بیایی و جامه‌های من در پوشی ، و مرا ازین صداع[1] برهانی ، ولیکن چون در خلوت درآیی سخن نگویی هیچ‌تا فهم نکند، و چراغ را بنشانی‌که معهود است‌چراغ نشاندن وقت خواب ، گفت هزار خدمت کنم چون درخلوت رفت ح چراغ را بکشت و زود در جامهٔ خواب در آمد ، دختر پنداشت که همان شوهر عنین است ، چـون برونشست دلیر پایها درهواکرد او فروبرد بانگ وگریه وفریاد برآمد، وزاری واویلی شوهر از برون در می‌گوید که ای زنك قچبه پنداری که منم که جگرم خـون کردی ، ح این سوزن‌گرست که آهن را می‌شکافد ، سوراخ سوراخ می‌کند .

شهاب سهروردی[2] که مقتول می‌گویند ، سخت مقبول و عزیز بود پیش سلطان حلب ، حسد کردند گفتند ملك پیش فلان ، نامه بنویس باتفاق تا در منجنیق نهیم ،

---

۱ ــ صداع : زحمت ودرد سر .

۲ ــ شهاب سهروردی همان شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش‌بن امیرك از حکمای معروف وصاحب‌حکمت‌الاشراق است‌که‌درهوش‌سرآمد زمان خودبوده ودرفصاحت نظیری نداشته وابن‌جوزی نقل میکندکه اهل حلب دربارهٔ او عقاید مختلف داشتند بعضی اورا بی‌دین و ملحد میخواندند وبرخی او را از اهل کرامات وصلاح وزهد می‌دانستند و چون ملك ظاهر پادشاه حلب او را بسیار احترام میکرد لذا علمای وقت حسد بودند ودر نزد شاه حلب او را متهم به بی‌دینی ساختند ملك ظاهر اورا درسال ۵۸۷ هجری باشارت پدرش صلاح‌الدین ایوبی در حلب بزندان انداخت و او را کشت ابن‌خلکان در تاریخ خود ازسیف‌الدین آمدی (بقیه صفحه بعد)

چون نامه بخواند ، دستارش فروگرفت، سرکش ببریدند ، در حال پشیمان شد ، بروی ظاهر شد مکر دشمنان ، او را خود لقب ملك ظاهر[1] گفتندی ، بافروشان تا چوسگ خون او را بلیسیدندی ، و دواز ایشان را بکشت که شما انگیختید ، آن جزوکش را برون آورد در مزاد[2] داد پنهان بچهل دینار خریداری می‌کردند ، مصحفی نیکو به پنج درم زیرا مصحف را فهم نمی‌کنند .

این شهاب الدین می‌خواست که این درم و دینار برگیرد که سبب فتنهاست و بریدن دستها وسرها، معاملت خلق بچیزی دگر باشد، وترك متابعت دین محمد ﷺ گفت ، اگر از من می‌پرسند متابعت خود او می‌کرد ، نی نمی‌کرد، آن روز با او صفت لشگری کرد ، ملك ظاهر را ، گفت : توچه دانی لشکر چه باشد ؟ نظر کرد بالاوزیر، لشکرها دید ایستاده ، شمشیرها برهنه کشیده اشخاص باهیبت و بام وصحن و دهلیز ، برجست و در خزینه رفت ، تأثیر آنش در دل بود که قصد اوکرد پیش از تفحّص .

آن شهاب را علمش برعقلش غالب بود عقل می‌باید که برعلم غالب باشد حاکم باشد ، دماغ که محل عقل است ضعیف‌گشته بود، چنانك وقتی خواستی جهت تقویت، یك‌دوقدح مفرّح بیش نتواندبکار بردن، ازغایت ضعف دماغ سخن او‌ شهاب‌سهروردی باسخنش فروبردی ، آنگاه این اسد متکلم او را دشنام دادندی ، آن بی‌انصاف درین مقام از آن ماست ، همانست بمعنی‌که از آن تست ، چوتو ماباشد **انا انزلنا** همان‌شد

نقل میکنند که من شهاب‌الدین را درحلب ملاقات کردم واومیگفت ناگزیر من مالك روی‌زمین خواهم بود گفتم از کجا میگوئی گفت در خواب دیدم که آب دریا را خوردم و من گفتم شاید تأویل این خواب اشتهار تودر علم و دانش باشد . واو معاصر با شیخ شمس‌الدین تبریزی بوده است .

۱ ــ ملك ظاهر فرزند صلاح الدین ایوبی از طرف پدر امارت و فرمانروائی حلب را داشت .

۲ ــ مزاد افزودن‌قیمت چیزی ــحراج .

چنانك شما در سخن من خوض[1] می‌کنید هیچ کس در نمی‌یابد اگر دریافتندی همه مرید بودندی ، سخن از یشان درمی‌گذرد اکنون تاکی شانه‌کنیم ریششانرا که چنین‌اند وچنان اند ، دراز کشیدیم دروغ بود ، اگر خدا را به‌بینی از من سلام بگو یارسخت نیکوست ، خودرا دروگم‌کنی ودرو درروی‌تا خودنماند ، نمانی هرچیزی مژدگانیست از حق بحصول آن چیز .

یکی در راهی می‌رفت شخصی رادید زفت[2] وسواره وسلاحهای چست بر بسته ، گفت‌که بزنم او را پیش ازآنك قصد من‌کند، سوار گفت بطلم[3] منگرکه سخت بی‌هنرم گفت نیك گفتی‌که از بیم خود خواستم به تیرزدن ، اکنون بیاتا کنارت گیرم .

اکنون درعالم دین همچنین باشد ، در میان‌گردانی این کلاه از سر بنه تا ازین میدان مردان بوکه سر بیرون بری ، «ورنه در راه سرفرازانند» که از تیغ اجل ، هم سرهم کلاه بربایند .

ای قاضی و مدرس و شیخ اگر با آن ضعیف صاحب ولایت تواضع نکنند ، زخم خورند گویند ندانستیم ، پس بنادانی این راه چون می‌روند **ما اتخذالله ولیا جاهلا** بکه مشغول شدی ازما ،گفت بهمسایه ، همسایه‌که باشد همسایهٔ تومنم ، دعوی درین راه گزافست .

کافران را دوست می‌دارم ازین وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند می‌گویند ما کافریم دشمنیم ، اکنون دوستیش تعلیم دهیم ، یگانگیش حرامست و موجب حدّست و زجر ، ولیکن از روی شفقّت آتش از چشم فروآید که خدا یا ایشانرا خلاصی ده از گناه ومراوهمهٔ مسلمانان را ، اکنون اگر ترا آن قوّت باشدکه اگر شیخ را درخراباتی

---

۱ ــ خوض دقت وبررسی .

۲ ــ زفت بمعنی بزرگ وقوی .

۳ ــ بطل بروزن عسل شخص دلیر وشجاع .

بینی گویی سراین نمی‌دانم او داند و خدای او، اگر در مناجات بینی گویی باری این را می‌دانم ، این باری نیکوست این هم نیکو باشد ، چوآن قوت نداری که شیخ را آنجا در خرابات درعین مناجات ، ودر عین کعبه ، ودر عین بهشت بینی .

می‌گفت که محمد پرده دارماست ،گفتم آنچ درخود می‌بینی درمحمد چرا نمی‌بینی هرکسی پرده‌دار خود است ، گفت آنجاکه حقیقت معرفتست دعوت‌کجاست وکن ومکن کجاست ، گفتم آخر آن او را بود و این فضیلت دگرمزید ، واین انکار که تو می‌کنی برو واین تصرف نه که عین دعوتست ، پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن .

این جبریان چه می‌کنند مرد قوی‌که ندانند که این همه آن حق است ،کودکی را بگویی که ما را که آفرید ؟ گوید حق ، پرسی که چرخه بی‌گرداننده گردد ؟ گوید چه می‌گویی دیوانه، پرسی‌که آنك‌مارا ساخت وهست و نیست می‌کند، اوقوی‌تر است و غالب تراست ، با مابگوید هرآینه آنکس اگر قوی‌تر نبودی ، کی‌توانستی ما را هست ونیست کردن ، هر آینه غالب او باشد .

مردی آنست که این غالب را ببیند و آن هست کننده را ببیند و هست کردن او را به بیند ، چشم باز کند ، بی‌تقلید و بی حجاب ، خالق را ببیند ، الله را ببیند ، بگویند اکنون برو محمد ﷺ را ببین‌که برین‌آفتاب ومهتاب علتی می‌نشیند ، وبرو هیچ علتی نمی‌نشیند، وهیچ علتش نیست، روی این شمس سیه‌شود وروی آن شمس سیه نشود،زیراآن‌شمس‌نورجلال‌اوگرفت،واین‌شمس‌درآن‌مقامست‌که **اذاالشمس کورت** [1]

نیکوهم درد بود نیکومونس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد[2] اما درمتابعت نبود ، عین متابعت خود آن بود نی‌متابعت نمی‌کرد .

---

۱ ــ اول سورهٔ شمس است یعنی هنگامیکه آفتاب بگیرد وروشنائی آن برود .

۲ ــ مقصود از شیخ محمد شیخ محیی الدین محمد عربی طائی اندلسی است که شیخ صاحب مقاله او را دردمشق ملاقات کرده بود .

من چون ترا درآن حالت و در آن مقام دیدم ، چند حیلت کردم تاتواز آن برون آیی ، همه دلم باتو بودکه چرا در آن مقام ایستاده است، وچرا در منزل تنگ وترش است ، تا بدانی‌که شفقت من باتو چونست اکنون دستك‌مرا همچنین یکی بمال دیراست که نمالیدهٔ‌کارداری اندکی بمال همچنین، سلام علیکم عیدت مبارك باد ،سلام ماحصارست از همه رنجها ، اما یابی درو چون در آمدی .

هرکه را عون حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود [1]

یگانهٔ درعالم آمدی ، گوی از جملهٔ عالم بردی از میان جملهٔ عالم گوی از میدان بیرون بردی ،گفت بعضی عاشقان باتاق و ترنب ، ومعشوقان و محبوبان ساکن ، گفتم بدان ماند آن طاق ترنب وسور ودعوت که یکی ترا بباغ بود که بیا تاگردان[2] خوری ، بر درخت بررفت وتراق تراق درگرفت ، و می‌گوید بیابدستك خود بخور دست مهمان سیاه شد وآستین ، وآن دگر مهمان را برد بباغ و بمقام خوش بنشاند و غلامان را گفت بروید چون فرو آرید از درخت وپاك کنید ، و پوست بیرون کنید و پوست تنگ دیگر راهم بیرون کنید ، چنان کردند آوردند پاك کرده پیش او نهادند که بخور، او می‌گوید که این چگونه‌گردکانست تراق تراقش بگوش من نرسید ،دستم سیاه نشد آستینم نیالود ، من نمی‌خورم خدا داند این چیست ، گردکان را نماند من چنین ندیده‌ام ، در شعر گفت که کسی بسر عشق نرسید و آن کس که رسید سر گردانست .

---

۱ ــ اشاره برقضیه پنهان شدن پیغمبراکرم ازترس دشمنان‌در غار ثوراست‌که آنحضرت با ابوبکر بغار رفت و امر کردکه علی (ع) بجای او بخوابد ، وبا معجزهٔ آنحضرت عنکبوتی درسوراخ غارتار خود را بافت وآویزان شد وچون کفار قریش آنجا آمدند آنحضرت رانـدیدند و در آیه ۴۰ از سورهٔ ۹ قرآن ذکر شده ، «اذا خرجه‌الذین‌کفرو ثانی اثنین اذهما فی‌الغار فقال لصاحبه‌لاتحزن ان الله معنا»چون ابوبکر می‌ترسید آنحضرت باودلداری میداد وعامه این آیه را دلیل برفضیلت ابوبکر می‌دانند .

۲ ــ گردان بمعنی جوز وگردو است‌که گردکان وگردان با کسر کاف فارسی‌نیز گویند .

شیخ ابراهیم بر سخن خیام اشکال آورده،[۱] که چون رسید سرگردان چون باشد گفتم آری صفت حال خود می‌گوید ، او سرگردان بود ، باری برفلك می‌نهد تهمت[۲] را ،باری برروزگار ، باری بربخت ، باری بحضرت حق ، باری نفی می‌کند ، و انکار می‌کند باری اثبات می‌کند، باری اگر می‌گوید،سخنهایی دروهم تاریك می‌گوید .

مؤمن سرگردان نیست ، مؤمن آنست که حضرت[۳] نقاب برانداخته است ، پرده گرفته است مقصود خود بدید، بندگی می‌کند عیان درعیان ، لذتی از عین او در

---

۱ ــ شیخ ابراهیم از مریدان خاص شمس الدین تبریزی بوده است .

۲ ــ یعنی گاهی خیام چرخ وفلك را متهم میکند و بدمیگوید مانند اینکه در رباعیات خود گوید :

ای چرخ وفلك خرابی از کینهٔ تست　　بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست

گاهی برروزگار بدمیگوید :

ای دل چو زمانه میکند غمناکت　　ناگه برود زتن روان پاکت

گاهی به بخت خودبد میگوید :

چون نیست حقیقت ویقین اندردست　　نتوان بامید شك یك عمر نشست
عمری است مرا تیره و کاری است نه راست　　محنت همه افزوده وراحت کم وکاست

گاهی بحضرت حق اعتراض میکند :

دارنده چوترکیب طبایع آراست　　ازبهرچه افکندش اندرکم وکاست
گرنیك آمد شکستن ازبهر چه بود　　ورنیك نیاید این صور عیب کراست

که حضرت شمس میفرماید مؤمن که برای او حقایق منکشف است هرگز تحیر و سرگردانی ندارد وهمهٔ بدیها را از خود وخوبیها را از خدا میداند و در مقابل سختیها صبور و شکیباست . سعدی میفرماید :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازوست
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
با ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست
غم و شادی برعارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازوست

۳ ــ حضرت مقصود آفریدگار هستی وحضرت الهی است که نقاب را ازپیش چشم مؤمن برداشته وحقایق را مانند روز می‌بیند .

می‌یابد ، ازمشرق تا بمغرب ملحد[1] لا گیرد وبا من می‌گوید ، در من هیچ ظنی در نه آید زیرا معین می‌بینم ومی‌خورم ومی‌چشم چه ظنم باشد ، الا گویم شما می‌گویید چنانك خواهید ، بلك خنده‌ام‌گیرد چنانك یکی امروزه بیاید چاشتگاه پیش‌تو ، عصا گرفته بدستی، بدستی دیوار گرفته، پای لرزان لرزان می‌نهد وآه آه می‌کند ، و نوحه می‌کند که آخر نگویی این چه واقعه است ، این چه خذلانست که امروز آفتاب بر نیامد ، و دیگری آمد آری من‌هم ، درین مشکل مانده‌ام که چرا روز نمی‌شود ، تومی‌بینی که چاشتگاه فراخ است اگر صد هزار بگویند ترا تسخره[2] و خنده زیادت شود ، اکنون آنك مؤمن است محرم نیست تا مؤمن کیست .

لحظهٔ برویم بخرابات بیچارگان را ببینیم ،آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدند یا نیك‌اند ، درایشان بنگریم ، در کلیسیاهم برویم ایشانرا بنگریم طاقت‌کار من کسی ندارد ، آنچ من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند ، راست گفته‌اند که این قوم اقتدا را نشایند .

از فرزند خود شکایت می‌کرد بسیار ، از زبانم این آمد که عاقبتش نیکو شود کودکیست ازکودکی است آنچ می‌کند نه اصلی ، چنانك غوره و زردآلوی خام ، تلخی کند ترشی کند ، آن از کودکی غوره است ، و از خامی ، نه‌اصلی ، یا غوره باشد که ترشی درو اصلی باشد . غورهٔ سنگ بسته هیچ شیرین نشود الا باید که غوره در نظر آفتاب باشد .

خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارد ، وکسی طاقت شادی ایشان ندارد، صراحیی‌که ایشان پر کنند هرباری ودرکشند، هرکه بخورد دیگر باخود نیاید دیگران مست می‌شوند وبرون می‌روند و او برسرخم نشسته .

یکی آمد که مرا ادب طعام خوردن بیاموز ، که مرا طعام گران‌کرد ورنجانید گفتم خوردن چنان باید که تو خوردن برنجانی ، نه چنانك خوردن ترا برنجاند ،

---

۱ ـ ملحد یعنی کافر و بی‌دین .

۲ ـ تسخره مانند مسخره : یعنی ریشخند واستهزاء .

چنان بخور که گرانی برواندازی نه‌چنانك او گرانی برتواندازد ، گفت این ساعت‌با شما بخورم ، گفتم من نگویم که بخور ، مرا آن ولایت نباشد آن ولایت خدای را باشد که گوید این رنج من داده‌ام توبخور هم من بردارم این رنج را .

خدای مرا علم داده است که من این دلیری نکنم تا آن بیچاره یك شبا نروزدر زحمت نباشد ومن سعی‌کرده باشم در رنج او ، اکنون آنچ می‌گوید عتاب[1] عام از بهر من نباشد ، من حال م را باخود دانم واگر ترش کند ابرو ، همه دانم آن بامن نباشد ، زیرا کا حال م را با خود معاینه می‌بینم ، دانم که جهت مصلحت دیگران باشد من چون شاد باشم، هرگز اگر همه عالم غم‌گین باشند درمن اثر نکنند ، و اگر غمگین‌باشم نگذارم که غم کس بمن سرایت کند ، خداست‌که خداست ، هرکه مخلوق بود خدا نبود نه محمد ﷺ نه غیر محمد ﷺ .

آن یکی آمد که معذور دار چیزی نپخته‌ایم امروز ، گفتم من چیز پختهٔ ترا چه خواهم کردن تومی‌باید که پخته شوی . گفت چون پخته شوم ؟گفتم توچون مرید باشی که اشارت را فهم نکنی ؟ !گفتم که فهم اگر متّردد[2] نشدی ،در اشارات وعبارات وعلاّم اسلام ، خلاف نکردندی وازنصوص یك معنی فهم کردندی .

گفتم علماء اسلام را باهم چگونه دوئی و اختلاف باشد ، آن دو دیدن و آن تعصّب کار تست ،ابوحنیفه اگر شافعی را دیدی ، سرکش کنار گرفتی ، برچشمش بوسه دادی ، بندگان خدا با خدا چگونه خلاف کنند ، وچگونه خلاف ممکن باشد ، تو خلاف می‌بینی ، قربان شوتا از دوری برهی ، گفت ازین قصهٔ قربان کی برهم ، گفت قربان شوتابرهی .

اللهُ اکبر نماز ازبهر قربانست[3] لازمست ،باشد اکبرتا تودر تکبر وهستیی ،هست

۱ ــ عتاب : خشم وغضب .
۲ ــ متردد بکسر دال‌اول ،بمعنی مختلف وگوناگون
۳ ــ قربان یعنی قصد ونیت قربت و خشنودی خدا .

گفتن الله لازمست وقصد قربانی لازم است ، اکنون تاکی بت در بغل گیری بنماز آیی الله اکبر می‌گویی ، چون منافقان بت را در بغل گرفتهٔ .

وقتها شیخ محمد[۱] سجود و رکوع کردی و گفتی بندهٔ اهل شرعم ، اما متابعت نداشت مرا ازو فائده بسیار بود ، اما نه چنانك از شما از آن شما بدان نماند ، الا فرزندان شما را درنیافتند هیچ وعجب باشدکه با خود دریابند، شما دربند آن نیستید که بنمائید بفرزند وغیر فرزند ، یکی هزار جهد می‌کند که از خود چیزی بنماید و یکی بصد حیلت خودرا پنهان می‌کند ، هرچند خودرا بیش پیدا کنم زحمتم بیش‌شود محرم ونامحرم گرد شود نتوانم چنانك مرا باید زیستن ،گفت همچنانك فلان‌که هرگز محرم نباشد ترا ، گفتم توچه می‌دانی که محرم نباشد مرا ، آنك توازو کامل‌تر باشی تا بدانی گفت زیراکه او می‌گوید چنین می‌باید و چنان می‌باید ، درمقام تسلیم چگونه راست آید که چنین باید وچنان نباید ، گفتم پس این اعتراض چگونه می‌کنی برو چنین باید وچنان نباید ، گفتن نیست ، پس هم تو می‌کنی ومی‌گویی نباید کردن .

چنانك هندو در نماز سخن‌گفت آن هندوی دیگر که هم در نماز بود میگوید هی‌خاموش در نماز سخن نباید گفتن ، وآن شخص پیش قاضی رفت‌گفتندش که‌خصمت گواه نیست سوگند بخور ، گفت والله که سوگند نخورم بالله که نخورم .

اخلاطیان گویند که ای طویل برو تا دشنامت ندهیم ، گفت چرا می‌گویی ، چون نمی‌باید اعتراض کردن والله اعلم ، گفتم این‌که تو پیش من سخن گویی چنانست یعنی که تو نمی‌دانی من ترا می‌آموزم ، اکنون خوش نیست میان شیخ ومرید ، آداب مرید آن نیست، ونیز چون اعتراض آمد حریت نماند ، اختیار نماند مرا می‌باید که من‌آزاد بروم چنانك می‌بایدم بروم باید بنشینم بایدم بخسبم باختیار خود باشم ، چون توبامن باشی اختیار نماند مرا می‌باید رفت که تو توروی ، یا ترا چنان باید رفت که من روم، یا خادم باشم‌یا مخدوم، بهرحال‌آن اختیار باطل شود .

نه خادم کس بودنه مخدوم کسی انصاف بده که خوش جهانی دارد

---

۱ ــ بازمقصود صاحب مقاله ازشیخ محمد شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات مکیه است که با او معاصر بوده ، ودر دمشق او را دریافته بود .

الفقیر لایملك ولایملك[1] بخردکی باید آن خوگرفتن ، تا زودتر در کارآید که شاخ ترراست شود بی‌آتش ، چون بآتش خشك شد ، بعد از آن دشوارگردد ، بوقت تری پای در کفش باید کرد تا پای جای کند تا بوقت خشکی نرنجاند ، گفت کسی را رنجانیدن وسرد کردن آن ندارد ؛ **رغبا ولاتنفراً**[2] گفتم اگر امتحان نکنم او نداند که او کیست ، دیدی جماعتی که اعتقادها می‌نمودند و جان بازیها چون امتحان اندك آغاز کردم اعتقادشانرا دیدی چگونه برهنه کردشان پیش توتاتوشان برهنه دیدی ، آنك دعوی محبت می‌کند ازمیان جان ، یکی درمش بخواهی عقلش برود جانش برود سروپای‌گم‌کند ، امتحان‌کردم تا خود را اندکی دیدند تشنیع برآوردندکه این شخص همه روز معتقدانرا سرد کرد ، گفتم او نکرد غیرت اله است ، برین وجود نخواهند که خلق اطلاع یابد ، برایشان داغ **لایعرفهم غیری**[1] برپیشانی ایشانست ایشانراکه بیند ، ایشان همچنین در نظر خدای اند ، هرکه خواهد که ایشان بیند[1] در نظر خدای در آید ، در نظر خدای درآی ایشانرا به‌بینی ، خلق ، حق را چگونه دریابد چگونه بیند ، واین شخص راکه درنظر اوست هم .

طرفه بهم در رفته‌اند چنانك چیزی بهم در رفته باشد هریکی را حالتیست ، واعظ را بالای منبر حالتی ، ومقری را برتخت حالتی ، و مستمع را حالتی ، مرید را حالتی ، شیخ را حالتی ، و مراد را حالتی ، و عاشق را حالتی ، و معشوق را حالتی لااله الاالله زهی ضلالت و کوری که نداند که من کورم .

---

۱ ــ الفقیرلایملك ولایملك در عوارف المعارف آنرا از ابوالحسن نوری معاصر جنید نقل کرده است که گفته الصوفی لایملك ولایملك یعنی صوفی آن است که در بند هیچ چیزی نیست و او هم در بند چیزی نباشد .

۲ ــ رغبا ولاتنفراً یعنی مردم را بخود راغب ومایل سازید و از خود نرنجانید .

۳ ــ اشاره است برحدیث قدسی که در احیاءالعلوم و اربعین غزالی و کشف‌المحجوب هجویری نقل شده که خداوند فرمود اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری یعنی دوستان من در زیر قبه وبارگاه عزت من پنهانند ، وکسی آنان را نشناسد جزمن .

من ازیشان نیستم امّا ازیشان خبری دارم، قومی دیگرندکه بینااند ، ومی‌دانند که بینااند ایشان را هم ایشان دانند «آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی » گفت آخر من پدر توام تو فرزند من ،گفتم خراینجا می‌خسبد که مرا فرزند می‌بینی خود را پدر می‌دانی ، «آنجاکه محمد است آدم‌چه زند» عقل سست پایست، ازو چیزی‌نیاید؛ اما‌او را هم بی‌نصیب نگذارند ، حادث است و حادث تا بدر خانه برد ، امـا زهره‌ندارد که در حرم رود .

برلوح الفی ثبت شد ، گاهی برلوح گوییمش که نوشته بود ، گاهی برزمین ، گاهی بردل ، بالاوزیر همه نور اوگرفته است ،گویند کوخود دیده ،کوبینایی ،کوتابه بینی توبهٔ نصوح کو .

توبوا الی‌الله توبةنصوحا[1] بعضی‌گفته‌اند: **النصوح الذی لایعودالی‌الذات**[2] واین قول نیکوست وبعضی گفته که شخصی بود که روی‌او روی زنان بود ، اما اومرد بود آلت مردان داشت ،کامل بی‌علت وبی‌عفت ، درحمام زنان دلاکی کردی ، سی‌سال این کار می‌کرد تا روزی در حمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملک‌گم شد ،گفتند در حمام گم شده است ، فرو‌روید تا سوراخ بینی همه را بجویید ، و سرهنگان درو بام حمام را .

تادرنرسدوعدهٔ هرکارکه هست سودت نکندیاری هریارکه‌هست

او در خلوت در آمد ، از ترس می‌لرزید که نوبت بمن خواهد رسیدن وسجدهٔ پیاپی می‌کرد ، وعهد می‌کرد باخدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمرگرداین حرکت نگردم ، خدایا بعد ازین دلاکی زنان نکنم ، اقرار کردم بخدایی تو اگر این بار از من دفع گردانی ، هرگز نصوح بدین گناه باز نگردد ،درین تضرع بود که آواز

۱ ـ آیهٔ۸ از سورهٔ ۶۶ یعنی‌ای مؤمنان توبه‌کنید بخدا مانند توبهٔ نصوح یعنی توبه‌ای که از روی دل وحقیقت باشد وقصد برگشت برگناه نباشد .

۲ ـ یعنی نصوح چیزی است که برذات برنگردد .

آمد که همه جستم ، نصوح را بجویید ، بی‌هوش شد بحق پیوست سرّش آواز آمد که یافته شد ، گفتند لاحول در حق او گمان بد بردیم تا بیاید ، دختر ملك را بمالد که البته مالیدن او می‌خواهد ، نصوح را بخوانید ، نصوح گفت که دست من امروز بکار نیست ، در راهم تب گرفته است .

صحابه توبه‌کردندی شکستندی ، فرمود که همچو توبه نصوح توبه کنید که او سی‌سال دیگر بزیست هرگز رجوع نکرد ، دریای کرم موج می‌زد هرچه خواهی ازو آن دهد ، هریکی چیزی می‌پرستند ، یکی شاهد یکی زر ، یکی جاه ، هذا ربّی می‌گویند لاحب الآفلین نمی‌گویند .

ابراهیم[1] علیه‌السلام می‌گوید **«لاحب الآفلین»**[2] کوابراهیم صفتی که بزبان حال گوید لاحب الآفلین سرّاین عاید بفلك دگرست زیرا فلکهاست در عالم ارواح ، و در عالم اسرار اندرون ، وآفتابهاست و ماهها ست ، چون ازین خیالات بگذرد بداند که اینها را خالقی هست و وفاتیست، چون خیال باز شکافت از عالم باطن تجلی ظاهر شود بگویدکه **وجهت وجهی‌للذی فطر السموات والارض**[3] **واذا مرضت فهو یشفین**[4]

---

۱ ـ ابراهیم ازپیغامبران بزرگ بودکه خداوند او را درشهر بابل‌به‌پیغامبری برگزید وبابت پرستان مبارزه نمود ونمرود پادشاه بابل او را در میان آتش عظیم انداخت و خداوند آتش بآن بزرگی را برای او گلستان کرد و بخطاب یانارکونی برداً و سلاماً آتش در بدن او اثرنکرد و بعد او را از بابل براند و ابراهیم بسوی شام وفلسطین مهاجرت نمود .

۲ ـ آیهٔ ۷۶ از سورهٔ ٦ سخن ابراهیم خلیل بود که فرمود ، من دوست ندارم ناپدید شوندگان را که آفتاب و ماه وستارگانند .

۳ ـ آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ٦ ابراهیم گفت من روی خود بسوی خدائی کردم که آسمان وزمین را آفریده است .

۴ ـ آیهٔ ۸ از سورهٔ ۲٦ خداوند از گفتار ابراهیم در قرآن نقل میکند که گفت ، هنگامیکه بیمار شوم خداست که بیماری مرا تندرستی بخشدکه بیماری را بخود نسبت میدهد .

مرض را بخود اضافت کرد تعلیمست **ربنا اناظلمنا انفسنا**[۱] یعنی من مریضم خود صحت من ازوست نفی خودیست وچون خود را نفی کردی او اثبات شد ، من قوّت آن دارم که غم خود را نگذارم که بدیشان برود که اگر برود طاقت ندارند ، خود را درومحکم کند ابلیس هم می‌گوید، چنانك دزد هم میان محله بانگ می‌زندکه دزد بموافقت‌اهل محله که دزد دزد «اندرین‌ره صدهزار ابلیس آدم روی هست تا هرآدم روی را زنهار کادم نشمری[۲]» شیاطین الانس اینهااند که غیر حالت تو دارند و غیرروش تو .

این نصرانی صد روز سخن گوید ملول نشوم آن ملول ومتغیر شونده را بسوختم که ساختن در سوختن است ، خرابش کردم که عمارت در خرابیست ، چندان علمها می‌داند وهیچ صلاح کار خود نمی‌داند ،کاری می‌کند می‌پندارد طریق اصلاح کاراوست، سوراخ غلط است **ارحنی رایحة الجنة**[۳] وقت استنجا[٤] می‌گوید دعا راستست ، اما سوراخ غلط کردهٔ **من عرف نفسه فقد عرف ربه** چرا نگفت **من‌عرف‌عقله،من‌عرف روحه** ،گفتم‌زیرا نفس‌محیط است بهمهٔ نفس‌وجودچیزیست‌که بخردکی‌بایدآن‌خوگرفتن **تعلم مافی نفسی ولااعلم مافی‌نفسك**[۵] .

ازین مسلمانان‌ملول شده بودم ازگرسنگی‌می‌کشندم،آن لوت برلوت می‌خورند

---

۱ ــ آیه ۲۲ از سورهٔ اعراف در قرآن که آدم وحواگفتند :
خدایا ما ستم کردیم برنفسهای خود واگر بما رحم نکنی و نیامرزی گناهان ما را از زیانکاران خواهیم بود .

۲ ــ مولانا جلال‌الدین در مثنوی میفرماید :
صد هزار ابلیس لاحول آربین آدما ابلیس را درمار بین

۳ ــ یعنی خدایا بوی بهشت رابدماغ من برسان واین دعائی است‌که مستحب‌است درحال شستن دهان ومضمضه گفته شود .

٤ ــ استنجا بمعنی پاك‌کردن وشستن خود از نجاست .

۵ ــ آیه ۱۱۶ از سورهٔ مائده که خداوند از گفتار عیسی(ع) نقل میکند که گفت خدایا تو میدانی آنچه را که در نهاد من است ومن نمیدانم آنچه راکه نزد تواست .

جهت هوای خود ، و مردان خدای گرسنه ، آری جهت هوای خود بصددرم سماع کنم وجهت رضای خدا دددرم ندهم ، پس چگونه درست آید بندگی ودوستی حق، بگویم فرجی[۱] یمنی را بازستان ، اگر عتّابی[۲] نرسد سخت نومید و هلاك شوند، اگر نه عنایت بودی هیچ‌قبول نکردی توآنی‌که برخود نوحه می‌کردی ودرآن واقعه‌نومید شده‌بودی من آنم‌که در آن نومیدی دستت گرفتم خلاصت‌کردم ،گفتند امروز سخت رنجور است گفتم آری خواند همه خلق را بصحت وطیب چون قبول نکردند ، او رنجور شده چون سعادت یاری نکرد .

پادشاه را دوپسر بود یکی مؤدب وبلند همت ، آن‌دگر ناشایسته واحمق وبددل وزنانه ، از غیرت مرد، مردرنگ شجاع، جان باز ، رستم صفتی بجست ، او را قرین و رفیق این پسر کرد تا شب و روز او را صفت مردان گفتی و نمودی ، و سلاح شوری می‌آموختی ، و حرکات مردان ، هیچ اثر نمی‌کرد ، همین لفتك ولعبتك[۳] می‌ساخت ، چون دخترکان بازی می‌کرد ، بعد دوماه گفتند که امروز پادشاه می‌آید تا ببیند که‌چه می‌آموزد پسرش ازین اخی، پسرش ازین مقنعه برسرانداخته ولعبتهاپیش گرفته ، این اخی معلّم نیز از غایت عجز ، دستار خود را هم از سرفرو آورده و مقنعهٔ ساخته در سر خود انداخت لعبتها پیش گرفت ، پهلوی پسر پادشاه نشست .

پادشاه در آمدکه معلم‌کو ، می‌نگرد چپ و راست معلم کو ، معلم از زیر مقنعه سربرآورد خدمت کرد ، با آواز زنانه می‌گوید اینك معلم منم گفت این چه حالست ، گفت ای‌شاه عالم درین دوماه ، چندانك زدم وگرفتم که او را هم رنگ خود کنم البته نتوانستم ، من هم رنگ او گشتم ، اما او مرد بود او را چه زیان آن تشبّه‌کردن .

---

۱ ــ فرجی قبای بی‌بندگشاده .

۲ ــ عتابی یعنی منسوب به عتاب چوقلاب نام شخصی است که مخترع پارچهٔ خارای ابریشم موج دار بوده و نام همان پارچه است .

۳ ــ لعبتك بمعنی عروسك .

وچون سعادت یاری دهد ، چنان باشد که آن وزیر را پادشاه بخواند ، و گفت مرا می‌باید که این پسر من عالم بزرگ شودکه وعظ گوید خلق را ، خلق رابیدارکند ومن درپایان تخت او بنشینم وعظ اوبشنوم ، اکنون او را پیش که فرستم که عالم‌شود، فلان یا فلان یافلان ، وزیرگفت‌که این کار فقها نیست ، تو پیری چون توانندکه بدین زودی اورا واعظ‌کنند چنانك توزیر منبر اوبنشینی ، وعظ اوشنوی ،مگرفلان جولاهه گفت اکنون تودانی کاری بکن ، وزیربرخاست‌آمد بخدمت جولاهه ، واز دور خدمت کرد و بادب نشست ،گفت چونی فضولیها می‌اندیشی ،گفت چکنم اعتماد بربزرگی‌شما، اکنون جهت خدا قبول کن ، گفت این مشکل است که جهت خداست، چون دورترمی دید پادشاه را خبرکرد، پادشاه از شادی از تخت فروجست وبزیارت او رفت ، وپسر را بخدمت او تسلیم کرد ، پسردوسال در خدمت اوبود ، بعد از دوسال‌گفت‌که ای‌پسرفردا برتخت برآی و وعظ بگوی ، پدر را خبر شد بیامد بزیارت‌که عجب این چون باشد، امتحان می‌فرمایند گفت آخر سه‌بار مکرر کردم منت می‌گویم وعظ بگو .

ولوله و آوازهٔ در شهرافتاد خلق بتعجب جمع شدند ، شش هزار طیلسان [1] دار زیر منبر او بودند ، هفتصد حدیث پیغامبر روایت کرد ، از ائمه [2] می‌پرسید هرحدیثی را که این حدیث پیغامبر هست ؟ می‌گفتند که ای والله هست حدیث درست ، گفت سبحان‌الله چندین انواع علم خوانده‌اید و عمل کرده همچنان کور ، این همه سخن‌من بود گفتند سبحان‌الله .

اهل بخشش اگر بیابانیست　　　جان او لوح سرّ ربانیست

صوفی گفت روزی کفش سدید [3] عنبری پیش او نهادم ، ناگاه انگشتم بپای او

۱ـ طیلسان ردا وجامهٔ گشاد و بلند که بردوش اندازند وبالاپوش نیز گویند .

۲ ـ ائمه مقصود علما و پیشوایان دینی است .

۳ ـ سدید یعنی کفش محکم .

رسید ، پنداشتی که برآهن سرخ شده از آتش نهادم ، آن آتش سوزد سوختنیها را از وسوسه‌ها و خیالها ، وخیال تراشان وخیال پرستان چنانك گوید .

بیش دیدم زقطره و ژاله　　　من درو سامری و گوساله

یکی شکایت می‌کرد از اهل دنیا ، گفتند دنیا لعب است و مزاح است در نظر رجال ، در نظر کودکان لعب نیست جدّ است فریضه است ، اکنون اگر بازی و مزاح [1] بر نمی‌تابی بازی مکن ، واگر برمی‌تابی می‌زن ومی‌خور خندان ، که بازی ، نمك او خنده است نه گریه دنیا گنجست وماراست ، قومی باگنج بازی می‌کنند ، قومی بامار ، آنك با مار بازی کند ، برزخم او دل بباید داد ، بدم بزنند بسربزنند ، چون بدم زنند بیدارنگردی بسربزنند ، وقومی که ازین بار برگشتند وبمهر ومهر او مغرور نشدند ، وپیر عقل را در پیش‌کردند ، که پیر عقل نظرآن ماران زمرد است ، مار اژدها صفت چون دید که پیر عقل، مقدم کاروانست ، زبون شد وخوارشد وسست شد ، در آن آب چون نهنگی بود زیر قدم عقل پل شد، زهر اوشکر شد خار او گل شد ، راه زن بود بدرقه شد، مایهٔ ترس بود مایهٔ امن شد .

زیرا عقل ، تیرانداز استاد است ، او می‌تواند زه کمان را تا بگوش کشیدن ، عقل این جهانی که زبون طبع است ، عقل این جهانی کمان کشد اما بگوش نرساند بهزار حیلت ، تا بدهان برساند ، زه‌کمان که از دهان رهاکنی چه عمل کند ، الاآن بناگوش رهاکنی زخم‌کند ، عقل این جهانی را سخنش از دهان آید ، عقل آن جهانی را سخن که تیرست از میان جان آید لاجرم که **ولوان قرآناً سیرت به الجبال اوقطعت به الارض .** [2]

---

۱ ـ مزاح یعنی شوخی .

۲ ـ آیهٔ ۳۰ از سورهٔ رعد وتمام آیه اینست :

«ولوان قرآنا سیرت‌به الجبال اوقطعت به‌الارض اوکلم‌به‌الموتی » یعنی اگرباشد قرآنی که کوهها بوسیلهٔ آن از جای خود تکان بخورند وروان شوند یا زمین با آن بریده شود یا با آن مردگان سخن‌گویند، بازهمین قرآن خواهد بودجمله «لکان هذا القرآن» مقدراست وبعضی گفته‌اند که مقصود اینست که‌اگرچنان قرآنی باشد چنانچه هست بازکفار بقرآن ایمان‌نیاورند.

شعـر

سخن کان از سراندیشه ناید نبشتن را و گفتن را نشاید

اندیشه چه باشد در پیش نظر کردن ، که آنها که پیش از ما بودند ، شکر کردند سودمند شدند ، ازین کار و ازین گفت یا نه ؟ و پس هم نظر کنند ، یعنی عاقبت این چه باشد .

وکسی پیش و پس نظر کند کـه پیش و پس او سدّی نباشد از محبّت دنیا که **حبك الاشياء يعمي و يصم**[1] چون محبت دنیا برمحبت دین غالب باشد **يعمي و يصم** حاصل شود **وجعلنا من بين ايديهم سداً ومن خلفهم سداً**[2] حاصل شود مگر که توبه کند و بیداری درآید ، آن محبت کمتر شود آن سد نیز تنگ ترشود واین اغلب بصحبت یاران نیکو حاصل شود و یاران نیکو با آن کس پایدار باشند که خوش خو و بدبردار باشند . آخر پیشهٔ می‌آموزی که سبب روزیست چند مذلّت می‌کشی .

هر که ترا از یار تو بدی گوید ، خواه گویندهٔ درونی وخواه گویندهٔ بیرونی که یارتو برتوحسودست ، بدانك حسود اوست از حسد می‌جوشد .

چنانك آن یکی مرا پرسید که ابلیس کیست ؟ گفتم تو که ما این ساعت غرق ادریسیم[3] ، اگر ابلیس نیستی توهم چرا غرق ادریس نیستی ، و اگر از ادریس اثری داری ، تراچه پروای ابلیس است ، اگر گفتی جبرئیل کیست گفتمی .

---

۱ ــ یعنی دوست داشتن توچیزها را کور و کرت کند .

۲ ــ آیهٔ ۸ از سورهٔ ۲٦ یعنی ما از پیشاپیش ایشان و از پس پشتشان سدوبندی قرار دادیم وچشمهاشان را بستیم که نمی‌بینند .

۳ ــ ادریس نام اواخنوخ و خود از پیغامبران بزرگ ویکی از اجداد نوح پیغمبر بود که گویند پس از سیصدوشصت وپنج سال بآسمان بالارفت ونام او ادریس است چون بسیار درس میگفت وخداوند سی‌صحیفه براو فرستاد واو نخستین‌کسی است که با قلم خط نوشت وعلم نجوم وحساب نیز از اختراعات اوست ونخستین کسی است که خیاطی کرد وجامه دوخت .

توچنانك آن یکی پرسیدکه امامی در نماز چشم درموضع سجده نمی‌دارد بچپ وراست می‌نگرد نماز اوناقص باشدگفت من از نماز امام می‌پرسم، این هردویکیست، گفت یکی امامست کـه پراکنده می‌نگرد و حضور را تشویش می‌دهد ، و یکی آن مقتدیست که چشم امام را موکّل شدست ، و مراقبت می‌کند وبیشك خود نمی‌نگرد .

هرکه گویدکه ترافلان ثناگفت ، بگو مراثنا تومی‌گویی او را بهانه می‌سازی ، هرکه گوید که ترا فلان دشنام داد بگومراتو دشنام می‌دهی ، او را بهانه می‌کنی این اونگفته باشد یا بمعنی دیگر گفته باشد واگر گوید اوترا حسودگفت ، بگو این حسد را دومعنیست ، یکی حسدیست که به بهشت برد ' حسدی که درکار خیرکند که من چرا کم ازو باشم در فضیلت. آنها که با اولیاء حق عداوت می‌کنند ، پندارند ،در حق ایشان بدی می‌کنند غلط است بلك نیکی می‌کنند دل ایشان را برخود سرد می‌کنند ، زیرا ایشان غم خوار عالمند واین مهر ونگرانی برکسی همچو باریست‌که این‌کوه‌قاف را برگردن و کتفهای او محکم ترکنند ، وبرین زیادت کنند ، یعنی چیزی کنند که مهر بیفزاید واو غم‌خوار ایشان بیشتر شود، آنك باز مهر واندیشهٔ خود بیند آرند ازو آن راحت جان اوست .

آن‌دانشمند روزی بیدارشد هرچه داشت ازرخت وکتاب یغما دادکردن، ومی‌گشت و می‌نالید و می‌گفت : **اذهبنا عمرنافی الایلاء[1] والظهار[2] والقینا کتاب الله وراء ظهورنا فماذا اجبت ربنا اذاسألنا عن عمرنافیما افنینا و عن بصرنا**

---

۱ – ایلاء ، بمعنی قسم خوردن باینکه بازن خود هم بستر نباشد که برگشت وی موکول برگذشتن چهار ماه است و اگر قبل از مدت مزبور بازن خود مقاربت کرد باید کفاره بدهد.

۲ – ظهار ، عبارت از صیغه‌ایست که مرد برای زن خود میخواند و میگوید «انت علی کظهرامی» واو را برخود مانند مادر حرام کند . و ظهار در دورهٔ جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بوده است و اگر کسی این صیغه را بخواند باید کفاره بدهد و در اسلام از خواندن این لفظ نهي شده است .

ایش ابصرنا وعن سمعنا ایش سمعنا وعن فؤادنافی ایش تدبرنا [۱] مراد او ازین کتاب‌الله مصحف نیست ، آن مردیست‌که راهبراست کتاب الله اوست آیت‌اوست، سوره اوست ، در آن آیت آیتهاست .

این مصحف ظاهررا ، واین کتب ظاهر راآخرآن جهود یاد داشت ، چندین‌گاه در بغدادقاضیی می‌کرد آن جهود، وخزینه‌ها بدست آورد، وخانه‌ها زیر زمین ساخت، ومردان مردانه بگزید باسلاح‌کمینی ساخت‌تا خلیفه را فروگیرد و بغداد را فروگیرد قصه دراز است ، مخلص[۲] اینست که خلیفه برمکر او واقف شد و براسرار مطّلع گشت بگرفتش ، پس قضا[۳] وعلم وقرآن بجایی برسانیده که او را قاضی بغداد کنند ، واو در اندرون جهودی وسگی .

پس دانستیم‌که آنچ ترا برساند بندهٔ خداست نه‌آن توشهٔ مجرّد **من‌اتبع‌السواد فقد ضل** شب قدر را پنهان کرده‌اند در میان شبها ، بندهٔ خدا پنهان کرده‌اند میان مدعیان ، پنهانست نه از حقیری ، بلك از غایت ظاهری پنهان شده است ، چنانك آفتاب برخفّاش نهانست ، پهلوی او نشسته ، وازو چیزی ندارد ، چون پردهٔ محبت دنیا ورا **صم وبکم**[٤] کرده است، زیرا محبت دنیا مقناطیس وجاذب دنیاست **عندالقدرة** جاذب خیال محبوبست ، یعنی دنیا **عندالعجز** و خیال محبوب حجاب غیر محبوب بود ، مگر که رحمت فرو آید که **اناانزلناه فی‌لیلة القدر** [٥] اناانزلناه چند آیتست

---

۱ — یعنی ما عمر خود را در بحث ایلاء وظهار (از ابواب فقه) تلف کردیم وکتاب خدا را پشت سرانداختیم پس چه جواب دهی برخدای ما وقتی که از ما پرسد از عمرکه درچه چیز آن را تباه کردیم واز چشم که چه‌چیزی را دیدیم وازگوش که چه چیزی را شنیدیم واز دل که درچه چیز اندیشه‌کردیم .

۲ — مخلص بافتح میم ولام یعنی خلاصه ومختصر .

۳ — قضا یعنی کار قضاوت وفتوی .

۴ — صم بکم یعنی کرولال .

۵ — آیه دوم از سورهٔ قدر یعنی ما قرآن را درشب قدر به پیغمبر فرستادیم .

من‌الف شهر [1] از هزار ماه شب چهارده او روشن‌تر است ، ودر میان آن ماهها پنهان، از غایت ظاهری پنهان شده است تا روزی که باخبر شود بانگ برآرد **یاحسرتا علی مافرطات فی‌جنب‌الله** [2] زهی جنب بی‌جنب ، زهی جانب بی‌جانب .

تاوعده نیاید چه‌کند، همین کندکه اینها می‌کنند بامن ازناشناخت، الامن خوشم، چون خوش نباشم !هرگز کسی مرا انکاری نکرد که در عقب‌آن صدهزار فرشته مقرّب اقرار نکردند مرا ، وهرگز هیچ کس مرا جفایی نگفت و دشنامی نداد الاخدای جل جلاله هزار ثنا عوض‌آن دشنام مرانگفت ، آن مرارد نکردالا صدهزار جان صدّیقان ومقربان نیامدند پیش‌سر ننهادند .

مرا ازین‌حدیث عجب می‌آیدکد **الدنیا سجن المؤمن** که‌من هیچ سجن ندیدم همه خوشی دیدم همه عزت دیدم همه دولت دیدم، اگرکافری بردست من آب ریخت ، مغفور و مقبول شد ، زهی من ، پس من خود را چگونه خوار کرده بودم چندین گاه خویشتن را نمی‌شناختم ، زهی عزت و بزرگی من ، خود همچنین یافتم‌گوهری درآب ریزی ، پنداشتم‌که از آن رستدام نی‌حاشا وکلا اکنون خوش می‌گویم خوشت می‌آید، دست بیار تا مصافحه کنیم ، با برادر مسلمان مصافحه کنی ، همچنین بجنبانی گناهان بریزد [3] ، اکنون می‌باید جنبانیدن پیوسته‌ای مسلمانان بجنبانید تا بجنبانیم .

---

۱ ــ آیه ۳ از سورهٔ قدر یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است .

۲ ــ آیه ۵۷ از سورهٔ ۳۹ و آغاز آیه این است ، ان تقول نفس یا حسرتا یعنی پیرو قرآن باشید پیش از آنکه روزی بیایدکه انسان کافر بگویدای حسرت وپریشانی که من تقصیر و کوتاهی کردم در رضا و نزدیکی خداوند . عبدالله‌بن عباس گوید معنی آن اینست که فرطت فی‌ثواب‌الله و مقصود از جنب چیزی است‌که نزدیك بخدا باشد مانند رضای او وثواب ونزدیکی و تقرب بخداوند .

۳ ــ دربارهٔ محسنات واستحباب مصافحه احادیث زیادی نقل شده ازآنجمله حدیثی‌است که در خصال صدوق نقل شده از امام ابوجعفر محمد باقر (ع) که فرمود ، « انالمؤمن اذاصافح المؤمن تفرقا من غیرذنب» یعنی هرگاه مؤمنی بامؤمنی مصافحه کند از هم بدون‌گناه جداشوند

باید که آنچ می‌گویم در میان جمع آنچ برای تو می‌گویم بدانی بی‌تردد ، و آنچ برای تونمی‌گویم برای خود نه پنداری ، و این از قوت اعتقاد خیزد ، چه اعتقاد باشد که یار برای تو چندین بگوید توفهم نکنی ، واگر فهم کردی بازگوی که کدام بود ، واگر می‌ترسی که بازگویی آن نباشد ، پس تاریکی ظن آمیخته بوده است با فهمت ، وآن مکر شیطانست که خواهد که ترا ازیار توبرآرد ، و آن غولست که ترا بانگ می‌کند ، واز یار جدا می‌کند، واز راه راست سوی بیابان می‌کشد آوازش آواز آشنایان یا گرگست که برف را برمی‌انگیزد تا چشمهارا بسته کند ، و راه را پوشیده کند ، گیرم شما را از من ، مرا از شما چگونه برآرند، یا این همه ایمن نباید بود .

من اکل مع مغفور غفرله[1] مراد ازین اکل‌اکل نان نیست اکل طعام نی ،اکل غذاء آن جهانیست که در حق شهیدان حلق بریده می‌فرماید : **یرزقون فرحین**[2] چون نفس اماره مقهور شد ، هم درین حیوة شهید شد ، وغازی شد هرکه از آن غذا بخوردبا مغفوری **غفرله** ، اگرنه هزار منافق وجهود با مصطفی صلی الله علیه و آله طعام می‌خوردند گفت اما در اعتقاد ایشان او مغفور نبود .

گفتیم اعتقاد در مغفوری مصطفی آنکه درست شود که در آن غذا هم کاسهٔ او شود، اینست جزای اعتقاد، وعلامت صحت اعتقاد ، **الرحمن‌علی العرش‌استوی**[3] چه

۱ ـ یعنی هرکس با شخص آمرزیده شده غذا بخورد او نیز آمرزیده شود .

۲ ـ آیه ۱۶۴ از سورهٔ ۳ یعنی آنانکه شهید شوند در راه خدا زنده‌اند و روزی داده شوند (فرحین بما آتاهم الله من فضله) وشادمانند برآنچه خدا برآنها داده ازفضل خود .

۳ ـ یعنی حاکم و مستولی برعرش از اسماء خدا اسم رحمان است ، وعرش مظهر این اسم است که ازجهت احاطه برکاینات بسبب او برکاینات نازله افاضهٔ فیض میشود ، زیرا با حقیقت اسم رحمان رحمت حق‌برموجودات تقسیم میشود وبا حقیقت عرش این سریان وشمول رحمت رحمانی در عالم محقق میگردد ، پس روح محمدی مظهر اسم رحمان است که بر عرش احاطه دارد و رحمت او برعالمیان افاضهٔ وجود میکند وعالمی از رحمت اوارتزاق می‌نمایند .

گفته است در تفسیر جز این‌که درین ظاهرها گفته‌اند که استوی بمعنی استولی کقوله .

قداستوی بشرعلی العراق　　من غیرسیف ودم مهراق[۱]

و غیرآنچ گفته‌اند آمنا بقوله **استوی** بلاکیف ولاکیفیة نعتقد هکذا من غیر تفتیش ازین سخن‌چه معلوم شد ؟ این **طه** راچه‌گفته‌اند درتفسیر ؟ جز آنك اهل ظاهر

هیچ شکی نیست که این صفت **یتخطف الناس من حولهم**[۲] برون حرم دل وسواسهاست وخوفها وخطرها که **یوسوس فی‌صدور الناس**[۳] و او برمثال ابراهیم در میان آتش ، درعین تربیت حق کمال قدرت ، چنانك موسی ؑ بدست دشمن می‌پرورد ، گفت زیستن در دنیا اولیتر از رفتن به آخرت ،گفتم چرا ؟گفت زیرا قومی را ارشاد می‌کند ولطف خدا تفرج می‌کند ،گفتم آری پیغمبر نمی‌دانست ارشاد ولطف خدای را که می‌فرمود **الرفیق الاعلی** گفت در بازار چنان نشستهٔ که گویی بازار را بخواهی سوختن ، گفتم آخر ای نادان درعین سوختنی می‌سوزی ، این باشد سوختن که می‌سوزی تا هیچ نمانی .

باری قوم اولیا را آن هست‌که آتش ظاهر اندر افتد ونسوزند ، وقومی پنهانند و همه چیزهاء ایشان پنهان کریم ، علی ازبهر من می‌گفت که خارجیست علی را دشمن می‌دارد ، علاگفت من چنینش گفتم‌که آن علی مرد را ، آنك دشمن دارد چنان

---

۱ – مقصود از این شعر تمثیل است برمعنی استوی کـه در این شعر استوی بمعنی «استولی» است یعنی بشر برعراق نفوذ وغلبه پیدا کرد بدون اینکه شمشیری بکار رود و خونی ریخته شود.

۲ ـ آیه ٦۷ از سورهٔ ۲۹ خطاب باهل مکه است و اول آیه این است «اولم یروا انا جعلنا حرماً آمنا ویتخطف الناس من حولهم» یعنی‌آیا اهل مکه نمی‌بینند‌که مکه را پس‌ازظهور پیغمبر اسلام حرم‌وجای آسایش قرار دادیم و قبل از این مردم ربوده میشدند از پیرامونشان و آنانرا می‌بردند واسیر میکردند .

۳ ـ آیهٔ ٦ از سورهٔ ۱۱۴ یعنی شیطان و سوسه اندازد در سینه‌های مردم .

باشد ، اما دشمن دار محمد ﷺ یهودی باشد ، وآنکه یهودی مردنه ، نی نر نه ماده کرمیست ، اما فلان چیز را از قلندریان دریغ نمی‌دارد ، من جهت او جنگها کردم با دوستان خود که این افتراست در حق او ، از حسد دروغ می‌گویند که امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه در تهمتی تا چنان یقین نکردی ، حکم نکردی ونگفتی .

من جهت او چنین جنگ کنم ، او مکافات من این کند ، حق استادی خود مگیر که پیش من زانو می‌زد ، چندان خون می‌خوردم در تعلیم او ، تا می‌نگریستم از آن کورتر می‌گفت ، عاجز شده بودم وهنوز پریر رقتش آمده بود از کلمات ما ، بعد ازآن درستش گفتم سردرپیش‌کردکه اگر بی‌ادبی‌کردم، فروکش‌کفش صدبار برسرم‌زن، اکنون فروکشمش بزنمش صدکفش تمام ، باقرار او یك کفش کم نزنم .

ملکیست محنت تووخلقیست‌منتظر　　　این‌کار دولتست کنون تاکه رارسد
بیگانه‌گرهزار بودآشنایکی است　　　تیربلای دوست بدان آشنا رسد

جماعتی شاگردان داشتم ازروی مهر ونصیحت ایشانرا جفایی می‌گفتم، می‌گفتند آن وقت که کودك بودیم پیش او ازین دشنامها نمی‌داد مگر سودایی شدست مهرها را می‌شکستم، اغلب خاصان خدا آنان‌اندکه‌کرامتهای ایشان پنهانست ، برهرکسی آشکارا نشود چنانك‌ایشان پنهانند، چیزهاست نمی‌توانم‌گفتن ، ثلثی گفته شد ، مبالغه می‌کنند که فلان کس همه لطفست ، لطف محض است ، پندارند که کمال در آنست نیست ، آن که همه لطف باشد ناقص است، هرگز روانباشد برخدا ، این صفت که همه محض لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر را ، بلك هم لطف می‌باید و هم قهر ، اینك بموضع خویش نادان را هم قهر ولطف باشد ، الابغیر موضع از سرهوا وجهل .

فلانی گفته بودکه این خود همه راهست هم، قهر بردشمنان دهم لطف‌بردوستان آخر همه کس دوست شناس نبود ودشمن شناس نبود ، اگر همه‌کس دوست شناس‌بودی نفرمودی : **لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة** [۱] ونفرمودی

۱ ــ آیهٔ ۱ از سورهٔ ۶۰ وترجمهٔ آن در صفحه ۲۴۸ گذشت .

ان من ازواجكم و اولادكم عدوالكم فاحذروهم [1] و نفرمودی : **هاانتم‌اولاء تحبونهم ولایحبونكم** [2] .

احبب حبيبك هوناما ، عسى ان يصير بغيضك يوماما و ابغض بغيضك هوناما عسى‌ان يصير حبيبك يوماًما

عسى‌الله ان يجعل بينكم و بين الذين عاديتم منهم مودة [3]

شعر

تا بدانستی زدشمن و دوست زندگانی دوبار بایستی

دشمن دوست روی بسیارند دوستی غم گسار بایستی

پس زندگانی دوبار بایستی آنکس را بود که از وجود اول نمرده است و وجود نونیافته است ، اینك یافت زندگانی دوم که **لنحيينه حيوة طيبة** [4] او بنور خدا نگرد دشمن‌را شناسد دوست را شناسد، قهراو بمحل قهرباشد لطف او بمحل‌لطف باشد هم قهر اوبایسته بود هم لطف او اگرچه هردو بحقیقت بیکی باز می‌آید، مردی بباید اصلاح چنین قوم را وچنین امت‌را قاهر وسرتیز همچون محمد ﷺ ، وهمچون علی رضی‌الله عنه که شمشیر زن بود .

---

۱ ـ آیه ۱۴ از سورهٔ ٦۴ یعنی از زنان و فرزندان شما دشمنند مرشما را واز آنان‌در ترس وبیم باشید .

۲ ـ آیه ۱۱۵ ازسورهٔ۳ یعنی باخبر باشیدکه شمائید آن‌خطاکاران در دوستی منافقان اهل کتاب ودلیل‌آن اینست‌که شما آنان را دوست دارید زیرا برای آنان‌آرزو دارید بهترین چیزها را و آنان دوست ندارند شما را برای آنکه شما پیغمبر را دوست میدارید .

۳ ـ آیه ۷ از سورهٔ ٦۰ یعنی امید است که خداوند میان شما و آنانکه با آنان دشمنی میکردید دوستی قرار دهد وائتلاف دهد .

۴ ـ آیهٔ ۹۹ازسورهٔ ۱٦ وآغازآن این است «من‌عمل صالحا من ذكر وانثى وهومؤمن فلنحيينه حيوة طيبة» یعنی کسیکه اعمال صالح وشایسته درگاه حق بجای آورد ازمرد وزن واو دارای ایمان باشد او را زنده گردانیم باحیات وزندگی پاکیزه .

روزی مصطفی ﷺ هر یاری را جداگانه می‌پرسید ازطبع او ومیل او که بجنگ مایلست یا بصلح ، بلطف مایلست یا بقهر وآن میل بصلح ازبددلیست و جان دوستی و سلامت طلبی ، یا از نیکو خواهی ، کرم و صبر و بردباری پرسید ، از ابوبکر چیزها دیدکه ازوشمشیر زنی نیاید ازغایت حلم ورحمت،هریکی بصفتی ازصفات محمد ﷺ موصوف شده بودند ، ایشانرا می‌پرسید جدا جدا ، که اگر تو بعد از من خلیفهٔ من شوی چکنی .

از عمر پرسید رضی‌الله عنه ، گفت من عدل‌کنم انصاف چنین بستانم ،گفت‌راست می‌گویی خود ازتو فرومی‌بارد ، عمر رضی‌الله عنه پسر را بکشد جهت اقامت حدزناکه تا در فساد را ببندد وپدر را بکشد ، جهت آنك در مصطفی طعن کرد .

از ابوبکر رضی‌الله عنه پرسید که توچکنی گفت تا من بتوانم پرده می‌پوشم و ناشنوده ونا دیده می‌آرم ، گفت راست می‌گویی درتوپیداست .

آن دانشمند بزرگ باچندان اهلیت غاشیهٔ شیخ را برگرفته پیش اسبش می‌دوید ودر راه هرلحظه بی‌اعتقاد می‌شود و منکر شیخ می‌شود ، که فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد، درعقب آن شیخ فلان امرد برسید سلام‌کردش خدمت‌پست کرد چگونه بی‌اعتقاد نشوم ، باز مستغفر شد باخود ، همچنان غاشیه برگرفته وترسید ازاعراض شیخ ،همچنین ساعتی مسلمان ، و ساعتی کافر تا بدر خانهٔ شیخ غاشیه بردوش آمد ، روز دوم همچنان لاحول‌کنان خودرا کشید بزیارت شیخ ، وبهزار حیله ابلیس را کور کرد چون بدرخانه شیخ آمد می‌بیندکه شیخ با آن پسررئیس شطرنج می‌بازد بی‌اعتقاد شد ، مصطفی را بخواب دید قصدکردکه بدود مصطفی را زیارت‌کند ، مصطفی ازو رو بگردانید زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رومگردان ، مصطفی فرمود چند برما انکارکنی چند مارا منکر شوی ، گفت یا رسول الله برتو منکر شدم ، گفت بردوست مامنکر شدی، درروافتاد زاری‌کردتوبه‌کرد، مشتی مویز وفندق مصطفی ﷺ

در کنارش کرد بیدارشد دوید آمد دیدکه هنوز شطرنج می‌بازند ، باهم مویز در دامن باز بی‌اعتقاد شد ، و خواست کـه بازگردد ، شیخ بانك کردش که تاکی آخر ، از سیّد [1] باری شرم دار ، تا درآمد درپای شیخ افتاد ، شیخ گفت آن طبق را بیارید دید درو مویز وفندق بود ، وموضع مشتی مویز خالی گفت آن مشت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی ازینجا برداشت .

این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که او مباحیست ، چگونه باشد دین او وحال اوکه‌هفتهٔ درحمام می‌کند شب وروزپای برکنار ،پایی برکنار غلام وپایی برکنار پسر رئیس ، مجمرهٔ آتش نهاده کباب می‌کند ، و شفتالویی ازین می‌ستاند و شفتالوئی از آن ، چه مانده باشد ، اتابك آمد از روزن حمام نظر کرد دید ، زود خواست که واگردد [2] ، شیخ بانگ زد که ترکك تمام بنگر برو ، پارا از کنار غلام برگرفت و برمجمرهٔ آتش نهاد ، اتابك دوسه بار دست برسرخود زد ، گفتند بالای منبر برآمد توحیدگفتنش این بود .

شعر

آن بت‌که جمال‌وزینت مجلس ماست　　در مجلس مانیست ندانم‌که کجاست
سرویست بلند و قامتی دارد راست　　بی‌قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت وگفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگویم ، فرمود رئیس پسررا بیارید درحمام گل برسرش بزد آب برسرریخت ، وبرون آمد بوعظ حاضر شد ، برابر تخت بنشست ، آنگه وعظ آغازکرد ، آن روز گفتی که ترا این درد چشم شفایی داده‌است خواستم سخن بار دیگر در دزدیدن وخاموش کردن ، اما اندرون‌گرم شده بود ، گفتم اکنون باز نگرم عجبست ، این کسی که صاحب ذوق است ، همین که ذوق با اورسید دربند سخن نمی‌باشد لاجرم سخن‌درمن ماند زود برخاستی، من‌کسی دیگر را یافتم‌که

---

۱ ــ مقصود حضرت رسالت است .
۲ ــ واگردد بمعنی باز گردد وبرگردد .

فهمی نداشت زیادتی با اومی‌گفتم خیره وحیران شده بود ، اکنون با دوست و با معشوق صبر من چنان بود ، تا با بیگانه صبرم چگونه باشد ، میلم از اول با توقوی بود الا می‌دیدم در مطلع سخنت که آن وقت قابل نبودی ، این رموز را اگر گفتمی مقدور نشدی ، آن وقت واین ساعت را بزبان برده بودیمی، زیرا آن وقت این حالت نبود ، گویم علی مرا می‌گویدکه جماعتی مرا طعنه می‌زنندکه مبتدعی ، گفتم راست می‌گویند مبتدعی ، گفت ازبهر آنك درصورت ظاهر نماز وقتی کاهلی می‌کنم مرا چنین میگویند.

«پایان»

استدراك

ص ۲۱ سطر ۱ **سبزك** در آنزمان نام حشیش وبنگ بوده است .

« « « ۱۳ **من‌عرف نفسه فقد عرف ربه** گفتار علی ؑ است که در غرر الحکم آمدی ازآنحضرت نقل شده ، ودرمصباح الشریعه این‌حدیث را نبوی ذکرکرده ودر مقالات صفوةالصفاست که از شیخ صفی الدین عارف معروف پرسیدند از معنی این حدیث ، فرمود :کسی‌که عارف شودبه نفس وعیوب نفس خود ، وباصلاح آن بپردازد، مانندکسیکه پلیدی برجامهٔ خود بیند وآنرا پاك کند پس این طهارت از عیوب تزکیه است ، وچون نفس خود را پاك‌کرد ، از عذاب حق رستگار گردد واز نفس تبرّی کند وبحضرت حق تعالی توجه نماید . وپس از آنکه معرفت نفس حاصل کرده و خود را شناخت ، چشمش بحق بینا شده ومعرفت خدا حاصل میشود .

ص۲۲ س ۷ **کلموا الناس علی قدر عقولهم** در سفینةالبحار نقل کرده از امام صادقؑ که پیغمبر فرمود : «**انامعاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم** » یعنی ما جماعت پیغمبران از طرف خدا مأموریم که با مردم باندازهٔ خرد و عقلشان سخن گوئیم .

ص ۲۲ س ۱۸ «**ارواح الشهداء فی‌حواصل طیر خضر ارواح المؤمنین فی‌حواصل طیر بیض** » یعنی روحهای شهیدان در چینه‌دان مرغهای سبز و روحهای مؤمنان در چینه‌دان مرغهای سفید قرار میگیرد .

این حدیث در روایات عامه نقل شده ولی در جامع‌الاخبار از یونس بن ظبیان نقل شده‌که من نزد امام صادق(ع) بودم فرمود مردم دربارهٔ روح مؤمن چه میگویند؟ گفتم میگویند در چینه‌دان مرغهای سبز در قندیلهائی است زیر عرش. امام با حال تعجب فرمود سبحان‌الله مؤمن‌گرامی‌تر است نزد خدا از اینکه روح اورا درچینه دان مرغهای سبزقراردهد،ای‌یونس‌مؤمن‌چون روحش ازبدن جدا شد خداوند روح اورادر قالبی‌قرار میدهد مانند همان قالبی که در دنیا بود، میخورند ومیآشامند، و اگر کسی نزد او آید او را بهمان صورتی که در دنیا بودمی‌شناسند.

ص ۲۳ سطر ۴ **اللهم اهدقومی فانهم لایعلمون** این جمله را محدث قمی درسیرهٔ خیرالبشر از پیغمبر اسلام نقل کرده « یعنی خدایا قوم مرا هدایت کن زیرا آنها نادانند » .

ص ۲۳ سطر۱۵ **الدنیا حرام علی اهل الاخرة** این‌حدیث درغوالی‌اللئالی جزء احادیث نبوی ذکر شده ومعنی‌آن اینست‌که دنیا براهل آخرت حرام است یعنی اهل آخرت بدنیا طمع وآزی ندارند ولذات آن را برخود حرام کرده‌اند، و آخرت نیز براهل دنیا حرام است زیرا اهل دنیا آخرت را فراموش کرده‌اند، وهردو ازاینها براهل الله ومردان خدا حرامند، زیرا آنان چنان در خدا ومعرفت او غرق شده‌اندکه غیر از خدا همه را فراموش کرده‌اند.

ص ۲۸ سطر ۱۲ **المؤمنون لایموتون** این حدیث را صاحب وافی در کتاب علم‌الیقین بطریق دیگر ازپیغمبر نقل‌کرده که فرمود: **خلقتم للابد وانما تنتقلون من دار الی دار**.

ص ۳۷ سطر ۱۶ **لایعرفهم غیری** اشاره بحدیث قدسی است که در کتب عرفا از پیغمبر اکرم نقل شده وحجةالاسلام غزالی نیزدر احیاءالعلوم واربعین خود نقل‌کرده است که خدا فرموده: «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری» یعنی دوستان من در زیر خیمه‌های عزت من مستورند واز خلق پنهانند وکسی آنانرا نشناسد جزمن.

ص ۳۹ س ۱۱ **فاقتلوا انفسکم** آیه ۵۱ ازسورهٔ ۲ در قضیه قوم موسی علیه السلام است که خطاب بگوساله پرستان گفت : «**فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم**» یعنی از گوساله پرستی توبه کنید ونفسهای خود را (یعنی آنانرا که گوساله‌پرست شده‌اند) بکشید ،که این برای شما بهتراست نزد خداوند. ولی‌گویا مقصود حضرت شمس اینجا طبق روش عرفا باین ترتیب تفسیر میشود که نفسهای امارهٔ خود را بکشید .

که مولوی میفرماید :

ای‌شهان‌کشتیم ما خصم برون ماند خصمی‌زان بتردر اندرون

ص ۴۶ س ۲۱ **وجزآء سیئة سیئة مثلها** جزءآیه ۳۸ از س ۴۲ قرآن است وترجمهٔ آن اینست «پاداش هربدی بدی است مانند آن» ،

ص ۴۷ س ۱۰ **ومن یوق شح نفسه فاولئك هم‌المفلحون** جزء آیه ۹ از سورهٔ ۵۹ درستایش علی علیه السلام وارد شده است و اول آیه این است :

«**والذین یؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة**» یعنی کسانیکه اختیار می‌کنند و مقدم میدارند برنفس خود مهاجران را اگرچه آنان را اختصاص بفقر ونیاز باشد یعنی خود نیازمند باشند وکسی‌که حفظ‌کند از بخل‌نفس خود درانفاق بردیگران پس آنان رستگارانند .

ص ۴۸ س ۸ ممرّ بآقسراست .

آقسرا شهری است در ناحیهٔ قونیه و در شصت میلی این شهر ، کـه در زمان سلجوقیان روم شهرآبادی بوده است، واکنون از شهرهای کوچك ترکیه است ونزدیك ۲۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز یکی از نواحی قونیه است‌که شامل ۱۶۰ روستاست ویك پنجم جمعیت آن ارمنی است، در زمانهای قدیم شهرت آقسرا از جهت قالی‌های پشمی آن بوده که بهندوستان وچین صادر میشده است .

ص ۴۹ س ۳ **لکیس** در فرهنگ فارسی بدست نیامد ولی لکش نام رتبه ششم از مراتب هیجده‌گانه اعداد بالاتر از هزار است ولغت هندی است که امروز در

علم حساب کاترلیون نامیده میشود. (ماللهند بیرونی ص ۸۳ و ۱۱۸ و ۱۴۲) و گویا مقصود در این‌کتاب همین باشد وممکن است این لغت آنوقت درحلب وسوریه‌وترکیه معمول واصطلاح بوده وشین‌آن باسین تلفظ میشده است‌وچنانچه‌دوسطر بعد میفرماید: « اگر مقدار لکیسی بود من از آن توانگر نشوم » بجای خروار که در من معمول بوده است .

ص ۵۰ س ۱۶ **جحی وجوحی** بضم واو معروف و کسر حاء مهمله نام کسی است‌که دلقك وکارش مسخره‌گی بوده .

یحیی کاشی گوید :

ره‌حرف کرم تا کی‌کنم طی نخواهد گشت جوحی حاتم طی

منوچهری گوید :

اندرین ایام مابازار هزل است وفسوس کار بوبکر ربابی دارد وطنز جحی

ص ۵۳ س ۱ **انك لاتهدی من احببت** جزء آیه ۵۶ از سورهٔ ۲۸ یعنی توای پیغمبر هدایت نمی کنی آنکه را که خواهی (یعنی ایصال بمطلوب نمی‌کنی) ولیکن خداست که هدایت میکند هرکه را که خواهد .

ص ۵۷ س ۴ **الدنیا سجن‌المؤمن و جنة‌الکافر** از احادیث نبوی است که در مجمع‌البحرین وسفینة‌البحار نقل‌شده یعنی دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت است وفرموده‌اند علت آن این است که دنیا در برابر نعمتهای عالی که برای مؤمن در آخرت هست مانند زندان است ، ودر مقابل سختیها وعذابی که در آخرت برای کافر آماده شده بهشت است .

و بعضی گفته‌اند مؤمن لگام نفس را در دست گرفته و در دنیا او را وادار بسختیها میکند وکافر جلو نفس را رهاکرده، ودر شهوات غرق شده است و از اینجهت چون مؤمن بمیرد به نعمتهای جاوید میرسد و کافر بعکس بعذاب ابدی .

ص ۵۷ س ۱۴ **الوضوء علی الوضوء نورعلی نور** این حدیث از احادیث نبوی است که صدوق در کتاب من لایحضره‌الفقیه نقل میکند و بعضی با این حدیث استدلال کرده‌اند چنانچه‌کسی تردیدکندکه وضو ندارد واز جهت تجدید بسازد و ظاهر شود که وضو نداشته است وضوی او رافع حدث هم میشودو این بعید است زیرا در صورت معلوم شدن عدم وضوء وضو بروضوء صدق نمیکند بلکه وضو در وضو هنگامی صدق میکندکه وضوئی بگیرد و بعد تردید در شکستن آن کند ومجدداً وضو بسازد و معلوم شود که وضو داشته این وضو بروضو میشود ولی مقصود این است که برای مؤمن وضوی مکرر وهمیشه باوضوء بودن سبب نورانیت وصفای قلب اوست .

ص ۱۹۶ س ۱۱ «طعام الواحد یکفی الاثنین» این حدیث جزء احادیث نبوی است که در محاسن برقی از رسول اکرم نقل شده و دنبال آن اینست : وطعام الاثنین یکفی الثلاثة .

ص ۱۹۷ س ۱۶ «کرامات آن باشد که چوب پاره راگویدکه برو»این داستان را صاحب مقالات قدس سره در صفحه ۳۳۹ نیز ذکر فرموده و نسبت آن را بابومنصور حفده (حفظه) داده است و چون عصر شیخ شمس‌الدین تبریزی مقارن با عصر او بوده ممکن است که در جوانی نیز او را در تبریز دیده باشد باحتمال قوی مقصود اوست‌نه منصور بن عمارکه ازقدمای مشایخ‌صوفیه است لذاشرحی را که صاحب روضات الجنان درویش حسین کربلائی[1] درصفحه ۲۸۵ کتاب مزبور نقل کرده عیناً می‌نویسیم .

---

۱ ــ این‌کتاب که‌ازنسخ بسیار نفیس درمزارات تبریزو شرح حال بزرگان ودانشمندان وعرفای‌تبریز نوشته‌شده باهتمام فاضل محترم جناب‌آقای جعفرسلطان‌القرائی‌بهزینه انجمن نشر کتاب دوسال پیش در تهران بزیور چاپ آراسته گردیده است . خوانندگان بکتاب مزبور مراجعه فرمایند .

درویش‌حسین حافظ‌معروف بکربلائی باباقرجی از فضلاوعرفای قرن دهم‌بوده واین‌کتاب را در یکمقدمه و۸ روضه وخاتمه بقلم آورده وی در سال ۹۸۸ بدمشق و سوریه رفته است و آنجا ساکن بوده است ولی تاریخ وفات او معلوم نیست .

امام ابومنصور محمدبن اسعدبن محمدبن حسین‌بن قاسم العطاری الطوسی فقیه شافعی بواسطهٔ‌سندعالی‌که درحدیث داشته ،ازطراف واکناف‌عالم بخدمتش می‌آمده‌اند وبهرهٔ تمام از صحبت‌آن قدوه انام می‌یافته‌اند. ازورزش علم حدیث وشریعت ، صاحب تصرف گشته بود وباطن شریفش صافی شده .

چنانچه مشهور ومعروف است‌درغایت اشتهارکه نوبهٔ در جامع‌کبیرتبریز بوعظ ونصیحت مسلمانان مشغول بودند گوئیا بعضی از عوام کالانعام که در آن مجلس خودرا بتکلف نگاهداشته بوده‌اند ،گوشی بوعظ ونصیحت ایشان نمیکرده‌اند. حضرت خواجه از روی حرارت وحالات دست برمنبر زده‌اند ، وفرموده که :ای چوب پاره ! اگر این غافلان و جاهلان نمی‌شنوند ونمی‌دانندکه من چه می‌گویم واز کجا سخن ادامی‌نمایم توخود می‌دانی .

گویند که منبر از روی زمین جدا شده قریب بیك گز برروی هوا قرار گرفت مردم که این حال مشاهده نمودند از روی اعتقاد متوجه منبر گشتند وجهت آنکه اثر این خرق عادت بماند آجر وسنگ در زیر آن گذاشتند که تا این زمان برآن هیأت باقی بود (مراجعه شود بصفحه ۲۸۶ و۲۸۷ و ۲۸۸ روضات الجنان) .

وی‌ارادت به‌باباقرج تبریزی ازمجذوبان وعرفای وارستهٔ زمان خود داشته‌است وفات امام ابومنصور حفده در ۵۷۱ درایام سلطنت اتابك محمدبن ایلدگزکه حکومت آذربایجان را داشته اتفاق افتاده ودر چرنداب تبریز مدفون بوده است .

افضل الدین خاقانی شروانی رحمةالله‌علیه قصیده‌ای در رثای او سروده‌که مطلع آن اینست .

آن پیرماکه صبح‌لقائیست خضرمام هرصبح بوی‌چشمه خضرآیدش‌زکام
خاقانیا بسوگ پسرداشتی کبود برسوگ شاه شرع سیه‌پوش بردوام
شیخ‌الائمة قدوهٔ دین عمدةالهدی صدرالشریعه حجت حق مفتی امام

زانفاس عمدةالدين درشرق وغرب بود   با امّت استقامت و با ملّت انتظام

ص ۲۹۵ س ۱۳ «شرالناس مناكل وحده» يعني بدترين مردم‌كسي است‌كه تنها غذا بخورد اين حديث نيز جزء احاديث نبوى است كه در سفينةالبحار نقل شده .

ص ۲۳۲ س ۱۱ ابن مسعود رضي‌الله‌عنه‌كنيت او ابوعبدالرحمن ونام اوعبدالله‌بن مسعود بن غافل بن حبيب بن شمخ بن فاربن مخذوم هذلى مادر او ام‌عبدبنت عبدود ، از قدماى ياران پيغمبر اسلام است ، وبروايت ابونعيم اصفهانى ششمين كسى است كه اسلام آورد واز اينرو او را سادس ستّة گفته‌اند واو نخستين‌كسى است كه قرآن كريم را در مكه على‌رؤس‌الاشهاد تلاوت كرد .

ووى ذوالهجرتين است درزمان پيغمبر يكبار بحبشه وبارديگر بمدينه مهاجرت كرد و در زمان خلافت عمرحكومت كوفه يافت وتاخلافت عثمان دركوفه بماند .

وآنگاه‌كه عثمان مسلمانان را تنها بخواندن مصحف زيدبن‌ثابت مجبور ميكرد عبدالله‌بن مسعود امراو نپذيرفت و گفت مصحف و قرائت من از مصحف و قرائت زيد صحيحتر است . و در سال ۳۲ هجرت درمدينه وفات يافت « استيعاب ابن عبدالبر»

تا اينجا تعليقات و حواشى اين جانب برآيات و احاديث و مندرجات مقالات حضرت‌شيخ شمس الدين تبريزى باوجودقلت بضاعت علمى‌وعملى بپايان‌رسيد،اميد است‌اگر صاحبدلان وبزرگان دربرخورد بمطالب نقصى مشاهده فرمايند ، باكرم وبزرگوارى‌كه ازسجاياى سنيّه‌آنان است درگذرند ودراصلاح‌آن بكوشند. وبقول‌مولانا جلال الدين رومى در مثنوى :

در قبول آرند شاهان نيك و بد   چون قبول آرند نبود هيچ رد



غرض نقشى است‌كزما باز ماند   كه هستى را نمى‌بينم بقائى
مگرصاحبدلى روزى برحمت   كند در حق درويشان دعائى

تهران ــ احمد خوشنويس عمادبن العالم العارف حاج ميرزا محسن عماد خوشنويس طاب ثراه .   ۳۱ فروردين ۱۳۴۹

فهرست آیات قرآن که در مقالات آمده

فهرست احادیث مندرجه

در مقالات شمس

فهرست اشعار تازی که در مقالات ذکر گردیده

ـ ۳۰

خيالك في الكرى يوماً اتانا　　　و من سلسال و صلك قدسقانا

و بات معانقي ليلا طويلا　　　فلما بان وجه الصبح بانا

۳۲ و ۱۰۸

مذفارقني جسمك اظلم بصري　　　وانهلّ سحاب مقلتي كالمطر

۳۴ ـ ۱۴　　　فقلت لليلي طل فقد رقدالبدر

ـ ۳۸

و عين الرضاعن كل عيب كليلة　　　سوى ان عين السخط تبدى المساويا

۴۱ ـ ۲۰

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها　　　سواها و ماطهرتها بالمدامع

ـ ۷۰

اذارأيت بنوب الليث بارزة　　　فلاتظنّنّ ان الليث مبتسم

ـ ۸۰

و بابه اقتدى عدى في الكرم　　　و من يشابه ابه فماظلم

ـ ۸۲

احب لحبها السودان حتى　　　احب لحبها السودالكلاب

ـ ۸۲

فلما اضاء الصبح جمع بيننا　　　واى نعيم لاينوره الدّهر

(فرق بيننا ظ)　　　(لايكدره)

۱۲۴ ـ

نهایة اقدام العقال عقال و اکثر سعی العالمین ضلال

وکم من جبال قدعلت شرفاتها وعال فزالوا والجبال جبال

۱۲۶ ـ ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

۱۶۸ ـ

فیا اهل لیلی کثرالله فیکم من امثال لیلی کی تجودبهالیا

۱۷۶ ـ

فان الام لم ترضع غلاماً علی الاشفاق مذسکت الغلام

۲۴۷ ـ

وارواحنافی وحشة منجسومنا و حاصل دنیا نا اذی و وبال

۲۵۵ ـ کل ذنب لك مغفور سوی الاعراض عنی

۲۷۰ ـ

این الیمین واین ماعاهدتنی ماکاناسرعفیالهویماخنتنی

لماملکت قیوداسری فیالهوی وعلمت انی عاشق لكجنتنی

فلاقعدن علی الطریق وادعی فیزی مظلوم و انت ظلمتنی

نفسی توق لمالاقیته ومنا لهجران اوتبلی بما ابلیتنی

۲۷۰ ـ

تصاممت اذنطقت طیبة تصید الاسود بالحاظها

و مابی وقر و لکنی اردت اعادة الفاظها

۲۸۷ ـ

یاخادمالجسمکم تسعی لخدمته فانت بالروح لابالجسم انسان

۳۰۹ ـ

ولیکن بکت قلبیفهیج لیالبکا بکاها فقلت الفضل للمتقدم

فلوقبل مبکاها بکیت صبابة | بسعدی شفیت النفس قبل التندم

۲۱۱ -

شکوت الی وکیع سوء حفظ | فاومی لی الی ترك المعاصی
فان العلم فضل من اله | و فضل الله لایعطی لعاصی

۲۲۲ -

سوف تری اذا انجلی الغبار | افرس تحتك ام حمار

۲۷۰ -

قداستوی بشر علی العراق | من غیر سیف و دم مهراق

خواهشمند است غلطهای کتاب را با مراجعه باین غلطنامه قبلا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۵	۱۳	تو نی اولیا	توکیی اولیا(ظ)
۲۶	۵	ای‌عزخواهر	ای‌غرخواهر
۲۶	۱۳	در زیر رنج	در زیر زنخ
۳۴	۱۴	اوللجاب	اوللحجاب
۳۶	۷	جماقتست	حماقتست
«	۸	چمله	جمله
۳۷	۱۳	غاشق	عاشق
۳۸	۱۵	هیج	هیچ
۳۹	۱۳	جهار	چهار
۴۰	۷	مفاخرث	مفاخرت
۴۱	پاورقی	ددمثنوی	درمثنوی
۴۲	۱۲	جون	چون
۴۴	۶	عقیه	عقبه
۴۵	۳	کرد و	زیادی
۴۶	۳	تامشتری	تا مشتری
۴۹	۲۲	بهم بکنند	بهم نکنند(ظ)
۵۱	۱۲	بیرون کنند	نکنند
۵۱	۲۰	احد	احمد
۵۲	۲۳	لایغیروا	لایغیر
۵۶	پاورقی آخر سطر	اگر کسی بمن دو وجب	یك‌وجب
۶۴	٤	گبر	گیر
«	۲۱	ثخن بلاعه	بلاغه
«	۲۲	رق بلاعه	بلاغه
۸۹	۱٤	رفت و آمد	رفت آمد(ظ)
۹۲	۱۷	هرخن	سخن
۹۶	۱۸	وظهرا	وظهر
۱۰۱	۱۸	برتو	پرتو

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۰	۲۱	تعالی را	تعـالی م را
۱۲۲	۴	بشناعت	بشفاعت
«	۸	آن خال	آن حال
۱۲۴	۱۳	مگر که مرا ازین	مگرمرادازین
۱۲۷	۱٦	زوغرضی	روغرضی
»	۱۶	در آن گفتی	گفتن
۱۲۸	۱۱	الاشود	اللهشود
۱۵۱	۱۴	آغازکردمحوران	خوردن(ظ)
۱۵۳	٦	شرست	شرم است
۱۵۴	۱	عبادت از کجا	مکرر
»	پاورقی سطر ۴	درسفینههای	درسینههای
۱۵۶	۳	آشکار شود	آشکار نشود
۱۵۸	۲۰	گویم	کریم
۱۶۵	۲	خوایت نه	خوابت نه
۱۷۹	۵	فرآوردندی	فروآوردندی
۲۰۳	٦	«دلیل آن است که آن امیران نزد او»	مکرر
۲۰۷	۱٤	خدا امر	خدا مرا
۲۲۱	۱۹	زنها اژدهایی	زنهار
۲۲۶	۵	مقیم	سقیم (ظ)
۲۲۹	۱۴	دین آری	دین داری
۲۴۳	۱۶	آن حسقبات	آن حسبیات (ظ)
۲۴۵	۱٤	نکردی	نکردمی
۲۷۶	۱۵	قوت کرد	قوت گیرد
۲۷۸	۲	در صوت	در صورت
۳۵٤	۲۰	برعاف	برعارف
۳٦۷	۱۳	چیزی ندارد	خبری ندارد
۳۷۱	۲۰	دهم لطف	وهم لطف
۳۷۲	۷	بدانستی	بدانستیی
۳۷۸	۲۰	غری	غیری
۳۸۲	۲۰	خضر مام	خضر نام



این کتاب بشماره ۲۶۹ در
کتابخانه ملی به ثبت رسیده است



ارزش
۳۰۰ ریال